ع ٩٥

تحفة العالم

تحفة العالم

تحفة العالم

[redacted]

بسم الله الرحمن الرحیم

دلکش صفیری که عندلیب دستان سرای خامه نغمه پردازی در دوان برور
کلامی که قلم واسطی را و صفحه طرازی نماید ستایش پروردگاریست
ذو المنن که از بدایع قدرت او افراختن نیلگون سپهر و برافروختن
ماه و مهر است پدید آورنده لیالی و ایام در الطه سلسله شهور و
اعوام و درود بیقیاس نثار کریاس عرش مماس والا حضرتی است
که طلوع مهر غرایش روشنگر ساحت ظلمانی اصناف انام و
آغاز ظهورش فطرت انبیای سلف را انجام است خازن جواهر
حکم و افصح عرب و عجم صلی الله علیه و آله و سلم سیما علی ابن عمه
و وصیه

و وصیه خلیفة الله فی العالم و علی من امن به و سلم. ما تعاقبت
الوجود والعدم. و تراوحت الانوار و الظلم اما بعد چون اطلاع بر مآثر
سلف را نسبت بطبقات انام علی قدر مراتبهم فواید بیشمار است
و از اینست که گروهی از خردمندان و قدر وقت شناسان برخی
از اوقات را صرف دانستن تاریخ نموده اند بخاطر فاتر عبد اللطیف
بن ابی طالب الموسوی الشوشتری رسید که مجملی از اوضاع شوشتر و
شمه از محاسن و فضایل اجداد و اعمام و بنی اعمام فضایل گستر را
که در ان بلده توطن داشته اند در سلک تحریر کشم و بحضور نواب
کامیاب عمزاده عالیجناب سید ابو القاسم بن سید رضی مخاطب
بمیر عالم بهادر دام الله ظله بطریق تحفه و ارمغان گذرانم تا از ان
بلده بهشت تمثال و احوال و اوضاع ان نواح آنجناب را اطلاعی
وافی حاصل آید و بحضرت را یادگاری و امید که از تذکاری باشد
قبول طبع نقاد و منظور نظر اولی الابصار باد و مسمی به تحفة العالم
بنام نامی آنحضرت نمودم و من الله الاستعانه فصل جمهور مورخین
از یهود و نصاری و اسلامی را رای اینست که در قصبه طوفان

نوح عالم غرق آب و معموره زمین خراب و بجز از معدودی از آن ورطه
نجات نیافتند کما تشهد بذلک کریمه فأنجیناه واصحاب السفینه خلافاً
للهنود که باعتقاد آنها طوفانی نبوده است و بر تقدیر آنکه واقع شده
باشد ممکن که به بعض از بلاد عالم دون بعضی رسیده باشد و در
هندوستان صدمهٔ آن طوفان نرسیده و ابتدای خلقت
عالم را از قرنهای بسیار و سالهای بی‌شمار نگاشته‌اند و آدم
خلیفة الله را بنهجی که در شریعت غرا وارد و گروهی از ملیین و
مورخین در وقایع ثبت نموده‌اند همه را منکراند و شاید که عمر دنیای
حال را از لکوک مکدر دانند و علی تقدیر الاولی معدودی که از آن گرداب
بکنار رسیدند روزگاری به پریشانی و بی اوضاعی داشتند تا آنکه
بمرور دهور توالد و تناسل نمودند و کثرت در افراد انسانی پدید آمد
هرج و مرج و جدال و نزاع که از لوازم کثرت اند در میان آنها پیدا
شده ضعفا از ظلم و بیداد اقویا همواره در رنج و بلا بودند دانایان را
بخاطر رسید که یکی را بر خود پادشاه و صاحب اختیار نمایند که در
محاکمات و مرافعات همگی فرمان او را مطاع و مسلم دارند کسی را

یارا

رائی از رای او تجاوز ننماید و نظام امور کافهٔ رعایا و برایا منوط بقبضهٔ
اختیار او باشد بعد از شوری و مشورت کیومرث بن آدم را که بعقل
و دهش در رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار و هر یک از رعایا مبلغی
معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بسرکار پادشاه رسانند
و از برای او تاجی مرتب نمودند که در بارگاه بآن علامت شناخته
شود و مدت پادشاهی او بیست سال بود و او را کیومرث پیشدادی
گویند پیشداد جمعی را گویند که در آغاز دنیا بنای سلطنت را گذاشتند
و بداد مردم رسیدند و مجوس وی را آدم صفی دانند و گویند ابو البشر
[illegible] اوست و ابتدای خلقت عالم و حرکت کواکب را از عهد او گیرند
و بهر حال او نخستین کسی است که بسلطنت نشست و اول پیشدادیان
اوست و ایشان بروایت اصحاب سیر ده تن اند اول کیومرث
دویم هوشنگ بن سیامک بن کیومرث سیوم طهمورث بن هوشنگ
ملقب به دیوبند چهارم جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدر بی
بود چه جم بمعنی پادشاه بزرگ و شید روشنی و نور آفتاب
را گویند منقول است که روزی در آذربایجان بر تخت مرصع نشست

و تاجی مکلل بر سر نهاد و نور افتاب که بران تخت و تاج افتاد تمام
مساحت مجلس روشن گردید و از ان روز به جمشید ملقب شد بمعنی پادشاه
بزرگ نورانی پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاوه اهنگر مشهور است
ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم زاب [illegible] دهم
گرشاسب [illegible] و بعد از او نوبت پادشاهی بخوبکه گذشت به
هوشنگ که پسرزاده یا دخترزاده یا برادرزاده او بود رسید و او مردی بود
هنرپرور عقل آراسته و بعدل و داد پیراسته رعایا در زمان آن پادشاه
نیکوسیرت در مهد امن و امان بودند و تا آن زمان عمارات
گلین متداول نبود و مردم بجاهای کبیری که از چوب و نی ترتیب میدادند
و مغارها و سایه درختان بسر میبردند روزی بعض از رعایا از آسیب
سباع بحضور شاهی تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت
که مردم خانها های گلین بسازند و خانها را متصل یکدیگر بنا نمایند و برگرد
خانهای حصاری عالی ترتیب دهند که تمام خانها حکم یکخانه بهم رسانند
کارکنان حسب الحکم بساختن عمارات گلین پرداختند و
زمانی شهری عالی برپا شد و مردم دران خانها سکونت نموده

دحایر

ذخایر و اقوات و مواشی را در مخازن و محاذر نهادند و از آسیب دد و
سباع آسوده شدند و این وضع ایشان را خوش آمده آن شهر را شوش
گفتند بلغت قدیم یعنی خوب و اکنون از آن شهر آثاری باقی نیست
مگر بعضی آجر پارها و ابنیه اماکن خرابه که بازمین یکسان اند و آن دو
پنج فرسخی شوشتر بطرف شمال واقع است و گویند شهر شوش
بشکل باز ساخته شده بود و روزی هوشنگ بتقریب شکار و تفرج
باطراف شهر شوش سیر میکرد و حوالی رود خانه کرکر مکانی وسیع
الفضا با نزهت و صفا منظر او در آمد بزبان الهام بیان فرمودند
که اینجا شوشتر است یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهر
بهتر است پس چند سال کار ار نموده حکم فرمود که طرح شهری
عالی در اینجا ریختند و بکار کردن مشغول شدند گویند روزی
هوشنگ بر سر عمله و کارکنان حاضر بود دید که یکی از سباع
که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پاره گوشت شکاری
گرفته داخل شهر شد و در آنجا مشغول خوردن آن گردید
پادشاه این حرکت را تطیّر نموده از مشاهده این حال کرد

ملال هر چند ... آن داشته مقابل گردید یکی از وزرا نفس الامری نموده
بزبان نیازمندی عرض نمود که از حرکت این جانور غباری بخاطر مقدس
نباشد غالبا که مردم این شهر را دخل یومی بخرج یومی وفا نکند
و محتاج باشند که بمشقت از جاهای دیگر تحصیل کنند و در اینجا صرف نمایند
و مقتضی ترتیب این ولایت فقر و درویشی و قناعت کیشی باشد
و مردم توانگر کمتر بهم رسند و موید این معنی کلام صاحب نزهة القلوب
است که در خواص البلدان آورده که حال شوشتر مقتضی فقر
پریشانی و بی اوضاعی است مسود این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم
حرکت آن جانور و کلام صاحب نزهة القلوب در پریشانی و بی
اوضاعی مردم شوشتر دلیلی راسخ و برهانی مسلم نیست چه آبادی و
معموری بلاد و بهم رسیدن ارباب دول در هر شهر و دیار موقوف
است بر اجتماع یکی از چند چیز اول بلدی که پای تخت یکی از سلاطین
اولو العزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هر ساله برسد و
در آن شهر بمصرف آن مردم در آید مانند اصفهان و شاهجهان آباد
و قسطنطنیه که باسلامبول مشهور است و بعض از بلدان فرنگ
که

که مقر دولت سلاطین اندلس چنانچه در مثل این بلده عظیمه مردمان صاحب
دولت و ثروت بوفور خواهند بود خاصه هرگاه سلطنت را امتدادی
هم رسد و از معادن طلا یا نقره دران نواح هم باشد مانند اسلامبول
که پای تخت سلاطین عثمانیست و بان عظمت و بزرگی و ثروت
ارباب دول و انبوهی ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیبناهائی در ربع
مسکون نشان ندیده اند دوم در مملکتی که برف و باران همیشه بر وقت
برسد که ان همه ابرا در زمستان زمین جذب نماید و در تابستان
و بهار از چشمه زارها بر اید و از ان شطوط و انهار عظیمه جاری
گردد و بزمین بیفتد و مردم آن مملکت در زمستان بکشت و زرع
شتوی و در تابستان بمزارع صیفی مشغول شوند بحدی که در بلاد دیگر
از انجا غلات را نقل نمایند در مثل این شهرها نیز ارباب ثروت
بسیار خواهند بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سرحدات
ایران سیوم بندری است از بنادر که در ساحل دریای شور
واقع شده باشد که باستعانت کشتی اموال اطراف بدانجا رسند
و از اطراف عالم مردم برای خرید اجناس بانجا در ایند مانند چین

وبعض از فرنک بر بصره و جده و بعض بنادر فارس چهارم ملکی
است که دران در تابستان باران نبارد و قطع نظر از فوره
غله جات عنبه و ابریشم که مصدر جمیع اجناس اند بعمل آید و از اینها
اجناس نفیسه مرتب سازند و باطراف عالم برند مانند هندوستان
و زیربادات در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیار اند
و باقی اماکن که از این اسباب در انجا نباشد همه مثل شوشتر
و از شوشتر بسی بدتر اند و در این جزو زمان احوال شوشتر
بنحوی که هست شاید جائی دیگر نباشد همیشه بالم قحط و غلا گرفتار
اند چنانکه دیگران احوال بمقام خود خواهد آمد و بالجمله بارودی
آن شهر اول بارو نیست از بلاد عظیمه که بعد از طوفان نوح بنا شده
است و لفظ شوشتر بنحوی که سابقا رقم زد کلک وقایع نگار گردید
بزبان قدیم بمعنی خوب تر است و بعضی ششتر بدو شین معجمه گفته
بعد از قاعده عربیت انرا تستر
خوانند و بعضی از مورخین گفته اند
اند که ششتر نامی از بنی عجل انرا مفتوح نموده بنام او مشهور شد
و اکنون بعضی از ارباب فهم که ششتر بشینین و یا شستر بدان
جنبذ منسوب سند و میگویند قول اول [illegible] لحن است کذا فی القاموس
و

و در طالع شهر کشمیر اختلاف است بعضی از قدما برج جوزا را نوشته اند
و مولانا جلال الدین محمد بن عبد الله یزدی در کتاب تحفة المنجمین
سرطان گفته است فایده حکمای اسلام و اغلب دانشمندان
ملیون و غیرهم خاصه جماعتی را که سابقا عمده نجوم بوده اند در
تاثیرات کواکب اعتقادی عظیم است بحدی که هرچه در این
عالم کون و فساد حادث گردد همه را از تاثیرات نجوم میدانند
[illegible] و الا الکلیه که حکمای انها را اعتقادی بتاثیرات کواکب نجومی
که حکمای ما تقدم نوشته اند نیست و حق اینست که قدما را دلیلی
بجز تجربه نیست و دون اثباتها خرط القتاد چه احاطه بر جمیع
جزئیات نجوم بتحدید بهم رساندن و حوادث این عالم را با نظریات
کواکب مطابق نمودن در نهایت دشواری است و از اینست که همه جا در
شریعت غرا تکذیب منجمین وارد شده است و اگر مقاله قدما
بر اصل اصلی قایم گردد کلام مولانا که سرطان را طالع نوشته
اند بصواب اقرب است چه مشاهده اخلاق و اوضاع مردم
آن ولایت بر این مطلب دلایلی عیانا تمام دارد و هرگاه یکی از

قرانات عظیمه یا کسوف یا خسوف در برج سرطان واقع شود در آن ممکن

شهر اثری عظیم دارد و دران سنه ۱۲۱۴ هجری که قران نحسین

در سرطان واقع شده است آیا ایران و یار از خرابی و وبای

چه بکذرد و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید سخن بدینجا که رسید استطراداً

لازم افتاد که بعض از مقالات حکمای انکلیسیه و قدمای اقلیم

مشکین رقم بر نکارم تا ناظران را انبساطی در کلام نماند بدانکه حکمای

انکلیسیه را با احکام منجمین سلف اعتنائی نیست و مقالات قدما را که

فلان برج خانه فلان کوکب است و در آنجا قوی حالی است و

نظر تثلیث نظر دوستی است و تربیع دشمنی است و هر گاه قرانی

چنین اتفاق افتد چنان خواهد شد و مولودی اگر طالع فلان متولد

شود دلیل آنکه طالع اگرچه مبهم باشد عمر او دراز یا کوتاه غنی یا فقیر خواهد بود

و ساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور و از ساعت نحس احتراز

لازم است بشرح بسطی که منجمین در مؤلفات خود نوشته اند و دیگر اینجا

مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مهمله می پندارند معطل

تأثیرات آبای علوی را با امهات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر آفتاب

قدما را که

و در اینجا

بناشد وجود اتش را و عالم نیست بجز عالم آب و ربع جنوبی و دیگر پدید امده ۲ عالم اب

وسبزه از زمین رویده نمیشود و معادن بکمال نمی رسند هرگاه در جایی

کمتر از نجم باید از ان نابد و در تربیت ابدان انسان و حیوان و

تکمیل نفوس نیز اثر اندخلی عظیم است چنانکه از بعض ثقات این فرقه

شنیدم که جهازی از ایشان یکی از جزایر شمالی افتاد که افتاب

بان جزیره کمتر میتافت جماعتی از او میان دران جزیره یافتند

که قامت انها از سه وجب زیاده نبود و علت ناتمامی خلقت وانها

همان کمی تابش افتاب را بیان می نمودند و چنین است حال قمر

که در نظام عالم و تربیت اثمار و اشجار و ابدان انسانی و حیوانی

تاثیری تمام دارد و از احوال مد و جزری که در بحار واقع میشود

باندک تاملی بر هر ذی هوشی معلوم میشود که قمر را دراین عالم

اثری بین است و حکما را در حقیقت مد و جزر اختلاف است

یونانیان و متبع ایشان را اعتقاد اینست که در قعر دریا سنگ و صخره

دیاست که چون قمر محاذات قعر بحر رسد و اشراق خود در انجا

افکند شعاع ان بدان احجار رسد و از انجا بتراجع منعکس گردد

و آب را تسخین کند و چون آب گرم و لطیف گردد و تحلیل پیدا کند
و غلیان نماید پس مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و اینست
حالت مد و در ان وقت آب رودخانها و نهرها که بدریا میریزند
متراجع شوند تا قمر بوسط السماء رسد این غلیان ساکن شود و آب
رودخانها بحالت اصلی باز اید و اینست حالت جزر کذا :
قال عمی العلامه السید عبد الله طاب ثراه فی کتابه الموسوم
بطلسم سلطانی و هی من بدایع مولفاته و اما جماعت انکلیسیه را
در این باب رای اینست که هر کره که از کره دیگر اعظم باشد
هرگاه به محاذات مرکز یکدیگر رسند کره اعظم کره اصغر [illegible]
خود کشد و چنین است حال اجزای هر کره نسبت بمرکز و کره چنانکه
از میل آتش باعلی و میل آبهای انهار بر بحار و اجزای ارضیه باسفل
واضح میگردد و کره قمر اعظم از کره آبست پس هرگاه قمر بر محاذی
کره آب رسد انرا بخود کشد و اب مانند قبه بلند شود و اینحالت
جزر است و هرگاه قمر از محاذی ان گذشت الی که قبه شده است
ناگاه فرو ریزد و انهار متراجع گردند و اینست حالت مد
یعنی

مؤلف گوید رای انگلیسیه در مد و جزر اقوی و در غایت متانت و قول
یونانیان و تبعه ایشان در نهایت پریشانی و سخافت است چه
آفتاب بزعم ایشان یکی از سیارات و در حرارت بحدی است
که هیچ یک از افراد انسان و حیوان پوشیده نیست چرا اشعه
آن آب را بغلیان نمی آورد و اختصاص قمر را به تسخین آب چه رجحان
و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب اشعه آن بر بحور
و تراجع آن آب را تسخین نماید بلکه بعکس در آن برودت است
چنانکه از نشستن به مهتاب در موسم تابستان برودت آن مثل
حرارت شمس بدیهی است و اگر در آن حرارتی بود شعاع آن که بر
جبال و اراضی و عمارات این عالم میتابد بطریق اولی میبایست
مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در قعر دریا
با وجود عالم آب آنقدر تسخین مینماید که بحر محیط را بغلیان می آورد
و در زمین معینه که آنقدر گرمی ندارد که احدی آن را محسوس کرد و هذا خلف و اگر معترضی
گوید که حرارت شمس بدیهی و اکتساب قمر نور و ضیا را از آن نیز مسلم
البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برودت امزاجه باعث

و کدام سبب است جواب اینست که قمر کروی و نور آفتاب هرگاه بر جسم
لطیفه که مسطح یا مقعر باشد تابد حرارت آن یکجا مجتمع شود و از ان بلکه
با جمعیتهم برآید و بمراتب گرم تر از ان نور گردد و بخلاف جسم محدب که
دران نور پریشان شود و حرارتی که دران هست کمتر گردد و قمر
چون کروی است و محدب آفتاب که بران تابد و عکس آن
بر زمین افتد برودت پدید آید چنانکه هرگاه شیشه بشکل سپر سازند
اگر طرف مقعر آنرا در مقابل آفتاب نگه دارند نور آن مانند
آتش سوزنده گردد و اگر طرف قبه آنرا بجانب شمس گیرند.
نور آن سرد گردد و انکلیسیه بالات و ادواتی که دارند وقت بسیاری
نموده اند شاید شائبه از حرارت در نور قمر مستنبط شود و نیافته اند
و ذکر این همه مراتب مفصلا بمقام خود خواهد آمد و شاید در باب
مد حالتی که در کلکته دیده شد در بلاد دیگر مثل بصره و بوشهر
و نیا در فارس و مخا و جده دیده نشده است چه در کلکته در
اوایل و اواسط و اواخر ماه بحدی مد شدت دارد که اکثر جهازات
بزرگ را غلطانیده است و این هندیان این حالت را در اینجا

سبب مد در کلکته بسیار

هم

شر وبان گویند چه بجای تند میاید که هیچ [illegible]ری بان نمیرسد و در فصل
زمستان نسبت بایام تابستان و باران شر کمتر میاید و گاه باشد
که در تمام فصل زمستان دیده نشود و از جمعی معمرین بنگاله شنیدم که
همگی متفق اللفظ بیان نمودند که هفتاد سال قبل ازین این شروبان
نبود و مثل سایر بلاد رمد میشد تا اینکه در سنه یکهزار و یکصد و چهل هجری یا
دو سه سال پس و پیش که ضبط آنرا درست نداشتند خشکسالی بمرتبه
شد که دران سال قطره از آسمان نبارید و آب رود خانه
گنگ که از یکطرف میگذرد و بدریا می پیوندد بالمره خشک شد که دراو قطره
نماند بحدی که مردم از میان رود خانه خاک شوئی میکردند و هر کس را چیزی
بدست میامد چندروزی حال بدین منوال گذشت که ناگاه از دریای
شور این شر شروع بامدن کرد و دران اثنا صدائی از دریا بهم رسید
که در تمامی بلدان بنگاله علی قدر مسافتهم آن صدا پیچید و همان وقت
این شر رسید که بقدر دویست سیصد کس که لطول رود خانه خاک
شوئی میکردند غرقه بحر فنا گردیدند و در وقت آمدن بلندی اب
بقدر دو سه نیزه بیان می نمودند و از آنروز این شر میاید و دیگر سبب

عقلی این معلوم نشد و از دانشمندان نیز خبری نشنیدم و اما آنچه بخاطر
قاصر میرسد اینست که چون در کلکته بخلاف سایر بنادر عرب و فارس
بیشتر هوای جنوبی و مشرقی است و هوای مغربی نیست مگر در زمستان
و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشدت میاید و دریا بسمت جنوب
کلکته واقع شده است در ان اوقات آب بموافقت هوا بیشتر
و تندتر میاید چنانکه در بصره و بنادر فارس که بندرت هوای مشرقی
از دریا میاید آنروز مد از سایر ایام زیادتر است و شاید در سالف
زمان هم بهمان نحو بوده است و حکایت معمرین بنگاله افسانه صحیح
باشد و از این است که در زمستان نیست والعلم عند الله فصل
سلاطین کیانیه بعضی از اصحاب سیر ۹ تن شمارند و برخی اسکندر
رومی را که از بطن ناهید دختر فیلقوس رومی از صلب دارا بوجود
آمد نیز از کیان گیرند و ده تن حساب کنند گویند دارا دختر
فیلقوس را که در حباله او بود بسبب گنده دهنی نزد پدرش فرستاد
و او حامله بود و اطبا زنگرو و در روم علاج دهن او را اسکندر
روس که بفارسی سیر را گویند کردند و بعد از ان فرزند بوجود
آمد

نخ ع
مخالف
ملقب

امده و باین سبب اورا اسکندر نامیدند که مخفف الکسندروس باشد ۱۰
در رومیان اورا الکساندر گویند و گویند اسکندر معرب الکسندر است و
بسبب برامدگی [illegible] از دو طرف عربان اورا ذو القرنین گفتند
و یونانیان اسکندر فیلقوس بنام جد مادری او گویند و فیلقوس
نیز خوانند یعنی بسیار دانا و بروایت ایشان پادشاه سفاک
بیباکی بود و عالمرا مسخر نمود بالجمله تتمه اول کیانیان کیقباد نبیره
منوچهر پیشدادی است و کی یعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد دوم
کیکاوس بن کیقباد سیوم کیخسرو چهارم لهراسب پنجم گشتاسب
بن لهراسب ششم بهمن بن اسفندیار هفتم همای بنت بهمن هشتم
داراب بن بهمن نهم دارا بن دارا دهم اسکندر بن دارا چنانچه
گذشت و او از روم آمده دارا را مغلوب و مقتول [illegible]
و کیانرا استیصال و خود مدتی [illegible] در ایران سلطنت نمود و
بعد از مدتی دیگر رومیان و یونانیان فرمانفرما بودند تا ظهور
تمیر ساسانی و کیانرا ابر عمارت شوشتر البغالی بود
و چون اب کران بکار زند عنت نمی آمد قنوات بسیار احکلو کرد

نخ ع
منوچهر

احداث نمودند که آب انها بدو قریه از قرای بعیده شوشتر کوند[?]

وجو بهر چند میرسید و مزارعان باب آن قنوات دران قری

زراعت صیفی بعمل میاوردند و در حوالی شهر باغ و بوستان

شود و رود خانه از حوالی شهر تخمیناً نیم فرسخ دور بود و مردم

قری و قوافل بکشتی از رود خانه عبور می نمودند و باین سبب

زحمت بسیار میکشیدند تا اینکه دارای اکبر نهر داریان را ابتدا

نموده فرصت اتمام نیافت دارالابن دارا باتمام آن که شهر

واب از میان شهر بصحرای عسکر جاری ساخت و این قبل از

ظهور اسکندر ذو القرنین بوده است و دران ایام بنحوی که احوال

آن شهر را نوشته اند از تمامی بلدان عراق و فارس ممتاز

بوده است تا اینکه بمرور دهور رود خانه عمیق و آب از نهر منقطع

گردید و باین سبب مزارع کاریابی موقوف و آن قنوات

هم بایر گردیدند و کسی بحال انجا التفات ننمود و قحط و غلا مستولی

شده شکسته متفرق گردیدند و احدی از ایشان باقی نماند

دسالهای دراز بدین منوال خراب و ویران بود تحیی الاَرض

بعد

بعد منوبها و در شوشتر در اغلب از سنه که بی ابی گذشته و میگذرد
نرخ غلات گران و اطعمه کم یاب و مدار زراعات به باران که در
اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم منحصر است بانچه از بلاد قریبه
باینجا جلب نماید مانند خرما از بصره و برنج از حویزه و رام هرمز و
گندم و جو از درفول و بختیاری و اگر آبی بهم رسد که زرع مائی توانند
کرد گندم و برنج و سایر حبوب نیکو بعمل اید و در زراعات برکت
بسیار است و زمین انجا بحدی سبک است که بیک گاو شش تن تخم توان
کرد و فواکه مانند انگور و خربزه و انار و مرکبات و سایر ثمار از
فواکه عراق عجم پست تر و از تمامی عراق عرب و بعض بلدان
فارس بهتر اند و قلم از خواص اینجا است که در شهری دیگر نمیشود
و در تمام عالم که قلم بمصرف میرسد از انجا میبرند و انکه در السنه
شعرا و زبان زد مردم قلم واسطی است واسط شهری بوده است
قریب بشوشتر و بعضی بر انند که همان شوشتر است و برخی
میگویند که از مضافات اهواز که سه منزلی شوشتر است میدانند
و بعضی میانه کوفه و بصره گفته اند و این بصواب اقرب است

ونمک شوشتر از نمک اکثر ممالک ممتاز است نهایت لطیف و کم شور
و در او تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد بخلاف نمک
سایر اماکن که اگر زیاده از انچه باید در طعامی ریزند ان طعام
تلخ گردد ماهیت نمک شوشتر کف ابی است که هر گاه از روی
اب گرفتند در عرض یک ساعت مانند سنگ سخت گردد و مکرر
کوبیده ان بقند مکرر مشتبه شده است فصل شوشتر از بلاد
عظیمه و کمابیش دوازده هزار خانه وار در انجا ساکن اند و در
اعصار سالفه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق متصل
است بجبال بختیاری و از جانب مغرب بعراق عرب و خوزستان
و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس می پیوندد
و مانند ظرف زر در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است
و چون اب کرکن از ابتدا الی الان همیشه فاصله میانه عراق
عجم و فارس است و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و
فارس همین اب کرکن را بین المملکتین فاصله داشته اند و در عهد
سلاطین کیان و بعد از ان که رود خانه بطرف مغرب لب شهر الفاصله
بعید سا

نسیم

حدود شوشتر

بعضی جاری بود اطلال شهر داخل فارس بوده است واکنون که رود
خانه بطرف شرقی شهر افتاده است اصل شهر داخل عراق عجم است
و شهر را اکنون پنج دروازه است. دروازه گرگر. دروازه دزفول
دروازه عسکر. دروازه ماحاریان. دروازه ادینه. وطول
شهر از قلعه سلاسل است الی مقامی که مشهور است بامام زاده
عبدالله و عرض آن از دروازه ادینه است الی دروازه گرگر
که هر یک از اینها بمقام خود خواهد آمد. و سابقاً رقم زد کلک
وقایع نگار گردید که در نهایت شوشتر خراب و ویران و غیر مسکون
بود تا اردشیر بن بابک بن ساسان بر تخت سلطنت قرار گرفت
و اولا که همت بدفع ملوک طوایف بست و انها را مقهور گردانید
بعد از آن بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جا جمعی بانجا
کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و در این باب تشدد بسیار
نمود و در اندک زمانی عمارات و برج و باروی شهر باتمام رسید
و چنین بود که پایین دهنه داریان که اطلال زیر پل دزفول
واقع است بعرض رود خانه شادروانی بنا نماید تا آب مرتفع گردد

و بنهر داریان جاری شود از اجل فرصت نیافت و درگذشت بازا
مردم بهمان مشقت و تعب روزگاری بسر میبردند و در این فترة
اعراب از بادیه حرکت کرده بحدود و اراضی خراسان تاختند
و انواع خرابی در ان بلاد نمودند کسی نبود که از جور اعراب
آسوده نمانده باشد و قیصر نیز فرصت یافته بر بعض بلاد ایران
تاخت آورد و از خرابی و ویرانی آنچه توانست کرد تا آنکه نبیره
اردشیر شاه پور که در صغر سن بسلطنت نشست ظهور کرد و او
پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اولا بر سر اعراب
و در هر تاخت و شبیخون خلقی عرصه تیغ بلا و جمعی کثیر اسیر میکردید
اسرا را شانها سوراخ کرده دو دو بر ریسمان بر یکدیگر می بست
و همراه در آورده میگردانید و باین سبب عرب او را ذوی
الاکتاف گویند بعد از قلع و قمع اعراب بحرب قیصر کمر بسته
او را مغلوب و اسیر کرد و بایران مقید داشت و پس از مواخذه
و مصادره باو فرمود که اگر نجات خود را میخواهی ممالکی را که از
قلمرو من خراب کرده بساز و چون شاه پور را العمارت و آبادی
شود

شوشتر زراعتی موفور بوده به قیصر التزام نمود که ابتدا شادروان شوشتر

را از رودخانه کرن که در حوالی شهر زرع نمایی توانند کرد قیصر چون

بر جان خود ایمن گشت و علاوه جان بخشی نوید تاج بخشی را نیز

استماع نموده بود نمود تا مهندسان و معماران دانشمند با فرهنگ

بند قیصر

از روم و فرنگ بیامدند و مال و خزاین بسیاری برای اینکار

بیاوردند و مهندسان بعد از آنکه برآوردی آب را برآورد نمودند

دیدند که بسبب بسیاری رودخانه و شدت جریان آب ساختن شادر

وان محال و زمین رودخانه سنگ است نمودن که دیگر باره عمیق

شود ممکن نیست مگر اینکه آب را اولا بطرفی دیگر جاری نمایند که آب

از رودخانه منقطع گردد و بعد از ساختن زمین رودخانه و شادروان

آب را باین طرف سر دهند و آن رخنه را به بندند رای دانشمندان

فرنگ و روم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعه سید محمد گیاه

خوار بر آن واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف

شهر جاری بود رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب

میل نماید و چنان کردند که از زیر کوه مذکور الی مند قنه که دوازده

فرسنج کامل است کلند بر بدند و ابرا ایران طرف سر دادند تا کشاد
روان و بند میران تمام شد و هنوز آثار کلند در اطراف رود خانه
الی بند قیصر نمایان است و این اول خطائی بود از مهندسان و تخمین
عذری از رومیان با ایشان پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند
و قیصر بفرمود که از ممالک روم روزی هزار گوسفند و شبی هزار
گوسفند روانه نمایند که در گردن هر یک بقدر طاقت آن
قدری از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد که هر صبح و شام دو هزار گوسفند
میرسید و بشیر آنها نوره و گچ و گل تر میکردند و بکار میبردند گویند
شاه بور بقیصر فرمود کلی که در این کار بمصرف میرسد میباید از
خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعراده القدر خاک بیاوردند
و در خارج شهر ریختند که تا حال تلهای عظیم از آنها هست و کوزه
گران از آن خاک ظروف گلی میسازند و در روزگاران باقی
خواهد بود بالجمله نوره و گچ را بشیر گوسفند خمیر کرده سنگهای
بزرگ گران که بجر الثقیل بکار میبردند و بطوق آهنی یکدیگر
بسته از دهنه با غاریات الی زیر پل یک تراز و فرش کردند
ولی

شادروان یعنی اساس بنیان [illegible]

ولهذا آب کرده خنبهای سنگها را استوار نمودند و بدین سبب
این بند میزان گویند و شادروان برای سهولت تردد انسان
و حیوان در نهایت استواری ساختند و آن خنبهائی را که از زیر
بقعه سید محمد کرده بودند از همین نوره با شیر گوسفند و سرب
بهمان دستور مسدود نمودند و این اراضی طرف باعمال سرداد
و خیابان کردند که چهار دانگ آب رود قدیم از زیر پل میگذشت
و دو دانگ آب رود خانه گرگر از بعض خنبهای قیصری برای
مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا دهی را که
بر رود قدیم بود چهار دانگه و دهی را که بر این رود بود دو دانگه
نام نهادند و باغات و بساتین بعمل آوردند و زرع صیفی القدر
بعمل آمد که تا بلاد بعیده از شوشتر میرفت و خیابان آباد شد که صحرای
عسکر و اراضی و اربابان را نیز بهمین منوال تسمیه نمودند و تا حال بهمان
اسم مسمی است و حق اینست که بند میزان قیصری عجب بنای مستحکمی است
تا حال خللی بان راه نیافته است و مورخان در وصف شادروان
شوشتر و بند میزان مبالغه بسیار نموده اند و گویند

در عالم بنایی ازان محکم‌تر نیست شادروان بضم دال ابجد ابره

و فرش منقش و بساط گرانمایه را گویند و چون زمین رودخانه را

بر بنایی از سنگ رخام فرش کرده بودند شادروان گفتند

و بمعنی جدول و راه رود آب هم بنظر آمده است مشهور است که

کاربرداران قیصر بعد ازانکه برآورد خرج شادروان و ساختن

زمین رودخانه را نمودند دیدند که خزاین قیصر وفا با تمام آن

کار نمی‌نماید و از بس کاربرداران هر فرد را که یک روز

کار دیده روز دیگر طاقت کار کردن نداشت و هرچه اجرت را زیاده

مینمودند سودی نمی‌بخشید عقلای روم را بخاطر رسید که معجونی مقوی

مفرح مرکب از فواکه و اجزای حیوانی و نباتی برای تحریک دواعی

کارکنان ترتیب دهند که آن کار با سانی و صرفه با تمام رسد و

مقدار از علامه سید عبدالله طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است

برگ گل رخسار . گل شمشیرک ابرو . بادام چشم . زنبق بینی

یاقوت رمانی لب . پسته خندان دهان . مروارید با شگفته (?) دندان

عنبر اشهب خال لا [illegible] . ترنج غبغب . سنبل الطیب زلف

اما

بر بنای [illegible] شادروان

معجون مفرح

الماس دندان بستان . صدف سینه . خمره صندل شکم . نافه مشکین ناف

تنگ شکر . تنگ قرص . بک لوح . دو دو دانه

گل غنچه نار . یاسمن سرین . ماهی سقنقور ساق و ساعد .

چهار خرد . بک لعل . بک محبت الله

قصب الذریره ابکشتان . قند مکرر عشوه . انتهی کلام رحمة الله

بسنت عقد . بسنت دانه . عناب سبز . انقدر که اجزا اشربن کند

علیه قیصر را نیز این رای مستحسن افتاده فرمان داد که معجون تمام

اجزا از سیمتنان فرنگی گلعذار . و شاهدان رومی مه طلعت

سرو رفتار و مطربان خوش آواز باربد گفتار با باده

ناصاف و نقل با مزه و طعامهای خوشگوار از سرکار حاضر و آماده

داشتند و صلا در دادند که هر کس در این کار زحمت روز را

بر خود هموار نماید شب بوصال این قمرطلعتان و هم آغوشی این

سرو قامتان مسرور خواهد گردید و اجرت را نیز مضاعف نمودند

مردم از اطراف و جوانب انقدر بمزدوری آمدند که باندک

زمانی آن کار بر از از بانجام رسید آخر این قیصر هم چند این

خرج شد چه هر چه زر اندوخته بود بعمله و کارکنان برسم اجرت

باز یافت می نمودند شب بمان عمارتگران عقل و هوش میداد

وصبحی بار انبر ابسر کار قیصر میرسید طمع آن قمرطلعتان کنار

رود خانه بوده و باین سبب آن رود را رود ماه پارکان گفتهند

و کنون از کثرت استعمال بماهاریان رسیده است و لفظ ما

هاریان معرب ماه پارکان است موافق ضابطه عربیت که پ

و کاف فارسی در عربی نیست العظمة لله در زمانی احوال فرنگ آن

بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسه هندوستان

خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصه آن

از مستمعان اخبار پوشیده نیست بیت کسی را رسد کبریا و منی

که ملکش قدیم است و ذاتش غنی مجملا آنکه بعد از اتمام بند شاد

روان و پل شاه پور قیصر را نوازش نموده رخصت انصراف

داد و رومیان باوطان خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و

هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت خواسته در آنجا ماندند

و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیبه بظهور رسید از آنجمله قریب به چشمه

آب گرم که چشمه ایست در دو فرسخی شهر بطرف شمال و

آب آن چشمه بسبب مجاورت گوگرد یا سببی دیگر از اسباب

مدام گرم می ماند معدن نقره پیدا کرده بودند که در سالی مبالغ

بعمل

16 بعمل میاید وحالی معتقد به بستر کار شاه پور میداوند وخود روسیان
هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما احدی از فارسیان
بآن کارخانه راه نمیداوند وخود همه کار را بنفس خود متوجه
بودند ولکن آن مکان و طریقه بدید آوردن بر کسی معلوم
نیست. دیگر دیبای شوشتری که از پنبه خورق قلبلب بعمل می
آورند و قلبلب درختی است که بهندی آنرا اکهه گویند در اراضی
پارس و لکهنو دیده ام اطبای هندوستان کل آنرا در بعض
معاجین و نمکهای مرکبه که از برای قوت هاضمه در رفع ثقل دیگرای
معده مفید باشد داخل نمایند و در حرارت آن مبالغه بسیاری
مینمایند و معمول اطبای ایران نیست مگر شیری که از آن درخت در وقت
شکستن ساقه آن بعمل می اید اصحاب کیمیا و مهوسین از برای
کشتن بعض فلزات آنرا بکار میبرند و مشهور است که پنبه قلبلب
را روسیان با بعض ادویه طبخی میداوند که برشتن میاید و اکنون
آن نیز منسوخ و کسی علاج رشتن آنرا نمی داند و اما دیبای حریر
بود که از حریر خالص بمراتب نرم تر و بهتر آنرا بزر و سیم و لقوش

بدلیه دولتی میباشند و دران زمان مخصوص و سلما از ملوک بوده
سلاطین بود و خوبی آن پارچه مثل زر بود و همه جا علما و شعرای
شیرین گفتار هر چیز را که خواسته اند در تعریف و زیبائی آن
مبالغه نمایند تشبیه بدیبای شوشتری کرده اند و عبد الواسع جبلی
که شاعری با آن کار بوده است در قصاید که بمدح سلطان
سنجر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار یار و طراوت
و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه عدالت شعار را تشبیه
بدیبای شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان عبد الصمد گوید
بیت گوید در آفرین تو هر روز بد حیی ۰ آراسته بگونه دیبای شوشتر
و در جای دیگر در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند
گوید بیت گه از سنبل حجابی بر فراز پرنیان پوشد ۰ گه از عنبر نقابی بر
طراز شوشتر بندد ۰ و فقهای امامیه رضوان الله علیهم لفظ سابری را
که در بعض احادیث اهل بیت صلوات الله علیهم وارد شده است
به ثیاب منسوبه بشاه پور تفسیر نموده اند ظاهر اینکه همین دیبای
شوشتری است چه اختراع این پارچه بنحوی که گذشت از زر و میان
در

دولاب رومی

۱۷

عهد شاه ... واقع شد دیگر دولاب رومی است که چرخ آب سیر
کوتاه که بسهولت و آسانی باغات آدم و حیوان آبرا از قعر زمین
باوج برین میرسانند و تا اوانی که این خاکسار از آن بلده برآمدم
معدودی از آن دولابها در بعض باغات طرف گرگر بود حالیا
شنیدم که آنها هم بالمره بایر و اثری از آنها نیست دیگر عمل آتش
بازی است که در رومیان رسم بود در شب اول تشرین الاول که
ابتدای سال آنها است هرکس در خانه خود علی قدر مراتبهم بر پشت
بامها آتش بازی میکردند فارسیان نیز به تتبع آنها در شب اول
فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند و حال مومنین همان
قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب بحمل است هرکس در خانه خود
بر پشت بام چراغان و آتش بازی دارد و این بل قیصر همچنان
بحال خود برقرار بود تا اینکه در عهد دولت بنی امیه شبیب خارجی
خروج نمود و شوشتر را مقر سلطنت خود گردانید مکرر عساکر از
دمشق و شام بجنگ او آمدند و مغلوب گردیدند تا اینکه نوبت
دولت بعبد الملک بن مروان الحکم رسید او حجاج بن یوسف

شفیعی را از جانب خود والی عراقین و خراسان کرده اند و حجاج با لشکر بسیار
انبوه بر او رانده شبیب تاب مقابله او را نیاورده محصور شد و هر روز
با سپاه خود از شهر برآمده با حجاج محاربه میکرد و شب بشهر بر می
گشت روزی بعادت معهود آخر روز از جنگ گاه بر میگشت
و در آن روزها آب رودخانه طغیان نموده بود شبیب بسبب
سیلاب یکبار بر پل اسب میراند یکی از جمله مادیانی سوار پیش روی
شبیب میرفت اسب شبیب بآن مادیان رغبت نموده او
اسب زد بر یال میل کشیده مرد و مرکب هر دو برودخانه برید
و غرقه بحر فنا گردیدند صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه را
جابجا نگاهداشته که مردم ولایت مفسده برپا نکنند آنگاه مردم را
بجا دادن و اعانت شبیب معاتب کرده رعایا بزبان نیاز مندی
عرض کردند که ما را از شبیب و آمدن او خبری نبود در نیمشب خود
با سپاه بی حد و مر ناگاه داخل ولایت شد و ما را قدرت
محاربه و بیرون کردن او نبود حجاج این معذرت را قبول نمود
و فرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم بر کشتی عبور نمایند
تا

تا کسی بنجید از داخل ولایت بگردد و فرمانبران بدان نحو کردند و تجانبن
حرکت بود تا تحقیق آن اثر التمیر نمود چنانکه در محل خود ذکر آن
خواهد آمد فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که
آن آب و هوا را مقامی و منزلتی دیگر است که هر چه ادیب قلم
در این وادی تیز عنانی و بی سپری کند و در خصایص جمیله آن
اطناب نماید ناگفتی ماند اما چون این قدر را موطن آن بلده
فاخره است از اطناب احتراز نمودم که نشوم طریقان حمل بر
مبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکسار نمایند بر دانایان
اخبار و سیر و ره نوردان ممالک بحر و بر باستعلام و استقرا
پوشیده و مخفی نیست که قطعه ایران که در وسط اقلیم رابع افتاده
است بالذات اشرف و اعدل و بالعرض احسن و اکمل معموره
عالم است و بیان خوبی آن قطعه بهشت نشان گذشته از آنست
که بتحریر آید و عراق عجم نسبت بممالکی دیگر از آن سرزمین
بخوبی آب و هوا ممتاز است و مکرر صاحبان امراض مزمنه را
که اطبا از معالجه آنها مایوس شده باشند از عراق عجم بشوشتر

نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند بین ازمنی
حیثیت بهتر از عراق عجم است و هرگاه این مقدمات را مسلم داریم
بدلیل التزامی آب و هوای شوشتر در حفظ صحت و زوال
مرض بهتر از تمامی جهان خواهد بود و الحق ان سرزمین را
در تکمیل نفوس و ابدان اثری تمام است و کسی تا مشاهده نکند
تصدیق این مقدمات براو دشوار است هوای بان لطافت
و نزاکت و اعتدال و آبی بان عذوبت و گوارائی در کمتر بلدی
از بلاد ایران توان یافت چه هوای جنوبی و مشرقی را در حریم
حرم آن شهر راه نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگر
نمی آید و یک نسبت میوزد و از بادهای تند و طوفان نام و
نشانی نه فصول اربعه منسق و مضبوط بحدی است که در روز اول
هر فصلی از فصول بر هر وضیع و شریف دانا و نادان تغیر
فصل واضح میگردد و بالخاصیه هوا نشاط آمیز و در تمام عمر سکنه
آن دیار بهر حال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیزند
و موافقت هوا با امزجه غربا از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه

بی یکسان است بیماری تب و امراض معمولی بقلت و امراض
مزمنه خبیثه معدوم و نایاب اند لسا از معمرین و مردمان کهن سال
دیده شد که نام خانکشی را بگوش نشنیده اند و اگر احیانا حمیات
سهلة العلاج عارض گردند بمجرد مفارقت تب و زوال مرض در
عرصه سه چهار روز مزاج بقوت اصلی بر میگردد و با و طاعون کسی
ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر نرسیده است که
طاعون یا وبا در شوشتر شده باشد یا از بلاد قریبه در آنجا سرایت
کرده باشد همیشه اغذیه قویه ثقیل غذای مردم است و بی اعتدالی
که سکنه آن بلده در غذای نمایند در خور حوصله مردم هیچ مملکتی نیست
و بسبب نیکوئی آب و هوا باعث انحراف مزاج از اعتدال نمیگردد
و جوهر هوا گرم و تر که بهر دو کیفیت موافق روح حیوانی است
و آب کرن که مردم از آن می آشامندش سرچشمه آن یکی از
جبال بختیاری است حوالی زاینده رود اصفهان و همه جا تا
شوشتر میانه جبال کوه گیلویه و بختیاری بر کوه و کمر بشدت
جاری است و هر چه اطبا در تعریف آب نوشته اند از بعد منبع

و کثرت و غزارت و شدت جریان بر صخور و جبال و صفای لون
و سبکی وزن و سردی در آب شوشتر که موجود اند و هر قدر که از
خوردن غذا گرانی بهم رسیده باشد با نوشیدن یک جرعه آب
زایل میشود و معمول است که در تابستان بسیار گرم در آخر روز آبها
را در کوزهای سفالین کرده بر پشت بامها میگذارند که آفتاب آنها را
زیاده تلطیف نماید بمجرد غروب آفتاب و وزیدن نسیم شمالی
بمرتبه سرد میشود که یک جرعه سیر نتوان خورد سلاح و این نهر چند
افتاده مانند موریانه تا آنها کارگر نیست اگرچه در زیر زمین مدفون
باشند و نمک کوبیده در هیچ فصلی نم برنمی دارد و فصل بهار شوشتر
در خوبی و رنگینی طاق و در السنه و افواه شعرا و ادبای عالم مثل
زد آفاق است کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتری
سیرگاه تذرو و کبک دری از شروع فصل بهار تا آخر موسم هوای
نشاط انگیز وزیدن میگیرد که فرح و سروری اختیار بمزاج
هر شیخ و شاب از خواص و عوام مستولی میگردد و تمام آن ایام را
بباغ روی و سیر سبزه میگذرانند و حرکات اطفال خنده انگیز
سفید

فصل بهار

سفیدان و ثمرین بحکم طبیعت سر میزند که در سایر اوقات از مثل آن
حرارت کمال تحاشی دارند و رود دیوار و زمین اطراف شهر فرسخ
دو فرسخ از گل نرگس و شقایق و زنبق و لاله و شبه بر که و سبزه
خدا آفرین رشک نگارستان چین است جانوران شکاری از
چرنده و پرنده دران سبزه زار بهشت آثار مست و مدهوش و
مرغان خوش الحان از جوش گل و ریحان در جوش و خروش
و فی نشابیه اغراق ناظر اعیان بنظر میاید که دران دشت هر قدر
که چشم کار کند قالین کشمیری گسترده اند نسیم سحری عنبر آمیز
و عنبر افشان و دران سبزه وضیع و شریف بی باده ناب
سرخوش و پای کوبان بیت سحرگاهان نسیم آهسته خیزد خیال
کز برگ گل شبنم نریزد * بجنباند اگر آیینه آب . ازان جنبش نشفقند
عکس در تاب . بوی گل سوری و بهار نارنج دماغ فلک را معطر گردانیده
و ابر بهاری مانند دایه مهربان با پستانهای پر شیر بر سر اطفال چمن
سایه گسترانیده است بیت چمن را ابر آزاری نوازد * به باران
که خاکش گل نسازد * ترشحهای ابر از هر کناری . بود چندانکه بنشاند

عباری. افسوس افسوس چه دانستم که کارهای شکستگی و هر ماندگی
کشیده است خواهد کشید و جسم و جان خو گرفته با این آب و هوا
باین آب و هوای دوزخ مثال کلکته و حیدراباد و باین زهر ناکامی
بایدش ساخت و کلکته که بلا تکلف شهریست همین فرزند نیز هوت
بلکه اسفل درک جحیم پرورده کنار اوست حکیم بیت نه دست
اینکه با گردون ستیزم * نه پای اینکه از دوران گریزم * معارض
با قضا و معترض با تقدیر نیم قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا خواستم
که بسبب ارتباط کلامی کلکته و شمه از خصایص آن شهر را بر نگارم
چون بموقع خود میاید درینجا عنان خامه را تابیدم بالجمله اگر هوشمند
زیرک جهان دیده آفاق گردیده در آن بلده رسیدی و از اهل
فرصت یافتی هر اینه بخصوصیات و جهات و ذات آن بر کل
جهان و تمامی ربع مکشوف آگاه گشتی و لنعم ما قال بیت چکد از آب
و هوایش همه سم ارقم دمد از برده خاکش همه دام تیز دیر
کنون تا بر سر سخن نخستین روم تا دماغ ناظرین را معطر و روح
مستمعین را تازه و تر گردانم کما قیل بیت اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره

۲۱

المسک باکرازنه بصوع فصل تابستان شوشتر از یک پاس روز گذشته
شروع بگرمی میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم از برون
در و دشتهای بسردی بسیار بازگی بجنبش می آید که بی چادر شب که
بر روی بکشند کسی را خواب نمی آید و در بعض سنوات گرمی روز بافراط
میرسد و در ازمنه سالفه معمول چنین بوده که ارباب دول جاهای
گلین مرتفع که اطراف آن گشاده باشند و آفتاب بآن
نرسد می ساختند و روزنهای بسیار بآن قرار میدادند و آن
روزنها را گیاه خار شتر مسدود می نمودند و آب بآن میپاشیدند
هوای سرد باعتدالی میرسید که در آنجا بآرام بسر میبردند و آن
خانه را گلستان و خیش خانه نقشدی و سایر الناس بتنگناهای
زردخانه و حجرخانها دفع حرارت گرما می نمودند کنون آن قسم
خانها منسوخ است و رسم است که در خانها شبستان حفر می نمایند
و کم خانه ایست که شبستان متعدد نداشته باشد و در آن گرما
بآن شدت بدون بالاپوش در آن شبستانها نمی توان
خوابید و شبستان شوشتر بنحوی که در سایر بلاد مسقف بگچ و سنگ

ست نیست همه خانه ایست که ازلی و کلند بر میکنند و در تمام آن
شبستان که در زیر عمارت یا در صحن خانه واقع شده است
جائی که بسنگ و ساروج باشند نیست در و دیوار و سقف
اطاق یا ایوان و هرچه متعلق به شبستان باشد همه را کلند بریده
کرده اند حوض و دریاچه همه از یکپارچه سنگ اند و این قسم
شبستان را در انجا سوابدان گویند یعنی مکان خانه کوچک
و در بعض از شبستان ها بادگیری است عالی که هوا در تمامی خانه
از ان بادگیر می رسد و سابقا که آب نهر داریان بود هر کس در
خانه خود از رود خانه نهری احداث کرده بود که اب بخانه او می
امد و در شبستانها نیز آب از همان قنوات میبردند با آنکه هوای
شبستان ها بحدی سرد است که در ان عین ظهر تابستان گرمی بی بالا
پوش خواب نمی آید رطوبت در ان خانها مطلقا نیست
و هندوانه که در ان فصل در ان دیار بهم میرسد در جای دیگر
ندیده ام و هوای پاییز و موسم خریف بکیفیتی که میباید هست
و هوای زمستان انجا باعتدال و مردم محتاج به نشستن و خوابیدن

رسی خانه وسوختن بخاری ننشیند وهمان قدر که نجمرهای السین ن
دفع اذیت سرما میشود وبرف باریدن بندرت بلکه :
بعد وم حقیر ندیده ام که برف باریده باشد بعض از معمرین ازقبیل
تاریخ بیان می نمودند که درسنه فلان برف بارید آری آبها
در ظروف واوانی در اکثر شبهای زمستان بسته میشوند
وباران درموسم زمستان سالی دو ماه می آید آن هم باستمرار
وگاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل بیارد وبسبب
اعانت آب وهوا بهمان دو باران زراعات نیکو بعمل آید.
ودر اکثر سنوات خشکسالی است که تمامی زراعات سوخته میشوند
وچیزی بدست نمی آید امّا از این راه قصوری در عزم وفتوری
در اعتقاد راه نمی یابد بلکه باعث زیادتی توکل اینها میشود
ومردم آن بلده اکثر بصفات مردی ومردمی ودرست گفتاری
وحیا وعفاف وپرهیزکاری از حقوق الناس موصوف
اند مساجد ومدارس بعبادت وطاعت حق طلبان معمور
ودایم دایران ودر تولا باهلبیت اطهار صلوات الله علیهم وتبرا

از اعدای دین مشهوره دوران اند و باین سبب آن شهر را
دار المومنین خوانند شجاعت و کرم و سخاوت و کوچکدلی
همه را فطری و ذاتی است و حسد و بخل و جبن و خود پسندی
و تاسف بما فات را ندانند و بخاطر نیارند درویشی و قناعت
کیشی از خصایص جمله آن مردم است و مسکرات و مغیرات
بلکه معاجین مفرحه را وجودی نیست و بهم نمی‌رسند بسلسلهٔ
سادات کرام و مشایخ عظام و زهاد و عباد اعتقادی عظیم
دارند و بهر چه دست رس داشته باشند و توانند در خدمت
گذاری این سلسلهٔ علیه از مالیت و خدمت بدنی خود را معاف
نسازند و با مردم غریب از هر دیار که وارد شده باشند مرافقت
و شفقت و مهربانی پیش آیند که در آن نواح مردم شوشتر را
غریب دوست گویند زبان و محاورات یومیه فارسی فرس
قدیم مخلوط بعربی و فارسی عراق عجم است باندک تحریفی که کلمات را
دهند همیشه منشاء افاضل و علما و مستعد آن دین پرور و شعرای
عالیمقدار نام آور بوده است چنانکه ذکر برخی از آنها بمقام خود
خواهد

خواهد آمد و قوت غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است
و پس از عهد پادشاه گیتی ستان شاه عباس صفوی
انار الله برهانه که بنابر بعض مصالح سلطنت رسم حیدری نعمتی را
در هر یک از بلاد ایران شیوع و باین سبب الی الان در
ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد لو وقوع مییابد شهر شوشتر
را نیز دو محله نموده دستوا و گرگر و هر یک از این دو محله
مشتمل بر محلات جزو و دستوانه محله است و گرگر هفت و
محلات کوچک دیگر نیز هست که از توابع این محلات اند و ذکر
انها باعث اطناب است اعاظم محلات دستوا که نعمتی خانه اش
۹ محله کما فصلت
نیز گویند موکهی . سید صالح . دکان سید . سید محمد شاه . میدان
شیخ . دکان شمس . سادات . کاکاعیدی . کوزه گران .
اعاظم محلات گرگر که حیدری خانه اش خوانند
۷ محله کما فصلت
عبدالله بانویه . شاه زید . سید قاسم . پشکفیان . قبلی
طراحیان . دروازه . و بعض ازین محلات که بزبان عوام
به تصحیف آن لفظ مشهور است بالای آن بهمان زبان

محلات شوشتر

اشکفت ابو عبید قدیم
پشکفت در اصل ابو عبید

جیانه کبیر حقی نوشتیم با انگلیسی یان زبان بگویند مشتبه نماند

و محلاتی که قریب بدروازه عسکر اند انها را دستوا و انجه قریب

بدروازه کرکر اند کرکر خوانند و لفظ دستوا عربی فصیح است

صاحب قاموس مینویسد که نام قصبه ایست از شهر و اینکه بعضی

دستاباد و دشت آباد گویند و نویسند اشتباه است و

ممکن است که در ازمنه سالفه دستوا دهی بوده است متصل

شهر بعد از آن رفته رفته داخل شهر شده است و بهمان

اسم مانده است و مردم حیدری خانه چون یکبار رود دو دانکه

بودند هر کس در خانه خود کرکری لغب کرده بود که اب از رود

خانه نکشند باین سبب آن محله را کرکر گویند باروی شهر از

طرف کرکر همان رود دو دانکه بوده است که کنون تمامی رود

خانه بان طرف است و آن مقدار عمیق شده است که از صب کرکر و

اب بر داشتن از رود خانه متعذر است و از اطراف دیگر

حصاری عظیم است که در آن قولهای بسیار بزرگ ساخته

بودند و سابقا جماعت چرکس که از جانب پادشاهی خود نوشتند

سا

حلو بودند در ان قولها سکنا داشتند کم کم ان اوضاع ارم
ید و جر کیسه در شهر خانه گرفتند و بالسنه و افواه بجماعت
قولباش مشهور گردیدند کنون قولها خراب و از ان جماعت
معدودی بیش نمانده اند حصار شهر را از خوف اعراب
همسایه هر ساله مرمتی میکنند و الاان هم خراب شده بود و محله
دکان سید محله ایست که محکمه و مدرسه و الامی جدا علا سید
نعمت الله طاب ثراه در ان واقع است و دکاکین و سیور عالات بنا
که در ان حوالی هستند مال ان سرکار اند و باین سبب آن
محله را دکان سید گویند و تا حال نیز بحمد الله ان مدرسه و محکمه
و سیور عالات برقرار و ان محله مسکن سادات و الاتبار
اولاد ان نور دیده اولی الابصار است و قلعه شوشتر
از قلاع مشهوره گردون نظیر و در عالم بمضبوطی و استحکام
[illegible] شده و نظیر است و مسمی بقلعه سلاسل است و ان بر یک
قطعه کوه است بر ضلع جنوبی شهر و در اطراف ان صحرای
[illegible] گذاشته اند که در وقت محاصره مردمان دیهات

قریه بامو اشسی و حوالی آبادات خود تو اهند ماند و در سه ضلع
قلعه رود مافاریان بمنزله خندق است و در ضلع دیگر خندقی
بسیار عریض و عمیق دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را
بخندق جاری میداشتند که از چهار طرف آن جاری بوده و اصل
قلعه را بطریق هندسی بقسمی بنا کرده اند که توپ گیر نیست و
هرچه توپ میزنند بکوه میخورد و اگر توپ را بلند بزنند از
بالای قلعه میگذرد و چاه و قنات بسیار در آن هست که در
وقت محاصره از انها آب بر میدارند و عمارات عالی بسیار
از حکام در آن ساخته اند که هر یک رشک خورنق و سدیر است
گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی فارس در عهد کدام
یکی از سلاطین فارس بوده است بخاطر حاضر نیست که باین خدمت
مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخایر و تهیه الات
جنگ و عساکر بر پادشاه باغی شده نشو ستم و آن نواحی را
متصرف گردید پادشاه بعد از استماع این خبر سرداری کار
آزموده را با فوجی رکابی بدفع او نامزد فرمود سردار که داخل

حدود

حدید و سلاسل شد فوجی از اینطرف بمقابله براید و شکست بر سردار
شاهی افتاد و بهمین قسم سه مرتبه عساکر فارس مغلوب گردیدند
بالاخره پادشاه خود با سپاهی چند بر او تاخت آورد و
سلاسل با ولی نعمت مقابل نگردید و بقلعه شوشتر محصور شد پادشاه
سه سال قلعه را محصور داشت و هر قدر حیله و تدبیر کردند فتح آن میسر نشد
تا آنکه پادشاه مایوس گشت و بطرف فارس رفت و دو سه منزل که
از شوشتر دور شد سلاسل نیم شبی شمشیر در گردن انداخت
خود را بولی نعمت رسانید و بزبان تضرع و نیازمندی عرض کرد
که از این حرکت غلام یاغی و سرکشی و نمک حرامی در نظر نبود بلکه
حسن خدمت خود را اظهار کردن و بعرض ولی نعمت رسانیدن
بود که چگونه خدمتی کرده ام و اگر چنین نمیکردم در حضور اولیای
دولت شاهی حسن خدمت کمینه روشن نمی گردید و رنجی که
در این کار کشیده بودم رایگان میرفت پادشاه معذرت
او را پسندید و بنوازش شاهانه و ایالت آن حدود او را سرافراز
ساخت و تا عهد سلطنت قهرمان زمان نادرشاه حکام را

بود و باش قلعه بود و باین سبب عمله دیوانی باشند و زرار و مستوفیان آن
عطار و شان هر یک عمارتی مخصوص در قلعه داشتند که شهر
او حالیا در آنجا بسر میبرند بعد از نادرشاه آن اساس بهم خورده
شد و کنون رسم است که حاکم در خانه که خود بشهر دارد می ماند
و آن عمارات عالی همه شکسته و مشرف بانهدام و آن قصور
منقش بطلا و لاجورد که جایگاه مردان شیرافکن و دلبران
آهووش سیمین بدن بود مسکن جانوران وحشی گشته اند
قطعه بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ
و نای و نی آواز زاغ است و زغن و در قبلی شوشتر بمسافت
فاصله شهری بوده است موسوم بعسکر مکرم که غالب محصول آن
نیشکر بوده است که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع
و بعض انبار خبری از آن باقی نیست مشهور است که یکی از
امرای عرب مکرم نام به تسخیر شوشتر آمد و شهر را محاصره
نمود مردم شهر با مردی بیشتر بودند و در محافظت شهر میکوشیدند
مکرم چون امر را طولانی دید بلشکریان حکم کرد که خانه بسازند هر کس
از

از لشکریان در خارج شهر جایی ساختند و بالاخره امر بمصالحه طی شد
و مکرم بمقر دولت خود مراجعت نمود و آن جاها بودند مردمان متفرق
از اطراف جمع آمدند و در آنجا سکنی نمودند و بعسکر مکرم موسوم گردید
و شوشتر و عسکر مکرم هر دو در زیجات مرقوم اند و از اقلیم سوم اند
و طول هر دو را فه درجه و ل دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر
لا درجه و ل دقیقه و عرض عسکر مکرم لا درجه و ل
دقیقه است که عسکر مکرم در عرض ل دقیقه جنوبی تر است بدانکه
رصد بندان طول و عرض هر بلد را که نوشته اند چنین مقرر کرده اند
که طول بلد را از مبدا عمارت بطرف مغرب که متقدمین جزایر
خالدات را گرفته ابتدا انها یند پس هرگاه طول بلد اطلاق نمایند
بعد آن شهر را از جزایر خالدات بسمت مشرق خواهند و
مراد از عرض بعد بلد است از مبدا عمارت جنوبی که خط استوا را
ملحوظ داشته اند چنانکه هرگاه عرض بلد گویند بعد آن شهر است
از خط استوا بجانب شمال و اینکه متقدمین اعدل اماکن را
تحت خط استوا و اعدل اصناف مردم را نیز سکنه زیر آن

خط نوشته اند و متاخرین سرا بها را ذکر کرده اند و اقلیم چهارم و پنجم
و ششم را بترتیب بهتر دانسته اند خطای متقدمین اینکه
اقلیم اول که بعض از آن زیر خط استوا افتاده است بوضوح
میرسند اللهم الا اینکه بنحویکه شیخ الرئیس معذرت خواسته است
که مراد متقدمین از اعدلیت تعادل لیل و نهار است که در زیر
خط استوا دایما روز و شب مساوی است و رد آنست قطع
اقلیم اول که در زیر خط استوا است یا جای دیگر که چنین باشد
بسبب عوارض دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار
و امثال ذلک و اگر از این عوارض خالی باشد چنین است
که متقدمین بیان فرموده اند و در این مقام بعض از متاخرین
خاصه جماعت انگلیسیه را مقالاتی اند که گنجایش ذکر انها در این
مختصر نیست و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر بنظر می آید
معلوم میگردد که سلاطین سلف را بعمارت و آبادی شوشتر
اهتمامی عظیم بوده است و همیشه بفکر اند بار اوقات فرخنده
ساعات خود را مصروف داشته اند چنانکه سوای بند میزان
و

دشتها در روان قیصر در اصل رودخانه بندها و آب کرد آنهای بسیار
و انهار بیشمار که از رودخانه جدا کرده اند از ملوک و سلاطین
سلف بسیار است و آنچه از آثار آنها باقی بود که حقیر اغلب آنها را
دیده ام در این کتاب ثبت افتاد از انجمله بالاتر از بند میزان
بند و رسکلی شهر بندی است از سنگ و ساروج مشهور به بند دختر
که دو نهر از دو طرف رودخانه بسبب آن بند جاری بود و هست
یکی بطرف مغرب که آب را به چمن محمد علی بیک که یکی از اعزه بوده است
میبرد و دیگر بطرف مشرق بر کیستان عقیلی که از املاک سادات
مرعشی است و دیگران خواهد اند جاری بود دیگر پایین بند میزان
آخر شهر محاذی محله میدان شیخ و دکان شش بند بر جعیار را بست
که بطرف شهر آسیاها و چرخابهای بسیار بان دایر بود و اکثر
باغاتی که در آن محله بودند مثل سالم آباد و کلایی و بلاگردان
و بر جعیار همه بان چرخابها معمور بودند و در اغلب خانهای
آن محله آب روان بود و از طرف صحرا نیز باغات بسیاری
بودم که از آب این بند منجر و خرم بودند مثل باغ بلبل و طاوس

علیا و طاش سفلی و باغ خواجه فیض الله لشکرنویس و لفظ خشیا
نام خشلی است که از طلا و جواهر سازند و زنان بر پیش سر بندند
گویند زنی از اهل خیر برج عیار خود را فروخت و مردانه وار شروع
بساختن این بند نمود بعد از آن مردم دیگر از اخیار تعصبا کمک
نمودند تا باتمام رسید و بنام آن زن و بالاخره بنام آن خشل موسوم
گردید و در آن حوالی بارگاهی است عالی که آنرا مقام علی گویند
عمارتی بتکلف دارد و باغچه در آن آستانه میرزا حیدر بن میرزا آقا سید اسدالله
صدر که از اعاظم سادات مرعشی بود احداث نمود و درختان نارنج
و گل گلاب بسیار در آن باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل آن
بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیاها و باغات و دولابهای
مذکوره را حقیر ندیده ام الآن آستانه و عمارات آن بقعه را که
در کمال نزهت و صفا ساخته شده بود دیده ام و در اینجا شنیدم
که سالی آب رودخانه زیاده از حد طغیان نمود و آن عمارات
و آستانه را از ریشه و بن برانداخت که از آنها اثری باقی نماند و
در این محله جماعتی از کفره ساکنند که آنها را صابئه گویند و بعضی از
علما

مذاهب آنها را ما بین یهودیت و نصرانیت گفته‌اند و گویند اینها
آن صابئه که در احادیث وارد شده است و مورخین احوال آنها را
نوشته‌اند که عبده کواکب بوده‌اند نیستند از کواکب و آبای
علوی و تأثیرات آنها و روحانیات خبری ندارند و از مذاهب
یهود و نصاری نیز آگاه نیستند و عبادت اصنام را نیز ندانند
انتهی عبادت آنها منحصر است باینکه صبحی در آب رودخانه
تا کمر میروند و در برابر آفتاب خبری هر بانی که دارند میخوانند
و آب بر بدن و اطراف می پاشند و بر میگردند بیشتر آنها
بشغل زرگری مشغول‌اند و ادانی آنها در باغات و زراعات
خدمت میکنند و بالجمله مذهب آنها مأخذی ندارد و اکثر جهال
نامعرفت‌اند و بغیر از خوزستان جای دیگر از ایران از این
فرقه نیست و سید بهبهانی از امکاه عم والاجاه سید عبدالله
طاب ثراه دو کس از آنها را که اعلم آن فرقه بودند و در منا
کحات و امور مشروعه با آنها رجوع میکردند در مجلسی خاص جداگانه
طلب فرموده و از مذهب با آنها سخن راند سخنان پریشان

بسیاری بعرض رسانیدند که پیغمبر ما یحیی ابن زکریا و عیسی بن مریم از
اعوان و اتباع او بود که مردم را بدین او دعوت می نمود و حضرت
ابراهیم خلیل خاله زاده یحیی و متکفل تربیت یحیی او بود و دیگر
سخنان بی مغز بسیار هر یک از آن دو مخالف دیگری
بیان نمودند مرحوم سید اقوال هر دو را نوشتند و نگاه
داشتند بعد از چندی باز آنها را طلب فرمود و همان مذکورات
را بمیان آوردند تا سه مرتبه این امر بوقوع آمد هر بار سخنان
نمودند مخالف یکدیگر و مباین گفتگوهای سابق بود و بنحوی
که گذشت مذهب آنها را جناب سید میانه یهودیت و نصرانیت
دیده اند و بعضی از علما آنها را از جمله مجوس دانسته اند و زعم فاتر
این بی بضاعت اینست که ایشان از فرقه هنود و عبده
اصنام اند چه اوضاع و اطوار آنها با هنودی که در بنگاله مشاهده
شد شباهتی تمام دارد چنانکه گذشت در آب رفتن و
بمواجهه آفتاب چیزی خواندن و اموات را در حین احتضار
بکنار رود خانه بردن و آب در دهن آنها ریختن همه این اوضاع
را

را از هنود بنگاله دیده ام و موید این چه معنی است آنچه بعض از علما
و مورخین در احوال صابیه نوشته اند که ملت صابی بن ادریس
علیه السلام را دارند و صابی بروایت بعض اصحاب سیر پیغمبر
بوده و طایفه دیگر از حکما شمرده اند و صابیه گویند اول انبیا آدم
و آخر ایشان صابی بوده و عقیده ایشان آنکه صانع عالم کواکب
بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان کنند
و برای هر کوکبی شکل معین نموده هیاکل سازند و گویند صورت
فلان و فلان کوکب است و در ضراعات و توسلات بهر یک
آداب و عبادات دارند و محققان ایشان گویند سجده
کواکب نکنیم بلکه آن قبله ماست انتهی کلامهم ملخصاً و همین است
بی کم و کاست عقیده هندوان چنانکه همه این مقالات در شرح
احوال هندوستان منقول از مهابارت که کتاب معتمد علیه ایشان
است بتمام خود نوشته میشود و ظن غالب آنکه این طایفه نیز
از اینها باشند و بعض رسوم که از ایشان فرو گذاشت نشود
مثل سوختن اموات و عبادت اصنام و رسومات دیگر بود

محتمل است که بسبب غلبهٔ اسلام که بعضی را مانع شده اند بتمادی دهور
واعصار که تارک گشته اند بالمره از میانه رفته باشند والعلم عند الله
العلام دیگر پایین تر در یک فرسخی شهر بندی است از سنگ
خارا احداث فرمو مشهور به بند ماهی بازان که صیادان در انجا شکار
ماهی میکنند و در اطراف آن اثار چرخابها نمایانند و اسیاها
تا حال هستند که در طغیانی اب سیل که اسیاهای شهر زیر آب
میمانند مردم باسیاهای ماهی بازان آرد کنند و بسبب ارتفاع ان
بند و اسیاها اب سیل بانها نمیرسد دیگر در هفت فرسخی بندیست
مشهور به بند دارا و در اطراف آن هم اثار چرخابها و اب
گردان ها باقی است و کشتیهای که از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند
تا بند دارا می ایند و از انجا بر استر و گاو و شتر میرسانند و قریه که
در ان قرب واقع است حسام اباد گویند دیگر پایین تر بند
قیر است که بجهت استحکام بجای ساروج و گچ قیراب کرده
کار کرده اند و در ان حوالی دهی است عرب نشین و قلعه ایست
که بهمین اسم مسمی شده است و انرا قلعه بند قیر گویند دیگر منارات
که

که از بندهای عظیمه و بزرگ السنه و افواه دایر است انهار بسیاری از دو
طرف آن بند نمایان اند که همه آنها خراب و احدی بفکر تعمیر آنها
نیست و کسی را آن توانائی هم نمانده است که باین کارها اقدام نماید
و بر تقدیر بالقوه بسبب بی انتظامی سلطنت در ایران کسی را یارای
آن نیست که باین کارها بپردازد الا اینکه از سرکار پادشاهی
اعانت رسد و شهر اهواز از بلاد عظیمه عالم و در خوزستان
بلکه در ممالک دیگر بان عظمت و بزرگی کمتر شهری دیده اند تمام
بتیشه و جکل و اراضی آن سنگستان بوده است و اماکنی که از برای
ساختن شکر ساخته اند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیاها
و غیره آنقدر در آن سرزمین بنظر می آید که عدد آنها را خدا
داند و بس و در عهد دولت خلفای بنی العباس بنهایت
معمور بوده است تخمین بقدر چهل فرسخ در طول و سی فرسخ
عرض است که در این آثار عمارات عالی و حمامها و کاروانسراها
و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه بر سر زمین و
خانها مردم با هم مجادله میکردند و امکان خالی و جای وسیع

بدست کسی نمی آمد و خلفای عباسی که دایره دولت آنها اطراف
آفاق را گرفته بود آن شهر را فقط سلة الخبز و مجمع المال
نامیده اند سکنه اندیار بکمال ثروت از کل عالم ممتاز بوده اند
و آب دز فول که کما بیش بقدر آب کرن است باین بند
تیز داخل رود کرن میکردید و در اینجا که آن دو رود خانه
یکی میشوند آن موضع را وجبل اهواز گویند و بندی که در اهواز است
این هر دو رود خانه را بسته بودند که آب هر دو رود خانه برنج
و اراضی می نشست که یک قطره آب بمصرف نمیرفت و همه این
شکرستان بود که شکر اهواز را باطراف عالم می بردند و در آن
زمان شکر از بتاویه و هندوستان بایران و روم نمیرفت و
باین سبب مردم اندیار بدولت و ثروت و توانگری شهره
آفاق بودند و چون وفور دولت موجب سرکشی و طغیان
آدمی است کما قال فی کتابه العزیز ان الانسان لیطغی الایه
مردم اندیار اهواز ره با خلفای کبار به مجادله و اطوار ناهنجار حرکت
می نمودند تا اینکه علی بن محمد منجم مشهور بصاحب زنج در اینجا خروج
نمود

نمود و لوای خود سری برافراشت و با خلفا سالهای دراز محاربه کرد
و اهل اندیار بعضی بموافقت و برخی بمخالفت او کشته گشتند و
بالاخره که خلفا غالب آمدند دیگر آنها را بعمارت آن شهر رغبتی
نماند و مردم را بخود واگذاشتند و مردم نیز از مجادله باهم و ریختن
خون یکدیگر دقیقه فروگذاشت نکردند و حکم از اندیار مرتفع
گردید و ضعفا از بیداد اقویا متفرق شدند و بقیه که بودند از عهده
ضبط آن همه شکرستان عاجز آمدند و بابی متمردین هم بسبب فتنه
و فساد منقطع گردید و دو سه سال محصول آن همه شکرستان را
بر روی هم انبار نمودند و مزارع و جاها رو بخرابی کرد با این سبب
عقرب جراره که از جانوران مهلک و از مواد ارضیه حاره متکون
میگردد در آن شهرها بهم رسید و همه آن شکری که در انبارها بود
عقرب جراره شدند و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را
گزید بعد از دو سه ساعت جان بجان آفرین تسلیم میکند و
برئی برای او نیست ٭٭٭ و آنقدر عقرب بکثرت شد که
بالعموم دفع آنها نماند لهذا البقیه که مانده بودند جاها را گذاشته

جلای وطن نمودند و خود هم در اهواز آن عقرب بسیار است احقر
در انجا دیده ام جثه آن جانور بقدر بند انگشت کوچکی است و
تمامی جسم آن مانند لکای از زهر سبز است و نیش چون در ابدن
باین سبب آنرا جراره گویند و اگر بر روی نمد یا قالین بگذرد داغ
نیش آن تا هر جا که بر آن فرش گذشته است میماند مانند
میل گرمی که بر روی نمد کشیده باشند گرگ آن نمد تمام سوخته
میشود و قوافل که از شوشتر به بصره میروند تا چهار منزل که حدود
اهواز است با احتیاط هر چه تمامتر میروند و قلیلی از اعراب بقدر
دویست سیصد خانه دار در انجا قلعه ساخته اند و ساکن شده
اند تدابیر بسیاری کرده اند که از آسیب آن محفوظ مانند و روبا
وارد و مردمی که حالیا در انجا ساکن اند در فصل زمستان که
باران میبارد و زمین شسته میشود در ان وادی جست و جو کنند
و هر کس را که زر مسکوک نقره یا طلا یا جواهر چیزی و وجار کند
و بعض اوقات دفینه معتد به بدست آید بر کهن سالی را از
مردم اهواز در بصره دیدم که چند دانه اشرفی برای جلد و مخلص
اورده

آورده بود وجرات نمودن بکسی نداشت طلای بسیار اعلا ودر
وزن بقدر ربع مثقال موافق وزن اشرفی صنمی در یکطرف
بخط کوفی شهادتین مرقوم وبر روی دیگر دور اشرفی نام خلفای
اربعه ودر وسط القادر بالله عباسی ثبت بود وکنون در ان
وادی بجز آجرپاره شکسته وخارهای زهرآب گون وهوای
سمومی قتال که در فصل تموز میوزد چیزی دیگر بهم نمیرسد بیت
هواست برجای ثمر زهر است برجای شکر ؛ سنگ است برجای
گهر خار است برجای سمن ؛ وشعرای متاخرین شیرین گفتار
همان هوای سمومی وعقرب جراره را از اهواز مثل زده اند
شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حزین گیلانی میفرمایند بیت در غربت
ناله عراق سر دوش ؛ شده برمن سموم اهوازی ؛ ودر جای دیگر
میفرمایند بیت جائیکه زهر شود نکته شیرین منش ؛ نیشکر عقرب
جراره شود در اهواز ؛ واین همه تغیرات وانقلابات در این
سما بکون دریا هر یک شاهدی بی نیازی خداوند توانا است و
زایل جبر و زمان در خوزستان شهرها اند در قول آباد ره نخست

اگرچه کوچک است اما معمور واز شوشتر دوازده فرسخ بطرف
شمال است وسابقا از توابع شوشتر بوده است که حاکم وارباب
مناصب شرعی وعرفی از شوشتر معین میشدند وحالیا شهریست
باستقلال که حکام وارباب خدمات از مصدر جاه
وجلال معین میشوند ولفظ دزفول فارسی است بمعنی قلعه
باقلاچه دز قلعه را وفول باقلا را نامند وچون در این شهر کشت
وزرع باقلا بسیار واکل باقلا نیز دران دیار زیاده از سایر
بلاد است باین اسم موسوم گردید وعلم وفضل وهنر را در آن
شهر رواجی نیست وهرجا مجلسی منعقد گردد خواص یا عوام
شادی یا شیون از آغاز آن مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز کشت
وزرع ندارند وارباب دول وتونگران دران شهر بسیار
است ورودخانه که دارد از آن قنوات وانهار بسیار بریده
اند وزراعت شتوی وصیفی را نیکو بعمل آورند وقلم آنجا که از مستحدثات
جدیده است مثل قلم شوشتر است واز آنجا باطراف برند ودر
شوشتر قلیلی بعمل میاید که در آنجا بمصرف میرسد وکشت وزرع

وسمه در ان بلد بسیار است که از ان نیل بعمل آورند و به بلاد بعیده
برند و اغلب غله شوشتر از انجاست طول و عرض ان بلد با شوشتر
تفاوت کمی دارد و چون رودخانه درفول عریض و پایاب
است مردم ان شهر را رسم است که بعد از نوروز فیروز هر کس بقدر
استعداد صفه از سنگ و گچ در میان آب بنا نماید و تمام تابستان
را از اول شام در انجا روند و هر کس از هر صحبتی که او را خوش آید
مشغول گردد و همانجا نیز بخوابند و صبحی هر کس پی کار خود را گیرد
مشغول
و خالی از کیفیتی نیست و آب چاههای درفول همه شیرین و کم
عمق و کم خانه ایست که در او باغچه مشجر نباشد بخلاف شوشتر که
چاهها بغایت عمیق و آبها در نهایت شوری است که از ان
سبزه نروید و درختی بر ندهد و ارباب سلیقه و طنازان
در هیچ مصرفی باستعمال نیارند فصل در شوشتر مساجد و بقاع
الخیر بسیار است بذکر بعض از انها اختصار نمودم قدیم ترین مساجد
مسجد جامع است و عوام شوشتر را اعتقاد اینست که حضرت
امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه در ان

مسجد نماز گذارده است و در حق مردم شوشتر دعا فرموده است
که وبا و طاعون در آن شهر نشود اما نماز گذاردن آنحضرت در آن
مسجد شهرتی بی اصل است چه بنای مسجد بنحوی که دیگران میابد مدتی
مدید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتوانند که در سفر خراسان
آنحضرت وارد شوشتر شده باشند و بمکانی که اکنون مسجد است
و در آنوقت بیابان بود نزول اجلال فرموده نماز کرده باشند و
باین شرافت بنای مسجد را در آن جا گذاشته باشند و دعا فرمودن
در حق مردم شوشتر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر
غربا را بنحوی که گذشت جبلی است خاصه مثل آنحضرت مفترض الطاعه
امام را و بسبب خدمتگذاری مردم دعا در حق آنها فرموده باشد
و مسجد در محله دکان سید قریب بمحکمه و مدرسه است مشتمل بر اندرون
عالی بسیار وسیع و حیات بسیار بزرگ با فضائی که در وسط حیات
حوضی دریاچه مانند قرار داده اند و در آن فضا بگرد حوض
صفها ساخته اند که در فصل تموز صبح و شام در آنجا بادای نماز قیام
نمایند عرض و طول مسجد و ارتفاع ستونها را درست بیاد ندارم اما
تخمین

تخمین ۹ و در اندرون مسجد بقدر دو سه هزار آدم و در بیرون منبرها
بمقدار نماز گذارند و در ایام متبرکه و جمعات اندرون و بیرون مملو
از عباد شوند و آغاز بنای آنرا خلیفه [illegible] عباسی محمد بن جعفر
المتوکل که در سنه ۲۵۱ در عهد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که خلافت
نشست نهاد و چوب ساج که در هندوستان آنرا اسنتیم گویند از آن
بلاد از راه بصره طلبید گویند بوزن چوب نقره خرج شده است و آن
چوبرا در انجا شاه چوب هندی گویند ارخنه جانوری است کوچک
که چوبرا خورد میشود با آن کارگر نشود و سالها دراز اندر آن محفوظ
ماند و الحق با آن خوبی و استحکام و راستی چوبی در کمتر جاهای از ممالک
دیگر بهم رسد چنانکه از آنوقت تا حال که هفتصد سال و کسری است
منبری بسیار عالی و منظری از آن چوب ساخته اند و چند قطعه میانه
بعضی ستونها کشیده اند همه بحالت اصلی برقرار اند حتی در رنگ
آنها تغییری بهم نرسیده است اگرچه در این باب سوا از مدخلی عظیم
است چه در کلکته و بلاد آن بنگاله چوب بهر خوبی که باشد حتی آهن
و سنگ تا ده بر چهل پنجاه سال مدارا نمیکند و خود بخود خاک میشود

و از اینجا قیاس حال ابتدای آن را در مملکتین توان نمود تا بجمله خلیفه
سابق الذکر آغاز بنای آنرا کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام
نا شده دولت او سپری گردید مدت خلافت او سه سال و کسری و دیگر
کسی باتمام آن نپرداخت و همچنان بماند تا خلیفه بیست و پنجمین القادر
بالله احمد بن اسحق المقتدر بساختن آن کمر بست و او نیز در عرض
۴۲۲ چهل و سه سال که مدت خلافت او بود باتمام نارسیده در سنه
درگذشت و بعد از او خلیفه بیست و ششمین المقتدی بامر الله
ابو القاسم بن عبد الله قدری از آن را ساخت و پانزده
سال و کسری خلافت نمود و درگذشت و بعد از او خلیفه بیست
و هفتمین المسترشد بالله ابو منصور فضل ابن المستظهر در آن
باب کوشید و جهد نمود و باتمام رسانید و بنام نامی آن خلیفه
خجسته اخلاق تمام شد اسم گرامی او بر بالای محراب بگچ بری
مرقوم است و بر دیوار قبلی مسجد که تا حال همان دیوار از
بناهای خلفا باقی است سوره مبارکه یس را بخط کوفی گچ بری
کرده اند و کتابهای چوبی بسیار مشتمل بر اسامی خلفای راشدین
و

وعشره مبشره و بعض از اصحاب کبار بدیوار قبلی نصب کرده بودند
که بعضی خود افتاده‌اند و بعضی را در عهد سلاطین صفویه برداشتند
و الحجر الی الان موجود است چند کتابه چوبین است که اسم بعض
از خلفای عباسی در آنها مرقوم است و چون مسقف نمودن مساجد
بسنگ و گل مکروه است از شاه چوب مسقف کردند که هم از اندراس
محفوظ باشند و هم آن کراهت زایل شده باشد فایده و منظر که
ذکر آن گذشت عبارت از صفه کوچکی است هوائی که در زیر آن
مردم توانند ایستاد بحیثیتی که صفوف جماعت منقطع نشوند و روبروی
خطیب که بر منبر است آن صفه را ساختند تا موذن در وقت خطبه
و نماز بر بالای آن باشد و مردمانی که صدای خطیب با ایشان نمیرسد
باواز بلند آغاز و انجام خطبه و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود
و رکوع بایشان رسانند تا نماز را مطابق افعال امام بجا آورند
و آن بنا بود تا در سنه هجری که بعضی از آن چوبها شکستند
و چوب بآن قطر بلندی بهم نرسید جمعی از ارباب خیر که سر خیل
ایشان حاجی فتح الدین خیاط بود عمارت آنرا باین وضع

که اکنون هست بنا نموده و از نو برساخت مگر دیوار قبلی و شرقی که
گلدسته بر آن واقع است بحال خود گذاشت ماده تاریخ آن
بنا از خواجه افضل صراف نیت افتاد تاریخ بر خواست یکی از این
میانه گفتا مسجد شده خدا ساز و نوبت بیست و دو سال قبل از این
دیوار شرقی با گلدسته منهدم شده پهلوان رضای قصاب که
سرآمد پهلوانان روزگار و در جرات و قوت و دم رستم و
اسفندیار بوده و در مدت العمر کسی از زور او در آن و کشتی گیران
که از بلاد دیگر می آمدند او را بخاک بیفکندند همواره با بابائی زورخا
و قصابخانه از سرکار حاکم اگرچه با جاره او بود لیکن مردی نیک
ذات خوش اعتقاد و صالح می نمود هرگز بخانه خود نماز نکردی و بهر حال
که بودی صحیح یا مریض بجهت ادای فرایض خمس بمسجد آمدی و با امام
نماز گذاردی و نوافل در روزهای مستحبی ادا و کمتر فوت میشدند
و فقرا و مستحقین را بهرچه دست رس داشتی خدمت کردی دیوار
مسجد را که منهدم دید خود از خالصه خود بهر قدر که بالقوه داشت داد
و از مردم نیز گرفت و آن دیوار و گلدسته را برساخت و نام او
بر

۳۶

بسر دروازه مشرقی مرقوم است و در مسجد لوحهای سنگی بسیاری
نصب است که حکام سلف در زمانهای بعض آثار خیر که گذاشته اند
با رفع بعض بدع نموده اند در آن لوحهای بنام آنها بصیغه لعنت بود
مرقوم است که از حکام آینده کسی تغییر و تبدیل آنها را روا ندارد
و منار شوشتر از غرایب ابنیه روزگار و بان بلندی در بلدان
دیگر کمتر دیده شده است و پهلوی دیوار مشرقی مسجد است و بانی آن
سلطان اویس بن شیخ حسن نوبانی است که ممدوح سلمان ساوجی
است و نام نامی آن پادشاه با اقتدار بر سنگی که در زیر گلدسته
است منقوش است مورخ بتاریخ ۷۷۲ و از بعض ثقات بیک
دو واسطه مسموع شد که در ایام حکومت واخشتو خان پهلوانی
بازیگر که از انواع هنرها بظهور میرسید وارد شوشتر گردید از
جمله هنرهایی که داشت سنگ دست آسیی بر کاکل درازی که بر سر داشت
میبست و میخ آهنی که طول آن یکوجب و نیم بود بمنار میکوفت
تا جایی که دست او میرسید و بر او بالا میرفت و میخی دیگر نیز بهمان
نسبت بالاتر میکوفت و بر او میرفت آنگاه معلق سر از زیر میشد

دیگر کمتر

بحبشی که دو انگشتان بزرگ پاهای او بر میخ بند بود بند و ان میخ نخستین
را به حلقش بر میاورد و در است میشد و بهمین قسم تا بالای مناره میرفت
و از راه نردبانها پایین میامد و در خارج شهر بیرون دروازه
گرگر سنگ اسیای بسیار بزرگی افتاده است که آن پهلوان در انجا
انداخته است عوام الناس فریفته اعمال او شدند و هر کس بخبیری حمل
میکرد لهذا حاکم وقت او را اخراج البلد فرمود و قبله مسجد جامع را
بغایت راست و درست ساخته اند چه بزرگوار در عجم عالمقدار و دیگران
بدایره هندی و سایر اعمال ریاضی بدقت دیده اند تیامن و تیاسر
اصلا ندارد **فصل** سابقا رقم زده کلک بدایع نگار گردید که پادشاه
با انصاف شاه بور ذو الاکتاف شوشتر را عمارت نموده
و از انجا بمداین رفت و در کنار رود دجله طرح مداین را ریخت
و شهری عالی بنا نهاد بعد از ان ملوک عجم بعمارت آن افزودند
و ان شهرها تخت ایشان گردید و بحدی ابادان شد که
مصر و چین از ان خجل و شرمسار بودند خسرو عادل انوشیروان
که مناقب و محاسن آن شهریار از غایت اشتهار بی نیاز از
اظهار

اظهار است و همین مراد از کافی است که جناب خاتم النبیین صلوات الله
علیه و اله اجمعین از العدالت کسری یاد فرموده است که ولدت
فی زمن الملک العادل ایوانی عالی در انجا بنا نهاد که تا حال دکران
عالی الیوان و زنجیری که بدینه آن اویخته بودند بر السنه و افواه
دایر است این بمقدار در سفر بغداد بتقریب زیارت سلمان فارسی
رضی الله عنه بان مکان رسیدم و دو روز اقامت نمودم
تاسف و تحسری که از خرابی آن مصر اعظم و آن الیوان معظم رفت
زایل نشد فی بیت و در آن وقت بی اختیار بعض ابیات قصیده
حسان العجم که در وصف مداین و انتباه از خرابی آنست بر زبان
کذشت و بمناسبت مقام ثبت افتاد و قصیده این است هان ورکه
کاهنر از شاهان بودی ویلم ملک بابل شد و شه ترکستان این است
هان ورکه کز هیبت آن هر روی بر شیر ملک حمله شیرین شاد
روان از اسپ پیاده شو بر قطع زبان نه رخ تا پای فیلش
ببین شه مات شده نعمان کسری و ترنج زر بر و پرویز و ترهٔ زرین
بر باد شده یکسر از یاد شده یکسان پرویز کنون کم شد

زان گم شده کمتر گو ⁂ زین تیره گوهر خوان   زان گم تر گوهر خوان
دوران صحرای مداین کنون هر سفال شکسته از کنگره ایوان
سپهبدی نشانی و هر آوازه چندی از احوال پادشاهی در سپاهانی
هر خاری چراغ مزار عالم پناهی و هر تخته سنگی خوابگاه پادشاه
زرین کلاهیست بیت از نقش و نگار در و دیوار شکسته ⁂ آثار
پدیدست صنادید عجم را ⁂ و ملوک فرس در مداین بودند تا اینکه
نوبت دولت به پادشاه بامروت یزدجرد بن شهریار رسید
جلوس آن پادشاه بتخت سلطنت در مداین ۲۲ ربیع الاول
السنه از هجرت بعد از رحلت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه
اتفاق افتاد و در آن زمان در اطراف مملکت عجم شورش بود
یزدجرد از جانب خود هرمزان را که عموزاده او بود بحکومت
شوشتر فرستاد و چنین بود تا بحکم شوری نوبت خلافت
بخلیفه دوم عمر بن الخطاب که در امور سلطنت و تدابیر مملکت
شبیه و نظیر نداشت رسید و چون حضرت نبوی صلی الله علیه واله
از زوال دولت فرسیان و انتقال آن بمسلمانان اخبار فرموده
بود

بود خلیفه و مسلمانان باین مژده قوی دل و پشت گرم و فارسیان
متزلزل و سست عزم بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه
بعظم الحیوان و سوار ایدین دراخر هما بین اینها و یزدجرد گذشت
که بتفصیل مورخین نوشته اند و دیگر اینها موجب اطناب و بی منفعت است
سیر پوشیده نیست واضح میگردد که مسلمانان را استقلال دولت
و فارسیان را زوال مملکت یقین خاطر بود لهذا خلیفه با تدبیر لشکری کثیر
بسرداری سعد ابن ابی وقاص به تسخیر ملک عجم فرستاد و حضرت
امام حسن مجتبی و براء ابن مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار است
در آن لشکر بودند و امامیه را اعتقاد است که حضرت سید الانام
که از زوال دولت فارسیان اخبار فرموده بود مشروط باید که
امامی مفترض الطاعة با آن لشکر باشد و الا آن مملکت متصرف
مسلمانان نمی آید و خلیفه بر این معنی نیز اطلاع داشت از سید الاوصیاء
امیر المؤمنین علی علیه السلام حضرت امام حسن مجتبی را درخواست نمود
که با لشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند
و سعد با آن لشکر گران متوجه عجم گردید و فارسیان نیز با افواج

بی حد مرا استقبال نمودند و محاربائی که فیما بین عرب و عجم روی
داد واضح است تا اینکه همه جا شکست بر فرسیان افتاده فرار
نمودند و افواج ظفر امواج مسلمانان بکنار رود دجله مقابل مداین
فرود آمدند و چون دجله عمیق و بدون کشتی عبور از آن رود
بیکران ممکن نبود مسلمانان در تفحص معبر و کشتی بودند که سردار
خود با بعض سرداران دیگر جائی را منظور در آورده اسب در آب
راندند لشکریان نیز پی سردار را گرفتند و از دجله عبور نمودند
مردم مداین که این حالت را مشاهده نمودند بر مغلوبیت خود بیشتر
از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود
و یزدجرد نیز بطرف خراسان گریخت و بالاخره در مرو آسیا
بانی بدبخت بقطع جامه که در بر داشت آن پادشاه را از لباس
هستی عاری کرد و فوج اسلام در آن شهر در آمده از قتل و اسیر
دقیقه فرو گذاشت نه نمودند و شهربانو دختر آن پادشاه نیکو
سیرت است که بشرف بساط سید الشهدا صلوات الله
علیه رسید مادر سید الساجدین است گویند مردم مداین بود از آنکه
کار

کار او لنگر کون و نحبت را ادبار کون دیدند و دانستند که بجز فرار
چاره نیست هر کس در خانه خود طعامی پخته و بزهر قتال آلوده کرده
همان قسم طعام را زهرآلود در دیگها گذاشته فرار نمودند مسلمانان
بعد از آن همه محنت و تکاپو که بطعام پخته رسیدند خواستند که
تناول نمایند یکی از اهل مداین بآنها گفت که این اطعمه همه زهرآلوده
هر کس که یک لقمه بدهن گذاشت زنده نمی ماند لشکریان این معنی را
بخدمت امام و سردار عرض نمودند حضرت انکار نموده شروع بخوردن
نمودند بعضی را عرقی در بدن میامد دیگر آنرا عرق هم نیامد و باحدی
آسیبی نرسید و حضرت امام حسن بعد از فتح مداین بمدینه مراجعت
فرمود و سردار یابیرا ابن مالک لشکریانرا برگرفته تا بنواح خراسان
تاخت آوردند و هر جا که رسیدند تائیدات الهی ایشانرا پیش
رو و فتح و ظفر در جلوشان بود بعد از آنکه خراسان و عراق و
قلمرو فارس از لوث کفر پاک گردید سردار بجانب خوزستان
عطف عنان فرمود و بعد از فتح شوش متوجه شوشتر گردیده
هرمزان که در شوشتر والی بود نمود که خارهای آهنین بسر پهلو

حضرت فرمودند بسم الله بگوئید
و بخورید بکسی ضرر نرسید
لشکریان حسب

بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسنگ در فرسنگ پاشیدند
چنانکه به هر رنگ اسب میراندند بحوالی که رسیدند خارها بر
پای اسپان ایشان نشست و مدتی مدید متحیر بودند تا آنکه شخصی از
اهل شهر از سردار امان خواست و نزد او رفت و از راهی
غیر مسلوک فوج را تا سر پل رسانید و گویند پیر بلدی که مزار او در
شوشتر معروف است همان شخص بوده است هرمزان م
شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند دروازهای
شهر را خاک ریز نموده به تیر و سنگ و فلاخن مدافعه می نمودند
دو ماه سه روز جنگ قایم ماند که فتح شهر میسر نمیشد یکی از صحابه رسول الله از
براء بن مالک گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام
حدیث را العربی برخواند که ترجمه آن اینست بسا ژولیده موی ژنده
پوشی کم نام که اگر خدا را سوگند دهد جناب احدیت سوگند
آنها را رد نکند از ذوالجلاله است براء بن مالک حالی اگر میخواهی
که این شهر مفتوح شود دعا کن که دعای تو مستجاب خواهد شد
براء بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاه مالک بی نیاز برداشته
گفت

۸۰

کفت کردکار الحق بزرکواری خوبیت که این قوم را منکوب و مقهور و سپاه
اسلام را مظفر و منصور کردان و سنبر بر روی کشیده یورش آورد
بهادران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله اور شدند و جلب
بر در دروازه شهر در پیوست و بحدی آتش حرب مشتعل کردید که
از صبح تا شام دو دست از دشمن فرق نمیشد و طرفین دست از خون
ریزی باز نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم علم مسلمانان
وزیدن کرفته مارسیان فرار نمودند و هرمزان دست کیر شد
و آن شهر ارم مانند لکدکوب سم ستوران غازیان کردید و دران
جنک براء بن مالک هشتاد زخم بر داشته بود که بعض از انها کارکر
افتاده بودند باین سبب مسلمانان یکماه در شوشتر توقف نمودند
تا اینکه براء وفات کرده در جایی که الحال مزار او معروف است بمحله
شاه زید و در انوقت آن مکان صحرا بود مدفون شد رضی الله عنه
آنکاه مسلمانان از انجا طبل رحیل کوفته تا ابی در شهر کذاشتند
و هرمزان را مقید و محبوس بمدینه بردند بعد از آنکه غنایم و اسرا از
نظر خلیفه کذشت و لشکر حمله بود و هرمزان خلیفه او را عتاب کرده

فرمود که ثمره غدر و بدعهدی را دیدی و بجزای خود رسیدی و این عتاب را
باعث این بود که سابقا هرمزان بنابر مصلحت وقت عهدی با مسلمانان
بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت آغاز نهاده
بود او نیز جوابهای درشت داد که قبل از این عجم و عرب در کفر و ایمان
باهم درجه مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم و باج
گذار ما بودند کنون به برکت اسلام است که این همه فتوحات پی
در پی میشود و نه بزور این سپاه کون برهنه بی استعداد حیفه
خبری در جواب نموده او را با امیر المؤمنین علی بخشیدند و آنحضرت او را
دیهی بود ینبع نام او را ضابط آن قریه فرموده در آنجا فرستاده و فرمود
که هرمزان از خاندان سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را
نیکو میداند و در آنجا بود تا آنکه ابا لؤلؤ که یکی از اسرای عجم بود خلیفه را
مقتول نمود و حفص ابن عمر بتهمت آنکه این حرکت از ابا لؤلؤ
بتحریک هرمزان بوده است به ینبع رفته آن بزرگ بیگناه را
بقتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل هرمزان باو
رسید وصیت کرد که هرکس بعد از من خلیفه مسلمانان شود حفص را
بخون

بخون هرمزان قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سیوم ایراد
نموده اند یکی اینست که باین وصیت عمل نکرد تا اینکه نوبت خلافت
بالاستحقاق بامیر المومنین علی رسید حفص از مدینه فرار نموده نزد
معاویه بشام رفت و در جنگ صفین کشته شد و در محاربه شوشتر
محمد بن جعفر الطیار نیز زخمهای منکر برداشته در مراجعت بدزفول داعی حق را
لبیک اجابت گفته در انجا در خارج شهر مدفون شد رضی الله عنه
و الحال بارگاه آن شهید مجاهد در دزفول مطاف انام و زیارت
گاه خاص و عام است عمارتی عالی و باغچه با فضای دارد که در ان شهر
نزهتگاهی ازان بهتر نیست و اکثر مردم در فصل بهار بسیر و تفرج بان
بقعه شریفه روند و خالی از کیفیتی نیست و اما ارباب سیر مدفن محمد بن
جعفر را در شوشتر نوشته اند و محتمل است که چون شوشتر اعظم
بلاد خوزستان و دزفول از توابع آن است باین سبب مورخین
شوشتر نوشته باشند فصل در بعض کتب تواریخ بلکه در
بعض کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول
انها کمال تحاشی دارد و یا اینکه عقول قاصره ما احاطه بانها نمیتواند

کرد علی کلا التقدیرین چون در این رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر
است شمه از بعض از آنها جسارت رفت از آنجمله اکثری از مورخین از ابو
موسی اشعری روایت کرده اند که چون شوشتر بضبط مسلمانان درآمد
در آنجا تابوتی از سرب دیدند که میتی در آن بود و با او کیسه زری
که هر کرا احتیاج افتادی بقدر ضرورت از آن زر بوام برمیداشت
و بعد از رفع احتیاج بجای خود میگذاشت و اگر بی سبب در گذاشتن
تاخیر کردی بیمار گشتی این امر غریب را در مدینه بصحابه عرض کردند
در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شد که او را
مدفون نمایند چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوشتر معروف است
و بارگاهی عظیم بر او ساخته اند مشرف بر نهر چندشاه بور و نیز در
کتب احادیث منقول است که مردم شوشتر از کثرت باران
بخدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام شکایت کردند آنحضرت
در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت دانیال در صحرای
آن شهر ریخته اند و هر گاه استخوانهای یکی از انبیا در زمین افتاده
باشد آسمان بر آنها گریه میکند آنها را جسته دفن نمایند مردم

دران سرزمین تفحص نموده استخوانی چند دیدند همه را مدفون کردند و
باران منقطع شد والله اعلم دیگر از جمله بقاع مشهوره بقعه امام زاده
عبدالله است که در قبلی شهر واقع است و نسب آن جناب بسه واسطه
بسید الساجدین علیه السلام می پیوندد و بدین وجه عبدالله بن الحسن
الذکی بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام روزهای
پنجشنبه و جمعه عموما و روز ۱۲ ماه رمضان خصوصا که روز وفات
امیرالمومنین است مردم بزیارت آنحضرت روند و ازدحامی عظیم
شود و روز ۱۲ عوام آن شهر در صحرایی که پیش روی آن بقعه
است رسومی چند دارند که بعمل میاورند و برغم آنها تولا بائمه
اطهار منحصر است بهمین حرکات جاهلانه و تفصیل آن رسوم لایق بسیاق
این رساله نیست و هرچه فرمان فرمایان عظام و حکام کرام که
مقید باوامر و نواهی علمای اعلام بودند خواستند که این امر
مرتفع کنند بسبب غوغای عام میسر نشد و بانی عمارت امام زاده
عبدالله المستنصر بالله خلیفه عباسی است و سادات کرام مرعشی
شوشتر که در نسب برادرزادگی آنجناب اند بعمارت آن

آوردند و تولیت آن بقعه مبارکه الی الآن با این سلسله علیه است

و گویند سر آنحضرت است که در شوشتر مدفون است و بقعه ابراهیم نجف

که در جوار امام زاده است همان است که چون مخالفان سر آنحضرت

را بشوشتر آوردند که بکوفه یا جای دیگر نزد حاکم خود برند در خانه

ابراهیم نزول نمودند و آن سر مطهر را بیکی از طاقهای آن خانه

گذاشتند نیم شب مادر ابراهیم بامری در آن اندرون رفت

و دید که نوری از آن سر مقدس تتق کشیده است که تمام آن خانه

روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت از ایشان هویدا است

دم بدم نزدیک آن سر بریده میایند و گریه میکنند و آن سر با ایشان

در تکلم است هراس بر آن ضعیفه مستولی شده پسر را از این امر

غریب خبر داد ابراهیم که آن حال را بدید بمادر گفت که این سر نیست

مگر سر یکی از ذریات سید المرسلین بیا تا مخالفان در خواب‌اند

آنرا تجهیز و تکفین نموده دفن کنیم مادر گفت جواب ایشان را

که میگوید گفت سعادت مند گفت سر مرا ببر و بجای این سر

بگذار و مادر نیز این رای را مستحسن دانسته سر پسرزاده را بعد از

تجهیز

تجهیز و تکفین دفن کردند و آن شیره زن سر فرزند را بدست خود
بریده بجای آن گذاشت و باین سبب بابراهیم سر بخش معروف گشت
دیگر بقعه سادات که بمحله دستوا واقع است و بارگاهی عظیم از
قدیم داشت حاجی صالح کاغذی بران حجری زیاد ساخته از بقاع معروفه
است و حقیقه آن معلوم نیست دیگر بقعه عبد الله بانویه که در گرگر
است بعضی او را پسر امام حسین گویند و برخی از مشایخ صوفیه اش
دانند و کلاها غربانت دیگر بقعه سید محمد که متصل ببازار است
و معروف است بسید محمد بازار دیگر بقعه سید محمد ماه و قرب بدروازه
گرگر که هر دو از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام اند دیگر بقعه مقام
حسین است که قزلباشیه جغتای قدیم در ایام عاشورا در آنجا جمعیت
نمایند و رسوم تعزیه بعمل آورند و آن نیز در دستوا است دیگر بقعه
سید صالح است ایضا بمحله دستوا و متولیان آن او را صالح
بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام دانند دیگر
بقعه پیر فتح است که سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در آنجا
شهید شد و دیگر بقاع و مقابر بسیار است که مردم شوشتر

از راه صفای اعتقاد و از هر کس که در حیات او اندک کراماتی دیده بودند یا
شنیده بودند بعد از فوت بر او قبه و بارگاه سازند و اکنون حقیقت
هیچ یک معلوم نیست و اکثری تحقیقی ندارند از آن جمله بقعه ایست در کرکر
مشهور باویس قرنی که مردم بزیارت آن میروند و در کتب معتبره
احوال اویس قرنی اینست که در حرب صفین در آن حوالی بود
که او از طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید باو گفتند
محاربه امیر المؤمنین است با معاویه همان لحظه بی درنگ سلاح پوشید
و بمعسکر شاه مردان ملحق شد و جهت محاربه از آنحضرت اجازت
خواسته بمیدان رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالاخره
شهید شد رضوان الله علیه دیگر نقل نعش او از صفین بشوشتر
استبعاد بسیار دارد فصل در صحاری شوشتر نیز بقاع
بسیاری است نگارش بعضی از آنها می‌پردازم از آن جمله در مغرب
شهر بطرف دستوا بقعه ایست کف علی گویند و در ایامی که آب
از نهر داریان جاری بود باغچه وسیع مشجری داشت که سیرگاه
مردم و از اماکن با صفا بود اکنون زمانی [illegible] کار و بعمارت
آن

آن نیز شکست افتاده است دیگر در محل حسام آباد که چهار فرسخی شهر است
بطرف دستوا بارگاه شعیب پیغمبر است و افسانه آن اینست که یکی
از رعایای آن ده شبی در واقعه دید که کسی باو میگوید این تل که جای
که در نظر است فلان ضلع آن را انشکاف که در آنجا حضرت شعیب و دو
دختر او در آنجا مدفون اند و بر آنها بقعه و بارگاهی بساز او گفت
بقعه را چه قسم بسازم که من بقوت یومیه محتاجم آن شخص گفت زر بسیی
ضرور نیست ضلع دیگر را انشکاف بقدر ضرورت آجر و آهک در آنجا
بدست بیار و بمصرف برسان صبحی که دهقانی رویا را حکایت کرد
کسی باو اعتنا نکرد و بعضی استهزا نمودند او خود با عیال و اطفال
بشکافتن مشغول شده محاذی تل مشغول شده مساوی سطح زمین
که رسیدند عتبی دید بغایت طویل القامه و عظیم الجثه که از اعضای
او چیزی نریخته بود و در پایین پای او در زمین بهمان نحو درست
اعضا و ضلع دیگر را انشکافت آجر و آهک دید بقسمی که در خواب
دیده بود و مردم که ازین رویای صادقه مطلع شدند همه کمک نمودند
احرت
و حاجی ابوالحسن بن خواجه عنایت الله مستوفی که محرر آن ده بود

عمله بوده و بقعه را بنا نهاده و سابقاً بقعه شعیب بکنار رود خانه دزفول
بوده و بقاع بسیاری از انبیاء بنی اسرائیل در صحرای دستوا معروف اند
مانند اسحق و شمعون و یعقوب و لاوی و جرجیس و روبیل در قریه
سرخکان و اینها همه بی حقیقت و بی سر و بن چه بوده باشد
این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس و انتقال
اینها حیاً ام میتاً بحوالی شوشتر یا دزفول بغایت مستبعد است
خاصه حضرت شعیب که کبیر السن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری
بود و اما بقاع و متنزهات صحرای گرگر یکی از اینها جائی است
در دامنه کوه مشهور بسر گنج که شخصی در ایام سلف در آنجا گنجی یافته
بود و آن افسانه تا حال بر زبان عوام دایر است جای با صفائی
است جمعی که بتفرج در آنجا روند از گنج و حقیقت آن و کیفیت پیدا
نمودن آن سخن رانند دیگر بقعه ایست مشرف بر رود خانه بر قطعه
کوهی واقع است مشهور بسید محمد گیاه خوار که سابقاً اشاره بآن
رفته است و شاید که همان عابد است که شیخ اجل بهائی علیه الرحمه در منظومه نان
حلوا قصه او را بدین وجه آورده است مثنوی نوجوانی از خواص پادشاه
جی

بیندی با حشمت و تمکین براه ؛ دل ز غم خالی و سر پر از هوس
اسبان منعم پیش و پس ؛ بر یکی عابد در آن صحرا گذشت
که علف میخورد چون آهو بدشت ؛ بر زبان در دکر حیّ لا یموت
شکر گویان کش میسر گشت قوت ؛ نوجوان سویش خرامید و بگفت
کای شده با وحشیان در قوت جفت ؛ سبز گشته چون زمرد رنگ تو
زانکه باید جز علف در حلق تو ؛ شد تنت چون عنکبوت از لاغری
چون گوزنان چند در صحرا چری ؛ گر چو من بودی تو خدمتکار شاه
جز علف خوردن نشد عمرت تباه ؛ پیر گفتش کی جوان نامدار
کت بود از خدمت شه افتخار ؛ گر تو چون من نیز میخوردی علف
نشد عمرت در این خدمت تلف ؛ دیگر بقعه عارف اعظم سید شمس

الدین محمد کلخنیم است که اکنون بشیخ شمس الدین مشتهر است از امکنه عالیه باصفا است و از قطعه نظمی که به پیش گاه ایوان آن عمارت مرقوم است مستفاد میشود که در عصر خود بجلالت قدر معروف و بسیادت موصوف بوده است و چون بعض از علمای اعلام او را به تصوف نسبت داده‌اند مردم از او منحرف شده تارک

زیارت او شوند لهذا خیرات بانیان عمارت راه یافت و ممکن که سید

شمس الدین محمد ثانی باشد از سادات تلغر شوشتر که ذکر ایشان

خواهد آمد و قبر قندی بیک و گدای بیک که بزبان عوام شوشتر

مثل شوند در آن حوالی است و ایشان دو برادر بودند از جغتائی

قزلباش شوشتر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن میر سید علی

صدر را بقتل آوردند و آن سید از اعاظم سادات مرعشی

بود مردم بران دو برادر غوغا نموده بسنگ و چوب هر دو را

کشتند و در همان جا که جاهای ایشان بود مدفون ساختند و

در قصبه با قضای عقیلی واقع بطرف کرکر چهار فرسخی شهر من اعمال

مسجد میر اسد الله صدر مرعشی بقعه ایست که از آثار آن گویند بنای

عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارات

اشجار ترنج و نارنج و لیمو و نیز در آن حوالی و قرب جوار باغات

بسیاری است که در آنها انواع میوه جات مثمره دارن

و آب جاری از رودخانه بعمارت و حوض و باغچه و باغات روان

است صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق [illegible] بازار ارم ورده صفحه

امون

۴۶

رضوان و وفور انواع میوه که در این باغات کساد افکن کالای چهار
باغ اصفهان هست و بعد از انقضای فصل ربیع که هوای شهر رو بگرمی
و بعض میوه جات بشیرینی نیز رسید کم رسیدگی نزدیک می کند مردم
شهر دسته دسته جمعی که از صحبت یکدیگر خوشوقت اند باهم یارانه
بتفرج و باغ روی دران قصبات روند و در انجا ده روز و بیست
روز اقامت نموده داد عیش و سرور را دهند خاصه جماعت سیاه
کالا که عوام سیه کلاو سیه کلون گویند و این جماعت همگی که بقدر
پنجاه خانه و از کهاتیس میباشند سیاه چهره‌ها و اسمر اللون و
اکثری رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب مسمی باین
اند و مرد و زن آن طائفه بشغل سبزی فروشی و حجامی و قصابی
و دلاکی و تون تابی مدار گذرانند و از اسافل اند و خود را
غلام زاده کان بشیر دانند و در همان موسم طائفه مذکوره با
جمعیم مرد و زن بزرگ و کوچک خانه کوچ از شهر بآن مقام روند
و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مرد و زن باهم ساز زنند
و رقص کنند و هنگامی خالی از کیفیتی نیست و مردم شهر نیز به بهانه

زیارت کنندگان بتماشای آن جماعت بر آیند و انبوهی عظیم گردد
و لی مفاسد که بر پا شود و عوام را اعتقاد آنست که این همان
بشر حافی است که در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بدعوت الحق و الاحباب یا سببی دیگر از اسباب بعد از آنکه
بدنهایت بیغوله گرد وادی جهالت بود از ملاهی و مناهی توبه نصوح
کرده بمقامات عالیه رسید و مفصل احوال او در منتخبات سیر
و اخبار پوشیده نیست و بعضی از احوال بشر در کتب معتبره
مسطور است مدفن بشر حافی را در بغداد نوشته اند والله اعلم
مخفی نماند که چون مقصد اصلی در این رساله ذکر اوضاع شوشتر و
اظهار احوال آن بوم و بر بود بذکر اینگونه حکایات و تحقیقات
بی سر و بن که منافی بسیاق این همایون دفتر نشود مبادرت
نمود دیگر زندگان خورده نگیرند دیگر در آن قری بکنار کوه مقامی است
مشهور به باباکوهی و نام مناسب دهی که در آن حوالی است
مسمی بهمین اسم است و در خارج دار الفضل شیراز بر سر کوه الصفا
مقامی است که بهمین اسم مسمی است و شاید که یکی از این دو همان
عابد

...بزبانی است که قدوة العرفا مولانا رومی از فصحای شعرای ما تقدم

...اورا در بعض مثنویات خود بنظم آورده است وهی هذه

پادشاهی بود ملک نام او ⁂ خلد برین ملک در ایام او

از همه خوبان گل باغ بهشت ⁂ داشت یکی دختر نیکو سرشت

زهره جبینی که به نعما گری ⁂ برده گرو از مه و از مشتری

سورت والشمس مه روی او ⁂ آیت واللیل دو گیسوی او

غمزه بغمزه رهزن صعا و دین ⁂ عشوه بتن مغز روح الامین

جاشنی از لبش آب حیات ⁂ یافته زان خضر و مسیحا نجات

یک نظر از نرگس شهلای او ⁂ به ز جهانبانی و غوغای او

نخل کرده به بستان خجل ⁂ سرو و گل دلبسته از ایشان خجل

تازه نهالی که چه بر خواستی ⁂ جلوه کبک دری آراستی

شکل رخش دیده بعالم و کس ⁂ دیده احول دیگر آئینه بس

خوب تر از خلد برین منظرش ⁂ خیل ملک طوف کنان بر درش

بود گدای و بطبع سلیم ⁂ دل ز غم یک تا نالش دو نیم

عمر بسر برده به اندوه و غم ⁂ سال وی از نیمه وجل بیش و کم

از فلک او تیره سر انجام داشت : دل به همین خوش که حسن تام داشت

رفت قضارا سوی آن رهگذر : دید به چشم بهیش یک نظر

تیر کمانخانه ابروی او : کارگر افتاد به پهلوی او

وه چه نکو گفت نکو گوهری : در صدف نطق زبان پروری

تیر که از سخت کمانی بود : رخنه گر خانه جانی بود

با کجی قد چه ابروی خویش : کرد سوی قبله خود روی خویش

کای من و دل هر دو بقربان تو : نیم کش ناوک مژگان تو

زلف چلیپای تو ای گلعذار : از دل من برد شکیب و قرار

چون خم از آن بر رخ مهوش فتاد : بر دلم نعل در آتش نهاد

شد ز قضا سوی تو ام راه بر : یک نظر از لطف بجانم نگر

شاید از احوال پریشان من : رحم کنی بر دل و بر جان من

زهره جبینی چو مه از اوج برین : کرد نظر جانب شخص حزین

گفت من و تو ز کجا تا کجا : کی بر خورشید نماید سها

این چه خیال و چه تمناست این : گر نه جنون است چه سوداست این

خیز که اینک متعاقب ز راه : میرسد اغیار و گردی تباه

نام

آمد قپان چه شنید آن نگار ∴ در دیگی بود شدش صد هزار

گفت چه سازم بکجا رو نهم ∴ دل بکه با این همه آهو نهم

ای نظر جان تو و از بیکسان ∴ یا بکشم بار در خود مران

شاه که احوال گدا گوش کرد ∴ مهر گدا بر دل او جوش کرد

آری از آنجا که شهنشاه افسرست ∴ رحم بر احوال گدا کردن است

گفت اگرت آرزوی وصل ماست ∴ گرچه تمنای تو یکسر خطاست

بایدت از خلق کناری گرفت ∴ خرقه و گوشه غاری گرفت

تا برسدت کار بجایی که شهر ∴ از دم اخلاص تو گیرند بهر

سوی تو از بهر دعا رو کنند ∴ قبله حاجات خود آن کو کنند

شاه خبر یابد از احوال تو ∴ باعث وصل تو شود حال تو

من هم اگر بخت تو یاری کند ∴ در دو دعاهای تو کاری کند

خیزم و آهنگ کنم سوی غار ∴ تازه نوا گردی عشاق وار

عاشق بیچاره چه اینها شنید ∴ گفت روم چون ره دیگر ندید

گرد زمین بوسه و بر ره رو نهاد ∴ گرد خاکان کان صنم ارشاد داد

رفت بکوه و بسبال تمام ∴ شد لقبش کوهی و باباش نام

ناامید رفت و ز وصل همه نومید شد ⁂ باعث نومیدیش امید
گشت مجازش به حقیقت دلیل ⁂ شد نفسش همنفس جبرئیل
یافت به هر گوشه و شهر و دیار ⁂ طنطنهٔ حالت شیخ انتشار
شاه گزان حال خبردار شد ⁂ بهر زیارت سوی آن غار شد
دید شهی بد نظر و ذوالمنن ⁂ از اثر سجده لوحه حسن
خاک درش بوسه به اعجاز داد ⁂ رفت و سر خویش به پایش نهاد
کای حرمت کعبهٔ هر بیدلی ⁂ حل شده از لطف تو هر مشکلی
نسر فلک طایر ایوان تو ⁂ گوی اجل در خم چوگان تو
سوده ملک خاک درت بر جبین ⁂ در ره دین ثانی روح الامین
هست امیدم که ز لطف عمیم ⁂ باز رهانیم ز امید و بیم
ساعتی چند بر در دولتش بود ⁂ واز نفسش بوی سعادت شنود
رفت پس آنگاه به وادی خویش ⁂ کرد بر حور لقا جای خویش
دختر شه نیز به دستور شاه ⁂ گشت عبیر از قدمش خاک راه
با تن چندی ز رفیقان خویش ⁂ رفت پس آنگاه به دکان خویش
مخزن اسرار سخن باز کرد ⁂ چون گل و چون غنچه دهن باز کرد

لاغکیان گفت که ای نامراد ∴ مژده که همت در دولت گشاد

جاذبهٔ عشق تو چون شد قوی ∴ آمده‌ام تا کنمت پیروی

زهر فراقم چه بکامت رسید ∴ بایدت از شربت وصلم چشید

زاهد روشن دل پرهیزکار ∴ با جگر خسته و جان فکار

گفت که ای سرور خیل پری ∴ من بحقیقت شدم از خود بری

عشق تو زینسان بدلم جا گرفت ∴ کز الم لذت دنیا گرفت

مطلب تو گرچه نیاید بدست ∴ شکر گذاری توام و حسبت

چون بخدا راه نمای منی ∴ پیر منی بلکه خدای منی

مه چو شنید این سخنان چو در ∴ گشت تهی از خود و از دوست پر

کرد اثر در جگرش عشق پاک ∴ نعره زد و کرد ز تن جامه چاک

حلهٔ دیبا ز بر خویش کند ∴ وانگهش از صومعه بیرون فکند

خواست یکی خرقه و بر دوش بست ∴ عاشق و معشوق بیکجا نشست

جذبه که از شهر بکوهش کشاند ∴ چون نتواند که بخویشش نشاند

رومی اگر عاشق صادق ولی ∴ پی چه حریفانه دغا غافلی

خیز و بکف دامن همت بگیر ∴ در طلب اهل حقیقت بمیر

و از این قبیل حکایات بسیاری در تواریخ مسطور است و از اینها
همه مستفاد میگردد که هوس پاکی و عشق صوری را در تلطیف
روح و تجرید علایق و رسیدن بمقامات عالیه مدخلی عظیم است
که بعد از طی مراحل مجازی نفوس مستعده را لیاقت عشق حقیقی
و مکاشفات غیبی بهم رسد و محتمل است که کلام بلاغت انتظام
مشایخ که المجاز قنطرة الحقیقة اشاره بهمین نکته باشد و موید این
معنی است شعر عارف ربانی مولانا حاجی محمد کیلانی علیه الرحمه
بیت دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد اگر چه
که آب آتش شود اول هوا گردد

فصل در ذکر سلسله جلیله سادات
جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نوریه مشهور
بیان فضایل و مناقب افاضل این سلسله علیه اتساع مقامی
عظیم میخواهد و در اینجا چون اختصار ملحوظ است بذکر بعض از آنها
میپردازد و از ابتدای سلسله که سید علامه ذی جاه سید
نعمت الله است و او از جزایر بشوشتر هجرت نموده شروع
می نماید و احوال هر یک را فردا فردا موافق شناخت

خو

و پس در ذیل اسامی ایشان بر سبیل قلمی و راست گفتاری می نگارد
و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا بمرتبه عالی فضل و دانش نرسیده
اند بنام آنها اکتفا مینماید تا این مجلس عالی را پیرایه جمعی پوشد
و هم احیای نام و اثبات مقام و ادای حق هر یک از اکابر که اولیای
نعم اند و اخوان معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمناً
نسب نامه این شجره طیبه منسق و منتظم گردد و نیز چون در حین تحریر
این رساله که بخت نامساعد غنوده و شبستان حیدرآباد تیره
روزی وارد و وفور افکار و آلام و تفرق بال و زیادتی اسقام
احوال طبیعت افسرده تر از هوای زمستانی و حواس پریشان
تر از اوراق خزانی است خواستم که بنام این بزرگواران
کام تلخ را شیرینی بخشایند و باین بهانه فسانه خود را مشغول دارد
تا دیگر گرانی افکار فی الجمله رو بسبکی آرد و در ضبط تاریخ ولادت
و وفات هر یک بسبب ابعد راه تصریح نمی نماید و باحتمال اینکه شاید
غلط نوشته شود اسقاط تاریخ لازم میشمارد چه هیچ نسخه
و کتابی در نظر و حاضر نیست هر قدر که زمانه بتحریر آن مساعدت

نماید و نوشته شود همه از ظهر خاطر است و در این انضجار
انصاف داند که حافظه را چه استعداد باشد و حسب الاستدعای
بعض خلان کرام سیما برادرزاده فرزند مقام سید رضی
بن سید ابوالقاسم که پیوسته همدم و انیس بود و در این باب
نیز التماس و مسامحت نمود تحریر بعضی از اوضاع فرنگ خاصه
جماعت انکلیسیه با فرهنگ و قدری از اطوار و احوال این کشور
ها و سیر و در طی احوال عظیم الاختلال خویشتن بذکر جمعی اصلای
فضیلت مظهر و حکمای دانشور و شعرای سخن گستر که معاصرین
این بینوا بیان تا عهد احقر بوده اند مبادرت می نماید و هر کجا داده
باشم پی اشارت نخواهد گذاشت در بیان نسب عالی نعمت
فضلای عالیجناب و علمای انساب نسب آنحضرت را در کتب معتبره بدین وجه
نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبدالله بن السید محمد بن السید
حسین بن السید احمد بن السید محمود بن السید غیاث الدین
بن السید مجد الدین بن السید نور الدین بن السید سعد الدین بن السید
عیسی بن السید موسی بن السید عبدالله بن الامام ابی الحسن

موسی

موسی الکاظم علیه و علی آبائه السلام و نسبی راجحین که قلیل الوسائط ٥١

باشند ائمه انساب عالی گویند اجداد کرام آن والا جناب از صدر ٥٢

اسلام همه امامی مذهب و در تشیع فرزانه و هر یک در عصر خود بعلم و زهد

و تقوی یگانه و مقتدای خلق از اولو الالباب آن زمانه بوده اند

و الی الان بنی اعمام آن جناب در جزایر روزگاری بعزت و احتشام

دارند اعراب آن نواح که بر دو طرف رود دجله و فرات سیاه

خیمه دارند از بنی خزعل که همه امامی مذهب و متفق و بنی لام که حنفی

مذهب و محکوم حکم احدی از سلاطین عجم یا روم نشوند و با والی بغداد

مماشاتی دارند سادات جزایر را به پیر و مرید مطیع و منقاد اند

اعتقادی سکنه آن مرز و بوم از عرب و رومی در حق سادات

جزایر اینست که اگر کسی نسبت باین سلسله علیه بد رفتاری نماید و یا سوء

ادبی از او سر زند ببلائی صعب گرفتار خواهد شد که علاج آن دشوار

و انگشت نمای خلق روزگار باشد و الحق بی شایبه خودستائی وجود

تمامی هر کس از سلاطین و اعیان و اعاظم و ارکان که با این سلسله

مرتضوی بنیان ائمه از سکنه جزایر یا متوطنین شوشتر یا هر یک

از اینها در هر دیار که باشند بمقام بر خاستن بر آمد باید که معلق بار
یا در آمد آدمی با ال علی هر که در افتاد و بر افتاد صدق رسول الله
صلی الله علیه و اله و سلم نحن بنو عبد المطلب ما عاد انا بیت الا و
خرب و ما عاد انا کلب الا و حرب و من لم یصدق فلیجرب
در یکی از سنوات که حقیر ببصره بودم سید علی بن سید جابر که از
معارف سادات حویزه بود جمعی زوار عجم را با خود گرفته از رود
فرات بقصد عتبه بوسی عتبات عرش درجات اند شدند
یکی از اعاظم بنی خزعل شیخ فرج الله نام بطمع مال چشم از ننگ
و نام پوشیده با جمعی از تبه روزگاران آن فرقه سر راه را بآن
سید دیجاه گرفتند آن بزرگوار نصایح دلپذیر داد و پیغام
که این مردم همه شیعی مذهب و زوارند سر راه اینها گرفتن
از شیوه مردی و مروت دور است سخن در نگرفت و کار بمحاربه
کشید ان از خدا بی خبر شمشیری بران سید والا گهر انداخته
بر صورت آن بزرگوار رسید و بی هوش شد مردم او را انگشتی
انداخته بجزایر آوردند در همان شب حال بران شقاوت
مال

ای برگشته دیوانه شد برهنه و عریان بصحرا نهاد همه کس را دشنام

دادی و دستهای خود را خائیدی و در همان حال بعد از دو روز

بر داد لباس او اموال منهوبه را بجا اهل آورده تسلیم سید نمودند

و از او معذرت خواستند و این امر خارق عادت که بتازگی روی

نمود باعث زیادتی احترام اکابر و اعاظم از ستیزه با سادات

شد دیگر از معارف انها بود سید رحمة ولد سید جابر و سید محمد

اطرش ولد سید ادریس که قوت سامعه نداشت و سید ناصر

بن سید محمد همه این بزرگوارانرا در قریه صباغیه دیده ام زهد

و تقوی و ورع دران خاندان از ذکور و اناث بقسمی که مشاهده

شد در هیچ سلسله ندیده ام علو همت و سخاوت و شجاعت

همه را فطری است از سلاطین روم ضیاع و عقار بسیاری

برانها مسلم است و تمامی فرمان دهان اندیار در توقیر و احترام

انها باقصی الغایه کوشند و خوارق عادات ایشان از مقدمین

و اشخاصی که در قید حیات اند بنحوی که مذکور شد بر السنه و افواه

کبار و صغار مردم ان دیار دایر و سایر است الکنون شروع به بیان

متوطنین شوشتر مفصلا مینماید و من الله الاستعانة و التوفیق العبد
الجلیل و المجتهد النبیل سید المحدثین ابو الفضایل العارف بالله
السید نعمت الله رحمه الله ولادت با سعادت آن علامه نحریر
در قریه صباغیه جزایر من اعمال بصره سنه خمسین بعد الالف ۱۰۵۰
اتفاق افتاد از ایام رضاع آثار رشد و برتری و امارات
اقتدا و سروری از ناصیه همایونش پیدا بود بعد از آنکه چهار سال
از عمر او گذشت حسب الاشاره والد بزرگوارش شروع بتعلیم
نمود و در عرض یکسال کما ینبغی ختم قران نموده سواد خواندن و خط
بهم رسانید و بخواندن صرف و نحو مشغول شد شوق مفرط اورا
بتحصیل علوم دست داد که با آن صغر سن بنحوی که شیوه اطفال
است هرگز با هم سنان خود التفات نکردی و اوقات شبانه روز
بمباحثه و مذاکره صرف نمودی تا آنکه بسن هشت سالگی مقدمات را
طی نموده تفوقی در مطالعه بهم رسانید و در آن سن از جزایر بطلب
علم و کسب فضایل روانه دار العلم شیراز گردید و در آن بلده فاخره
که دار الفضل است از صحبت شاه ابو الولی و میرزا ابراهیم خلف
مو

باصدری مشهور و شیخ جعفر خلف شیخ کمال بحرینی و شیخ صالح بن
شیخ عبدالکریم و سید اجل سید هاشم و شیخ عبدعلی حویزاوی
هر یک از اینها نادره روزگار و از غایت اشتهار بی نیاز از
اظهار است مدت نه سال استفاده نموده بدرجه کمال رسید
اجازه بخط شریف هر یک حاصل نموده صیت فضیلتش بلند آوازه
گردید پس از انجا عود بجزایر نموده صبیه عم عالی مقدارش را که نامزد
او بود در سلک ازدواج کشید و یکسال در انجا مانده روانه اصفهان
دید و دران زمان که بهار اعصار و خرمی روزگار بود انقدر
از مجتهدین و افاضل و مستعدان دران مصر اعظم مجتمع بودند
که اگر احصای انها رود بطول انجامد در مجالس مناظرات و محافل
عظیمه شصت نفر مجتهد جامع الشرایط افاده فرما بودند که هر یک
علامه دوران و نادره زمان بود و در بهم رسیدن یکی مثل آنها
شهور و اعوام میباید منقضی گردد تا از کتم عدم بوجود آید و
ان برگزیده ذو الجلال مدت هشت سال دران بلده مینو مثال
در خدمت فیلسوف اعظم رئیس العلماء آقا حسین خوانساری

و خاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد بدیع
کاشانی و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای جزایری
رحمهم الله تلمذ نمود و هولاء فضلهم و شرفهم اجل من ان یذکر و
اعظم من ان یسطر مرتبه تبحر هر یک از این اعاظم کالنور فی الظلم
والنار علی العلم بر عالم و عالمیان مسلم البرهان و بی نیاز از توصیف
و بیان است و سید بزرگوار سر آمد ان علمای اعلام و افضل ان
ازکیای عالیمقام گردید در تالیف بحار الانوار آخوند مجلسی را مددگار
و اکثر از مجلدات آن کتاب تصحیح کرده ان بزرگوار است و همگی رد
و قبول او را مقبول و مسلم میداشتند و بالجمله پایه فضل و رتبه کمال ان
مرجع انام از ان برتر است که زبان کلیل قلم از علو ان حکایت تواند
نمود و قاصد سریع السیر اندیشه از ان وامانده تر است که در ان
وادی مرحله تواند پیمود از آفتاب عالمتاب فضل او ذره بازنمودن
از مقوله بحر محیط را بکیال حروف پیمودن است و هر چه در فضایل
و مناقب ان علامه دوران مبالغه رود ناگفته بماند اکثری از کتب
مطوله را مانند قاموس اللغه و کتب اربعه حدیث و تفسیر بیضاوی
د

و نیز هم در بدایت تحصیل بخط خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنج
هزار جلد کتب علمی که در کتابخانه جمع داشت کتابی نیست که حواشی
و تعلیقات بخط مبارک ایشان نداشته باشد یا بتصحیح او نرسیده
باشد و بنحویکه گذشت بعد از آنکه در اصفهان از علمای اعلام تکمیل
نموده هر یک اجازه عامه باو دادند عود بجزایر نموده در انجمن
ارباب بزم افادت و ارشاد بود تا در سنه ۱۰۷۹ حسین پاشا ابن علی
پاشا امیر الامرای بصره که از جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد
نیز با نو پاشا بود با او در عصیان برآمده یعنی ورزید سلطان محمد
سردار را با لشکری بیکران بدفع او فرستاد پاشا بر خود
تاب مقاومت ندیده از بصره فرار و بسمت هندوستان آواره
گردید افواج رومی بنحوی که عادت ایشانست تیغ عام جز کشتی را
نیز و با رعایا و زیردستان از دستبرد او نیز در آمده از جزایر
تا حوالی بصره را تاختند و خلقی انبوه ناچیز گردید مردم جزایر که از
اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز جلای وطن نموده هر کس
بطرفی فرار نمود و از آن جمله سید نعمت الله در آن سال از جزایر

بحویزه که از قدیم مقر ریاست والی عربستان است آمده حاکم
حویزه وآن نواح از قبل از ظهور شاه سلیمان نشان شاه
اسماعیل صفوی الی الان بسادات مشعشع اختصاص دارد واین
سلسلهٔ علیه از بدایت حال تا این زمان همه امامی مذهب ودر
اقطار جهان بجلالت قدر وعلو شان معروف وبسخاوت
ذاتی وشجاعت فطری وحسن اخلاق بین الانام موصوف اند در
ترویج دین مبین واحترام علمای اعلام دقیقه فرو گذاشت نمی نمایند
وهمیشه در مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین ودر کمال عزت
وتمکین بوده اند ودر آن عصر والی بود سید علی بن مولی خلف
اورا در خدمت سید ارادتی تمام بود استقبال ولوازم ضیافت
ومهمانداری وشرط پرستاری وخدمتگذاری را بتقدیم
رسانید وباقامت حویزه تکلیف نمود وهم دران وقت عرایض
اهالی شوشتر بالتماس متضمن تکلیف آمدن بآن شهر بهشت
اساس رسید وبحکم استخاره رونق بخش ساحت شوشتر گردید
ودران اوان حکومت شوشتر از بلد وبلوک بفتحعلیخان بن

حمید خان که از غلامان خاصه شریفه سلاطین صفویه بود و تعلق داشت
خان و اعیان اعاظم و ارکان رعایا و برایا تا دو منزلی شهر
استقبال و مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمودند و بالتماس تمام
و توطن را از خدمتش استدعا کردند آن حضرت نیز مسئول ایشان را
قبول و توطن اختیار نمود و از آن روز بار دیگر شوشتر موطن اجداد
والاتبار گردیده همگی مردم بلد و بلوک غاشیه طاعت آن بزرگوار
را بر دوش و حلقه ارادت او را بر گوش کشیدند و بمدرسه
و خانقاه بنحوی که لایق آن سید عالی جاه بود بخشیدند از پیش
گاه پادشاه مالک رقاب شاه سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ
الاسلامی و قضات و تدریس و نیابت صدارت و امامت
جمعه و جماعت و تولیت مسجد جامع و امر بمعروف و نهی از منکر و سایر
مناصب شرعیه بلد و بلوک و سایر بلاد قریبه بخدمتش مرجوع
شدند و همه آن اشغال خطیره را بر نهج ستوده تقدیم کرد اقارب
و ذوی الارحام بتدریج از جزایر باو پیوستند و آنحضرت با همه
طریقه مواخات و مواسات بعمل میاورد و از الجمله بود سید

فاضل سید صالح بن سید عطاء الله بن سید محمود بن سید حسن
که عموی او و جد حقیقی سید عالی‌مقام بود و از دستور شوشتر گردید و در
سکنا گزیدند از اتقیای روزگار و از علوم متداوله خالی از ربط
نبود و بعد از چندی درگذشت و از او یک پسر مخلف شد سید اسمعیل
و از او بوجود آمد سید فاضل عالیشان سید زین الدین
علیه الرحمه وی عالمی نحریر و فاضلی بی‌نظیر و کسب علوم از خدمت
سید عبدالله نموده بود در اکثر علوم اجازت یافته خاصه
در نحو که سیبویه عصر و در آن فن از یکه تازان و نهایت یاد
بود بر کتب متداوله مانند مغنی اللبیب و مطول و استبصار و
شرح لمعه و منتقیه و شرح نخبه در طی مباحثات حواشی مفیده
متفرقه در سلک تحریر کشیده و در عراق و فارس بفیض صحبت
بسیاری از فضلای نامدار رسیده خط نسخ را بغایت نیکو
باسلوبی که بایست نوشتی حقیر در بدایت تحصیل بعض الهیات را
در خدمت آن بزرگوار خوانده‌ام و تمامی بنی اعمام مقدمات را
از خدمتش استفاده نموده اند و در حجر تربیت و ببرکت انفاسش

بعد

بدرجات علیا رسیده اند در سن کهولت که عمر او بشصد و کسری
رسید ... آن عمر گرانمایه صرف نشر علوم گردید از این دار
فنا بدار البقا شتافت و در جوار مرقد سید نور الدین آرام
گاه یافت حشره الله مع الصدیقین از او چهار پسر شد سید
صالح و سید یعقوب و سید اسمعیل و سید محمد علی و سید یعقوب
در عنفوان شباب بی اولاد و اعقاب درگذشت باقی هر سه
بزرگ ... ن تا حین تحریر این رساله در قید حیات و بزیور علم
عمل آراسته و بحلیه زهد و تقوی پیراسته اند دیگر سید
بزرگ منش میر سید علی بن میر عزیز الله جزایری که او نیز ابن عم بلا
واسطه سید نعمت الله بود با پدر وارد شوشتر و با اندک مهلتی
پدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع
مدفون گردید او حسب الاستدعای والی لرستان فیلی علمدار خان
که از اعاظم روسای ایران و در سلک غلامان صفویه منسلک
بود ره نورد آن وادی و بخرم آباد که شهری با رونق و شکوه
دار الملک فیلیه پیش کوه است توطن اختیار نمود در اکثر علوم مهارتش

بکمال و در تقوی و ورع بیمال مناصب شرعیه بخدمتش بو
در نزد و مود و دی عاظم اندیار بغایت موقر و محتشم بود و در
درگذشت اولاد امجاد آن خجسته نهاد دران بلده فرخنده
بنیاد در روزگاری بعزت و احتشام دارند میر سید علی کوچک را
که باسم جد اعلای خود موسوم بود دران بلده دیده ام سیدی
عالیقدر بزرگ منش و در علوم متداوله مربوط بود و در روزگاری
با احتشام داشت چند سال قبل ازین فوت او مسموع شد رحمة الله
علیه دیگر شیخ محمد جزایری که با سید نعمت الله نسبت سببی داشت
لشوشتر آمده مسکن نمود وی نسبت با اماثل و اقران خود بصلاح
و تقوی و باطلاع اکثری از علوم متداوله و مسایل متفرقه ممتاز
و در تقدس و ورع و سرعت کتابت بی انباز بود کتب مطوله
بسیاری از علوم متفرقه در کتابخانه جد اعلا بخط او دیده ام و در
همانجا درگذشت و از او پنج پسر مخلف شد حاجی مومن و حاجی
علی و حاجی ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود و حاجی علی و حاجی ابراهیم
از اخیار روزگار و بمکنت و ثروت در زمره تجار فرخنده آثار
در

[illegible] بار [illegible] بسیاری از آنها مانند حفر ابنیه و اجرای انهار و زرا
[illegible]اع بیادگار است شیخ محمود اگرچه کهین برادر اما از برادران مهین
فهمش بیشتر و حظش از علم و تقوی اوفر بود و بعلوم متداوله دستگاهی
عالی داشت و مصاهرت سید نور الدین سر مباهات بهمگنان
میافراشت و همه درگذشتند و اشخاصی که از آنها باقی مانده اند
در شوشتر و جاهای دیگر از اکتساب علوم بی بهره و لایق سیاق
این [illegible] نیستند آری شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن
شیخ محمد حفظه الله که از سن صبا تا این زمان با این خاکسار بمنزله
برادر جانی و یار وفادار است در حضر و سفر با من جلیس و انیس و هرگز
در خدمتگذاری من از جد و تقصور راضی نشده است بسی نیکو فعال
و پسندیده خصال است او نیز در عداد تجار نام او در بین الانام مشتهر
است احوال این بزرگواران جمله خارج از مبحث بود که بسبب ارتباط
کلامی سمت نگارش یافت نگرندگان اغماض نمایند بالجمله سید
عالیجناب مردم را به بنای مساجد و مدارس تحریص نمود و در هر محله
مسجدی بر پا شد بنحویکه سبق ذکر یافت و در هر مسجد یکی از

اعاظم طلبه را بامامت معین نمود و بوجود ذی جود آن بزرگوار محاسن
شرع غرا در آن دیار رونق یافت و تا آن زمان اکثر مردم آن
شهر جاهل بی معرفت و در فرایض و سنن و قواعد شرع شریف
فرو گذاشت بسیار می‌شدند حتی ذبیحه را بنفس نفیس بمردم تعلیم فرمود
والحق حقوق آن سید والا تبار بر مردم آن بلاد از هدایت و
ارشاد و خارج از حوصلهٔ احصا و شمار است و از اعاظم تلامذه او بودند
مولانا محمد بن علی النجار و مولانا محمد باقر بن محمد حسین سید محمد ساکت
و حاجی عبد الحسین کرکری و قاضی نعمت الله بن قاضی معصوم و هر یک
از برکات انفاس قدسیه آنحضرت باعلی درجهٔ تبحر و فضیلت رسیدند
و الی الان تمامی فضلای خوزستان و آن نواح نسبت تلمذ را بیک
واسطه یا دو سه واسطه بآنجناب می‌رسانند از افاده و ارشاد
مردم و تالیف و تصنیف دمی نیاسود و بمواعظ و ارشادات
موثره گم گشتگان تیه ضلالت را بجادهٔ مستقیم دلیل و رهنما
بود مصنفات بسیار از او در صفحهٔ روزگار بیادگار است و الی
الان مصنفات او مقبول علمای عرب و عجم از هر دیار و متعاطی
او

وشعور بلاغه بل شعار است والحق کلام وحی نظامش باعلی درجه
۵۹ سالت است از نثر اقلام اوست شرح کبیر تهذیب الاحکام مشتمل
بر دوازده مجلد و بعد از ان تصرفات و اختصارات دران نموده
شرح صغیر را که روایح تمام دارد در هشت مجلد اقتصار نمود و شرح
استبصار سه مجلد شرح عوالی اللوالی دو مجلد انوار النعمانیه و
نوادر الاخبار هر یک دو مجلد ریاض الابرار سه مجلد زهر الربیع
دو مجلد قصص الانبیا شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح
عیون الاخبار شرح روضه کافی شرح صحیفه کبیر و صغیر شرح تهذیب
النحو شرح مغنی اللبیب حاشیه مدون بر شرح جامی رساله منتهی
المطلب هدیه المومنین منبع الحیوه مسکن الشجون فی حوار الفرار
من الطاعون مقامات النجاه حواشی کلام الله که مولانا محمد در سه
مجلد تدوین نموده حواشی بر نهج البلاغه و بر شرح ابن ابی الحدید
و بر اکثری از کتب حدیث و فقه و عربیت حواشی و تعلیقات
شایسته دارد که هر یک کارنامه و احصای انها باعث اطناب
است تا در سنه الف و مائه و اثنا عشر که شوق طواف مشهد

مطهر رضوی علیه التحیة والثناء ادراک گریبان گیر شده روان گردید

حصول آن سعادت عظمی در مراجعت بمنزل جاید[؟] من اعمال حسنی ۱۳۰

سرای عاریت بریاض رضوان شتافت اللهم اسکنه فی فرادیس

الجنان وافض علیه شآبیب الرحمة والغفران لرستان قبلی که

مشهور بلر بزرگ و لوب یکصد هزار خانوار کمابیش است همه

امامی مذهب و شیعی فطری اند اخیار آن دیار بارگاهی عالی

بر مرقد او ساخته و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار

و قراء و خال به معین نمودند و الی الآن عالی بارگار مطاف

مردم اند یادگار است از او چهار پسر مخلف شد سید نور الدین

سید حبیب الله و سید محمد شفیع و سید جمال الدین سید حبیب الله

در صغر سن به تمیز نارسیده وفات نمود و از سید محمد شفیع

ذکور مخلف نشد و سید جمال الدین از او یک پسر مخلف شد سید

مجد الدین بهندوستان افتاد و از او خبری نشد مولود حسین

و اکبر اولاد سید نور الدین بود السید الادیب الفاضل اللبیب

العارف الادیب جامع الفضائل محیی العلم ابو عبد الله

السید

بن السید نعمة الله طاب ثراه بعد از فوت
والد بزرگوارش بمعاد الولد الحر تقتدي بابائه الغر مشعله افروز
بزم افاضت و محفل آرای انجمن افادت بود تولد با برکت و اعزاز آن
بزرگوار در شوشتر سنه اتفاق شد بعد از چهار سالگی باشاره
والد بزرگوارش شروع بتعلیم و تعلم نمود و از فرط محبت و اشفاقی
که پدر بزرگوار داشت خود بتعلیم او پرداخت در صغر سن قبل از تکلیف
لشوق طواف مرقد امام مفترض الطاعة علي بن موسی الرضا
علیه السلام ره پیمای خراسان گردید و در ان مکان بهشت
نشان بخدمت علامه زمان شیخ اجل اوحد شیخ محمد حر که انوار
فضایل و مناقب او مانند افتاب جهانگیر بر ساحت افاق
تابیده و از بیان مستغنی است رسیده شیخ از صفای باطن در
ناصیه ان بزرگوار آثار رشد و بزرگی دیده اجازه عامه بخط مبارک
باو داد و از انجا بوطن بازگشت و در خدمت والد علامه تلمذ نمود
و در زمانی یسیر چنان استغراقی بعلوم پیدا کرد که کمتر کسی را از
محصلین میسر آمده باشد پس روانه اصفهان و در ان اوان

کرده روان پرورش از فضلای فضایل گستر و حکما و موبدان دانشور و حکمای
و مذاهب مختلفه فیض یاب و دیده ور و مقرب پادشاه معدلت
گستر شاه سلطان حسین صفوی گردید و آن پادشاه خجسته اخلاق
در توقیر و احترام او باقصی الغایه کوشید و الحق یکی از خصایص
جمله سلاطین صفویه جوانمردی و مروت و تربیت علما و فضلا
و مشایخ و زهاد بود و متوون بکمال دلجویی و غمخواری و رعایت آداب
و این شیوه را بر طاق بلند نهاده اند کسی را از سلف و خلف
با ایشان دعوی همسری نیست مجملا بعد از تکمیل و حصول اجازه از هر یک
از علمای اعلام بازگشت به شوشتر نمود و بنحوی که سبق ذکر یافت
والد بزرگوارش بملاء اعلی بال گشا گردید آن برگزیده ملک
علام مرجع انام و مقتدای کرام و در فصاحت و بلاغت یگانه
روزگار بود با سلاطین و خواقین بی هراس بدرشتی مکالمه نمودی
چنانکه در ورود پادشاه قهار نادرشاه به شوشتر و خرابی
که از آن قهرمان بآن بوم و بر راه یافت مناظرات و مکالمات
که در قبایح اطوار و غصب سلطنت از صفویه و ظلم بیداد آن
جبار

نبا زر و بر و بدون پایس اداب سلطنت با او بوده از غرایب روزگار
و بالقوه احدی نبوده تا حال آن مقالات بر السنه خلایق دایر و سایر اند
و باین سبب در عهد آن عالیجناب رعایا و زیر دستان از ظلم
حکام و اقویا در مهد امن و امان بوده اند حسن بلاغت و نیکوی
تقریرش رونق شکن بازار ابلغای شیرین مقال و صفای تحریر
مصنفاتش کساد افکن کالای فضلای ماضی و استقبال است
رساله فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت و منشات
و خطب بلیغه جعالات و مناکحات او هر یک کارنامه الیست که رسم
بلاغت را در صفحه روزگار بیادگار گذاشته است اشعار عربی
آن فصیح عهد بغایت نیکو و سنجیده و سواد مداد ناطقه الاخرانش
نیل انفعال بر چهره بلغای عرب کشیده زیبای خط نسخش دست خوش
نوسان عالم را تخته بسته و رعنای شکسته اش صفای نیفته
زار نیاکوشش دلبر انرا در هم شکسته علو فطرت و صفای طویت
و سخاوت را از اجداد کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع
زخارف دنیوی که ادنی تلمید او را باندک مسامحتی میسر آمدی

همت نمیگماشت و مناصب شرعیه که بخدمت والا بزرگوار مخصوص رجوع
بودند همه با و مفوض شدند و بااین شالیته ندیم رسانید
صرف علوم دینیه و نشر معارف یقینیه نمود تا در عهد نادرشاه
که ابتدای افسردگی دهور و اعصار و از روزگار سرخوش
ولالرا کشیدند عزلت در مزاج آن بزرگوار استیلا یافته از
معاشرت مردم دامن کشید و بانزوا البقیه عمر را گذرانید
از آثار قلم فیض شیم اوست شرح قسم طهارت باطن بحنه
و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طهوریه که هر دو را بحسب الامر
شاه سلطان حسین در سلک تحریر کشید رساله شکیات
نماز ترجمه حدیث وصیت هشام ترجمه قصص الانبیاء رساله فروق
و غیرهم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع خود بی
نظیر اند دوازده امامی که دران اقتباس آیه نور را فرموده
بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر بر السنه و افواه
است از اطناب احتراز نکردم و در این رساله ثبت نمودم
اللهم صل علی خاتم الانبیاء و شافع یوم العرض الذی فصل لامته
احکام

احكام الندب الفرض واشرق بنور نبوته اقطار الافاق ذات
الطول و العرض محمد المصطفى صلى الله عليه واله وسلم الذي اجتباه برسالة
الله نور السموات والارض اللهم صل على وصيه وعين سروره
ووارث علومه وشاهق طوره وناصره في غيبته وحضوره علي المرتضى
عليه السلام الذي نوره مثل نوره اللهم صل على فلقة الاصباح
الباكية في كل صباح ورواح العابدة اناء الليل واطراف الصباح
فاطمة الزهراء عليها السلام التي مثلها العليا كمشكوة فيها مصباح
اللهم صل على ريحانتي الرسول البدري الشهيدين بايدي كل فاجر قهري
الذين بنورهما يهتدي البحري والبري الحسن والحسين عليهما السلام
اذ هما المصباح في زجاجة الزجاجة كانها كوكب دري اللهم صل على
ذي الشجرة الميمونة التي هي بالامامة مقرونة بالعز والكرامة
شجونة علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام الذي نوره
يوقد من شجرة مباركة زيتونة اللهم صل على المطهرين للملة النبوية
والمعلمين للسنة الرضية والمرشدين الى الاخلاق المرضية
محمد الباقر وجعفر الصادق ع الهادئين الى طريقة سوية لا شرقية

ولا غربيّة اللهم صل علي السيد السند النبي والا[illegible] الزكي الرضي و

البدر الكامل المضي موسي الكاظم ع الذي هو من [illegible] ونة نور السد

يكاد زيتها يضيء اللهم صل علي السيد الابرار الضامن لمن زاره

جنات تجري من تحتها الانهار المسموم بيد الفاجر الغدار علي بن

موسي الرضا ع الذي نوره علي علم ولو لم تمسسه نار اللهم صل علي الائمة

الصدور الذينهم لسماء الامامة بدور ولشيعتهم قرة اعين وسرور

محمد التقي وعلي النقي والحسن العسكري الذينهم نور علي نور اللهم صل علي

من يخرج عن نعته قلم الانشاء ويظهر الله في ارضه متي شاء وهو الحجة علي

من خلق الله ذو الثناء الامام المهدي ع الذي يهدي الله لنوره من

يشاء اللهم اهد عبدك نور الدين صراطك المستقيم واعذه من

الشيطان الرجيم ولصره الامثال ليستقيم فانك قلت ويضرب الله

الامثال للناس والله بكل شيء عليم بالجمله بعد از انقطاع از مردم

باندک مهلتی در سنه ٩٥٨ ثمانيه وخمسين بعد المايه والالف پنجم ذي الحجه

داعي حق را اجابت نمود وحسب الوصيه در جوار مسجد جامع ازامكنه

باخبت تغمده الله بغفرانه مدفون بارگاه او در آنجا معروف است قاضي محمد الدين

در

در د... ما... بحر و شاعری بی نظیر بود دو رباعی در تاریخ نظم کرده
رباعی در فوت ... رب خداوند غفور ٭ شیخ الاسلام فخر سادات
و صدور ٭ با غایت حزن سال تاریخ آمد ٭ شد محکمه و مسجد و مدرس
بی نور ٭ در این رباعی دو تعمیه است که بغایت مانوس و خوش آینده
افتاده اند وله ایضا رباعی از واقعه سید فردوس مقام ٭
بر اهل بقاع ارض شد ماتم عام ٭ رو داد چه فوت بهر تاریخش شد ٭
۱۱۱ ء ۱ رفیق شیخ الاسلام ٭ و از او هشت پسر مخلف شد ٭
سید عبد الله سید نعمت الله الشهید سید آقای سید حسین
سید محمد سید فرج الله سید مرتضی سید طالب سید رضی ٭
السید الکبیر المحقق النحریر مقتدا الانام مجتهد الهمام علامة المشارق
محیی الحکمه السید عبد الله بن السید نور الدین علیه الرحمه شمه از فضایل
و مناقب آن دریای بیکران فضیلت را در این مختصر گنجانیدن از
مقوله آب دریا را بغربال پیمودن است و اگر خواهم که ذره از افعات
مکرمت و فضیلت و جامعیت و حالات و کرامات و مجاهدات
و ضبط اوقات و طور معاش و حسن اخلاق آن فصیح عهد را

شد هم کتابی شود اما فاضل و مستعدان از ذکر مکارم او معترف
بقصور و در رسیدن باولین پایه از مدارج معارج مناقبش بارسالها از
دماغ مخمور اند مظهر شوارق انوار و موید بتاییدات کردگار و از نوادر
روزگار بود شهور و اعوام و فلک را هزاران هزار چرخ باید
تا مثل او فاضلی بعرصه وجود آید ولادت باسعادت او نهم
شعبان سنه ۱۱۱۲ در شوشتر اتفاق افتاد جد بزرگوار او سید
نعمت الله که در ایام رضاع از ناصیه او تفرس ذکا و فهم نموده
بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی او بودند باو بخشید
و در تربیت او تا ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود
که آن بزرگوار از این جهان اندر رود نمود والد علامه اش از فرط الطاف
پدرانه در سن سه چهار سالگی خود بتعلیم او برداخت و در اندک
زمانی بخواندن عربی و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در
تحصیل بهم رساند که هیچ لذتی از مستلذات نزد او بهتر از علم نبود
در سن پانزده شانزده سالگی جامع علوم دینیه و معارف یقینیه
و حاوی کمالات صوریه و معنویه گردید و صیت فضایلش با وجود
پدر

بزرگوار با عالی و ادانی اطراف واکناف عالم رسیده بیشتر
بسمت اصفهان و سایر بلاد ایران از خراسان و آذربایجان و ممالک
فارس و بعض بلاد روم سیاحت و از خدمت بسیاری از علمای
نامدار و حکما و دانشوران باستفاده ریاضیات و حکمیات
تکمیل نمود و بشوشتر بازگشت و بنحوی که رقم زد خامه وقایع نگار شد
والد بزرگوارش از این سرای عاریت رخت بربست مناصب
شرعیه کما کان از پیشگاه خسرو نامدار نادر شاه باو مرجوع
بودند نوبهار فیض سرمدی و گل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع
فیاضش دمیده و فضایل حقیقت نعمانیه را که نتیجه عرفان
است با محاسن شرع اقدس جمع شده است چنانکه این مراتب
از مآثر اقلام آن امام همام در تحفة السنیه من جمله مصنفات
آن بزرگوار که بحری است مواج از لوالی ابدار و درجیست مملو
بجواهر شاهوار بر همگنان هویدا و بی نیاز از اظهار است و در شوشتر
و آن نواح علم نجوم و استخراج تقاویم و هیات رواج یافته و رونق
بخشیده اوست مصنفات عالیه که در سلک تالیف کشیده

در تبحر و احاطه او بجميع علوم گواه صادقي و ثابت ... ايشان
ثبت سفاين و كتب و دايره بر السنه و افواه است تا اين زمان
كسي بر مولفات او سقمي و خطايي نديده و بر اكثر هر يكي از آنها علماي
عالي مقدار بخط خود تحسين و آفرين نوشته اند ميرزا قوام الدين
سيفي قزويني كه احوال سلسله سادات حسني سيفي قزوين
بر واقفان سير مستور نيست و سيد عاليشان سلاله نجباي زمان
و از مشاهير فضلاي زمان بود بعد از آنكه شرح دواتيه آن
علامه نحرير در قزوين باو رسيد رساله متضمن ستايش و نعوت
و اين قطعه عربي كه از منظومات آن والا تبار است نوشته
باو فرستاد قطعه بحبك وجه السيد الموسوي في بيان
مفاتيح الشرائع كافيا فعقيه تمام الكشف عن مشكلاته بطرز انيق
جاء للجي شافيا و اشرق نور الدين منه بهمة من الله ايدي
كل ما كان خافيا بدايع شعري و حسن لفظي و معنوي در اين قطعه
تمام اوست والحق سيد عاليشان در شعر عربي بي عديل و در نظم
لمعه و مشقيه داد سخن سنجي را داده مكرر از قزوين آن سيد مرتضوي

نشان ... محول فضلای عالیشان از اقطار جهان مسائل ... و
...ات غامضه را که موضع خلاف فقها و مرخص اقدام اند از و سؤال
نموده اند و آن علامه نحریر همه را جوابات شافی با دلایل عقلی و
نقلی در رسایل مدونه بابلغ سیاقی ارشاد نموده و زنگ کلفت
و تشکیک از آینه خاطر ایشان زدوده است و این مراتب از مآثر
قلم فیض شیم آن والا جناب در رساله جبلیه اولی و آن کتابی
است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله و جبلیه ثانیه مشتمل بر جواب
سی مسئله از مسایل دقیقه مشکله مختلف فیه از فنون متفرقه که سید فاضل
عالی جناب میر سید علی نهاوندی که از غایت اشتهار بی نیاز
از توصیف است در آنها استشکال و از حل آنها سؤال نموده است
و رساله علویه در جواب مسایل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور به جوهری
و رساله احمدیه در جواب مسایل مولی احمد بن مولی مطلب والی
عربستان کالشمس فی وسط النهار بر ارباب اولی الابصار
ظاهر و باهر است بالجمله سید والامقام در علوم معقول و منقول
وسیع الباع و بجامعیت فرید اصحاب بود شگفته طبعی و نیکویی

تقریرش رشک خنده نوبهار روضه رضوان و لطایف دلپذیر
و در شعر فارسی و لغز و معما بی نظیر بود و الحق چه فصاحت تعبیر و
شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت کلامش بذروه علیا و
درجه قصوی رسیده و خامه حقایق تصویرش خط بطلان
بر صفحه مقال اکثر بلغا کشیده علامه روزگار و نادره ادوار
و برگزیده حضرت کردگار بود بارگاه علم و دانش او از آن
عالی تر است که شاهباز خیال با ولین پایه او پرواز نماید و کمیت
قلم ره نورد در سیر آن وادی و طی این نوادی از آن سهرگشته
تر است که مرحله پیماید و بر خرد نیرو مندان روشن است که مهر جهان
تاب فارغ از مدح و ثنا و صبح تجلی بی نیاز از وصف و ستایش است
بدقت طبع و جودت ذهن و قوت حافظه امتی بود آزادگی
و استغنایی داشت که دنیا را در نظر همتش قدر کف خاکی
نبود و بهرچه رزاق حقیقی مرزوق نموده بود به بذل و ایثار
و انفاق آن مقرون بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اجانب
و عشایر و ارباب استحقاق طریق مواخات و مواسات
می

بود و در این راه مشربی صافی و لمعات درویشی مسلک بود با علو
رتبه و جلالت شان که حکام و اعاظم جلیل القدر نهایت آداب را
رعایت مینمودند و با آنها سلوک بزرگانه بعمل میامد با ادنی کسی از طلبه
و اهل تحصیل و مرد درویشان حتی با فقرای دریوزه گرد و فرومایگان
طلبه مصاحبانه سلوک کردی مباهات بعلم و فضل چنانکه رسم علمای
زمانستی و از جدل بجانب محترز و این شیوه را مکروه داشتی روز
سوم بعد از فوت والد بزرگوارش بالتماس مردم از خواص و عوام
که بود و مدرسه و دولتسرا ازدحام آورده بودند و استدعای
امامت جمعه و جماعت را داشتند بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه با تمامت
اقدام و بجهة گذاردن نماز عصر دست گرفته برادر سید مرتضی را که
ذکر احوال او خواهد آمد گرفته و بمحراب امامت برد و خود با مردم باو
اقتدا نمود و فرمود که قابلیت سید مرتضی از برای امامت جمعه و
جماعت بیشتر از من است و خود اکثر اوقات خمس را در مسجد کنجی
منفرداً نماز میگذارد و در صحرای سنور مغان که فضلای نام او را و حکام
و عمال و کدخدایان و ریش سفیدان هر دیار از اطراف و اکناف

ایران بجهت تصدیق سلطنت نادرشاه مجتمع و سفرای اروس و روم و
غیرهما که بالتماس صلح آمده حاضر بودند و آن مجمعی بود مهیب
یکدو کس از مشاهیر را به بهانه بقتل آورد و چند کس را چشم کند
و القدر از آلات سیاست جلوه گر نمود که مریخ خون آشام از
هیبت آن در زیر بال نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از
دهشت شکلم بر خود لرزیدن در روید و از بیم سطوتش مجلسیان را حواس
پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پراکنده تر از کلمات مستانی
و سمه را صورت از هیولی منفصل بود در آن حالت بعد از تقریر
سلطنت از آن پادشاه قهار زمان سید عالی مقدار اشاره
رفت که خطبه در تهنیت جلوس خواند خطبه که بی خوف و هراس
در آن مجلس کردن ممارس آشنا بود و بخواندن آن از رنگ آمیزش
از خاطر بملکان زدود و بر ممر معرکه فصحای جهان و ناسخ کلام
بلغای شیرین زبان است ثبت دفاتر علمای اعلام و سر
لوح سینه هر خاص و عام است در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت
اندوز بود و در حله و نجف اشرف که بحکم نادرشاه علمای عامه از اسلامبول
و

و بخارا و بغداد بجهة تنقیح مذهب مجتمع شده بودند با هر یک سران
مذاهب اربعه مناظرات شایسته دارد و در استیلای آزاد خان
افغان باصفهان که بار بهای سلطنت بر خواسته بود و بالاخره از
پادشاه نیکو سیرت محمد کریم خان زند مقهور گردید مردم آن بلده
متفرق شدند یکی از اعاظم علمای نصاری که او را کشیش کفندی
داخل در زمره اسرای افاغنه بود و جمعی از خویشان او در بصره
بودند از آنکه سید عالیمقام اطلاع بحال او بهم رسانید او را
خرید آورد و در خانه بغربت نگه داری کرد و از او انجیل بیاموخت
و شروحات آن می برد و هم در آن اوقات یکی از علمای یهود را
از اصفهان و یکی از موبدان مجوس را از یزد و شوشتر طلب داشته
تورات را با شروح بسیار و کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این
هر سه را مدتی نزد خود نگه داشت و آنچه دانستند از آنها فرا گرفت
و القصه از علوم متفرقه و فنون متشتته و مذاهب مختلفه در اندک
زمانی اخذ نمود که حد آنها را احدی داند و لیس و کمتر کسی را از علما
میسر آمده باشد همیشه مذکور بود که اگر پادشاه مقتدری بود که

متحمل مصارف بستن زیج میشد درصدد می بستیم که بیابت افاضل
سلف راجح آید و از لغزش و اندراس محفوظ ماند و لایق ذخیره خزینه
سلاطین قدرشناس باشد و طریقه آنحضرت در مسایل فروعیه
که محل اختلاف فقها است و بسیاری از اصولیین و اخباریین
بسبب اختلاف آراء و عدم عصمت در مثل این مواقع لغزیده اند
توسط بود میانه مجتهدین و اخباریین و مشهور بود که این طریقه
باحتیاط اقرب و بصواب انسب است و در این عصر و زمان که
اوضاع روزگار منقلب و پریشان و چرخ ستمگر بکام ستم
کیشان میگردد و اکثر فرمایهان هر دیار روی همت از تربیت
افاضل معطوف و به ترقی اراذل و اوباش مصروف و بسی
پستی فطرت و سفله نهادند و باین سبب متاع علم و فضل در جهان
کاسد افتاده دیگر مثل این افاضل نامدار بعرصه ظهور آمدن
دشوار و امری است محال آری در بعض بلاد فرنگ مانند انگلستان
و دیگر اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت وارسی کرده بوبانیانرا
برداشته اند و به نیروی التفات سلاطین معدلت گستر حکما
و

و دانشمندان مرتبه والای درجه عزت و اعتبار یافته‌اند القدر از افاضل و دانشمندان
کشور بعرصه وجود آمده‌اند که احصای آنها عسیر است بر طباع قاطبه مردم
آن دیار حتی عوام و مردم بازار ذوق حکمت و دانش مرتسم
و منطبع و الحق در این اوان انگلستان رونق شکن بازار
اشراقیان و یونانیان و هر یک از فرومایگان آن مملکت
ناسخ فضایل فیثاغورث و افلاطون است و بوجود زیرکی جود و
حسن تدابیر آن دانشمندان با فرهنگ اساس سلطنت و
مملکت داری آنها نیز منسق و منتظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند
هندوستان وغیره تسلط یافته اقتداری تمام دارند و در این
رساله که نجابتش ذکر آنها مفصلا ثبت اگر زمانه فرصت دهد و در آخر
این جزیره شمه از اوضاع و اطوار و طریقه سلطنت و معاش
مردم آن دیار رقم زده خامه بدایع نگار گردد تا ناظرین را موجب شگفت
عظیم خواهد شد القصه از رشحات سحاب خامه آن سید والا
قدر است رساله مدینة النحو حاشیه اربعین حدیث حسب الامر
والد بزرگوارش و دو رساله در تحقیق قبله جونپور و شوشتر حسب الاستدعای

والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر تحفه
النوریه باسم والد ایشان و آن ده مسئله است در ده علم شرح
صفحه اسطرلاب بالتماس شیخ ابراهیم بن عبدالله بحرانی که بجد متلمذ
استفاده نموده و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار بمدارج
علیا ارتقا و در حویزه باقتدا او امامت جمعه و جماعت و تدریس
اعتلا نموده ذخر الرایع فی شرح مفاتیح الشرایع جلیله اولی
ثانیه رساله احمدیه رساله در تحقیق ضوابط استخراج طالع سلطانی
تحفة السنیه فی شرح النخبة المحسنیه و سیاق آن مخالف سیاق
شرح سید نور الدین است حاشیه مدون بر مقدمات وافی
و دیگر حواشی غیر مدونه بر مطول خاصه بر فن بدیع و مدارک
و مسالک و کتب حدیث و رجال و مغنی اللبیب و غیره مخفی نماند
که صناعت شعر که نسبت بصنایع علمیه و مقامات علیه به پستی
نامه مخاطب است بآن عالیجناب نسبت دادن اگرچه از
حالی و یاد بیجایی است ولیکن چون گاه گاهی زبان فیض ترجمان
بآن داد جاری گردیده اگر مناسبت مقام بذکر شمه پردازد
باکی

باکی نیست اگرچه کم گفتی اما متانت و اسلوبی که پارسی گفتنی و دیوان
او تخمین را پانصد ششصد بیت است از سخنان دل آویزش
فیض سحر گاهی هویدا و از کلک طوطی مثالش دم جان بخش
مسیحا پیدا در نظم عربی کلک در سلکش رنگ زدای خاطر
بدیع و حریری و زلال طبعش رنگ افزای سحر مسی و معری در ملمع
و خلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعری است شکر شکنان
شیرازی را صلای احسان و نوال داده و در بدیهه گویی
لسوامع قدسی سروشان در گنجینه معنی گشاده فقیر تخلص اوست
یکی از غزلیات سحر طرازش که با عارف شیراز در ساز گفته
صفحه رامی آرایم یا جیرة بجدلم ترقبوا الجوارا صبرا علی جفاکم ضیعتم
الذمارا از وحشت هجر سرای سیمای وصل بگذشت واها علی
لیال شاع العذارا پیر مغان سحر که بر کوی ما گذر کرد
دستی زباده افشاند بیدار کرد ما را کی بیدلان شعوری
ونی جایبان حضوری فاح الصبا و انتم لم تکسروا الخمارا
بسبب اندر است و آنرخ خارج است حافظه با تمام غزل ساعد

نکرد و بانچه در ظهر خاطر بود اختصار رفت روزی در یکی از محافل مبارک
دو کس از تلامذه آن والا جناب مولانا حاجی علی الصراف
و مولانا محمد هادی کمانگر که هر یک در عرصه سخنوری هم آورد انوری
و خاقانی و در تنگ سعدی شیراز در شکرین زبانی بودند
رباعی نوشته بخدمتش دادند و بنحوی که شیوه ناظمان
سخن سنج است بعنایت تخلص نمودند در ظهر رقعه هر یک بدیهه
جواب نوشته بایشان داد حاجی علی صراف   ای مهر منیر رو بمن بخش
جهان من ذره بقدر و تو خورشید زمان   خواهم از عنایت
که تابد بر من   نوری که تجلی عیان باشد از آن   ای مهر
نقود افکار و خیال گنجینه دل زر داشت مالامال   رایج نبودند
کمال چون سکه زر اکسیر و حاجت نباشد   سوال مولانا
محمد هادی کمانگر   بر درگهت ای خسرو ارباب سخن قسمت شده
چون ناصیه فرسای من   از مکرمت آن دارم   شادی
بتخلص تو شنوند من   ای تیر فلک تراست پیوسته
بکیش سر خویش کمان نهاده است در پیش   اوازه ز
تو

بود از هر گوهر رتبه بلند قواس بود و تخلص می کرد و پسش محمد سعید علی

جناب بعد از صرف عمر بنشر علوم و حق طلبی و خیرخواهی عباد

در اواخر عزلت گزیده وجه همت از معاشرت خلق بر تافت

تا در سنه ثلاثه و سبعین و مائه بعد الالف از این جهان

فانی بروضه رضوان شتافت و داغ حرمان بر دل خرد

بزرگان گذاشت و در جوار والد بزرگوارش خوابگاه یافت

جزاه الله فی جواره مع الصدیقین از نتایج افکار مولانا

قواس است رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهاندار

قدیم علامه دهر و سید خلد مقیم در باغ نعیم جای او شد

قواس تاریخ وفاتش طلب از باغ نعیم و از او ده پسر مخلف

شد سید ابوالحسن سید جواد سید عبد الهادی سید

بهاء الدین سید عبد الرحیم سید علی اکبر سید عبد المهدی

سید ابوتراب سید محمد ابن سید عبد السلام السید

العالم نعمت الله بن السید نور الدین الشهیر بسید آغا

سید عالی قدر و در فنون هندسی و ریاضی منشرح الصدر تشعر

وشاعری با رغبتی تمام داشت و دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت

از او بیادگار است اشعار برجسته دارد و سعید تخلص اوست

در جوانیها از شوشتر برآمده در عراق و خراسان به تکمیل

علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بهند افتاده از پادشاه دهلی

جاه محمد شاه عزت و احتشام یافت در لسان زیج جدید محمد شاهی

سر آمد رصد بندان دقیقه یاب و احذق اخترشناسان

بطلموس انتساب بود در بنارس در سنه ۱۱۰۰ بلا عقب

درگذشت رحمة الله علیه السید الاولی الاجل الفاضل الادیب

الاکمل السید حسن بن السید نور الدین سیدی عالیشان و در

فنون ادبیه دستگاهی عالی داشت کسب فضایل از والد ممدود

خود نموده و در بدایت حال بهند افتاد چندی چار و ناچار بملک

محمد شاه در شاهجهان آباد دهلی اقامت نمود اوضاع این

کشور منافر طبع العالیجناب بود و چنین است حال هر کسی

که او را فی الجمله تمیزی باشد. باختیار خود رضا ماندن نمیدهد

بالجمله از شاه جهان آباد به بنگاله و از آنجا بر جهاز سوار شده

نمود و بوطن نمود و از استغنای روزگار و نهایت عالی همت بود دست
بذل و ایثار که بر سلسله و قبیله نمود از اموال بسیاری عاری گشته
مجاور ارض اقدس نجف اشرف گردید و در آن مکان با
برکت و اعزاز بمطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات و ریاضات
کام روا بود و در همان جا مرحوم شد طوبی له و حسن مآب
در اکثری از کتب علمی تعلیقات شایسته دارد و از او یک
پسر بیادگار ماند سید محمد علی السید الاوحد الامجد
بن السید نور الدین بعلوم متداوله مربوط و در انشای
فارسی نهایت ماهر و خدا به مؤید است بسی آراسته و آزاده
مزاج بود در شوشتر در گذشت و وجود از والد بزرگوارش امید
اعلی الله مقامه و از او هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی
سید حسن سید معصوم سید طیب سید کاظم السید
الفاضل المحقق الکامل اسوة الوفا بن السید
نور الدین وی از اعاظم فضلای این خاندان و در تقوی
و ورع از اولیای زمان متخلق باخلاق حمیده مصطفوی و متادب

باوا مرضیه مرتضوی بود استفاده علوم منقول و معقول از پدر
و برادر نموده بدرجه کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک
آن زنده جاوید الساع مقامی عظیم میخواهد در مدت العمر گرامیش
بهفتاد رسید یک خرقه و لباس ثانی که از رق عباد داده بود
گذرانید و در این طرف مدت پا از دروازه مدرسه که داشت
بیرون نگذاشت بانزوا و عزلت بسر بود و بنحویکه سلوک نمود
بامامت جمعه و جماعت و هدایت و ارشاد و تدریس عمر بسر
نمود حواشی و تعلیقات مدونه بسیاری در هر فن
دارد نهایت عالی فطرت و صافی طویت و حمیده اخلاق بود
آنچه از اوصاف کبرای اولیا در کتب و سفاین نوشته اند
و از آنها در جهان نشانی نیست در او بود اعاظم و ارکان را
بخود در راه نداد و با فقرا آمیزش نمودی خطب بلیغه اعیاد
و جمعات از آیات بلاغت را دستور و در خواندن خطب و قراءت
کلام الله رشک سرایندان داود با آیات زبور بود تا اینکه
بسبب کبر سن آثار هرم و پیری و شکستگی در پیکر انورش

ظاهر بود اما قوت حواس او بدرجه کمال و اصلا تغیری و کلالی بان

نور دیده ارباب فضل و کمال راه نیافته بود چهار پنج ساله بودم

والد مبرور ساعتی سعید بجهة تعلیم معین نمود دران روز مرا با خود

رضه بخدمت آن بزرگوار شتافت و از سید عالی تعلیم مرا کردن

والاحباب بعد از بسمله این کلمات را سه مرتبه تلقین نمودند

سهل و یسر ولا تعسر و فاتحه خوانده نوازش نمود در نیکوئی

تقریر و شکفته طبعی او دیگری را ندیده ام در سن کهولت بملا اعلی

انتقال و در بارگاه سید نور الدین مدفون شد اللهم ارحمه

واحشره مع اولیائك و از او بیادگار ماند سید ابراهیم

سید اسمعیل سید ربیع سید نور الدین سید تقی سید حسب الله

السید الکبیر مظهر العوارف ذو المفاخر و المناقب

ن السید نور الدین والد راقم اثم و بعلوم متداوله عالم بود

تهی عالی وجودی مکمال الدنیا گنج شایگان و دولت شد او با

را و زیر ان همتش قدر سر موی نمود و بهرچه دست رس او بود

حتی قوت شبانه روزی خود و عیال را از ایثار به مستحقین ف

نجره قصوری نمود و خصال حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت
و شیرین مقال بود همواره بطریق امرا و طرز اعاظم روزگار
گذراندی در یاری مظلوم و حمایت ضعفا از اقویا و ظلمه بی
اختیار بود و هرگز القای باطل و تمکین ظالم نمی‌نمود با عمال
و کارکنان دیوانی بدرشتی و سختی سلوک کردی در عرض
پانزده شانزده سال که بخدمت او بوده‌ام هرگز ندیده‌ام که نماز
تهجد و شب بیداری از او فوت شود و بالجمله از همت
در بستر استراحت باشد اعم از صحت و مرض و همیشه در نماز
گریان بود و حق اینست که مراتب حق‌شناسی و مجاهدات
او را مقامی دیگر است در شب نهم محرم سنه ۱۱۹۰ التسعین بعد المائة
والالف که در آخر الشب وفات نمود بعد از ادای تهجد
باشاره و ایما طلب دوات و نشسته بخواندن دعای عدیله و سور قرآنی
امر کرد و با من قراءت نمود پس نزدیک خود طلبید و ام را
به نیکوکاری و حق‌شناسی و ارحام بر درگاه کرد و فرمود نحوی که
از من از تو خشنودم و خدای از تو راضی باد و از این دار بقرار

بعالم انوار پیوست و در جوار والد بزرگوارش آرمید اسکنه الله
فی جواره و حشره مع اجداده مولانا قواس قطعه بغایت
سنجیده در تاریخ دارد که دو بیت او بیاد هست از دو مصرع
خامه قواس زد سال فوتش از دو تاریخ آشکار باقی و
عترت و اولاد او جای او چو از بهشت کردگار و از او
مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید محمد صادق سید
نور الله عبد اللطیف السید العارف الالهی النور الباهر المضی
بن سید نور الدین وی از افاضل اصحاب عرفان
و از اعلام زمان بود کسب فضایل در خدمت والد و برادر
نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن را جامع و آثار زیرکی
نجابت از سیمای او لامع بود حواشی و تعلیقات در اکثری
از کتب از او دیده ام در انشا و شعر فارسی با استقامت
سلیقه و جودت ذهن و شور سروش و نمک کلام از جمله یک
تازان و به نیکوی تقریر و فصاحت تحریر محسود ابنای زمان
بود در جوانی او و سید حسین برادرش به هند افتاده بعد از

روانگی برادر خردی شاه جهان اباد بتکلیف ابو المنصور خان
که از اعاظم قزلباشیه خراسان و بوزارت اعظم مفتخر بود اقامت
نمود بالاخر عازم وطن و در آن روزها راه کابل و قندهار مسدود
بود وارد حیدر آباد دکهن که از انجا روانه شود نظام الملک
آصفجاه که از اعاظم هندوستان و فرمان فرمای دکهن بود مقدم
او را گرامی داشته در انجا نگاه داشت با آنکه بسی مشتاق
عود بوطن بود میسرش نشد و در انجا کدخدائی نمود اما هر قدر
که از نظام الملک تکلیف خدمتی و منصبی با و رفت مقبول نیفتاد
حتی بخدمات و مناصب مشروعه مانند صدارت و امثال آن
نیز سر فرو دنیاورد و تن در نداد و هر چند زمانه ناسازگار افتاد
تمکنت و تبعیت و دنباله روی گردن ننهاد پانزده شانزده
سال قبل از وفات خلوت بمزحتش طالب آمده بالمره
از خلق انقطاع ورزید و در صومعه که داشت دلقی در پوشیده
بعبادت و حق طلبی بقیه عمر را گذرانید و در این طرف مدتها
از صومعه بیرون نگذاشت و اصلا بامور انتظام معاش والسکان
نم

الم بهم رسید و دران باب فرزند اکبر خود سید ابوالقاسم را مختار کرده بود
تا آنکه جنازه او را از صومعه برآوردند و مدفون ساختند نور الله مرقده
و این مصیبت در شب دوشنبه ۲۴ جمادی الاولی سنه ۱۱۹۴ اربع و
تسعین و مائه بعد الالف اتفاق افتاد دیوان برجسته و مثنویات
بلیغه اش در آن دیار بر السنه و افواه جاری و اقدس تخلص
آن برگزیده باری است از او دو پسر مخلف شد سید ابوالقاسم
سید زین العابدین   در ذکر طبقه چهارم از این سلسله
علیه السید الفاضل المؤتمن   بن السید عبد الله گرامی
اختر برج سروری و فضیلت و یکتا گوهر درج برتری و مکرمت ؛
بعد از فوت والد بزرگوارش مصطبه آرای بزم افادت و مشعله
افروز انجمن افاضت بود تلمذ در خدمت والد بزرگوار خود نموده
بمدارج علیا رسید در حوالی حیدرآباد دکن افتاده از
اوضاع زشت این مملکت بغایت متنفر گردید و عود بوطن
نمود مکرر میفرمود که مردم این دیار از اعالی و ادانی هر یک به پندار
خود مغرور و در تمیز نیک و بد اشیا بغایت عدیم الشعور و اکثر

و مالکان از خرد بیگانه اند علم وجهل را در نظر درجه مساوات
و بر ارتکاب مناهی افتخار و مباهات دارند بالجمله بحکم وراثت
و قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی از پیشگاه خان سکون
سیرت محمد کریم خان زند باو مرجوع و بخدمت آن پادشاه
معزز و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرآمد اطبای
عالیمقام و احذق حکمای اعلام بود حدسی صایب و ذهنی
رسا داشت در هندسی و ریاضی صاحب دستگاه بود و در علوم
دیگر نیز افادت پناه بسی رسایل شریفه مدونه در طب و حساب
و ریاضی دارد خلاصة الحساب را در خدمتش خوانده ام شرحی
مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود اجل فرصت نداد و باتمام
نرسید القدر که بیاض رسیده منقح نوشته شده است
در ماه شوال سنه ۱۱۹۳ از این سرای فانی بعالم جاودانی انتقال
نمود و حسب الوصیه در مقبره علیحده مدفون گردید بارگاه او معروف
است و از او بوجود آمد سید محسن سید عبدالله سید محمد
بن السید عبد بمقدمات مربوط و بغایت ارشد
و

و در ولایتش ملک بود بهند افتاده بعد از چندی که حیدرآباد دکن اقامت
داشت عود بوطن نموده و را و آخر باز عود بهند و ستان و
دکن کرد بیان کبیر او شده در راه یکی از بنادر سند معروف بکراچی
بندر او ماتکی از اولادش سید نورالدین که با او بود و بعد ریکه از ته
کاران اندیار بطمع مالی که نداشتند بر هر جا بگمانها حل طبیعی علی
اختلاف الاقوال بفاصله ده بیست روز بر دو نقد حیات از
کف داده نجوار رحمه الله غمه ازاو مخلف شد سید فاضل بنام سید
عبدالکریم سید عبدالغفور سید عبدالله سید نورالدین السید
المتادب بادات المناوی   بن عبدالله لعلوم منقول
و معقول فضایل مآب و در خیرخواهی عباد و انجاح مطالب کافه انام
سیدی عالیجناب است در اکثری از فنون علمی حلال غوامض
حقایق خاصه و فقه و حدیث که باستحقاق و استقلال عالی
است تا حال که عمر او بهشتاد بترقی نموده رمی از نشر علوم دینیه
نیاسوده و بحمدالله که تا حین تحریر درجات و سنداری برم
افاضت در روزگار بعزت و احتشام دارد اللهم احفظه و احرسه

اولاد امجاد او سید نجم الدین سید نعمت الله سید باقر سید محمد علی

بن سید عبد الله سید بزرگ منش با وقار و دور

قطع خصومات و تحریر و تألیف ابن الامام یگانه روزگار است اولاد

امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی اصغر

سید نصر الله بن سید عبد الله سید نیکو خصال

پسندیده افعال بود چندی به بنگاله و دکن افتاده عود بوطن

نمود و در گذشت از او ماند سید عبد الحسین سید محمد علی

بن سید عبد الله در انشای فارسی خالی از ربطی

نبود و به نیک و بد ان میرسید و از مقدمات علوم نیز بیگانه

نبود چندی قبل در گذشت از او بیادگار است سید حسن علی

سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل

بن سید عبد الله وی از افاضل روزگار و از

اولاد عم عالی مقدار اگرچه از اکثر برادران کوچک تر اما بهره

او از علم و تقوی او فر بود ذلک فضل الله یوتیه من یشاء از

اعیان زمان و بعلم و تقوی نادره دوران استغنای او داشت

که تا این زمان کسی را بان وارستگی ندیده ام گنج قارون و حشمت
سلیمان نزد او بنظر والای او قدر خاشاکی نبود از فرط علو همت
و تقوی با اسندهای عظما و روسا بزرگ آلوده بمشاغل دنیا نشد
و بوضع گوشه نشینان معاش مینمود و بحکم تقدیر که او را گریبان
گیر شده بهندوستان افکند بعد از رسیدن باین دیار و ملاحظه
کرد و کار شناعت دثار و اوضاع قبیح اطوار این مردم بغایت
نادم و متاسف گردید چند مرتبه بعزم عود بوطن مالوف روانه
شد میسر نیامد ناچار در مرشداباد بنگاله اقامت نمود
با اینکه حکام و فرمان دهان همه نیکو بندگیها نسبت باو مرعی میداشتند
اما آن بزرگوار همیشه بکار مکث دران مقام ولی بسی مشتاق عود
بوطن و ملاقات بنی اعمام بود مکرر از او شنیده ام که میفرمود
عمری برایگان در این کشور بر باد دادم چه از آغاز ورود
باین مملکت تا این زمان که فزون از بیست سال است مدام
خلقی انبوه آمد و شد و اوقات مرا ضایع داشته اند و من
همیشه بصعوبت تنهائی و رنج بیکسی گرفتار بوده ام و اگر بگویم

باغاری مسکن گزیده بودم با این همه گوناگون رنج و عنا که اکنون
هستم مبتلا نشودم بالجمله در همانجا در سنه ست و مائتین بعد الالف
از این سرای عاریت رخت بربست اللهم انشر علیه سحائب
الرحمه در یکی از باغات آن شهر مدفون گردید صاحب آن
باغ که یکی از اعاظم و اخیار بود لشرافت مقبره او مسجدی و تعزیه
خانه متصل بمرقد منورش بنا نهاد و موقوفات بسیاری وقف
آن سرکار نمود در جمعات و ایام متبرکه رسم مرثیه خوانی در آنجا
شیوع و آن مرقد مبارک مطاف آن مردم است میرزا محمد رضای
اصفهانی عشقی تخلص که شاعری شیرین زبان و از روز ورود باین
کشور از معاشرین این بینام و نشان و در استقامت سلیقه
ممتاز اقران است قطعه متضمن تاریخ وفات دارو ثبت افتاد

دگر امان سید مهدی ابدریغ زین جهان فانی معذور شد
زین مصیبت بر همه اهل جهان روز روشن چون شب دیجور شد
این خراب آباد پر اندوه و رنج بر تماشای جهان مامور شد
جبرئیل از بهر رفتنش بهشت وازپی استبرق و کافور شد

از فروغ روح آن عالیجناب   جنت الماوی سراسر نور شد

گفت تاریخ وفاتش پیر عقل   با علی و مصطفی محشور شد

دار او چهار پسر مخلف شد یکی در شوشتر سید فرج الله سنه در

سکاله سید حسن سید حسین سید محسن   بن سید عبد الله

در علوم مبادی یدی دفعه در سلک خواص و در شوشتر به تدریس

و امامت یکی از مدارس و مساجد جبر و اختصاص دارد اولاد

او سید عبد الله سید زکی   بن سید عبد الله سید

نیکو اطوار است اولاد او منحصر است بیک پسر سید محمد

بن سید عبد الله در محکمه و الاان جمله عدول دیر بتوفیق مخاصمات

مشغول طلاق که ابغض مباحات و توثیق زوجات است

باو مرجوع و بنهج ستوده از او بوقوع میاید اولاد او سید

محمد حسین سید محمد باقر سید محمد علی ذو المفاخر الجلی

بن السید حسین از خدمت والد بزرگوار خود و علمای عراق عرب

تحصیل مقدمات نموده و چون طبعیت موزون بود بشعر نیز

ادب پرورخت هنوز بجای نرسیده بود که والد علامه اش بدار

لقا شتافت تا فنت سفری بهندوستان آمده باز مراجعت نمود و در دار
الافاضل شیراز رحل اقامت انداخت و در آن شهر روان
پرور و دار السلطنه اصفهان با افاضل و مستعدان معاشر
گردید بقابلیت اصلی و مصاحبت شعرا زبانش بشعر روانی بهم رسید و بشاعری
معروف گردید جعفرخان بن صادق خان زند که چندی روزی سلطنت
با او بود و خالی از لطفی نمی نمود باعزاز او کوشید بتکلیف خان
معظم و باستعدادی که در فن سیاق و امور دیوانی حلیتی
داشت وزارت یکی از بلدان عراق باو مفوض گردید و آن
شغل خطیر را باین شایسته بتقدیم رسانید القصه سید عالیجاه
از مستعدان زمان و در شعر فارسی بدرجه علیا و در نظم عربی
نیز قادر و توانا است دیوان او از قصاید و غزلیات بقدر
دو هزار بیت کما بیش خواهد بود اکثر آن قصاید و در مدح ائمه
هدی است در طرز تازه که مختار بعض متاخرین و معاصرین و
نغمات دلکش افتاده است فی کلکتش سحر طراز و با نوا سخنان
اصفهان و شیراز و متمادست جودت طبع و استقامت
سلیقه

سلیقه اتش بکمال و در سخنوری قدوهٔ امثال است ناله تخلص اوست بجید ؛

بیتی از قصیده که در مدح میر عالم دارد زیب بخش این دفتر گردید ،

خدیو ملک دکن میر عالم آنکه دهد | بمهر پرتو رایش امان ز بیم زوال

سحاب دست امیری که ناصیه است امل | ز فیض قطرهٔ دستش تمتع آمال

رسد بکلک قضا رقم قدرتش که چون بتقدیر | کند حواله و تقسیم قسمت و آجال

ز مهندس رایش عیان بود تا حشر | حوادث شب و روز و ماه و سال

ز سینه پست او بار استیناف حمیت او | برون رسند ز ارحام امهات اطفال

بیان حال عدوی تو انوری کرده است | به بیتکی که خدا لیش دهاد اجر مقال

شد آنکه دشمن تو داشت گره در ابدان | کنون دمی است که با سک نشین بخوال

و این قصیده چهل و شش بیت است که بغایت مستانه گفته شده

است بهمین قدر اختصار رفت والحق خامهٔ واسطی نژادش مشاطهٔ

عرائس افکار و خاطر بحر نوالش گنجینهٔ لالی شاهوار است اولاد :

امجاد او سید محمد حسین سید محمد حسن سید عبد الله السید الامجد

بن السید محمد ذهنی رسا و سلیقه درست داشت :

در خدمت عم عالیمقدار سید عبد الله استفاده مینمود و سرآمد

مستفیدان آن مجلس بود و خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی در
جوانی قبل از استکمال کمالات در گذشت اگر فرصت مییافت
یکی از افاضل اعلام میشد اولاد او منحصر است بیک پسر سید عبد الغفور
السید الولی   بن السید محمد بمکارم اخلاق ظاهری
و باطنی محلی و از صفات ذمیمه مبرا در مجلس آرائی و رنگین
صحبتی گل همیشه بهار و عالم از نکهت خلق او گلزار بود با کسب
کمالات صوری و معنوی و خصایل ستوده نفسانی ممتاز بود در
چشم اعاظم و اعیان چون مردم دیده باعزاز و در فهمیدن شعر
فارسی و رسیدن به نکته و بدان می انباز و شعرای عصر از سخن
سنجی او در اهتزاز بودند اگرچه خود بتکلف اما درست و مستحسن را
در مذاق او عجب تاثیری بود هر روزه هنگام عصر مجلس شعرا مانند
مولانا قواس و مولا محمد جواد بن ملا مومن سمتش متولی مسجد
جامع که او نیز شاعری ایشان و در فن تاریخ زنده اما مثل
و اقران بود ما سایر شعرا در منزل او منعقد میشد و هر کس انجمن
تازه خیال کرده بود بحث مینمود و یکی رد و قبول او در آن علم
همه

سید دانشمند در نجوم و استخراج تقاویم کواکب دقیقه یاب و در هیئت
و ریاضی ثانی بطلمیوس و جاماسب دوران بود در آوردن خبر و احکام
نجومی جهانتاب و تا بود مدار استخراج در آن نواح با آن والا جناب
بود معرفة التقویم و رساله در اصطرلاب و رساله در هیئت :
بخدمت او خوانده ام چند سال قبل از این ملا علی انتقال و اولاد
از او مخلف نشد از … بن سید محمد اولاد مخلف نشد
دار … بن سید محمد دو پسر مخلف شده سید یوسف
و سید محمد علی و هر دو بلا عقب در گذشتند … بن سید
محمد عالمی عالی قدر بود در اکثری از علوم خاصه در نحو و منطق و بدیع
فضایل گستر بود کسب فضایل از سید زین الدین علیه الرحمه نموده
و در عراق و فارس و گیلان که همیشه مشحون بدانشمندان
و اعلام اند بفیض صحبت بسیاری از ایشان رسیده بعبادت هموار
دار عباد در روزگار بود و در حایر حسین در حین مجاورت به بهشت
جاودان انتقال نمود اللهم احشره مع الشهداء اولاد امجاد
او سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله از

بن سید محمد بوجود اید سید حسین سید رضی السید الزاهد
العالم بن السید محمد وی از افاضل زمان و سلاله
آن خاندان بفضایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی
معروف از سن صبا تا در شوشتر بودم در اکثری از مصاحبات
با من و مسافر و یار و همراز بود در سیر فضایل و مناقب مهر صیا
گستر و در قوه ایمان و ریاضات ثانی سلمان
سالهای دراز که با او معاشر بودم هرگز فعلی که در شرع مکروه
باشد از او ندیده ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن
در نظر او بی قدر و بها و در مدارج درویشی و قناعت کیشی
بذروه علیا است در شوشتر طی مقدمات نموده روانه ارض
اقدس کربلای معلی و در آن بلده خلد مثال از فضلای نامدار
و علمای عالیقدر از اصول و فقه و حدیث را استفاده نموده
بمراتب بلند رسید پس از آنجا عازم خراسان و تا حین تحریر
که زیاده از پانزده شانزده سال است در مشهد رضوی
علیه السلام از خدمت فیلسوف اعظم میرزا مهدی که از غایت
اشتهار

استبصار می نیاز از اظهار است با استفاده حکمیات والهیات

مشغول وصف فضایلش دران نواح بلند آوازه است اللهم

ارزقنا لقائه ذکور از او بوجود بیامده ابن السید

مرتضی بهبند افتاده و درانجا درگذشت کسی از او نماند السید الجلیل

الزاهد النبیل ابن السید مرتضی قلم از اوصاف حمایش

تجرد اکنون اعتراف دارد حاوی انواع فضایل و نقاوه تقیای

کامل مهر منیر فلک مجد و علا و خورشید تابان آسمان علم و تقوی

در علوم نقلی و عقلی امام همام و از افاضل علمای اعلام است در شوشتر

فقه و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده روانه

اصفهان و دران بلده مدت پانزده شانزده سال از علمای

آن زمان مانند قدوة الحکما اسوة الرفقا آقا محمد بیدابادی

بیداباد دهی است در دو سه فرسنگی اصفهان که

نغایت معمور و بلطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیده

رب غفور است که مراتب فضیلتش کالشمس فی وسط النهار آفاق

را نورانی دارد و بی نیاز از اوصاف و بیان است و سایر

مشاهیر فضلا تکمیل نموده باوج فضیلت صاعد گردید و
بمقامی که بایست رسید پس از آنجا بشوشتر باز گشت و هنوز
والد بزرگوارش در حیات بود بتدریس و ارشاد مشغول
شد سخن گفتن و حسن تقریرش بلبل هزار دستان
و شگفتگی طبعش رشک گلهای بی خزان است گوی سبقت
از همگنان و افاضل با نام و نشان ربوده و بصیقل سعادت
و ریاضت زنگ کلفت از آئینه خاطر زدوده بعد از چندی
که والد ماجدش ملا ابو علی بال گشا گردید امامت جمعه و جماعت بالتماس
جمهور انام باو رسیده روزگاری بهدایت مردم و تدریس و افضال
گم گشتگان بادیه ضلالت بجاده مستقیم بکمال عزت و منزلت
داشت پس از مدتی مدید درد ازحبت دلی بهم رسید و مدت
پنج سالش ماه بزرگ مسند سر و انمیکرد و نرم نمیشد از شدت
وجع آن بزرگوار بیقرار و از حرکت عاجز و بر بستر بیماری افتاده
بود استادان ماهر بدوا و سایر تدابیر معالجه میکردند
اما فایده پذیر نبود تا بالاخره یکی از جراحان باو ان جی لحاظ

در

در آن نیشتر دوانید که یکی از رگهای مفصل رسید و آن رگ
منقطع گردید بعد از رنج بسیار که چند ماه دیگر یک پهلو افتاده
و حرکت در تمام جای بود التیام یافت اما پا از زمین نمی‌رسید و
اعانت چوگان که در زیر بغل گیرد تا او را به راه رفتن شود و دیگر
هرچه تدبیر نمودند حتی جراحان فرنگ را که در بمبئی شهره
آفاق اند از بصره طلب داشته معالجه‌های کردند سودی نه
بخشید و همچنان آن پای کوتاه و عاطل ماند آن بزرگوار بعد
از این بلیه از وسایل دنیوی بالمره معرض و با خانواده علوم هم
چندان التفات نکرده در گوشه منزل خویش خمول و انزوا را
پسندید و بدین سبب هم آن اشتهار که فرومایه‌تر از آن از
منزلت او را بوسیله خود نمائی میسر آمد چندش را حاصل نشد
و با این هم اکتفا نکرده از شوشتر قطع علایق نموده روانه عتبات
عرش درجات و در کاظمین علیهما السلام و سایر روضات
بهشت تمثال بمعاشرت افاضل و اصفیا کام داشت اللهم بارک
لعمره و فضله و اولاد امجاد او سید عزیز الله سید نعمت الله

سید مرتضی سید صادق سید مصطفی و چون حسب الامر سید عالی
والد مبرور و بنحوی که سبق ذکر یافت عم عالیمقدار و والد علامه ام
شروع تعلیم حاکسار را فرموده بود و هنوز لیاقت استفاده
از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانده بودم که او در گذشت
آنجناب متوجه تربیت و تعلیم بیمقدار گشته جدی موفور مبذول میفرمود
اکثری از کتب نحو و منطق و معانی بیان مانند شرح شمسیه
و دو سه رساله از نحو تتمیل شرح جامی و کافیه منظوم ابن مالک که
الفیه خلاصه نست و مطول و شرایع و غیره را در خدمتش خوانده‌ام
و تا در شوشتر بودم رسم استفاده از خدمتش منقطع نگردید
و هر روز که بخدمتش میرسیدم از فرط اشفاق بعض مطالب
و مسایل دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سوال
مینمود و بعد از اندک تاملی خود حل آنها را بیان میفرمود و
بالجمله بسیاری از مقدمات علمیه را تلقین از آن فاضل عارف
ربانی یافته و نور التفات او بر متاع احوال بیمقدار تافته شکر
تربیت و ادای حقوق [illegible] ایادی آن ولی النعم حقیقی از این بنده میسر
کم

بزبان قلم ادای آن تواند نمود والحق اگر قصور استعداد من
نبودی و تلوث دنیاداری ملوث نگشتی برکات تربیت و
انفاس آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی دریغ و صد هزار
افسوس چه دانستم که از شامت دنیاداری کار باین مذلت
و خواری که اکنون بحیدرآباد کشیده است خواهد کشید و در این
شهر ستم بنیاد بمعاشرت قومی بیحیا گرفتار خواهم گردید
اگر در کهوف جبال و مساکن غیر معموره با ددان و دیوان
و سباع آدمی خوار بسر و کار افتاده بود صد هزار مرتبه بهتر
از این زهر جانگداز بود که بمعاشرت این ناجنس مردمان می
گذرد و در این قدر خاطر شوریده لبریز ملال نکبت و اسباب
ناموافقات و وجوه مشکنده کلال در این شهر از آن بیش است
که احصای آن توانم نمود با اینکه اعاظم در دستها هر روزه با مزید حرمت
ملک و منالی که بجز اسمی بر آنها نیست خود را بحباله یکی از اقویا
بسته اند و هردم رهین حمایت هر بیگانه و آشنا میباشند و
نسبت بانهائی که غلبه دارند نهایت مسکنت و زبونی را کار فرما

و بهر حال مطیع و باج گذارند اما هر جمعی از عجزه و مساکین که رعایا و
بر آنها تسلط بهم رسند دم بدم در دل آزاری آنها کوشند
و بجای یا حوالجه‌ئی (?) منافقانه راه خذلان و ستم پویند و
مرا خود بمشاهده این احوال زندگی با این جماعت دشوار مینماید
چه طبیعت مجبول است بیاری درماندگان و امداد عجزه و افتادگان
و در این شهر مقدور نیست ربنا اخرجنا من هذه القریة
الظالم اهلها خامه شکسته (?) از طی مرحله که داشت بیهوده (?) است
عنان بر تافت و در این دیولاخ جهالت سراسیمه تحیرزده
شتافت ستم ظریفان از طعن دم در کشند
بن سید مرتضی سیدی درویش و از جمله قناعت کیشان
بود و از مقدمات علوم خالی از ربط نبود چندی قبل از این وفات
نمود اولاد او سید عبدالله سید محمد رضا سید مرتضی
سیدی بزرگ منش با وقار بعلوم متداوله ماهر در یکی
از مساجد جزو امام و معتقد است اولاد او سید محمد حسین
سید محمد رضا سید نعمت الله سید محمد از

بن سید مرتضی بجوانی درگذشت و اولادی از او مخلف نشد از
بن سید مرتضی در شباب بمکه پسر مخلف شد
سید تقی و درگذشت و والفضل الجمیع لسان الرضیع
بن السید طالب رحمه الله فرزند نخستین والد بزرگوار
و نسبت بمن و دیگر برادران بغایت نیکوکار بودند کاو حدّت
فهم و استقامت سلیقه و جامعیت فنون علمیه خصوصا ریاضی
و اصول فقه موصوف و به تبحر بین الافاضل معروف طبعش
نقاد رایج و کاسد و محک ناقص و کامل و پیوسته ملجاء غربا
و ضعفاء هر دیار و دست دریانوالش رشک ابر بهار بود در
شوشتر از عم عالیمقدارش سید عبدالله عربیت و نجوم
را استفاده نموده بدرجه کمال رسید و از آنجا روانه عتبات
عرش درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل شیخ مهدی
فتوفی و شیخ یوسف بحرانی و اصول را از استاد الافاضل
آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی و حکمیات را از آقا محمد باقر هزار جریبی
کسب نمود و فضیلت هر یک از این بزرگواران خافقین را

مالامال دارد و از نهایت اشتهار مستغنی از اوصاف اند تکمیل
نموده و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ مهدی و شیخ یوسف
در مراتب فقه و حدیث و رجال امام اعلام و ملک الکلام و از
جمله اخباریین بودند آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد شیخ المحدثین
آخوند ملا محمد باقر مجلسی مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای
زمان بود قبل از او فن اصول را انعقدار رواج نبود بیشتر
از فضلا اخباری و قلیلی اصولی یا متوسط میانه اصول و اخبار
بودند انقدر که اکنون رواج یافته است رونق بخشیده
آن علامه نحریر و بیان دیگر حالات او خارج از حوصله تحریر است
و او خود در اصول وحید عصر و فرید دهر بود در آن اماکن پر فیض
که عمر او از تسعین گذشته بود بخدمتش رسیده ام چند سال
قبل از این وفات نمود بالجمله سید عالیمقام سالها در خدمت
او تلمذ نمود و از برکت تربیت و انفاس آن وحید دوران
باعلی درجه فضیلت صعود نمود و در شرح مبسوطی که بمفاتیح
مولانا محمد محسن کاشانی نوشته است آن والامقام اور

مد

مدد معاون و زوار ان اماکن با برکت و اعزاز پیوسته منتخب خلص
انجمن افاضل و مصاحب و مشهور ان کامل بود و در فن طبابت
جالینوس زمان و در هیئت نما و در استخراج احکام نجومی ید و
بیضا مینمود در یکی از سنوات رودخانه فرات طغیان نموده
و باین سبب نهر حسینیه که بارض اقدس میامد خراب و در تا
بستان اب از ان نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید
زوار و سکنه از قلت اب در زحمت بودند و تنقیه و تعمیر ان نهر
را مبلغی خطیر بایست تا ابی بروی کار اید اقا محمد باقر و فضلای
دیگر او را تکلیف سفر هندوستان نمودند که از اخیار این دیار
در باب تعمیر نهر و بعض اماکن دیگر از روضات عرش درجات
که بسبب اندراس از هم ریخته بود استمداد نماید حسب الاستدعای
فضلای حقایق اگاه و طلبا لمرضات الله وداع ان اماکن
عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و از انجا یکی از جهازات
انکلیسیه که در امر جهاز رانی لایق و در معارضه با بحر دخار و لوازم
حزم و احتیاط بهنگام طوفان و تلاطم باستقلال فایق اند سوار شده

بهمبئی عبور و از آنجا بکلکته که بندر بنگاله است فرود آمد محمد رضا خان
شیرازی ملقب بمظفر جنگ از اولاد محمد هادی خان حکیم الممالک
که از اعیان ایران و احذق حکمای زمان بود و در آن اوقات
ریاست بنگاله از جانب انگلیسیه باو مفوض و در مرشد آباد که
هشت منزلی کلکته و مقر ریاست او بود قیام داشت از آمدن
او مطلع شده کس باستقبال فرستاد و بمرشد آباد طلب
نمود و بعد از وصول بآن بلده خان معظم الیه مقدم او را باکرام
تلقی نموده در خانه خود نگاه داشت اما آن بزرگوار از بمبئی که اولین
بندری است از هند در این سامان از ملاحظه اوضاع و اطوار و
طرز معاش و وضع رفتار این مردم که بغایت ناهنجار و مشابهتی
باوضاع هیچ یک از اقالیم ندارد از این سفر و مهاجرت از آن
اماکن ملایک پاسبان بغایت متاسف و پشیمان و از انجاح
مطلبی که داشت نیز مایوس گردید موسم دریا گذشته بود
و از بهر بازگشتن انتظار موسمی دیگر بایست کام و ناکام شش
هفت ماه بمرشد آباد اقامت نمود و در ظرف ایام اقامت

بیشتر از

از حالات مردم این کشور استحضار بهم رسانید و دانست که این
مردم از ارتکاب اینگونه امور خیر نجابت و شعار و امریست محال محمد رضا
خان او را ماندن بنگاله و مصاهرت خود تکلیف و در آن باب
مبالغه نمود مقبول نیفتاد نه ماه مدت اقامت او به بنگاله کشیده
بود و بسبب رداءت آب و هوای کلکته و بنگاله که در صدر این
رساله شمه از آن رقم زد کلک بیان گشت بیماری حکه و جرب
که از خواص آب و هوای آن دیارست عارض ذات مبارکش گردید
و بندر بوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را خارش
فرو گرفته و می قرار و آرام نداشت سه چهار کس خدمه بخاریدن
بدن مامور بودند و الفقدر القوت میخاریدند که منجر بغش میشد خواب
و خوراک بالمره کناره گرفته بود و تمامی اوقات به بیقراری
میگذشت بجهة معالجه از بندر بوشهر بصوب دار الافاضل شیراز
که بلطافت آب و هوا ممتازست عطف عنان نمود و در آن
وقت شیراز تختگاه سلاطین زندیه و الفقدر از هر فرقه دانشمندان
و مستعدان و ارباب صنایع در آن شهر مجتمع بود که بیرون

از حیطهٔ شمار بیرون است از آن جمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ میرزا محمد نصیرا
طبیب اصفهانی که سرآمد فضلای نامدار و احذق حکمای والاتبار
و در خدمت پادشاه و [illegible] ارکان دولت تقربی تمام و روزگاری
با احتشام داشت در فن طبابت از کلک روان پرورش
ید و بیضای موسوی مینمود و از دم جان بخشش اعجاز مسیحی هویدا
و از پدر او مرحوم در حق او شنیدم که آنچه در اوصاف
حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند در او بود و مثنویی
دارد که بر تجربهٔ استعداد او گواه و در میان مستعدان
و سخنوران شهرتی عجیب دارد نغمات سنجیده و دردمندانه
گفته شده است از اطناب احتراز کردم و در این وجیزه ثبت
نکردم والا ناظر انور را موجب وجد گشتی القصه میرزای مکرم بمعالجه
او پرداخت و امر بورزش نمود و حق تعالی از آن مرض شفا
بخشید و تا در آن شهر بود با میرزای موصوف انیس و
جلیس و بیشتر اوقات در متنزهات و منازل دلکش
بتفرج بسر میبرد و در کلیات طبیه از آن مسیح عهد استفا
نموده

نموده تکمیل آن علم شریف نمود بعد از صحت کلی از جای اصفهان
بصوب ارض اقدس نموده سکنی گزید پس از چند سال بعزم
طواف حرمین روانه حجاز و بآن سعادت عظمی نیز بهره ور
گردید شریف مکه را با او معرفتی تمام بهم رسیده بتکلیف
او یک سال تمام گاهی در مکه معظمه و گاهی در مدینه منوره و گاهی
در طائف که بخوبی آب و هوا در آن نواحی اشتهار دارد با
شریف بسر میبرد و کام یاب بود و از شریف نیکو خدمتیهای
بسیار نسبت بآن بزرگوار بعمل آمد پس از آنجا مرة بعد اولی و
کرة بعد اخری بارض اقدس سکنی و بعبادت و حق طلبی مشغول شد
تا در سنه ۱۱۸۶ که مرض طاعون از قسطنطنیه اسلامبول بعراق عرب
سرایت نموده تمامی آن حدود را فرا گرفت و خلقی انبوه که عدد
آنها را خدای داند و بس بآن مرض در گذشتند و در بغداد
که اعظم بلدان عراق عرب است در روز اول هفتاد هزار کس
بمردند و در روز دوم و سوم از حساب در گذشت عتبات
عالیات که مشحون با فاضل و علما بودند همه آنها در گذشتند

مگر معدودی که فرار کردند یا در اجل اینها تأخیری بود و سید محمد سید زینبا
ادبای روزگار بود تاریخ اثر الطاعون عظیم دید و چون مبدا
بهم رسانید که سنهٔ ۱۲۴۷ بود داخل شد الطاعون عظیم و مولد آن بلیّه
تا به بصره و بوشهر سرایت کرده سکنهٔ بلاد مشهوره و دهات
و احشام بادیه‌نشین از نواحی همه مردند و من در آن وقت در بوشهر
بودم مردمی که از بصره و عراق عرب فرار کرده بودند رو
به بوشهر آمدند و آن مرض تا چهار فرسخی شهر شیراز رسید
مردم بهم برآمدند و فزع اکبر برپا شد حکام و اعیان را تدبیری
که بخاطر رسید و الحق درست نشست و با تقدیر موافق افتاد
دروازهای شهر را بستند و بحراست قیام نمودند و نگذاشتند
که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر شود و آذوقه
و ما یحتاج جنسیهٔ اینها بصحرا که بودند میفرستادند بزرگان
عمله را در آن قرب بصحرا رخته بر نشستند که با اینها مخلوط
نمی شدند حق تعالی محافظت نمود که بآن شهر نرسید
تا این مقام در آن بلیّه پای شکیبائی افشرده از جور

جدا

جدا نشدند بسیاری از منسوبان و متعلقان او درگذشتند و
او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیه بکلی مرتفع گردید بعد از فوت
افاضل و احباب و تنهایی آواره ملک و ملول بود و بعزم شیراز
روانه به بصره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف کرده و باز
باشتیاق وصول بعتبات به بصره برگشت که سانحه محمد کریم خان
زند بار دیگر واقع شد و او در بصره گرفتار گردید که مجال برآمدن
نیافت بمحل آن حصه آنکه پاشای بغداد با زوار و سکنه عتبات
از جماعت قزلباش بدسلوکی را پیش نهاد نموده وجوه گزاف
بسیاری از آنها و از قلیل مردمی که از طاعون باقی مانده بودند
مصادره می‌نمود به تهمت ارث موتی طاعونی مردم از رفتار ناهنجار او
بدربار شاهی عرض نمودند او حیدرقلی خان زنگنه را که از اعلام امرازادگان
صفویه و از امرای عالیقدر ایران و احوال اعاظم آن سلسله بر متتبعان
مستور پوشیده نیست و خان عالیجاه سلاله آن دودمان بود
جهان دیده و آفاق گردیده بعلوم متداوله مربوط و بنده [illegible]
اکثری از لغات والسنه بیگانگان معروف و طلاقت لسان

نجف گذشت به بغداد فرستاده مضامین دلپذیر باشا را از ان حرکات
منع نمود او در جواب عریضه متضمن سخنان بی فروغ نگاشته
خان والاجاه را رخصت انصراف داد و بهمان ظلم و بیداد
زیاده از سابق اصرار نمود در مشهد کاظمین علیه السلام جمعی را
گرفتار ساخته چوب بسیار زد که یکی از انها مرد این خبر که بحضور شاهی
رسید بقرار گذشته محمد صادق خان زند برادر خود را و نظر علی خان
زند که یکی از بنی اعمام او بود و هر دو در لشکر کشی و سپهبدی شهره
افاق بودند با لشکری انجم حشر به تسخیر بصره و بغداد نامزد نمود محمد صادق
خان از شوشتر عبور نموده ببصره رفت و ان شهر را میان گرفت
و در ان وقت متسلم بصره سلیمان اغای ارومی بود که در میان
انها بشجاعت و رای شهرتی داشت او اسباب حصار اماده
ساخته بحراست شهر قیام نمود فوج قزلباش اطراف ان
نواحی را لگدکوب سم ستوران کین نمودند و سلیمان اغا در ان
کار پای ثبات بفشرد و سعید عالی مقام از جمله محصورین و اعاظم را
با او موافقتی تمام بود بالجمله ایام محاصره بچهارده ماه کشید و کار
محصور

محصورین از زبونی حال و تحط غله و ماکولات بجایی رسید که بخوردن اموات
حیوانات غیر ماکوله مانند سگ و گربه شروع نمودند و خلقی بشمار
تلف شد رومیان از دو رستیمان در آمده کس بعد عالیمقام بخدمت آنها
رسانیده تمهید مبانی مصالحه و سپردن شهر و قلعه نیز و سردار از
او سخنان مناسب بسردار گفته در ظهر کلام الله و شیعه تتضمن عدم
تعرض بجان و ناموس قاطبه سکنه بصره از او گرفته سلیمان اغا
و سرداران رومی سپرده روز دیگر فوج قزلباش شهر در
آمده بحجاران شکنجه وضیق بر آمدند رؤس منابر و کلدستهای
مساجد بخطبه اثنا عشری و اذان حقی و وجوه دنانیر بنام نامی
و القاب گرامی شاهی زیب و زینت یافت سردار زر بسیاری
از مردم حاصل نموده سلیمان اغا و جمعی از اعیان بصره را از
سلمان دو فرنگی و یهودی دار منی سوره عالیا بسر خود علی نقی
خان روانه شیراز نمود اخوی مهرد و رملکوتی بمن دار شوشتر
رفت و به نیکو کاری نسبت با سرا امر فرمود روزی که وارد شوشتر
شدند سلیمان اغا را با دو کس از مخصوصان او یکی از

لهذا را جای دادم و بدلجوئی و غمخواری او پرداختم و بیرا مرد
با علیین و صحبت ربای متین و عزم بلند یافتم و در آن روزها با اینکه
من از بدایت حال بتاثیرات کواکب و احکام نجومی بی اعتقادم
باستخراج و تحصیل آن طبعی نمو فوز داشتم و در آن مستغرق بودم
سلیمان آغا از مستقبل احوال خود التماس نمود موافق قوانین
نجومی آنچه بخاطر رسید نوشته بدو دادم از انجمله بود رسیدن او
بپایه وزارت بغداد که مطابق واقع اتفاق افتاد بعد از چند
چند روزی از ره نورد شیراز و از حضور شاهی اعزاز یافت و بعد از
تسخیر شدن عهد آن پادشاه سلیمان آغا باستعداد ذاتی
و حسن اخلاق که همواره با اعالی و ادانی بدوستی و مواسات
مو[illegible] مینمود از شیراز بسلامت برآمده بوزارت بغداد
رسید و سلیمان پاشا موسوم گردید و سالها است که در آن
نواحی فرمانفرما است سلوکی که با سکنه عتبات از عرب و بومی
[illegible] دارد و مترددین قزلباش دارد از غرایب روزگار است
بعدل و داد موصوف و بغمخواری رعایا و برایا معروف است و

با

باین سبب در عهد او بغداد و ان نواح بغایت معمور و از هر جا
مردم در اندیار نشستند و سکونت نمایند احمد خان حوجی که
یکی از حکام اذربایجان بود از اخبار زمانه بعد میرزا محمد رفیع ولد
میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افاضل روزگار و ارکان
اندیار بود با وجهی معتد به بسامره و سر من رای اداد فاقی
امین از مجاوران آستانه کاظمین ع بودم فرستاد که اثر روضه
عمارد سردابه را که در ان غیبت کبری واقع شده است بوضع
آستانه نجف اشرف از نو بسازند کارکنان و معماران زبردست
از ایران با او بود از پاشا اجازه گرفته عمله شروع بکار نمودند
در بنیاد ان جای بنا سردابی ظاهر شد که دران دو تابوت
گذاشته بود مورخ بتاریخ اربعه مائه و اربعین که تا اثر ما
هن و ریسمانی که بر آنها پیچیده بود بحال خود و برقرار بود دید
از قرار این خارجه مردم را گمان شد که این دو میت نیستند مگر خلفای
عباسی چه خواستند که از انجا بیرون آورند و بجای خلفا دفن نمایند
قضاة و ... مدیان بغداد شورش نموده بیگلربیگیان آن بلد را

که افواج پادشاهی اند وسوسه نمودند و همگی بهیئت مجموعی غوغای
عظیم برپا کردند و از این طرف نیز همراهیان میرزای معظم لیقدر
چهارصد یا پانصد کس مستعد حرب و پیکار گشتند میرزا انهار ا
مانع آمده صورت واقعه را به پاشا اطلاع داد و آن دانشمند با
تدبیر و رای مجلسی مشحون با فندیان و قضاة و علما و ارباب
مناصب عامه ارا استه داشته از انها استفسار نمود که این
روضه مبارکه و سرداب چگونه مدفن امامین همامین و محل
غیبت صاحب الامر گشته است انچه از احادیث و سیر بر شما
معلوم است بی رخصت گفتاری بیان نمایید انها بعرض رسانیدند
که این روضه منوره خانه علی النقی و ملک او بوده است که بارث
یا به بیع باو منتقل شده پاشا خود بجواب انها مبادرت نموده
گفت هرگاه این مقدمه را مسلم داشتیم هرکس که در این خانه
داخل شده باشد یا غاصب و متغلب خواهد بود و امروز عجم اگر
در حقیقه صاحب این خانه اند توقف تمام است اگر غاصب ا بیرون
نمایند عجب نیست و مقام و ست برادر و ان متعرض نه ولتولیاشتیم

انها

اشاره نمود که شما مجتهدید و کیستی را جای دم زدن نیست آنچه خواستند
کردند و آن عالی بنا را اما تمام رسانیدند و من در آن مکان مسکنت
با میرزای سابق الاسم [illegible] از افاضل
اعلام و اکابر عالیمقام بود و در فنون علمیه خصوص در معقولات
دستگاهی عالی داشت و در رمل شناسی و درویشی با اینکه در
دنیا صاحب جاه خطیر بود شبیه و نظیر نداشت در اینجا فوتش
مسموع شد مجملا برادر شیر و بعد از وقوع این سوانح اراده عود
بروضات عرش درجات نمود افواج قزلباش آن نواحی را
فرو گرفته بودند و امر بغداد بکلی معطل شده بود و سردار نیز اجازت
بغداد و در بصره ماندن شیر برادر نعمات دشوار مینمود چه از
قزلباش و افواج عجم حرکات جاهلانه چند که طریقه ایشانست
بظهور رسید که منافی رای او بودند و طرفه تر اینست که رد
او را محرک سردار و منشأ این حرکات میدانستند از الجمله روزی
قزلباش سردار با انهدام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشره
مبشره و در چهار فرسخی بصره واقع است صادر شد که تمامی اسبها

و عمارت آن اخراب و قبر را انشکا و بسحر متمهائی دیگر نیز بعمل آورده
آن والاجناب بخدمتش شتافت و با او گفت که این حرکت
در مآل حال عجم و قزلباش باعث ضرر و سخت بازیهای
وسیعه نمود تا او را از این حرکت باز داشت خدمات
شرعیه بخدمتش مرجوع بودند اما او نظر بر کمال مآل اندیشی
تحاشی داشت و مرتکب نمیگشت که در این اثنا محمد کریم خان
در شیراز درگذشت و محمد صادق خان سردار از طلب
سلطنت در بر آمدن از بصره شتاب نمود و بعجلت روان
شد آن بزرگوار از نظر بحرکات قزلباش نسبت بروم با آن
بصره و رفتن عتبات از اصلاح بداشته روانه بندر ابوشهر گردید
در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا
که قدرشناس افاضل و مردمان کارآمد بود مکتوبی بکمال
ملاطفت با او نوشت و با امرای عثمانلو که در بصره و بغداد بودند
فرمان داد که همگی مراسلات مخلصانه بخدمتش نوشتند و
تکلیف آمدن بعتبات نمودند بعد از رسیدن از مکاتبات
مرا

از شوشتر طلب داشته در انجا گذاشت و خود روانه بصره گردید
متعاقب من هم به بصره آمدم و او روانه عتبات گردید و دو سال
در انجا فیض یاب   ل بو تاق مالو
اجداد کرام بود از کربلا گیر شده روانه شوشتر گردید چند سالی
در انجا مانده باز به بصره امد و مرا به بغداد فرستاد و فرمود که اگر
بتوانی با مردم کمتر امیزش کن   از ورود تو به بغداد
مطبع ... با اسوده روزگار نمائی و این امر ممکن نشد بسبب بعض
حرمات که در شوشتر نسبت به پاشا بعمل آمده و بعض احکام نجومی
که اتفاقا درست نشین شده بود پاشا بماندن من در بغداد
اصرار داشت و برادر میرزا راضی نمیشد و مرا نیز بودن نزد رومی
مکروه بود چه قطع نظر از منافیت و عدم مجالست افاضل و دانشمندان
دران فرقه تفاوت ماده و سرمایه افاضل و اعلام انها
مانند بالان اشتهار دارند و بکمال مرتبه در میان انها باعزازند
منحصر است بمسایل فقه حنفی و پاره از فنون ادب دیگر از   علوم
بی بهره اند بهر حال دو سه سال در انجا بودم پاشا و اعیان اندیار

ملاطفه مینمودند حاجی خضر چلبی که یکی از اعیان پاشا بی و امامی مرا
بود وشبها نزد من آمدی و بعضی رسایل فقهی و نحوی را خواندی
بعد از دو سه سال که در بندر [illegible] بتقاضی [illegible] مرا ببصره طلب فرموده
در خدمتش بمباحثه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق
سیاحت و ادراک خدمت افاضل هر دیار گریبان گیر شده
عزم این مملکت نمودم آن والاجاه که از اراده من مطلع شده
ملامت نمود و فرمود ان الرائد لا یکذب اهله من این مایه را
کردم و زبان کردم و پاره از زشتیهای اوضاع و اطوار این
کشور را برشمرد و تکلیف رفتن بایران بایدم نمود نصایح او سود
مند نشد و بایران و پای در راه دم و از آن روز تا امروز از آلام
مکاره و اسقام و بی همزبانی و صرف اوقات به بطالت
و به انکار ابنای و دادن عمر گرانمایه بمعاشرت قومی فرومایه
رسید بمن آنچه رسید خود بعد از رو آنکه من بسبب انس و افراط
شفقتی که بمن داشت از جدایی و بیکسی او را در مزاج وحشتی مستولی
شده بسبب آن مرض عارض ذات مبارکش گردید در سال اول

که

٩١
٩٢

بدار دکلکته شدم مکتوبی از ابوی رسید که در عنوان آن این بیت
نوشته بود بی‌تو مرا نه مژه کوکبی ماه رخت شبها تاریک
شبی دارم با ... بیمه که کو تا ... وقت است و عبارتی چند منقص
وحشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت سرشت را بیقرار
گردانید تصمیم عزم نموده بودم که در موسم دیگر بخدمتش شتابم
چند ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید
و در آن مرقوم بود که آن بزرگوار بتقریب بعض بیماریها
روانه شوشتر گردید که بمعالجه پردازد و شاید که بموانست بنی
اعمام آن وحشت طبیعت بانس و جمعیت گراید در اهواز که نیمه
راهست مرض ذات الجنب اضافه امراض دیگر گشته در ماه جمادی
الاولی سنه ۱۲۰۴ اربع و مائتین بعد الالف بملا اعلی بال گشا و
داغ حرمان بر دل اخاصل و اقصیا گذاشت و حسب الوصیه بجایر
حسین مدفون گردید حشره الله مع الشهداء او لا د او سید محمد علی
که در جوانی بلاعقب درگذشت و سید محمد حسین حقوق تربیت
وتعلیم این برادر را از آن بیشتر است که با بیچ و حضره بمجالس زبان

باید هرگز در قرابت و نیکوکاری نسبت بمن در حضور یا غیبت بهر حاله
دوم بقصور راضی نشد اللهم اسکنه فی فرادیس الجنان میر محمد حسین
اصفهانی الاصل که احوال او در ذیل احوال خاکسار میاید شعر
بر سبیل آمده رباعی در تاریخ گفته بود بمن داد و فاتحه خوانده بس
بود یک بیت آن اینست ・ چون دل ز میان رفته و سال
تاریخ ・ در دل الله علیه رضوان حمد تتمه در این تاریخ است
ذو النور الازهر السید محمد جعفر بن السید طالب سمه ...
سید جعفر بن سید طالب
عباد و پارسایان روزگار و در حسن خلق و همت و فطرتی
نادره ادوار بخیر خواهی عباد از اعالی و ادانی معروف و وجه
همتش با نجاح مطالب سائلین مصروف و در آداب مجلس و
نکات صحبتی سلیقه اش بکمال رسیده و در جود و ایثار ذاتی
[illegible] نه حاتم طائی است فیاض متعال خلقی باو کرامت
کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز سائلی را محروم نگذاشته
است ・ در بدایت حال تحصیل مقدمات را در شوشتر نموده
و در فارس و عراق بتحصیل طب و نجوم پرداخت و در هر دو
بکمال

بکمال رسید از انجا بهند وستان افتاده بناکامی بسر میبرد
حقیر او را بان نواح ندیده بودم در سن رضاع بود که او
بکلکته که رسیدم از وفور اشفاق برادرانه از لکهنو بانجا ر
و باین سعادت مستفیض گردانید و حالیا هم دران بلده روزگار
بعزت دارد لطیفات مشهور و نعات درویش مسلک و
اراده ۱۲ بیت لبیی توفیق عود بوطن رفیق نگشته اللهم بارک بعمره
اولاد او سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق بن سید
طالب در محرم سنه ۱۲۱۵ بعد از ادراک سعادت زیارت روضه
رضویه در برگشتن باصفهان وفات نمود اللهم ارحمه اولاد
او سید محمد سید علی سید نعمت الله از اخوی سید ابو [illegible]
بن سید طالب ذکور تخلف نشد احوال خاکسار که نگرید کابر از
مطالعه ان بجز نفرت و ضجرت حاصلی و ثمره نخواهد بود خاتمه
کتاب جوامد السید العالم ملجاء الاعاظم السید ابو القاسم
بن السید رضی دی از اکابر امراء دکن و بجلالت شان مشهور
رسن مهر جهانتاب اسمان امارت و سرور دکوکب درخشنده

سید ابوالقاسم بن سید رضی
مخاطب بمیر عالم بهادر

سپهر بزرگی و برتری صاحب فطرت عالی و ضیابخش ساحت ادانی
اعالی از اطراف و اکناف عالم مقصد طوایف امم و بارگاه
سپهر اشتباهش محط رحال [illegible] مبدا فیاض حسن
خلقی با و مرحمت شده است که اگر هرگز از ازدحام عجزه و درماندگان
و هجوم ارباب حوایج و افتادگان هر چند که مردم عوام و فرو
مایگان باشند و خود رنجور و ناتوان باشد افسرده نگردد
و بانجاح مطالب انها [illegible] شد در امور ملکی و حل [illegible] مهمه
عقده‌کشائیش بارع و در رسائی فکر تندی و تیزیش سیف
قاطع است ولادت با سعادت ان عالیجناب روز پنجشنبه ۱۷
ماه مبارک رمضان سنه ۱۰۶۶ ست و ستین و مایه بعد الالف
[illegible] اباد اتفاق افتاد و حیدراباد از بلاد نفیسه دکن که تختگاه
سلطنت شاهیه و بهمنیه بوده است طوال ان از
جزایر خالدات [illegible] درجه و کسری و عرض ان از خط استوا
[illegible] دقیقه است مملکت دکن همیشه میانه هفت
پادشاه [illegible] تختگاه القطب‌شاه داشته و حیدراباد در سالف
زمان

زبان نباتات معمور و نکویی آب و هوا مشهور بوده است آثار خرابه
بسیاری در آن انواع بنظر میاید که بر عظمت و وسعت و معموری آن
شهر گواه و هر یک بر بیوفایی دنیا دون و بی بنیادی فلک
فیکون دلیلی بی اشتباه است سلاطین قطبیه را بعمارت
و آبادی آن التفاتی عظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای عرب
و عجم و محط رحال دانشمندان اصناف امم بوده و نظر بقدرت
[illegible] استعداد ذاتی که داشتند از اقصی بلاد عالم شهر و دیار
که از فضلای نامی و از علمای آن یافتندی او را نزد خود طلب فرموده
باکرام و اعزاز و خدمتگاری او انقدر میکوشیدند که متحمل مسافرت
و مهاجرات این کشور گشته سکونت مینمودند مانند سید عالیشان
سید محمد یحیی و سید الافاضل سید نظام الدین احمد و ولدش
سید علیخان و وی خلف سلسله استاد البشر امیر غیاث
الدین منصور شیرازی است و احوال اعلام این خاندان چون
صدر الحکما امیر صدر الدین محمد دشتکی شیرازی و سید مبارک
شاه و میر جمال الدین محدث و غیرهم بر ارباب بصایر پوشیده

سید علیخان [illegible]

یت بتکلیف پادشاه معدلت پناه شاه عبدالله که در اکثر
از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین احمد وارد
حیدرآباد و [illegible] ارتحال و بدنی
باکرام و اجلال گذرانید و یکی از بنات علیات سلطنت را بآن
عالیجناب منسوب و مناصب شرعیه را بجدش مفوض داشتند
و القدر اسباب تجمل بجنبه او سرانجام نموده بود که محاسب
وهم از احصای آن معترف بقصور است و با آن همه تجمل جبرام
چندی کراهت تمام از ملک دکن در آن مقام بخاطر او راه یافته قطع
علایق از آن دیار کرده عود بحرمین شریفین نموده و بدست جود
و سخا و لطف رفیق قبیله و اعوام تهی دست گشته بقصد زیارت
مشاهد عالی ائمه عراق و باشتیاق وصول باوطان
طاهار با کاروان حاج ایران بنجف اشرف آمده
بعد از حصول سعادت زیارت بصوب دار السلطنة اصفهان
نهضت نمود از شاه سلیمان صفوی اعزاز یافت اراده
تفویض [illegible] صدارت باو داشتند و [illegible]

نیز نوید داده بودند اشخاصی که در پایه برد و منصب بودند
وسیلها برانگیختند تا پادشاه را از آن اراده باز دارند
علو همت آن بزرگوار نیز از معامله دنیا [illegible]
بیشتر از بیشتر رفته عزلت گزید و باندک مهلتی در همانجا بجوار رحمت
الهی رفت و در جوار اجداد خود مدفون گردید روح الله روحه
المقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار
بود و اعوام منقضی شده که چون او شاعری در عرب
بظهور نیامده از مآثر قلم بدایع رقم اوست در مدح سعد بن
محمد شریف مکه ولقد احسن واجاد بیت القی العصا فقد انتهی
القصد هی مکة وشریفها سعد شرحی مبسوط بر صحیفه کامله
دارد که بر فضیلت و حسن بلاغت او گواه است انتهی ۱۰۴۰ که این
از طغیان تعدی و نیز از ظلم عاملان آن شهر بلکه آن مملکت
بمره خراب و ویران و سکنه آن متفرق و پریشان و قلیلی را
طاقت حرکت نیست ببلای قحط و غلا مبتلا میباشند و باین سبب
اوضاع ریاست درهم و قوانین فرمان فرمایی نامنتظم و بی تمیزی

و جهالت بر طباع قاطبه سکنه متبع و مرتسم است در تمامی این کشور
هر جا که رسیدم و بدیده انصاف باوضاع اینها نگرستم
خاصه در این شهر [illegible] قطع نظر از جاهای
که دارند فرومایه تر از اکثری از رعایا و زیردستان
یافتم با اینکه اقرب بلاد اکثر هندوستانست بخط استوا
و باین علت مناسبت در آب و هوای نظیر باشد لیکن کثرت
خرابها و اماکن غیر مسکونه انهم تبدیل یافته ردائت هوای
آن از بلاد دیگر بیشتر است بالجمله سید والامقام سید ابو
القاسم را بعد از آنکه چهار پنج سال از عمر برآمد والد بزرگوارش
بحیثیه تعلیم مبادی او را السید جواد بن سید عبد الله که ذکر او گذشت
[illegible] از او مقدمات را فرا گرفت الکاه از فرط اشفاق خود
بتعلیم و تربیت او پرداخت و لبعض الفاس آن عالیجناب در
عربیت [illegible] علیا ارتقا یافت انچه را از والد اخذ نکرد با دیگران
مذاکره [illegible] دل بس رشد که رسید روسا و اعاظم او را بتکلیف
خدمات و مناصب شرعیه نمودند و صدارت را بادعوت

و

دانستند و همچنان بمباحثه علوم مستغرق بود و نهایت نیکو
منظر و خوش سیما و گاه گاهی صرف اوقات بانشاد شعر
فارسی و انشاء منشور بود از حوادث روز[illegible]
در آن ایام که خوش جوانی و بهار عمر و زندگانی بود جذبه
حسن ماه سیمای و شیوه دلربا شمایلی که دل از دست
ا[illegible]کان و خاک نشینان آن سر کوی از حد چون بیرون
بود [illegible]ع او را شیفته خست و از دل بیقرارش فتنه
و آشوبی برخواست عندلیب دل شوریده اش بکلبانک
بلند این نغمه سرایدن گرفت بیت ما درس سحر بر سر میخانه
نهادیم : اوقات دعا در ره جانانه نهادیم : و طرفه تر اینست
که او نیز دل از دست داده شیفته و واله بود و زاویه نشینان
[illegible] دماغ عشق طرفه شوری در افتاده بزبان حال و مقال این
بیت میسرود بیت فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم : از درس [illegible] ضمیر
ملول گردیده [illegible]ی رغبت فزونی نمود و صرف [illegible]

وسنجید کی اشعار بود و پشعار عاشقانه بسیاری انشا فرمود و الحق
... اشعار را او روی و انزی دیگر است نجابت مستانه گفته شده اند
پس از ان چند ماه باندک فرصتی او را بیماری صعب عارض شده بعد از
دو سه ماه حق تعالی از ان مرض شفای فی الجمله بخشیده باز بتعلیم و تعلم
پرداخت یکی از اطبای جاهل بجهت تقویت و رفع نقاهت معجون خبث
الحدید باو خورانده بیماری صعب تر و نفث و خون منجر گردید و هم
دران اوقات والد علامه اش بملا اعلی منزل گزید و از ابرور
تا حال علیل و رنجور و بهره او از دولت و جاه منحصر است بانجاح مطالب
سائلین و قضای حوائج مومنین هرگز کسی چین بجبین او ندیده و از درگاهش
سائلی محروم برنگردیده و در انشای فارسی بطرز هندوستان
...ش بکمال و در صفای طینت و صفای طویت بیهمال است بعد از رحلت
واله ...ش دو سه سال دیگر هم فی الجمله ان سررشته ها منسق و منتظم و کسب
فضایل صوری و معنوی بر طبع نقادش منقوش و مرتسم بود باغوای
امرای جاهل یا در مهام دیوانی گذاشته بنحوی که خاصیت جوانانست
کم کم مزاج بان طرف و مایل گردید و باستعداد ... دانی که داشت
که در

در هر فن که همت میگماشت ملکه متشدد روز بروز مرتبه امارت و سروری
فزونی میگرفت و ساز و بنیاد ایالت رساتر افتاد تا آنکه بحسن خدمت
سرآمد امرای عظام و مرجع انام از خواص و عوام و مسند آرای
بزم بزرگی و شوکت و از مقربان خاص بندگان عالی نواب نظام
الملک بهادر آصفجاه ثانی نظام علی خان فرمانفرمای این مملکت
گردید بساط وسواس تفصیلش تا آنکه از سالها درچیده بود برچیده و
نصحت روسا و اعاظم گردید آن عزت و جاه نخستین نماند و باو
رسید آنچه رسید و حق این است که مفصل وقایعی که بعد از والد بزرگوارش
گذشته اند اصلا قابل تعرض و ذکر نیست چه در دیگر آن سوانح بنحوی است
بعض قبایح امرای شناعت آثار این دیار بقلم میاید و مقتضی وقت
و مرغوب طبع نیست اما از ذکر شمه بسبب ارتباط کلامی لا[illegible]
است تا کلام را صورت اجمالی بهم رسد و ناظر انرا انتظاری نماند
پوشیده نخواهد بود که در این چند زمان مملکت دکن بر قسمت مختلف
تما بین چهار رئیس مقتدر القائم دار و جماعت انگریز [illegible] بسبب
معاشرت و شجاعت و نیکوئی تدبیر بشمیری از آن سر زمین

در تصرف آورده اند و در حصه خود فرمانفرما و آنقدر ملک هم ایشان
معمور و آباد است دیگر مرتبه که راجایان هند و جماعت بت پرستان
اند ... دکن کثرت و زیادتی عدت حصه آنها بیشتر از دیگران
و کمتر از انگریزان است و نظم و نسق آنها و حسد ان جبری هند در
آبادی و ویرانی ممالک آنها حالت ثالثه دارد دیگر هند کان عالی
نواب نظام علیخان بهادر است اگرچه در حواله ایشان کارهای
سپهگری و بهمه این فرق غالب بود و دو سه مرتبه با عموم ... ان
مرتبه مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضه تیغ تیز کرده بیده
بوته را که مقرر با ایشان است تصرف نموده اکثری از معاندان آنها
را آتش زده و بار با التماس و قبول پیشکش بمقتضای مروت با آنها
بر... ولیکن از بیست سال است که بسبب کبر سن دست کشیده از مملکت
داری عاجز و کار با امرای بی رای و تدبیر است مملکت خراب و ویران
و رعایا متفرق و بی سامان چهار پنجسال قبل ازین میانه این
سه کار و مرتبه بوجوه بسیار اسباب وحشت آماده گشته
امر بمخاصمه انجامید میر معظم بالمشافه ... حضور

عالی عرضه داشت که این قوم بدنهاد در عدت و کثرت اضعاف
افواج سرکاری و با انها مصاف دادن از رویه حزم و احتیاط دور
حالی افتادن بخانه زنبور است چون اکثری از امرا باغراضی که
خود داشتند در این کار متفق بودند کسی از او سخن نشنید و اگر
شنید نفهمید در چهارده منزلی حیدراباد با هم مقابله نمودند
افواج این سرکار تاب صدمه حملات انها را نیاورده پایشان
از پس [illegible] ی از امرا عظام زنده دستگیر شدند
انها نیز بمقتضای الضاف تعاقب ننموده چند روسا و عظما
همه سر خجالت در پیش و راه حیدراباد پیش گرفتند و برای
پیر معظم تحسین و افرین کردند دیگر تیپو سلطان ولد حیدر یکی از
زمین داران دکن که حیدر بعد را از بعض رجهای کهنه دولت
و ملک و مال بگرفت و خود مستقلانه بدون منازعی و معارضی
روا بود و انها را بتدریج ماخیر کردانید سرحدات ممالک ازنها
باهم متصل و روسا با یکدیگر منافقانه نمانساقی داشت بعد از
انکه رایات این سرکار بسبب انهزام پس ضعف گردید مرتبه

که بیشتر ممالک هندوستان را از مقوله و الحاق الجانب انجمی باین مطلب
اراده همواره پست تطاول دراز و بیشتر آن نواحی را تاخت و
تاراج لکدکوب حوادث داشتند رعایا و زیردستان را چشم
بر امرا بود که تدبیری اندیشند امری اسایش طلب و عرصه خالی
بلاد و کلاخاف خاطر عجزه را رنجیده داشتند و امری از انها متمشی
نشد تیپو سلطان که غلبه فرنگ و ضعف این سرکار را دید او را
نیز طمع و این کینه شده با مرهته نوع سازشی نمود و در ولایتی چند که
متصل بملک او بودند از جا برامده همه را تاخت و تاراج نمود
سالها بدین منوال گذشت و احدی متوجه دفع فتنه او نگردید
آسایش و آرام از سپاهی و رعایا کرانه گرفته هر کس بفکر کار
و کارکنان این سرکار را بخاطر رسید که با جماعت انکلیسیه
که مردمانی برزور و به درستی عهد و پیمان مشهور اند دوستی و
موافقتی بهم رسانند که در اوقات اضطرار بکار ایند این معنی را بانها
اظهار نمودند انها که مردم این کشور را نیکو شناخته بودند ابا
و انکار و قبول این مطلب را منوط باین شرط داشتند
که

که شخصی از این سرکار و دانشمند کارآزموده در میانه باشد که بمصلحت
وقت امور دولتین را بانصرام رساند و طرفین از گفته او تجاوز
ننمایند بجهت این مهم اهم روسا از میر معظم التماس نمودند که بسر
انگشت تدبیر عقده‌گشای این امر خطیر گردد او نیز قبول نموده
از جانب بندگان عالی الشوکت و حشمتی شرف بسفارت
روانه کلکته گردید سران و سرکردگان مراسم استقبال بعمل
آورده با جلال و اکرام او کوشیدند و تا در آنجا بود از لوازم
ضیافت و مهمانداری مقرون بدلجوئی و خدمتگذاری دقیقه فرو
گذاشت نکردند و بنحوی که خاطرخواه این سرکار بود آنها را اجرا
نمود و من هم دران بلده تازه وارد شده بودم که کوکبه جلال
او رسید دو سه روز در استعلام احوال من بود اینکه مکانی
که بودم می‌برده طلب داشتند اشفاق برادرانه بسیار فرمود
و تا در آن شهر بود بیشتر اوقات را بخدمتش بودم و تا حال
که در هند تیره روزی گرفتارم لطف او نگهداری کرده رنجی که از
ناهنجاری اوضاع این دیار بدل و جگر حیثی که بجگر میرسد بمراهم

مراسم بالتیام آن مسلوک شد پس از کلکته بحیدرآباد معاودت
و در جلدوی این خدمت نمایان بعطای صله و انعام از قبیل
ضیاع و عقار و بخطاب میر عالم بهادر سرافرازی یافت و مدت
دوازده چهارده سال که امر سوال جواب انگلیسیه منوط
برای او بود آنرا بنهج شایسته بتقدیم رسانید و باین سبب
ابواب تعدی مرتبه بالمره مسدود گردید اما ٹیپو سلطان بغرور
و مقدوری که در سرشت او بود او را با انگلیسیه عداوت جبلی بود از
مشاهده این حال بیقرار گشته با هر دو سرکار از در ستیز و آویز
در آمده مکرر بهر دو سرحدات از او خرابی بظهور میرسید و باین
هم اکتفا نکرده با جماعت فرانس که به پیمان شکنی و بدعهدی اشتهار
... دوری انتظامی ریاست در کل جهان طاق اند و عداوت
فطری با انگلیسیه دارند سازش در رفت آمد سفرا را آغاز
نهاد و ... هارا به تسخیر ممالک هندوستان که فی الحقیقه جای حسب
افتاده است ترغیب نموده این معنی را که مایه شر و فساد و
منجر بخانه خرابی و سفک دماء مسلمانان و عباد ... برت
ند

بندگان عالی و انگلیسیه متحمل نشده چند کس بر سفارت نزد او فرستاد
و نصایح مشفقانه از کردار ناهنجاری که داشت منع نمودند سخن
در نگرفت و جواب را حواله بزبان سیف و سنان نمود لشکری
بنگاله بسرکردگی لارد کرن والس از انگلیسیه و از این سرکار
بسرکردگی نواب سکندر جاه بهادر ولد ارشد بندگان عالی
و میر معظم به تنبیه او معین شد او نیز با لشکری که داشت استقبال
نموده دو سه بار مصاف داده منهزم گردید افواج قاهره
تا دو فرسخی سرینگپتن که مقر ریاست اوست رسیده
محاصره نمودند چون تیو از در استیمان در آمده استدعای صلح نمود
سردار انگلیسیه بمقتضای مردی و مروت بگرفتن دو کرور روپیه
نقد و انتزاع بعض ممالک که بسرحدات مملکتین متصل بودند
از بداد قبول صلح نمودند و دو کس از پسران را بطریق نوا
عمال به پیشانیت آورده مشروط بر آنکه بعد از ادای مصالحه
و سپردن ممالک منتزعه بکارکنان و عمال دولتین انها را نه
روانه نمایند و چنان شد بعد از آن فتح نمایان که بحیدرآباد وارد شده

از حضور لندن کاغذ اعزاز یافته رانق فائق مهمات بود تا دو سال
قبل ازین در سنه ۱۲۱۳ تیپو سلطان بمقتضای فساد درون
بشکستن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که
میر معظم از جانب این سرکار با و نوشته متضمن باز آمدن از
قبایح اطوار و ناهنجاری کرد و از نتایج سوئی که از پیمان شکنی
مترتب میشود کارنامه ایست که بهر عدیم الشعوری که برنگارند
او متنبه میشود اما او متاثر نشده اصرار داشت مجددا لشکری
الحجم جسیم از این سرکار بسرکردگی میر معظم و از انکلیسیه بر وی تاخت
آوردند او مجال اقامت بخود ندیده محصور گردید افواج قاهره
بمحاصره القلعه رفیع بنیان که در رفعت با سپهر برین دعوی
همسری داشت پرداختند انکلیسیه که در فتح قلاع ید بیضا دارند
بضرب توپ آتش بار و خمپاره های صاعقه کردار رخنه در بنیان
هستی محصوران انداختند یکی از بروج آن قلعه را با زمین هموار
نمودند جمعی از مردان کار و فوجی از تفنگچیان انتشار بر بروج
برآمده در اصل قلعه و شهر جنگ در پیوست تیپو سلطان
خود

خود مردانه وار بدریای آتش غوطه ور گردیده روی بگردانید تا
بحکم قضا گولی بمقتل او رسیده در غلطید و سر بپای لجاج نهاده
لشکریان دست بغارت برده بقیة السیف را امان دادند سردار
انگلیسیه اولاد تیپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته نوید عدم
تعرض بجان و ناموس داد و انها را با متعلقان و منسوبان
یکی از قلاع جنابتن محبوس داشتند و بصلاح وقت که
رعایا سر بشورش نیارند یکی از اولاد راجهای سابق را که بقید
تیپو سلطان بودند از محبس برآورده بمسند فرمانروائی که
زیاده از اسمی بر او نبست نشانیدند و از خود جمعی بنگاهداشتن
آن مملکت معین نمودند از غنایم و ملک بقدری که خواستند
باین سرکار حصه دادند و طبل کوفته هر کس بمقر ریاست خود برگشت
میر معظم نیز وارد حیدرآباد گردیده بحوالی بلده که رسید از
پیشگاه نواب عالی فیل خاصه کوه پیکر بجهت س[illegible] او معین
و بامرا و اعیان حکم شد که تا دو سه فرسخی شهر استقبال نمایند
با احتشامی تمام و شوکتی مالا کلام داخل شهر گردیده بمفاد حدیث

اذا ثم امر بد القصه امرا و اعیان را از این کوکبه و جلال و مشاهده
این احوال از علو مرتبه او بنحوی که شیوه دنیاداران است دل
از رشک خارستان گشته بیقرار شدند و بفکر شکست او افتادند
اگرچه بعد از آن شکست فاحش که از مرتبه تا این سرکار رسید
بعلت آنکه رای او بحضور بندگان عالی مستحسن افتاده بود امرا با او
بنفاق و منتظر فرصت بود اما بسبب مرافقت الکلیسه که قدر
شناس مردم کار آمد بود امری پیش رفت شان نمیشد و در سال
گذشته بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم ابا وکیل سرکار کمپنی که
که بحیدرآباد است نقار خاطری بهم رسیده کشیدگی میان
آمد و تفصیل آن لایق سیاق این دفتر نیست و بذکر مجملی از آن
هم ننگ و عار میاید و ناظر انرا موجب تنفر و وحشت خواهد بود
بالجمله بتوسط یکی از اعاظم که دم از دوستی و یگانگی میزد
او بعذر و مکر بود با الکلیسه بر هم زد انها نیز از مرافقت و امداد
او پهلوتهی نمودند اینان بظاهر دوست استمام این معنی نموده
خود با انها سازش نموده باد در اویخت و طرفه تر انیست

که بحضور ولی نعمت آن سید بیگناه را بنابر زشتی با انگریزیه مشهور
و متهم داشتند و از حقوق خدمات او بالمره چشم پوشیدند
مخفی نماند که وجوه مستکثر بی انتظامی در این کشور از آن بیشتر است
که بحیطه تحریر در آید در هر دیار از این مملکت روسای کبار و حکام
باقیند از ابتلای نخوت و غرور گرفتار و از بوالهوسی و
خود به پیروی هوا و هوس و ارتکاب ملاهی و مناهی مشغول و امور
مملکت داری که ودیعت و مظهر لطف و قهر حضرت باری است بدست
کارکنان بی رای و بیهوش است که ایشان نیز از باده سرشار غفلت
مست و مدهوش و از رهگذر نفاق رای دو تن از اینها باهم
متفق نیست و از جانب اینها دیگرانند که آن طبقه نیز بهمان بلایا
مبتلا میباشند و بالاخره مدار انتظام ملکی و مالی و تمشیت کلیات
ریاست بقبضه اختیار یکی یا جمعی از براهمه عبث پرست که حمایت
گون صحرا نشین و فرومایگان اندمی آید و دیگر از او بهر بارسی نسبت
او نیز بمقتضای سفالت و رذالت و میل هرکس نابنای جنس
احامره و اوباش را بپر و بال داده بعرصه ظهور آورده

و باستیصال نجبا و اشراف کوشند کارهای سترک را به جرمان
و عوامان دهند و القاب اکابر و اشراف را بانیان نهند و بتدریج
براه و رسم معیشت و دنیاداری اشنا کشته اقتدار بهم رسانند
و با خداوندان نعمت ادعای همسری بل دعوی برتری نمایند
و از تنک حوصلکی و جبن و بیم فطری هر کسی که اندک بدکمان
کشتند ناکهان تقید و اضمحلال او برد ازند از جماعتی که همیشه
ادنی چاکر و در اعداد کمینه بندکان بوده اند کجا تحمل کشیدن
باده برزور سر و ریزادارند و چون تحمل ان همه مذلت و
مسکنت از این ناکسان کوردل مقدور عظام نسبت ارباب
کمال در کنج عزلت سر براوبه خمول کشیدند اکثری از سر کارت
از وجود دانشمندان بارای و تدبیر خالی است و بدین سبب بیکانکان
از هر دیار و هر فرقه که در این کشور درایند باقتدار و اعتلا و
باید که ریتی در تمام مملکت فرمان روا میکردند دوستی و
دشمنی جنک و صلح محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرض ناید
و تمیز دوست و دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که
این

این شیوهٔ نفاق را باعلی مدارج رفعت نهاده اند کسی را از متقدمین
و متاخرین با ایشان دعوی برابری نیست هر گرا لغرضی که از اغراض
فاسده از او متعرض باشند در باطن بتحقیر تام و تذلیل مقام کجا به
خرابی و برانداختن او فرمان دهند و در ظاهر بتملق و چاپلوسی
بحال او در آزار کنند زندگی در این شهر فی‌الجمله استجماع چهار
خصلت ممکن نیست زر بسیار نفاق وافر حسد موفور بیشرمی
کامل با برابر اینهاست بهرست که فنا کننده دولتهای عظیم و براندازنده
خانمانهای قدیم اند و تحصیل این صفات خسیسه مقدور کرام نه
و بر تقدیر اینکه بذلت و باین صفات رذیله شخص تن در دهد
مردمی با سایش و آرام نیست و عجب تر اینست که بعض از
اعاظم که خود را منسوب بخاندان کیان و از اولاد خسرو
عادل کسری انوشیروان میدانند و باین افتخار پیوسته
رطب اللسان و بر همگنان افتخار کیان هست گوی سبقت از
اولین و آخرین ربوده است و ظلم بخت النصر را از طاق زبانها
انداخته امامی مذهب و با این کبر سن که عمر از هفتاد تجاوز نموده

در اداء فرایض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه ماثوره در حول
سنه خاصه در لیالی و ایام متبرکه و قیام تهجد در دل شبها
و تلاوت کلام الله از عباد و پارسایان این کشور ممتاز و در دل
آزاری عجزه و افتادگان و غربا خصوص سادات امامی
مذهب نظیر بی انباز است در این ملکت بقوت عبادت
او کسی ندیده ام و بسخت دلی و بیرحمی او که بعجزه و ابه افتادگان
متاثر نگردد نیز باحدی برنخورده ام با همه وفور علایق دنیوی
فکر دو خبر و ماغش را سوخته و از تحصیل کیمیاگری و تسخیر مجردات
در صرف فکر قصوری ندارد اما کجی سلیقه را چه علاج عادت
بصرف افیون بسیاری دارد و نمی از او فالتش حرف بیهوده
و خمار و نمی به برانداختن خانمانهای اکابر و اخیار است با
انکه او هم حکر انیش قدم از جهار دیوار دولت سرا بیرون
نمیگذارد از مرکب قوه طامعه را در اقطار عالم بر هر افتاده سبک
عنان ساخته در هر کوچه و برزن بسر انگشت نامردی لیالی
بند بست و بابان ناخن زن و بطلب جلب منافع به بیشینه
بیداد

بیداد و ستم در شهریان هر مرد و زن خارا فکن و متحرک
جاذبه اشتها السنک رسوای حلقه کوب در هر دوست و دشمن
است بهر کس که غنچه سان منت زری بو برد در گرفتن آن جامه
جانشرا برنک کل چاک سازد و اگر دران گیر و دار زنده اده
جان بر سر الکار نهاد از او بفرزندان و از انها به دران
وخونشان ان و همالکان و محلات دور دست سرایت نماید
والحق کسی که در دور او این تسلسل راند یده زنجیر عدل نوشیروان
را نفهمید بالجمله آن سید والا مرتبت را که بیمار و رنجور و بحال خود
گرفتار است نه از صداقت و دوستی او شرمی و نه از حد و الای
رساقی کوتر ازرمی یکی از قلاع دور دست نظر بند داشتند
لعل الله یحدث بعد ذلک امرا اما آن کوه تمکین و وقار دران
مقام هولناک دور از یاران و مهجور از دیاران پای صبر بدامان
شکیبائی پیچیده باستقلالی تمام بافاده و حق طلبی میگذرانید باآنکه
چهل و نه مرحله به بیماری و رنجوری از مراحل زندگانی بقدم استوار
طی نموده از آلام و اسقام مزمنه قوای بدنی در نقصان و بنیانش شکسته

و هر یک از کارشایان خود دامن افشانده اند هرگز بنحوی که شیوهٔ
دنیاداران است توسل و اظهار حاجت و قبول احسان و مروت
هر چند رؤسای عالیشان و کرام خلق از دوستان باشند
نزد کسی نبرده بزبان حال و مقال این دو سه بیت مشهور
عربی و فارسی او را ورد زبان است بیت محوت نقوش
الجاه عن لوح خاطری فاضحی کان لم یجر فیه قلام السنت
بلاواء الزمان و ذله فیا غرة الدنیا علیک سلام ملک
نماوت و هر سینه امنیت که با آزادگان دایم بکین است
بحان مسپر وردی حاصلی را گر او دل بشکند صاحب دلیرا
نه امروز رسش چنین رفتار بوده فلک تا بوده اینش کار بوده
اگر و خیل امور دنیوی گذشته و تشریف قامت او بلوث جاه گری
و مذلت دنیاداری موشح نشده بود و یکی از افاضل اعلام
و علمای عالیمقام بودی و در سلک آن برگزیدگان والا مرتبت
لشمار آمدی و اینقدر مبتلا بانواع محنت و بلا که اکنون هست
نبود و از او یک پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابی القاسم

احوال میر دوران

۲۰۵

۱۰۴

و ملقب است بمیر دوران بهادر دهنش و در نهایت اشتعال

و تکسب اخلاق فاضله که درین دیار عدیم الوجود است اشتغال

دارد و اگر بهر بیت دانشمندان فضایل گستر و فیض صحبت علمای

دین پرور او را فرا گیرد و از این مملکت بر آید متحمل است که

بجای پدر رسد از ورود باین شهر تا حال که یکسال کامل است

پیوسته انیس و جلیس من بوده از دلجوئی و غمخواری از خود تقصیر

سید زین العابدین

راضی نشده است بارک الله بعمره سید زین العابدین بن سید

رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت رنگین صحبت بود از حیدرآباد

بسر پرنگ پتن افتاده تیپو سلطان با عزاز و احترام او

[illegible] الغایه کوشید بتشیر خاص و در سلک امرای عظام

منسلک بود قبل از فتح آن بلاد و قتل تیپو سلطان بتاریخ

ماه بمرض سرسام سنه ۱۲۱۳ وفات نمود تغمده الله بغفرانه ازاو

مخلف است دو پسر سید باقر که ملقب است بمیر زمان خان

بهادر و سید حسین فضل در دیگر   پنجم از این سلسله بسبب بعد

مهاجرت خاکسار از آن دیار اطلاعی و اقعی تمامی از آن طبقه.

ندارم بذکر بعضی از اینها می پردازد دو المکارم والمحاسن

السید محسن بن السید ابو الحسن بحکم وراثت ملاذ الاسلام

و بمکارم اخلاق سیدی عالیمقام و مرجع اکابر عظام و در

نظر سلاطین باشوکت چون نور دیده باحترام است بقدر

فرصت کسب فضایل و تحصیل علوم از سید زین الدین والد

بزرگوارش نموده فطانت و ذکای عالی دارد مجمع اخلاق

فاضله و متحلی باوصاف شریفه مجلس آرای و طلاقت لسان

او مشهور عالم و دور از جام پرور زبده اولاد آدم در نوشتن

مراسلات عربی فصیح عهد و در شفا بخشی سائلین و محتاجین

مسیح مهد است مکاتباتی که از جانب خود و والد ماجد

بعض امرای آن نواح موالیان عرب نوشته بلاغت آموز

مستعدان آفاق والحق در انشای عربی کلامش بطمطراق

است منصب جلیل شیخ الاسلامی از سلاطین عصر به از شاهنشاه

حضرت شهنشاه حجسته اخلاق دین دار فتحعلی شاه قاجار

بایشان مفوض است و باین ستوده بتقدیم میرساند و در عهد

والدش شوق طواف حرمین او را گریبان گیر شده بسعادت
عظمی بهره ور گردید با اقارب دینی اعمام خصوص با راقم اثیم عاطفی
تمام دارد و در ابتدای جلوس این خدیو بی همال خود با ردوی کیوان
پوی ارتحال و بپادشاه ذی جاه باعزاز و اجلال او کوشیده تا
در اینجا بود و مقرب بزم حضور و مراحم شاهانه درباره او بجلوه گاه
ظهور رسید و ظیفه معتدبه حسب الاستدعای او بجهة سادات
ذوی الارحام و طلبه از مصدر جاه و احتشام معین گردید اولاد
امجاد او سید ابوالحسن معروف بسید آقا سید محمد رضا سید
محمد حسین سید عبد الکریم از   بن سید ابوالحسن ملک
پسر است سید محمد حسین السید العلیم ذو الفضل العظیم
بن سید جواد فاضلی نحریر و عالمی بی نظیر و سر آمد
پارسایان و عباد و سرخیل اصحاب تکرمت سداد و در اکثری
از علوم خاصه فقه و حدیث امام همام و در مجاهدات و ریاضات
و قوت عبادت از کبرای اولیای عالیمقام و از سن صبا تا
حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف

دینیه ابلیه یا و در نشر علوم و حق طلبی با علما و بغایت کریم النفس
و وارسته و نسبی فایح و بی ساخته بود و شرح کیفیت سلوک
و ریاضات او مجاهد را بمقامی عظیم باید و تفصیل آن در حوصله
تحریر نماید و اگر در کلیات و آنچه نوشته میشود مسامحه برود
نیز دفتر ها بان مشحون گردد بالجمله بعد از آنکه بسن چهار پنج
سالگی رسید جد والای او سید عبدالله نیز تربیت او اهمت
گماشت و او را بمرحوم سید زین الدین سپرد خطی و سواد
بهم رسانده شروع بعربیت نمود بعد از استفاده مبادی
از سید مبرور ان والامقام خود بتعلیم او پرداخت بسهل فاصله
آن بزرگوار رحلت نمود خود با استعداد ذاتی و بقوت مع
و مذاکره و استفاده از بعض اعمام کرام بمراتب علیا ارتقا
یافت از ابتدای نشو و نما خلوت بمزاجش غالب بود از صحبت
مردم حتی از مشاکلت و معاشرت اعمام و سلسله عالی شان
خود نیز دامن کشیده گوشه نشینی اختیار نمود و در بر روی
مردم بسته بعبادت و حق طلبی بسر میبرد و مدتها بشراکت

فرزند اکبر او سید محمد در خدمتش استفاده نموده ام در این طرف
ایام هرگز ندیدم که از امور مسنونه از صوم و صلوة و دعوات
ماثوره چیزی از او فوت شود و یا فعلی که در شرع مذموم
باشد از او سر زند حتی در افعال مباحه نیز باحتیاط بود و بعد از
بیماری سید اسمعیل که ذکر او گذشت امامت جمعه و جماعت
بجد همتش مفوض و بالاخره از فرط تقوی از آن هم سر باز زده
انزوا بگوشه منزل خویش او را مستحسن نمود سالی یکمرتبه بزیارات
ائمه عراق رفتی و چندی توقف نمودی و از علما و مجتهدین آن
اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهبهانی که شمه از ذکر او گذشت
سید محمد مهدی طباطبائی بروجردی که از اعلام افاضل سمو
المکان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازه عامه نموده
روزگاری بعزت و احترام گذرانید و در سفر مشهد مقدس رضوی
از استاد الحکما میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفاده
حکمیات نمود اما آن بزرگوار را بتعلیم و تعلم حکمی و ریاضی
رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقهای ظاهر و در فتاوی و لغات

محتاط بود از قبول هدایا و چنان از مردم حتی از کرام خلق از
دوستان احتراز تمام داشت و بلقمهٔ نان جوین که از بعض اراضی
موروثی باو میرسید میساخت و حق با او بود چه بر فرض محال
هرگاه نفس بلند همت تن به پستی در دهد و بتلاش قدر
ضرورت گردن نهد طریق تحصیل از وجوه ستوده درین
عصر و زمان نایاب و قبول ذلت و زبونی مقدور کرام نه و
اگر از دنیا طلبی منظور خود و ایثار است بدیگران سر همه
سخا و تنها گذشتن از دنیا و گذاشتن آن چیزهای است که در دست
لئام خلق است با آنها مصنفات بسیار در هر فن از ماثر قلم
فیض شیم او بر صفحهٔ عالم بیادگار است که چند کتاب از آنها پیشتر و اکثری
بعد از برآمدن من از آن دیار تالیف شده اند تا من بودم
شرح مزجی بر الفیهٔ ابن مالک در نحو نوشته بود و چند رساله
در فقه که هر یکی را بموقع خود خوب نوشته بودند و دو سال قبل
از وفاتش از وفور اشفاق استادانه مکتوبی در بنگاله
از آن علامهٔ رشید از بود و باشش این کشور زخبر و توبیخ بسیار

فرموده تکلیف عود بوثاق مألوفه اجداد کرام و رسیدن بعتبه
بوسی ائمه عظام نموده بود از آن معلوم شد که از شوشتر به مشهد
مقدس غروی انتقال و در آن مکان بابرکت و اعزاز مسکن
گزیده با احترام و اجلال بافاده و نشر علوم و رضاجوئی خالق
متعال اشتغال دارد بکمال قبل از این فوتش مسموع شد
که در آن روضه خلد مثال مدفون گردید طوبی له و حسن مآب
اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی:
سید حسین سید حسن از سید عبد الغفور بن سید جواد
بوجود آمد سید کاظم سید علی سید محمد و از سید عبدالله
بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن
سید عبد الهادی سلمه الله سیدی بزرگ منش عالیشان و
بقدر حوصله در تحصیل علم ممتاز اقران است تلمیذ والد بزرگوار خود
است اما فکر بلندی مرتبه و جاه و تلاش منصب شیخ الاسلامی
پیوسته در گریبان خیالش خار افکن و الحال عیالی بود در این وادی
او را از غور احوال بجز فضیلت باز داشته غافل از آنکه قبول عام

و ستایش مردم متخصص باحترام امری است خداداد و هر کسی را میسر نیاید
از بدو حال با مسود اوراق بوفاق بود اولاد امجاد او سید
نور الدین سید جمال الدین اسماعیل سید محمد شفیع سید عبد
الرزاق بن سید بهاء الدین علیه الرحمه فاضلی نحریر و زاهدی
بی نظیر بود قبل از استکمال کمالات بجوانی درگذشت اگر فرصت
یافته بود یکی از فضلای عالی مقدار و در سلک پارسایان نیکو اطوار
بشمار آمدی از او مخلف شد دو پسر سید ایوب سید محمد سمیع
سید لطف الله بن سید بهاء الدین بتحصیل علم دماغی سوخته
و بقدر وسع از فنون متداوله بهره اندوخته است بعلم و فضل
خویش بغایت نازان و در عرصه جدل از جمله یکه تازان و در
محافل عظمه بنحوی که شیوه منتسبان بعلم است از مسایل مهجوره
رایات جدال بر افرازد این شیوه را مستحسن و نیکو شمارد
از سن صبا با این شکسته بال برادر و دوست بیهمال است
اولاد او سید ابوطالب سید محمد علی سید علی اصغر بن سید
بهاء الدین حرسه الله سیدی نیکو خصال و بعلوم متداوله

در

در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم سیبویه و زمخشری است
در یکی از مساجد و مدارس با امامت و اشتغال قیام دارد سید
حسن علی بن سید علی اکبر طفل بود که من برآمدم شنیده ام
که سیدی عالی‌مقام است تحصیل بعض علوم نموده در یکی از مدارس
و مساجد خبر و مدرس و امامت اولاد او سید محمد حسین سید
محمد رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر را یک پسر است سید علی
اکبر از سید فرج الله بن سید مهدی بوجود آمده سید محمد
سید نعمت الله سید مهدی سید حسین بن سید مهدی
کسب اخلاق فاضله سابق و در مکارم اخلاق از برادران
دیگر فایق است اولاد او سید مهدی سید هادی و سید عبد السلام
سید عبد الله بن سید ابوتراب احوال او را شنیده ام
که در تحصیل علم دست و پایی زده اما بجا نرسیده است از او یک پسر
است سید محمد حسین از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده
سید احمد سید محمد رضا از سید مهدی بن سید طیب یک پسر سید
عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک پسر است سید زکی

طبقهٔ ششم این سلسله منحصر است بیک فرد کامل بحلاوت ذکر احوال
او کام تلخ شده بزهر حوادث را شیرین و صفحه را رشک نگارستان
چین مینماید السید الفاضل الاوحد العارف الکامل الموحد
السید محمد بن سید عبد الکریم حرسه الله سلاله این خاندان
و یادگاران افاضل ذی شان مظهر انوار باری و مظهر لمعات
گردکارگوهر شاهوار دریای عرفان و از اعلام افاضل اصحاب
ایقان فضائل ظاهر و باطن را جامع و نور رشتهور از سیمای
او لامع است از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیه او پیدا
بود و باین سبب والد بزرگوارش خود بتعلیم او رغبت نمود
بعمر چهار پنج سالگی شروع بتعلم نمود و در دو سال صاحب خط
و سواد و در اغب بهدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری
از نظم و نثر خواند و بمسایل صرف و نحو مشغول گردید در حدت
ذهن و سرعت انتقال تا این زمان کسی را مثل او ندیده ام
بخدمت والد خود بتحصیل علوم چنان مستغرق بود که بدنیا و
مستلذات آن حتی بارتکاب بعض از سنه ضروریه نیز

سید محمد بن سید عبد الکریم

التفات نمی نمود و بالتماس والدین با قل ما یقنع اکتفا میفرمود
درسن هشت سالگی باشاره والدش بتجوید قراءت قرآن
مشغول و حسن قراءتش مرغوب استماع گردید و در اندک
زمانی آنقدر از علوم مختلفه و فنون متشتته بمطالعه او در آمد که
کمتر کسی از محصلین را میسر آمده باشد و در آن اوقات منهم
برفاقت او در خدمت والد علامه اش بمباحثه مدارک
مشغول بودم او را با من موافقتی تمام و انسی مالا کلام و مرا با او
محبتی بکمال و بمنزله برادر رضاع بود و بهر حال اوقاتی منتسق داشتم
خوب که بخاطر نمیرسید و به مخیله نمی گنجید و دور از آن برادر و
مهجور از آن مجلس خلد اثر بودم یاد آن عهد و خوشا آن
روزگار دریغ و هزار افسوس بیت ما و ایشان هم سبق
بودیم در دیوان عشق ٭ او بمطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم
وجه مناسب است باین مقام بعض ابیات قصیده مشهور مولانا
محتشم کاشی ره در مدح میرمیران بیت مهیمنی که بکل بکلیت
دبکل جان داد ٭ بهر کس آنچه سزا بود حکمتش آن داد ٭

بورشش رتبه عالی نورشهی یابه لبت ز روی مصلحت ورای نقطه
دان داد • دو سالک متشابه سلوک را در عشق یکی بوصل بشارت
یکی بهجران داد • دو کشتی متساوی یا اساسرا در بحر • یکی رسید
بساحل یکی بطوفان داد • اگر نابهجاری فلک سلکون • ونا
مساعدی بخت وارون • گریبان گیر نگشته و پاین ونا بند انداخته
بود منهم بمقامی که ما رسیدمی در بنگاله دو سال قبل ازین
مکتوبی ازان عالیجناب رسیده شد که بعض حالات آن زمان
گشته وضمنا در طی شرح احوال خویش سوال از معنی یکی از ابیات
حقاینت و دلالت مخلصا کاشی که در اشعار صفت ایهام
را الجد داشته است کرده بود تکلیف عود بوطن نموده و در
باب فقراتی چند بقلم جزالت رقم نگاشته بود که از مطالعهٔ آن
غزلت گزینان کاخ دماغ را طرفه شورشی وعجب بیقراری پیدا شد
که هیچ جبر تسلی نمیشدند شوریدگی آغاز نهادند و بزبان حال تکلموش
هوش خش عقل خرد مند این پرده بنوشیدن گرفتند رباعی
برخیز خزین ازسر دنیا برخیز زین کهنه دمن توای مسیحا برخیز تنها

تنها تو درین انجمنی بیگانه * هر خیز از بن میانه تنها برخیز * و همان
نامه محرک این سفر گردید که از بنگاله با همه تحمل و احتشامی که بود
قطع نظر کرده راه دریا بسبب شورش فرانس مخوف و وصول
بخدمت اخوی میر عالم بهادر و وداع آن برادر والاگهر نیز
مطمح نظر بود از خشکی بحیدرآباد آمدم که به ممبی عبور و از آنجا روانه
مقصد شوم تا حال که اوایل محرم سنه ۱۲۱۶ است یکسال و کسری
گذشته که در این بلده اوقات بسر رفته اعاظم بلطایف
الحیل و خواهش ماندن را دارند و سخنان دور از کار خاطر
وا رنجه میسازند بالجمله آن عالیجناب بعد از آنکه از والد نیک
خیر و علمای نواح شوشتر فقه و حدیث و باقی علوم عربیت
را گرفته روانه عتبات عرش درجات گردید و در آنوقت
مرحوم میر و اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا
مجاور بود از ورود او مطلع شده او را آنجا برد و بجهه تربیت
و تعلیم او را بخدمت مشاهیر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی
بهبهانی مشهور بکوچک که از افاضل زمان و بفقه و حدیث و

اصول و رجال سرآمد امثال و اقران است و اسباب
ما یحتاج از کتب مدونهٔ مبسوطه در هر فن و سایر ضروریات بجهة
او سرانجام و به تربیت او کوشید او نیز در آن شهر روان
پرور خلدمثال از فیض انفاس آن بزرگواران بمرتبهٔ کمال
رسید و بفضیلت شهرهٔ آفاق گردید البته التفات سالفه
داشته باشد که مرا علوم منت لیس عو و لنو شتو نموده انجمن آرای
محفل افادت گشت بخلاف سلیقهٔ فقهای ظاهر و والد میرزا در روش
باید اینکه کفایت شر مظلومان از ظلمه نماید با حکام و اعیان
که کمال آداب را مرعی میدارند آمد و رفت دارد و در صفای
و صافی طویت و وسعت مشرب از نوادر روزگار و از عوام
و فرومایگان بغایت متنفر و بیزار است بعض مسائل مشروعه
حکمیه با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده بمذاق
عرفا و ارباب تجرید رغبتی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیهٔ نفس
آنقدر مبالغه و التفات مینماید که زبان از بیان آن قاصر است
شنیدم که در سفر حجاز بعد از ادراک سعادت زیارت حرمین

۱۱۱

در مراجعت بحرین که یکی از بنادر سواحل دریای عمان واقعه بدو سه
منزلی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است افتاده با فقها و فضلای
آن بلد مناظرات بسیار نموده و بر همه غالب آمده است حالیا
در شوشتر بوالا جد عالی مقام بنیابت ملاذ الاسلام
رافق مهمات و مرجع انام بافاده و حق طلبی روزگاری بآسایش
و انتظام دارد اللهم بارک بعمره و فضله و ارزقنا حسن لقائه
یک پسر از او بوجود آمده است سید محمد شفیع فضل و جلوه
گری شب خامه نادره کار در شرح احوال خاکسار
اگرچه در ذیل آن سواران میدان فضیلت و بزرگی بیان
حالات گم گشتگان وادی سرگشتگی چه باشد و شرح احوال
عمر تلف کردگان به بطالت و آشفتگی کدام اما چون نیک نگریست
بچشم حقیقت دید که بیان حالات گذشته این پریشان
روزگار دیگر بندگان را خالی از عبرتی و فایده نیست و نیز خواست که
این مجلس سامی را صورت انتظامی دهد تا دیگر بندگان را در کلام
انتظاری نماند بذکر شمه که درین عجاله بخاطر مانده است پرداخت

هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق بیت بشنو از نی چون حکایت
میکند و از جدائیها شکایت میکند تا مؤلف از نکته سنجان کرام
آنکه بنظر شفقت و ترحم نگرند و بطلب مغفرت یاد نمایند والا
المفتقر لواهب المواهب عبد اللطیف بن ابی طالب ::

ختم الله له بالحسنی و جعل عاقبته خیرا من الاولی ولادت
روز نهم ذی الحجه ۱۱۷۲ اثنین و سبعین بعد المایه والالف
و بدار المؤمنین شوشتر اتفاق افتاد بعد از چهار پنج سالگی
هیچ یکه گذشت شروع تعلیم مرا تنها عم عالی مقدار سید مرتضی
فرموده و والد مرحوم بخدمت آخوند حاجی عبد الرزاق بن
حاجی خضر که از اخیار روزگار و در علوم متداوله با دستگاه
و از تلامذه عم بزرگوار سید عبد الله بود سپرده سفارشش
تعلیم نمود و اگرچه آن حق بین بدیده ظاهر نابینا اما بانور نبوی
و اخروی پر بصیرت و بی همتا بود و بعد از سپری شدن سلطنت
نادر شاه که هرکس در میدان خود سری و خودرایی تاو بهای
نو اگشتی ستانی علم و در عرصه خانه بازی و جهانبانی قدم نبرد

علی

علیمردان خان بختیاری نیز جمعی از الوار آن نواحی را فراهم آورده
ممالک قریبه خود را تاخت و تاراج و دست تطاول بفقره و مساکین
دراز نموده بهوس تسخیر شوشتر بآن حوالی آمده کر و فری میکرد و در آن
اثنا نحوی که در اکثر بلاد ایران حیدری نعمتی شیوعی دارد
در شوشتر هنگامه طلبان باشتعال نایره آن پرداختند اعاظم
سادات مرعشی که در حیدری خانه مبسوط الید بودند با علی مردان
خان سازش و در از دروازه گرگر که با آنها بود داخل شهر
نمودند اکابر نعمتی خانه و موکلی که در آن اوان زمام حل و عقد
را با سید اسد الله خان بن سید فرج الله خان بن سید
صادق کلانتر بود از این حرکت سر باز زده فیما بین امر بمقاتله
کشید الوار که جماعت احشام صحرانشین و بجسارت و جلادت
معروف و از فهم و خرد بیبهره اند نابلد و غافل بکوچهای
بام بست بجمعیتی تمام بدلالت مردم حیدری خانه در آمدند و بتجانه
حالت واقعه بمحله موکلی یورش آوردند خان و سران محله
و مردم بازار تیغ بر آنها نهاده داد مردی دادند خلقی کثیر

ازان طایفه عرصه تیغ تیز و بقیة السیف را از کوچه و محلات برانند

آنقدر اجساد کشتگان بر روی هم افتاده بود که بر سواره و پیاده

مرور دشوار می‌نمود و علی مردان خان بعد ازان شکست مجال

توقف ندیده روانه بختیاری گردید مردم محله بجهة تنظیف کوچه

و بازار اجساد کشتگان را با زخمی که در بر داشتند بدون

تغسیل و تکفین در گودالها انداخته خاک بر آنها ریختند حاجی

موصوف بشجاعت ذاتی و فرط غیرت بقصد دفاع و حفظ جان

و ناموس با چند کس از اتباعی که داشت سلاح بر خود بسته بر در خانه

خود که بهمان محله بود ایستاده در بین گیر و دار بدست جمعی از اشرار

القوم گرفتار گشته بقدر طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر

گردید ازان صدمه هولناک از نور بصر عاری گشته بود و سادات

مرعشی شوشتر اولاد میر نجم الدین محمودند و اجداد این

سلسله چون سید محمد شاه مبارز الدین و میر عبد الوهاب و

قاضی نور الله مؤلف مجالس المؤمنین احقاق الحق که

ملقب است بشهید رابع و هو کالنور اللامع بر احدی از متفحصان

پس

سادات مرعشی

۱۱۳

سپهر پوشیده نیست از ملوک مازندران و بعلو خاندان شهره
دوران اند اگرچه در این جزو زمان که بازار علم و فضل کاسد
و آن متاع گران بها بغایت کاسد افتاده در اکثری از دیار
آن اشخاصی که بوضع علما می زیند بر خود بستگان هر شعار و دثار
و متشبهان بعلمای عالیمقدار بندان خاندان نیز از استکمال فضایل
بی بهره دار از آن عزت و احتشامی که اعلام انهارا نزد سلاطین
جم تمکین بود خبر نمانده بوضع امرای عظام بسواری و صید افکنی
و مباشرت حکومت ظاهر بسر میبرند اما استعداد ذاتی و علو فطرت
اصلی ایشان برقرار و بقدر وسع و طاقت بکسب مکارم اخلاق
دست و پای میزنند از اعاظم آنها بود میرزا عبدالکریم خان بن
میر سید علی سیدی بزرگ منش با وقار بود چندی از دستگاه محمد
کریم خان زند حکومت شوشتر باو مفوض گردید اعیان ابا از
صافی نبود در شکست کار او بپایه سریر سلطنت سعیها نمودند
عاقبة الامر معزول شد بعلوم متداوله آشنا و در سخن سلیقه
رسا داشت اگرچه کم گفتی اما بمتانت و اسلوبی که بایست گفتی

میرزا عبدالکریم [illegible]

از او نشست   از تار و پود زلف او گر کعبه پیراهن کند خون در رگ

صید حرم مشک ختن خواهد شدن   روح الامین بیند اگر از شمع

رویش پرتوی   پروانه‌سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن

دیوان او زیاده بر چهار صد یا پانصد بیت نباشد اگر بتحصیل مقاصد

علمی بپرداختی و سنجیدگی اشعار همت گماشتی لوای برتری

از اکثری از فضلای بلند مرتبه و شعرای عالی رتبت برافراشتی

چند سال قبل از این فوتش مسموع شد رحمة الله علیه سید اسد الله

خان از احفاد سید عبد الرشید که او از نجبای دزفول

بشوشتر آمده شکلی نمود حاوی محاسن اخلاق و در خوش

نویسی شهره آفاق رنگین صحبتی و نیکویی تقریرش رشک

عارض خوبان و زیبایی خطش شیوه آموز یاقوت و ریحان

بود اکثری از خوشنویسان آن دیار بدو نسبت واسطه ریزه

خوار خامه مانی گرد این بزرگوار بمنصب کلانتری بسید صادق

که نبیره او بود رسید و باین بهین تقدیم رساند بعد از رحلت

او سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طوایف بجوهر دانی

نر

ترقی نموده حکومت بلد و بلوک با و مسلم ولد سید فرج الله خان
ملقب گردید شجاع و فرزانه و در جود و ایثار یگانه و با اکثری
از مردم برادرانه سلوک میکرد بعد از رحلت او سید اسد الله خان
پسرش بعرصه ظهور آمده بحسن سلیقه و نیکو خدمتیها از محمد کریم خان
اعزاز یافت و بحکومت بلد و بلوک بالاستقلال و الانفراد
ممتاز شد صاحب جاه و مرتبه بمانی و باجرای سیاسات و سفک
دماء لاابالی بود از بیم سطوتش اعاظم و رعایا بخویشتن لرزان و
از خوف سیاستش پیوسته ترسان و هراسان بودند روزی
که از اردوی شاهی با جمع و حشمتی تمام داخل شهر میشد او و سید
محمد تقی بن سید حسین خان که جوانی شجاع نیکو اخلاق بود بغدر
چند کس از اشرار مقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین خان
بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و درویش
مسلک و بغایت هموار و بسی نیکو اطوار بود بحسن سلوک و
نیکوی اخلاقش رعایا و برایا در مهد امن و امان و اعاظم
و اعیان بمکارم سیرتش رطب اللسان بودند بمواساة و

مواخاة با که دمه معروف و بعدل و داد موصوف بود چند سال
قبل از این در گذشت و نوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان
محمد شاه قاجار بسید ابوالفتح خان بن سید فرج الله خان
رسید او جوانی نیکو سیرت بزیور عقل و کیاست آراسته و بحلیه
پرهیزکاری و عفاف آراسته است از اخیار روزگار مؤید بتأییدات
کردگار و بعدالت و انصاف مشهور و برعیت پروری محمود هر
نزدیک و دور است و کهین برادرش سید عبد الرشید
که بشجاعت و جلالت قدر یگانه روزگار است از او معاشران
بمقدار و هر دو را با من الفتی عظیم بو ی مردی و مروت
و رأفت و حسن سلوک این خاندان با هر خویش و بیگانه ی
با دشمنان بر حالش چو در روز درماندگی و زبونی معروفتن
بدبخوی و فروتنی از غرایب روزگار است بالجمله شوق مرا از ختم
قرآن فراغ حاصل نشده بود که آن حق شناس دیده
در سفر آخرت گزید حسب الامر والد مولانا محمد علی مذهب که از
خوشنویسان زمان بود خصوص هر گاه قلم را اندک حالی گرفتی و

١٢٧
115

و بضایع بودی مانند جدول کشی و تذهیب و غیره از مهره بود و دونهی

باشتغال و انست بتعلیم من بر داشت خطی و سوادی بهم رسیده

در خدمت مرحوم سید زین الدین بر سایل صرف و نحو مشغول

شدم عوامل و تصریف زنجانی و قطر الندا و الفیه ابن مالک را

با شروح و حواشی و شرح نظام بر شافیه و حاشیه ملا عبد الله

را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع بخدمت او خوانده ام شوقی

مفرط بتحصیل علم داشتم و لشبیرا وقات لیالی و ایام صرف

مباحثه و مذاکره میشد و مرا بمنطق زیاده رغبت بود و از ان

محظوظ میشدم و در اخذ ان حدی موفور کردم و ان بزرگوار هر روزه

بعد از مباحثه یکی دو تا از مسایل مشکله نحو برا به پاره کاغذی نوشته

میداد و معلوم شود که ماخذ انها از کجاست مهین فرزند او سید

صالح عالمی نیکو تقریر و سیدی صافی ضمیر است اولاد او سید عطا

الله سید عطاء الله سید حبیب الله سید اسد الله سید

زین الدین معروف بسید اقا سید عبد الله خلف وسطی

ان مرحوم سید اسمعیل از عباد و زهاد زمان و بورع و تقوی

سید حسین سید حسن سید علی سید محمد سید اولاد او ممتاز ترین قرابت
زین العابدین که این اولاد وش سید محمد علی سید خلوت
گزین و مراتب علم و تقوی صدرنشین با مامت و تدریس یکی از مساجد
و مدارس شهر قایم و از ارباب عمایم است پسر ارشد او سید
حسین و همه را با من مودتی خاص و محبتی باختصاص است بعد از
فراغ از مباحثات الشری از روزها را بخانه و مدرس مولانا محمد
بن مولانا عبدی محمد قاری خلیفه که دران قرب بود میرفتم و بعضی
از اوقات را با او صحبت میداشتم وی از جوانان ... التعلیم
شد او که بهتر از اماثل و اقران خویش بود بغایت پرهیزکار
و مقدس و مودتی بیقیاس نسبت بمن و سایر این سلسله داشت
محرری محکمه والا و تولیت مسجد جامع و معرفی ابا عن جد بجد متش
موجوع بود بند و همه را نیکو بتقدیم میرسانند شوخ و ... بود
با نشسته بودم از انچه میخواندم بعض مسایل متفرقه متعلقه بان علم
را سوال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود و الا خود حت بیت
چند سال قبل در گذشت اولاد او مولانا عبدی محمد که خدمات مسطوره
با

باو مرحوم عمد ملا علی ملا حسین میرزا محمد ضیا تفرشی از احفاد میر عبد الغنی 118

116 تفرشی مشهور که از مستعدان روزگار بود در آن ایام از اصفهان

وارد شده بود بخدمت او شتافتم و نزد او بعض رسایل حسابی

آقا محسن آصف — و شرح چغمینی را خوانده ام و در اکثری از این مباحثات آقا محمد

محسن ولد میرزا علی اکبر آصف با من شریک بود وی از خاندان

وزارت و عالی فطرت جودت ذهن و استقامت سلیقه

اش بکمال و در تحصیل علوم قدوه امثال میبود از فرط علو همت

و تقوی هرگز بمشاغل دنیا آلوده نشد و با وصف تجملات سلسله

عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا بوزارت آن

نواح از ملک و ملوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او هر یک

بیکی از مهام دیوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام باحترام

و اعزاز بودند و او از معاشرت و مواکلت آنها افتاده

بتحصیل فضایل حقه و تکمیل فواضل نفسانی مستغرق بود و هرگز بقبول

بچیزی از آنها با آنکه صاحب سرمایه خطیر بودند راضی نمیشد

و بیک مشت غله که از اراضی و سیورغالات موروثی باو

میر سید قناعت نموده و در دار الآخره بتائیدات باری تعلم و فضل علم
و در دار الضرب فضیلت نقد کمالاتش بجوشش عیاری رقم
گردید هموار و نیکو اطوار و با این همه مقدار بود فی بیرون از
شمار داشت حالیا در سلک افاضل اندیار و در زمرهٔ علمای
فضائل شعار است پس منجوی که گذشت بخدمت سید سماعیل
شتافتم و شرح مولانا جامی بر کافیه با حواشی عصام و
غفور و سید نعمت الله و کافیهٔ منظوم ابن مالک با شرحی که
مولف بران نوشته است و مغنی اللبیب و شرح شمسیه و شذور العرا
نزد او خواندم و دران مجلس از مستمعین بود مولانا حاجی محمد
بصیر ولد مولانا محمد زمان طبیب که از ایام رضاع بعارضهٔ آبله
از نور بصر عاری گشته و بقوت حافظه امتی بود هرچه را احد
میکرد طابق النعل بالنعل بحافظه او سپرده بود و متن مقفیه و
از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیه ابن مالک
که زیاده بر پنجهزار بیت است و رسایل بسیار عربی و فارسی
نظم و نثر در حفظ او بود و در شهر قم شهرتی دارد که هر اعمی تقیل

حاجی محمد ولد ملا زمان طبیب

و

٢٢٨
٢٢٩
١١٧

دیگران جان میباشد مگر او که سبکروح و خوش صحبت بود
اگر از نور دیده عاری نبود و باین نهج در تحصیل علوم میکوشید
یکی از سابقان مضمار فضیلت می شد و اکنون نیز در اکثری از
علوم متداوله استحضاری بکمال دارد بخدمت سید علی بن سید
محمد بعض رسایل هیئت و نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین
بن حاجی خضر مولکی که او نیز از تلامذه عم والا جاه و در فن
طلب و تنجیم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کواکب
را از زیج الغ بیگی بشراکت عالیجناب سید کاظم و مولانا علی
خلف وسطی او اخذ کردم و چون زمانه بر وفق مرام نبود مولانا
علی بطلب معاش برخی از اوقات را صرف کلاه دوزی
نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علوم و کسب
فضایل [illegible] نمیشد بمدلول من طلب شیئا و جد وجد بهره که از مبدا
فیاض نصیب او بود باو رسید و در نجوم بمدارج بلند برقی
نمود و مرا بتحصیل نجوم رغبتی تمام بود و نیکو فرا گرفتم تقاویم مستخرجه
من و حدس صایب که در بیان احکام نجومی داشتم و از ان

مولانا علی بن محمد بن حسین منجم

نواح شهرت گرفت و استاد انرا از ذهن و ذکای من تعجب میامد
و شوقی مفرط بتعلم من رغبت مینمودند و از صحبت شعر و مستعدان
نیز لذتی عظیم مییافتم و با گروهی از ایشان معاشر و اغلب بر در من
امد و شد داشتند و شعر نیکو و مستحسن را بمذاق من کیفیتی عجب بود
و گاه گاهی بمیل طبیعت چند مصرع ناهنجار موزون مینمودم و نگاه
میداشتم روزی من و سید نعمت الله بن سید عبد الله لهادی
بفکر اشعار دماغی سوخته بسنج سنجی بهم بافته بودیم و مسودات
ریخته بودند که والد مرحومم ناگاه از اندرون برامد و ما را فرصت
برداشتن اوراق نشد دیدند که بموزونی اشعار مشغولیم زجر و
توبیخ بسیار کرده منع بلیغ از ان نمود و فرمود که شاعری را بجز
تضیع اوقات و وا ماندن از تحصیل علوم ثمره دیگر نیست طبیعت را
رنجه مدارید و از این مقوله هرگز نشنید نشنید و من پس از ان گاهی
که خوض نمودم بحقیقت کلام ان بزرگوار پی بردم چه مرتبه است
ان بقدر و بها و نهایت نازل و بقید گذرنده قابل است
قسم وسط ان تضیع اوقات و وجود و عدم انرا به مساوات
است

است و قسم اعلای آن موقوف است [...] خطیر و دانش بسیار و
بسی شرایط و دقایق بیشمار در کار است که هر یک نادره‌ایست
و عمری باید در آن کار بسر نمود و بعد از حصول این مراتب قبول
طبع بخت بلندان امری است خداداد هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد
از مبدا فیاض متعال احدی را میسر نباید با افراخته کاخهای بلند
و دلنوازیهای بلاغت این ارجمند متروک و مهجور و کسی را
با بنا اتفاقی بسبب هر گفته مقبول انظار صاحبدلان نگردد و از
هر صفری دل از جا رفته نخراشد و بر تقدیر استجماع شرایط
مذکوره با حسن سیر کار در [...] نخستین و در میدان مسابقت با برخی
از ادانی اسب برانگیختن است و در زمانه ما که اوان فترت آخر الزمانست
رسم سخنوری و سخن سنجی هر دو در تتق احتجاب و مردم قدرشناس
در کل جهان نایاب اند و بدرستی اشعار بنحویکه بتحصیل علوم
منظور است مثوبات اخروی نیز معدوم اند امام را یکباره دل از
[...] رسی و شوق صحبت سخنوری باز نمی‌آمد و بنحوی که گذشت
همیشه با جمعی از این سخن فرض مخلط بوده ام از الجمله بود مولانا

محمد ابدالی در رفتار و گفتار و اطوار اعجوبهٔ وقت و در محفل
آرایی و معرکه سازی و قصه پردازی بی شبه و نظیر بود کم خیال
اما آنقدر اشعار برجسته منتخب از متقدمین و متاخرین و انواع
سخنان دلپذیر در حفظ او بود که از شعر این مستغنی می
ساخت عمری به تتبع خویش صحبتی باخته و در این ره بسی نفس
گداخته بود در سخن شناسی از امثال و اقران مقدم و با وجود
پیری و کهولت با جوانان خوش بسیار زنده دم بود مدتی است
که در گذشته دیگر مولانا محمد هادی قواس که اسم او بتقریبات
گذشت در بدایت حال شغل کمان گری و جولانی اشتغال
داشت و چون طبیعتش موزون بود چند بیتی موزون ناموزون
گفتی و بر اماثل و اقران خویش خواندی عمم فضایل گستر که
قدرشناس ارباب هنر بود لطف طبعش را دریافته او را از آن
حرفه بر آورده لباسی دیگر پوشانید و به تربیت او سعی موفور
فرمود از برکت انفاس آن عالیمقام در سلک شعرای شیرین
کلام و کدخدایان عظام منسلک و نظر سخن آشنا و بمدارج
علیا

علیا بلند او کردید برخی از اوقات را صرف کرباس فروشی
مینمود و فواضل ایام را باکتساب فضایل مشغول بود سوار شهر بند
نظمش رنگ چین و چکل در دلکشی و در مرحله خیالش تبان
فرخاری بر سودای سلیقه در گفتن تاریخ داشت که کمتر کسی را از
شعرای زمان میسر آمده باشد چنانچه هر کس که از او سوال میرفت فی الفور
ماده آن بر زبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را بدیهه :
تاریخ میگفت [illegible] ه در ولادت سید نعمت الله بن سید
حسین خان که ذکر او گذشت دارد قرب پنجاه بیت گمان نیست
که از هر مصراع یکی از تواریخ اربعه مشهوره به ترتیبی که ملحوظ داشته
است بر میآید هجری و فارسی رومی و جلالی و با ملاحظه این همه
صنعت الفاظ غیر مانوس و کلمات مهجوره اصلا در آن نیست
والحق کارنامه ایست این یک بیت از آن بیاد است بیت
نعمت الله رحق شد نامش • زاید طالع و اقبالش وان جدی
قبل از این وفات نمود دیگر مولا جواد بن مولا شمس الدین — ملا جواد
بکتب و اکثر اوقات بسر برد نسبت بوالدش بغایت کم خیال

و اشعارش راه ابتدا ا می پیمود چندی بصحبت سید علی بن سید محمد
و دیگر مستعدان مانده زبانش را گشادی پدید آمده بود بعض
اشعار با اسلوب از او گوش زد شده است او نیز ارتحال نمود
دیگر از جمله مستعدان مولانا مهر علی روضه خوان بود سیاحت
بسیاری بعراق و فارس و مازندران کرده و دران بلاد روان
هر دو بصحبت بسی از مستعدان رسیده و پرتو التفات و دانش
مندان بر متاع احوال او تابیده و در علم موسیقی از جمله بلند
پروازان و در مجالس منادمت در زمره دمسازان بود اشعار
عاشقانه بسیاری از هر مقوله در حافظه اش بود که هر یکی را بجای
خویش مناسب وقت و محلس خواندی در طرز مناسب خوانی
مثل خود نداشت با آنکه دو سه مرتبه او را سر هم خورانده بودند
و در او از و کر منکی بود اما حسن ت و مهارتش بان علم
بمثابه کشید بود که نغمه سنجان فارس و عراق و بهره ده
سرایان آفاقی البلندی آوازه در کلو شکستی و بنواختن آلات
خسروانی طرب دست بار بید را به تخته بستی در مجلس آرا
و

زندگی کوی و خوشش صحبتی بی انباز و در مرتبه خوانندگی نیز ممتاز بود
۱۳۰ شبی از آغاز زندگانی در یکی از باغات مجلسی مرتب بود و خودش
بهار و خرمی اوقات و وفور گل و ازهار طباع را مست و سرشار
داشته بعد از نیم شب آن ذو فنون پرده ساز کرده این غزل
مشهور جامی را سرایدن گرفت بیت ز ایوان کاخ میکده
آمد علی الصباح مرغی گرفته نامه اقبال بر جناح هر یک بیت را
میسرایید و خاموش مینشید و باز اعاده میکرد و مکرر مینمود تا
غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سوخته حالتی بدید آمد که تو گویی
بیت هزار مرتبه مرغ روح از قفس بدن پرواز کرده باشد
ناگاه کاهی بکسب حلال گری که پیشه او بود و کاهی بکرباس
فروشی مدار معیشت مینمود در کرمانشاهان در قید حیات است و هم
دران اوقات مرا سیاحت بایران و رسیدن بفیض
استفاده علمای عراق و اصفهان گریبان گیر خاطر شده روانه
دزفول شدم ذکر دزفول و شمه از اوضاع و اطوار مردمش
نگارش یافت دران بلده جمعی از اشراف و مستعدان

کم مایه بودند از انجمله شیخ فخر الدین که بمنصب خطیر شیخ الاسلامی
و آقا طالب که بقضاءت منصوب بودند نیکو سیرت و پسندیده
اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی بسعی
و تلاش در دربار شاهی و بعضی بارث صاحب خدمات
بودند و در اکثری از جاها ارباب مناصب شرعیه را چنین
یافتم و بهمین نحو بود میر اسد الله قاضی ولد مرحوم میر محمد شریف
قاضی شوشتر آقای شیخ احمد کهین برادر شیخ فخر الدین
موصوف در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب معاش
علیه صاحب عزم بود چند روز بودم و از راه لرستان بسمت
روانه شدم اسماعیل خان بن حسین خان را که از اعلام
رادکان صفویه و از امرای نادرشاهی بود در انجا دیدم که در کنج
عزلت گزیده بود و از مدتی مردی کهن سال جهان دیده
شجاعت و دلاوری طاق و بقساوت قلب و خونریزی
شهره آفاق بود و باین سبب طباع اهالی آن دیار عموما
از او متنفر و گردن بقلاده اطاعت او در نمی آوردند ادبیر
بکام

هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد و شهر زن در فرمان
محمد کریم خان زند بنا نهاده در آن کوهستان بنات از بیم او بمغوله کرده
وادی سرگردانی می سپرد راه پریشانی بود و اولاد او محمد خان و
اسد خان بحسن سلوک با اعیان و رعایا طریق مواسات می نمودند
و فرمانفرمای آن دیار و مبسوط الید بودند و آن ولایتی است بغایت
معمور و بخوشی آب و هوا مشهور اماکن و قصبات خوش و مواضع
با فضا و دلکش دارد از دستانه ده روز راه تخمینا طول و عرض آنست
عمارات عالیه موالیان سلف در بعض قری آن بنا نهاده اند
که خالی از کیفیتی نیستند در فصل بهار از جوش گل و ریحان نمونه
بهشت برین است یک قطعه سنگ و کف خاکی نیست که سبز نباشد
اقسام صید بری از وحوش و طیور از تعداد بیرون و درختان
پر میوه کوهها و صحراها و اشجار بی حاصل آن از حوصله قیاس افزونست
مردم آن اگرچه احشام صحرانشین اند اما غریب دوست و مهمان
نوازی مشهور و بولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم در سرشت
آنها مخمر است اوضاع امرا و اعیان آنجا را شایسته و نیکو دیدم

اکثر بیرا با من الفت بهم رسید و دو ماه کما بیش نگاه داشتند و در
بیشتری از ان مملکت را دیده ام چشمه سار و مرغزار با و انهار
جاری خوشگوار در ان بسیار است از یک سمت بسرحد بغداد اتصال
دارد اما هرگز نشده است که رومیان پاشاها تسلط یابند هنگام مناقشه
و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد با لشکر بیکران در اندیار
در ایند ولایت را خالی نموده ناموس و اموال و مواشی را
باماکن صعب المسالک برند و خود جریده بتاخت و تاراج
بنه آن لشکر مشغول شوند تا اینکه از فقدان غله و آذوقه ستوه
آمده برگردند احمد خان که در این روزها فرمانفرما و در اکثری از ان
بلاد رایات اعتلا برافراشته بود اسمی با مسمی و در شجاعت
و تهوری همتا نمیبود از غرایب واردات اینکه در سراب
میمه که از منتزهات و اماکن خوش آب و هوای الولایت و
محلات قشلاق ایل است و بتکلیف خان معظم الیه در انجا
نزد او بودم روزی بامدادان که هنوز غضنفر مهر جنگ و جدال
بخون رمه سپهر آلوده نکرده بود موکلان رمه سرکار خبر
رسا

رسانیدند که سه شیر از دو مهابت از بیشه برآمده چند رأس از اسبان
خاصه را شکسته بخوردن آنها مشغول اند آن شیر بیشه دلاوری و
نهنگ بحر تهور از این خبر مستعار گشته فی الفور برخواست و بردوش
با اسلحه جنگ آراسته از فراز کوه مانند سیل کوهستانی آهنگ
نشیب نمود سران و سرکردگان لشکر از ممانعت برآمده بدامنش
آویختند مشغول نیفتاده از همگی دامن افشاند و روان شد و آنها
همچنان بخوردن صید خویش مشغول بودند آن شیر دل بفاصله یک
تیر انداز زانو بر زمین زده یکی تفنگ صاعقه بار روانه دیار عدم و
چند قدم فراپیش تر گذاشته دیگری را الفرار بین برق آیین با اولی
همدم ساخت سومی بمشاهده این حال چنان نعره کشید که شیر فلک
شکم بر خویشتن دردید و هم دران گرمی حمله آور گردید آن رستم
عهد مقارن حمله آن شمشیر بی همتای کاهش حواله نمود که برق آن
از آتشش نمودار گشته در غلطید ناظران غریو بر کشیدند و بان دست
و بازوی شیر افگن آفرینها گفتند القصه من از آنجا بخرم آباد در آمدم
آن معموره ایست بغایت دلکش باغات بتکلف و اماکن با صفا دارد

و همیشه مقر موالیان قبلی بوده است جمعی از اعزه بودند از الجمله میر سید علی
جزایری که ذکر او گذشت سید جلیل القدر و عالمی منشرح الصدر
اولاد و برادرزادگان او همه از مستعدان و اشراف روزگار
بعزت و آسایش داشتند و در آن شهر بود عباس خان
بن حسین خان برادر اسماعیل خان که بلباس فقرا و زی
درویشان می ماند تهذیب اخلاق نموده ذوقی عجب بتجرد
داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و از اخیار روزگار بود او
و شاه داراب با من مودتی موفوره بهم رسید جدی از الحذر خدمت علی
آسایش مینمودند روا نداشتند و در دلجوئی و غمخواری از خود تقصیر
راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوش بوده
بصحبت مشغول میداشتند تکلیف ماندن و تاهل نمودند و مرا بسبب
ناهنجاری زمانه و دواعی که بتحصیل مقاصد علمی و وصول بمقامات عالیه
داشتم مکروه مینمود و آنرا عائق میدانستم و در اکثری از اماکن
مثل بوشهر و بغداد و جاهای دیگر اشراف و اعیان استدعای
نسبت مینمودند و من از فرط غیرت که روزگار بر وفق مرام نبود
بحر

تجرد را خوش داشتم و بآن راضی نمیشدم و هنوز هم بعضی در بغداد
و جاهای دیگر منتظر بودند پس از آنجا روانه بروجرد شدم بروجرد از
توابع علی شکر و شهری با اسلوب و دلنشین و جو لکهای دلپذیر دارد
جمعی از اعزه سادات طباطبا در آن شهر ساکن بودند از آن جمله
بود سید مرتضی والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف اشرف و چند
کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدسی بکمال داشت و بعزت و
بود چند روزی که بودم با من مونس بودند و در خارج آن شهر یکی
از ورود — از اعزه ساکن بود ناگاه حاجی خان نام مطلع شده با عدم سابقه در لطف و
استیناس بمنزل من آمده بسماجت تکلیف رفتن بخانه خود نمود منزلی
عالی و باغی متکلف ساخته بود یکماه نگاهداشت و نیکو خدمتها نمود
مردی کریم النفس مهمان دوست و بغایت عالی همت و در معارف
دستی و با سایر آداب ممتاز روزگاری بانتظام داشت پس از آنجا
روانه کرمانشاهان شدم که از بلاد نفیسه قلمرو علی شکر و شهری معمور
و انواع ضروریات در او متبذل و خوش هواست نهایت دلگشا
و با نزهت و صفاست در خارج شهر باغات و تکیه‌های دلکش.

دارد جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنها مسکن داشتند اکثر
فرومایه و از خود بیگانه بودند تقلندری و قلاشی بسر میبردند حاکم آن دیار
بود الله قلیخان زنگنه احوال این سلسله و علو آن خاندان برارباب
بصایر پوشیده نیست از اعاظم امرای ایران اند خان معظم فرمان
فرما تا قندهار و در ضبط و نسق مملکت یگانه روزگار بود بعدالت
و شجاعت مظهر لطف و قهر باری و مؤید بتائیدات کردگاری و الحق
از شجاعان و مستعدان زمان بود با آنکه در آن نواحی همیشه از دست
مردم اشرار الوار که گردن بقلاده فرمان کسی نمی‌نهند بی‌انقطاعی
شیوع و در اکثری از ازمنه فتنه و آشوب بوقوع می‌آید و بهنگام
فرصت ز میان کم فرصت نیز که آن مرز و بوم را آتش الحار زند
دست تطاول دراز و تاخت و تاراج قری و دهات و تخریب
مزارع مردم را پریشان احوال دارند در عهد او از بیم سیاستش
فتنه انگیزان بومی و رومی سر در زاویه خمول کشیده و رعایا
و برایا در مهد امن و آسایش بودند با استعداد ذاتی و مکارم
اخلاق که داشت بقدر دو شب مخصوص علمای دانشور و شعرای

سخن

سخن گستر داشته بود فریقین در لیالی معهوده بخدمتش شتافتند و او
با هر دو فریق همزبان و داخل در صحبت ایشان بود بر گذرها در آبدار
خانها کمانکشان او بودند که از رفت آمد مردم با وی خبر میدادند
روزی که وارد مشهد شدم آقا محمد اصفهانی ناظر خود را که از اخیار روزگار
و مردی جهاندیده تجربه کار بود نزد من فرستاد و مرا برسم پرسش
بعمل آورده و تجدید گرفته و یکی از منازل عالیه خویش سکونت
داد و با من الفت گرفت مبادی آداب و دقیقه یاب بود
نظر آداب و قدر شناسی او تا این زمان بکسی بر نخورده ام
هرگز ساق دست و کف پای او را تا بجای دیگر از بدن چه رسد
حتی از محرمانش کسی برهنه ندید و دل و دستش غیرت دریای عمان
و رشک ابر بهاران بود و از اعلام الشهر بود فاضل علامه آقا
محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی سابق الذکر که از افاضل نامدار و از
نهایت اشتهار بی نیاز از اظهار است محققی عالیشان و عالمی با
نام و نشان است امامت جمعه با او بود و از اصول و فروع
مذاهب اربعه عامه اطلاعی بکمال داشت رسایل بسیاری تعلم

موهبت رقم ورد و قدح تا مذهب نگاشته که هر یک فنون بلاغت
را جامع و در نظر خصم بداندیش سیف قاطع است در شهر با جلال
و اکرام و اوقاتی با سالش و انتظام داشت خان معظم در تعظیم
و توقیر او باقصی الغایه میکوشید و در اجرای حدود و اوامر
و نواهی تسلطش بکمال بود و شرحی مبسوط بمفاتیح مولانا محمد
محسن دارد و در فن عبادات و اخلاق بسطی عظیم داده
است و بغایت منقح نوشته است جمعی بمباحثه آن و جمعی
بخواندن معالم الاصول و من لا یحضر بخدمتش مشغول بودند
و من در آن مجالس از مستفیدین بودم بمن عاطفت بسیار
داشت و از سرعت انتقال من وجدی مینمود و تا من حاضر نمیشدم
لب بافاده نمیگشود و بتکلیف او شش هفت ماه در آن شهر
ماندم جمعی از مستعدان نزد من آمد بخواندن فارسی هیئت
و بعضی رسایل نجومی و استخراج شروع نمودند از الجمله نوجوانی
مولانا عبدالکریم بن مولی عبدالاحد شیخ الاسلام که جوانی
باخلاق و دینی با اشتغال داشت دیگر آقا محمد نامی از طایفه
کلهر که

کلهر که بسیاحت منظر و تندی ذهن شهرة الشهر و از مقربان خاص خان
رعیت پرور بود و طایفه کلهر بحسن و جمال و نیکویی صورت مشهور و باین
شیوه خداداد و هنر خود مغرور اند و حق اینست که اکثری از ایشان شیرین
شمایل و مردمانی کوچک دل اند و از دیگر جمله اعاظم الشهر بود حاجی
علیخان عم عالیمقدار خان معظم وی از بیکان و بار سالاران جهان
و در عداد مستعدان بود و صحبت علما و دانشمندان را طالب و به تحقیقات
مطالب علمی و نکات شعر بسیار راغب و دیگر از خوبان جهان با فهم با همه
جمعیتی که داشت هرگز چیزی از فرایض و سنن از او فرو گذاشت نمیشد
متهجد و شب زنده دار و در ادای زکوات و حقوق مشروعه و رعایت
ارباب استحقاق توفیق اثار بود و با من مودتی عظیم داشت هفته
دو شب حسب الاستدعای او با وی بسر میبردم مولی عبد الاحد شیخ
الاسلام و در ان اوان بار دیگر لیوان بود در شیراز بود اورا
ندیده ام دیگر از معارف الشهر مولانا محمد زمان پیش نماز با امت
و جماعت قیام داشت بعلوم عربیت مربوط و از مقدسین روزگار
بود دیگر مولانا محمد زکی که بمنصب قضات الشهر قیام داشت

حمیده خصال و نیکو فعال بود پسر او خیری از صرف و نحو نیز در من میخواند
از اندراس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود دیگر مولانا عبد الجلیل
فاضلی نحریر بود در صحبت دلپذیر بود در اکثری از فنون علمی افادت
پناه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود لیکنش بکمر اندیشی
و انحراف از عقاید مشروعه متهم بودند و حاشاه عن الانحراف
عزلت گزیده منزوی بود و با مردم کمتر معاشرت مینمود علی
هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نهار صحبت داشتی دیگر
میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقه اداب
شیرین صحبتی فرید اعصار عاشق پیشه و غم اندوز و روستازاده
و در بدایت حال شاکرد کفشدوز بود چون طبعش موزون بود گاه
گاهی بیتی گفتی و با امثال و اقران خواندی عشوه حسنی دلش را شیفته
و بیقرار کرده اند در آن حالت ناهنجار بسیاری بر زبان او جاری شد اما
همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی بموقع خود درست بود
خان معظم که مربی ارباب کمال بود از موزونی طبع او مطلع شده
او را بمکتبی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی بمجلس خود پیش
او

او را راه میداد در صحبت موزونان و مستعدان که دران عالی مجمع
فراهم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه رسم سخن آشنا
گشت و از ان میر اعظم خطاب شهاب یافت و سرمایه زندگی
سخنوری که لایق او بود بجهت او سرانجام نمود و در سلک موزون طبعان
منسلک گردید اکثر اشعار خود را نزد من میخواند و رد و قبول مرا از
جان میکرد و اشعارش دایر و سایر و بحفظ قاصر نبود دیگر میرزا
محمد خضر شوشتری خضری تخلص از خدمه آستانه خضر که در خارج
شهر شوشتر بقعه عالی دارد و از متبرکات است بود و از طویت
بان دیار افتاده خان معظم با و عاطفت نمود و صاحب
ضیاع و عقار گردید و در همانجا سکنی گزید و در حجر تربیت آن
بزرگوار بمرتبه بلند رسید و از جمله باریافتگان آن مجلس بود
شاعری   وار بلند پرواز و با وجود پیری و هرم
تازه دلان همدم بود یک بیت از او بیاد است   تشبیه
کرده خضری مژگان او بخنجر   مضمون تازه بست اما دل شکسته
شوقی مفرط بکیمیا گری داشت و باصطلاح و قوانین آن بیش از

عروض و قافیه سنجی ماهر بود شنیدم آفتاب عمرش در بوته
فنا محترق گردید با من انیس و جلیس و همیشه عرایس افکار خویش را
بنظر مردمک دیده جلوه گر داشتی دیگر میرزا محمد سعید منشی
از جمله مستعدان و اخیار و در علم سیاق و استیفا یدی
طولا داشت در بدو ظهور محمد کریم خان زندی در آن سرکار
بخدمات دیوانی روزگار گذرانده و مقرب او بود و آخر از همه
خدمات مستعفی شده در آن بلده بقیه عمر را با آسودگی بسر
نمود دیگر شاه قلی بیک از بیگزادگان قدیم حاوی اکثری
از کمالات و در خدمت خان معظم از اعاظم عالیدرجات
بود جهاندیده و رنگین صحبت و این هر دو را با من محبت
بود دیگر حاجی محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوشنویسی
شهره آفاق و از مبدأ فیاض نیکویی آواز نیز باو عطا
شده بود که آن دست نغمه پرداز و بیضا و دم مسیحا نوازش
گفتی و زمزمه عاشقانه اش بمثابه بود که روح از تن رقیبان
ابدی با تن الفتی استوار نمود و اکثری از دم فیض بخشش گرد

افسرده

اندوه از سینه تنگ میبرد و در کوه فی ستون که دو فرسنگ
از آن شهر دور و می‌لور کنده کوه طور است اعاظم و اشرافی که
دیگر آنجا گذشت بضیافت و تفرج مشغول میداشتند آن صحرای فرین
پیوسته انیس و ندیم و نغمات روان پرور محفل را رشک باغ بهشت
عدن داشتی در آنکوه سپهر مانند فرهاد که افسانه او مشهور است
دست و بازوی هنروری بازیده عمارتی عالی از یک قطعه سنگ
خارا کلنگ بری کرده و بتیشه ناکامی انواع نقوش بدیعه و
صور غریبه در آن عمارت پرداخته و الحق باسلوبی ساخته است
که صفا خورنق و سدیر را از طاق دلها انداخته از عجایب ابنیه
عالم دارد فور سبزه و سربرکه نمونه گلستان ارم است
عذوبت و صفای رودخانه قراسو که از آن حوالی میگذرد حسرت
افزای نیل و جیحون و طراوت گلهای نیلوفرش ضیابخش دیده
انجم در ورود سپهر ملکوکشت بالجمله منتظر بودم که سورت سرما
شکسته شود که روانه اصفهان شوم مکتوبی از والد مبرور رسید
که در عنوان این رباعی را نوشته بود بارفتی و چه داغها که بر من زار

گذشت چون از سرم از دیده خونبار گذشت جانم بلب آمد از درد
فراق تو رسید یارا بازا که کارم از کار گذشت و در آن
فوقانی چند متضمن شکایت از ناهنجاری زمانه و شکستگی خود
درج فرموده بودند که بی آرام ساخت عزم شوشتر نمودم
چون نهاوند را ندیده بودم از آن راه روانه شدم و چند روزی
در آنجا ماندم در آن بلده چند کس از اولاد سید ابرهیم نهاوندی باقی
که از افاضل و مقدسین مشهور هست بودند اگرچه امور شرعیه
بایشان مفوض بود اما از علم و فضل نحوی که بایست بهره نداشتند
پس از آنجا روانه شدم و بعد از طی مسافت وارد شوشتر و
بسعادت ملاقات والدین و برادران و احباب که از نعمتهای
گرانمایه بود رسیدم و همچنان بمطالعه و مباحثه مشغول شدم
مدارک را بخدمت علامی سید عبدالکریم شروع کردم و قدری
از خلاصة الحساب را بخدمت سید اجل سید ابوالحسن دیده
بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکسیر که ذکر او تقریبی گذشت
از سر گرفتم وی از اعاظم تلامذه سید عبدالله و بحقایق علمی آگاه

طلاقت لسانی عجب داشت و از اخیار زمانه بود مدتی شد که وفات
نموده رحمة الله علیه برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی الکرجی
او هم از زمره خواران مائده آن بزرگوار و بعلوم متداوله
ماهر بود اما در اواخر بسبب مصاحبت بعض اشخاص ناجنس
که از اصفهان وارد بودند یا بعلت خلل دماغی حلول را قایل
و غلوی عظیم بمذهب تناسخ داشت مذمت عقاید دیگران
و دو ابیات او [illegible] ورد زبان نمودی و بهر یک از حیوانات
که رسیدی از روی تحسر باو دیدی و بسویش اشارت کردی و گفتی
که افسوس تو هم روزی مثل ما جمعی داشته از کارها احسنی ساخا
که در دل شکسته و از این قبیل کلمات بزبان او جاری میشد ارباب
فهم از او متنفر شدند او نیز کناره گرفته ذم ایشان و مدح
عوام کردی و همچنان منزوی بود تا درگذشت تجاوز الله
عنه و همدران اوان بنحوی که گذشت والد مرحوم وفات نمود
و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که زنهار هرچه دنیا ناسازگار
افتد بمذلت و دنباله روی تن در ندهی و در لیالی و ایام متبرکه

بخیری که دست رس داشته باشی ما را فراموش نکنی بعد ارتحلت
آن بزرگوار علاوه بر رنجی که از مصیبت او بر داشتیم فکر گذران
بازماندگان بود که زمانه کج افتاد و معیشت تنگی گرفت مرحوم
برادر سید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلیلی وجه معاش
میفرستاد که وفا باخراجات لابدی چند ماهه نمیکرد در رنج
و الم بودیم و مرا جبلت و فطرت تا در بر سوال و طلب و بنا
نبوده و بنیت و طبیعت مجبول است بابتلا بر کافه انام و با تهی
دستی و عدم مقدرت زندگی دشوار و از اصعب بلیات
است و قبول احسان و مروت رحمی از فرماندهان و برادران
و بنی اعمام و اشراف از اصدقای خلیل غیرت بر داشت نمی ماند
بیت اسودگی چه گونه کنم در لباس فقر ۞ نی میکند بناخن ۞
شیران بوریا ۞ در حیرتم که چون شده در یک مقام جمع ۞
این همت رسا من و دست نارسا ۞ از عارفی پرسیدند که حال
بدترین مردمان در دنیا کیست گفت من علت همت و قصرت
مقدرت با کمال احتیاج هرگز از کسی حاجت روای نخواسته ام

بیت بمرد از تهی دستی آزاد مرد ز پهلوی غیری شکم پر نکرد و دران
سنوات هم علاقی در غلات بهم رسیده تسعیرات بالا گرفتند و
مردم باطراف متفرق شدند و در راه و نیمه راه خلقی کثیر مردند
ذکر آنکه مانده بودند بحالت تباه با غذیه غیر معتاده گذران می
نمودند غم عجزه و مساکین شهر بار همه دردها بود و دست بجای نمیرسید
و از آنها هم که قادر بر حرکت نبودند و در شهر مانده بودند بسبب
اغذیه نامناسب خلقی بیشمار راه عدم نمودند و آنچه دران بلیه
بر من از شدائد گذشت علام الغیوب دانا تر است با کسی حرف
نمیزدم و سخن گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خواطر از طلب
مقاصد علمی نیز بنحوی رسیده بود که هیچ قسم رام نمیشد و اگر بمطالعه
و مباحثه میبردم چیزی مشعور به نمیگشت ساده محض بودم بخاطر
رسید که روانه عتبات عرش درجات شوم و یکی از آن
اماکن مقدسه منزوی شوم بنان جوین و آب نمکین و لباس
پشمین و زیارت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بقیه عمر را
بگذرانم والده مکرمه و بقیه بازماندگان را برداشته از راه بصره

روانه شدم بفلاحیه که مقر حکومت مشایخ کعب است و در آمدم شهری
کثیف و نجاست بدآب و هوا مرا از دیدن آن شهر و اوضاع زشت
مردمش تنفر آمد زیاده بر دو سه روز نماندم قاطبه سکنه آنش بی بهره
و عدیم الشعور و از خرد و لبیبی دور اند و در آنجا بود شیخ سلیم بحرینی
که از اعلام اخباریین و در حدیث و رجال و انساب مهارتی
تمام و حفظی قوی داشت دیگر شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت
خالی از ربطی نبود اما صرف اوقاتش [illegible] کواکب و مجربات
و طلسم و اعداد و نیرنجات بود در تندی ذهن و صرف عمر کوتاهی
نداشت اما کثر اندیشی و اعوجاج فهم را چه چاره چندی قبل عدد
عمرش به منتهی رسیده از این طلسم رهایی یافت هر دو را با من
آشنایی بهم رسید و از آنجا روانه بصره شدم و چند روزی ماندم
بصره از بلدان عظیمه مشهوره و در سالف زمان بسیار بزرگ
کمتر شهری بوده است از توابع بغداد و بسبب مجاورت
دریا بد آب و هوا است جمعی از سادات رفاعی در آن شهر
ساکنند از اعیان آن دیار و در بعض شعبده بازیها که بزعم خود

د

و عوام عامه کرامات و خوارق عادات عبارت از انست شهره
روزگار اند از معارف انها بود سید عبد القادر سندی عالیشان
و بفهم و فراست ممتاز اقران صاحب ضیاع و عقار و با من رشته
محبت استوار شد جمعی از یهود و ارامنه حلقهای در انجا ساکن اند نزد
رومیان بعزت و احتشام خاصه یهود که در ان دیار باقتدار و حل
و عقد مهام دیوانی از جانب پاشای بغداد باختیار ایشانست
و از مفسدین امامیه در ان شهر بود شیخ باقر بحرینی که بر بعض
مسایل فقهی استحضاری داشت قریب یکماه در ان شهر بودم پس
بکشتی در امده از شط فرات روانه شدم در قریه که بر سر راه
بود نیشتری مشاهده شد که بجای دیگر ندیده بودم بهر طول که
خواهند مانند کیوان به با قند و باطراف بصره و بغداد برند
جزایر هم سر راه بود شوق دیدن اماکن مالوفه احداد کربان
کبیر شده بان قریه در امدم جمعی کثیر از سادات که بودند
با من الفت گرفتند و بالتماس چند روز نگاه داشتند ذکور
و اناث ان سلسله علیه را در ورع و تقوی و عفت بی مثل

وماند دیدم یکدیگر و کسی از معارف انها با من دران سفر رفاقت
نمود و وجود انها مغتنم بود از اشرار اعراب خود و اسباب
مصون ماندیم پس لسما واکه میانه بصره و حله است در امدم
وان قریه ایست بطول رودخانه فرات متصل به [illegible]
حجاز با انکه گرمی ان در فصل تموز بافراط میرسد در نیکوی
آب و هوا شهره آفاق و بوفور لیلی وشان شیرین
شمایل و رنگکل عربستان طاق است سباحت منظر و حسن
سرشتی که دران قریه بنظر در آمد در کمتر جائی دیده بودم همانا
تربیت و تکمیل حسن و جمال بالخاصیه از تاثیرات اب و هوای
اندیار است و دران اوان بسبب شورش اعراب و نا ایمنی
طرق و شوارع بیشتر رفتن میسر نشد و تبیین انتقال آنکه همیشه
خبر علیا مرا با جماعت متفق بالذات بسبب تخالف مذهب
و بالعرض بعلت اغراض دنیوی مجادلات و خون را اگر قتیل
داندی اکیدیکر معاف نمیدارند و عند الفرصت وجه همت
هریک مصروف بدفع دیگری است و دران ایام نیز اسباب
مقاتله

مقاتله فیمابین اماده گشته فریقین در نیم فرسخی القریه برلب رود
خانه مهیای جدال بودند بضرورت دو ماه دران قریه اقامت نمودم
تا روزی بامدادان از دو لشکر آواز طبل جنگ بلند گشته بعد از
صف آرای و جنگ بالات حرب کردند غریو زخم خوران و ولوله
هلهله زنان ملک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی و امل بود سه ساعت
نایره حرب اشتعال داشت آخر الامر منتقضیان پرپای ثبات از پیش
در رفته روی بتافتند و خلقی کثیر بخاک هلاک افتادند راه فرار
را از جانب خشکی جرعلیان داشتند از خلق بیشمار از بیم تیغ
آتشبار این الموت گویان بی محابا خود را در الفرات افکندند جمعی را
آب تیغ دلاوران جرعلی از سر گذشته بگردن رسید و بر
جبر آب فرات بگردن رسیده از سر گذشت شیخ سوینی
با جمعی کثیر زنده دستگیر گردید و آن فتنه فرو نشست اما اعراب
دو طرف رود خانه بهم برآمده بودند و رفتن از طریق کشتی
محال بود چند کس از جمالان آنجا آمده شتران خود را بکرایه
دادند و تعهد نمودند که از راه ناحیه نجف اشرف برسانند

دران سفر زمین شوره زار از فقدان آب که سه روز بدست نیامد
کلفتی سخت کشیدم مردم همه‌ای از عطش کار بهلاکت رسیده
بود شتربانان بشیر شتر رفع تشنگی نمودند بعد از مشقت
بسیار به بیر آب منزل شد که آبی بغایت تلخ در آنجا ...
آب بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید
که طاقت بر سوار شدن نداشتند جماعتی از اعراب که در آن حوالی
بودند بحال مردم ترحم نموده از مسافتی بعید بشتران آب
شیرین آوردند و بسبب بیماری مردم سه روز در آنجا اقامت
شد گرمی آفتاب بمثابه بود که از بردن تمام آن زبان و دهن
سوختی و ماهی ملک بر تابه سپهر از روغن خویش بریان گشتی
علاوه اینها از دست برد جماعت قطاع الطریق که تمام راهها
فرو گرفته بودند دمی آسایش نبود شتری از اسباب مردم دزدی
رفتند بمشقتی تمام وارد دار السلام بغداد گشته در آن سده
علیا جبهه نیاز سوده و همه آن رنج و کلفتی که برداشته بودم
فراموشش گشت و در آن سفر از جمله رفقا بودند علامی سید

اسما

اسماعیل که ذکر او گذشت و مولانا حاجی محمد واعظ مجاور ارض اقدس
کربلا که از مقدسین زمانه و در واجر وعظش و در تنبیه غافلین بمنزله
تازیانه و نغمات رنگین صحبت بود بعد از حصول السعادت بزیارت
ارض اقدس و مشاهد منوره کاظمین و سر من رای کام روا گشتیم
وضمنا بحله و بغداد مرور کردم حله قصبه ایست میانه کربلا و نجف
بخوشی آب هوای و وفور میوه جات و ارزانی غلات مشهور و الحق
مکان دلچسب با فضایی است اما بسبب غربیت کثیف میماند
رود فرات بمثابه نهری از وسط انجاری است باغات و اماکن
بارونق دارد در خارج شهر مسجدی است که رد شمس بامیر المؤمنین
علی صلوات الله علیه شده و مسجد شمس موسوم است و در ان
مناری است که هرگاه حرکت دهند جنبش در اید و چنان حرکت
کند که ناظران را گمان افتادن رود و بغداد از بلاد مشهوره
عالم است هوای باعتدال و قوت و لطافت و نزاکت دارد
و آبی چون دجله که بعذوبت و خوشگوارای ان کمتر رودخانه یافت
نشود از یکطرف ان روان است شکوه و رونق و انبوهی بازار

نعمت وکثرت عمارات عالیه واماکن بانزهت وصفا از تمامی عراق
عرب ممتاز است در خارج شهر مزار امام اعظم ابوحنیفه ودر یک
محله مقبره شیخ عبدالقادر جیلانیست که هردو از ابنیه عالیه و
مطاف عامه اند علمای حنفی که بفن ادب مربوط اند در آن دیار
است بعد از حمدی که در نوشتن تسعیرات تنزل نمودند والده و
همراهیان را با اخوی سید محمد صادق روانه نمودم وخود در
حایر سید الشهدا مجاور ماندم ودر ان اماکن پرفیض آنقدر
افاضل ومستعدان وارباب کمال وهنرمندان فراهم بودند
که اگر احصای انها رود سخن بدرازی کشد وصحایف بان مشحون
گردد ودر این مقدمه فرصت وانزجار طبیعت کجا مجال آنست
که بتفصیل پردازد وبذکر بعضی از اعلام افاضل کام تلخرا حلاوتی
میبخشاند ذو المناقب والمفاخر المولی محمد باقر البهبهانی رحمه الله
ذکر او بتقریبات گذشت وی از اعلام مجتهدان زمان وقلم
از ذکر تبحر واوصاف العلامه تحریر سرشکسته ومکسور اللسان واز
غایت اشتهار بی نیاز از اوصاف وبیانست قرب بکصد سال
ع

عمر یافت و تمام العمر گران مایه را در انتشار میامن بهشت آیین صرف افاده
و نشر علوم و ارشاد مردم ساخت اکثر در آن عالی محفل که افادهٔ
فرمایند از استماع آن بوده‌ام دیگر فاضل علامه عالیشان میر سید علی
شهور بلوچک که صیت فضیلتش در صماخ فلک کج آیین و ساحت
غبرا از این سنجیده مستغنی از اظهار است شرحی مبسوط بر مختصر النافع
دارد و بطمطراق نوشته است که مقدار فضل او از آن ظاهر و
هویداست تا [illegible] پس آن مشغول بود که گاهی من هم حاضر بودم
و می‌شنیدم وقت بسیاری فرموده اصل و ماخذ مسایل را نوشته
بموقع خود بی‌نظیر است و از عزلت گزینان و خلوت طلبان است
دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستانی سلمه الله دوی
از اعاظم افاضل نامدار و علامه جلیل القدر است در تهذیب
اخلاق و تکمیل نفس ناقص القدر کوشیده است که مرید بی‌مر آن
مقصورنیت شهرستان خلق عظمتش سواد اعظم عالم ملکوت
و بحر بیکران دست دریا نوالش جرعه بخش سکان دهر با
معروف عموم اهالی روم و هند و ایران و بحاجت روای مردم

یگانه دوران است مودتش را ایمن با یابنت تا در ارض اقدس
بودم بسته اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر بتقریبی نرفته
بودم خود بقدوم میمنت لزوم کلبه احزان را منور داشتی
و با طالع حلوس و فیض دربار ساحت ظلمات خواطر را از
گرد کلفت زدودی با آنکه عمر او از هفتاد تجاوز نموده در عشر
ثامن بود آثار شکستگی و هرم از کلال و ملال و ضعف قوای
نفسانی و عنصری اصلا باو راه نیافته بود از ایامی که از خدمتش
جدا مانده ام بپاس شیوه وفا و مردمی در ارسال مکاتبات
و پرسش حالات دقیقه فرو گذاشت نکرده و اگر از من بمقتضای
آب و هوای این کشور قصوری در ارسال عرایض رفته است آن
خلق مجسم با فقدان جمیع اعراض مسالفت جسته است مکتوبی
از او بمن رسید که از بود باشش این مملکت ملامت و اسرارش
در آن باشد خود در بدایت حال بشاهجهان آباد افتاده
از سیه ضلال و درشتی اوضاع و احوال این دیار اطلاعی
بکمال دارد و اصول کافی و تفسیر صافی را جمعی در خدمتش تلمذ می
نمودند

نمودند من هم از مستفیدان محفل ارم مانند بودم بالجمله برکت
آن اماکن مقدسه آن دلمردگی که داشتم برطرف گشته برطرف
گشته تجدد اشوقی مفرط بمباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع
است شئون مختلفه علمی از نظر گذشتند و از مبدا فیاض
وسعتی در ادراکات من پدید آمده بود که با وجود مباحثات
متعدده بخدمت هر یک از افاضل و مطالعه و تذکاری که با دیگران
معرفت وقد صت ملکی بمیکرد و توفیقی در عبادت بهم رسیده
بود که از خود ابی خبر بودم بیشتر لیالی و ایام متبرکه را بمواظبت
اذکار و دعوات مأثوره و احیا مصروف مینمودم و زیارات
طولانی با شرایطی که وارد شده است همه را بتقدیم میرسانیدم
و از نوافل و سنن علیه کمتر چیزی ضایع میشد و دل را طرفه رقتی
و سینه را عجیب انشراحی بود و در اکثری از لیالی که یکی از ش
رود ـت عرش درجات از کثرت شب بیداری غنودگی
بهم میرسید میانه خواب و بیداری یا در رویا که بیان آن حالت
را نخوبی که بود نتوانم کرد جمعی از ارواح مقدسه مشاهده

من ورمیامدند و به بشارات عظمی و ارتقا بدرجات علیا نوید
میدادند و مرا از وقوع اینحالات شوق فزونی میگرفت
روزی ضعیفه سیده در رواق اول از من سوال نمود و
در بی‌نانی خود و اسبابی که داشت مبالغه کرد و مرا انچنان حضوری
نمود انچه داشتم حتی قوت یکشنبه که بود با و ایثار کردم و از
او معذرت خواستم و دران شب مرا چیزی دست نداد که
الی افطار کردم و بعبادت مشغول گشتم از ضعف غنودگی دست
داد و مجلسی دیدم مصدر با ائمه اطهار و اولیای کبار که والد مرحوم
نیز دران مجمع بود و هر یک مرا بخوشنودی ان علویه نوازش
نمودند افسوس افسوس چه دانستم که کار باین رسوایی و مذلت
که اکنون کشیده است خواهد کشید و ازان اماکن بهشت
ائین و ملک ما توان بدین بابین سرزمین خواهد افکند و ازان
حالات انقدر که در این عجاله بقلم امد از مقوله ذکر النعم من
بضایع المساکین است خامه را انجا انقدار حوصله که به کر یکی از
هزار و اندکی از بسیاران احوال صفحه طرازی نماید و لقد احسن و اجاد بیت

۱۳۶
۱۳۷
۱۳۵

زین پیش اگرچه از مدد طالع بلند   بودم بر آستانهٔ انس از صدو جهت صبا

توفیق شد رفیق که چندی بکام دل   سودم جبین بخاک در سید الوری

روی فلک سیاه که از بی مروتی   افکند دورم از بر آن کعبه وفا

دور از بیک حرم که بخاک سیاه شد   انداخته است تیرگی بخت من مرا

یوسف نیم ز حبس الیه چاه محنتم   بختیم بخس شد جدا کرده مبتلا

هرگز ندیده است کسی کعبه در فرنگ   در مردمی کی شنیده و در خبث صفا

افتاده ام بسهر که ستم نشاند   این تیره جا و کفر به کجا و من از کجا

تا کی کنم مقام درین خاک تیره دل   تا کی کشم مذلت ازین خلق بیحیا

عار است همنشینی شان روی یک زبان   عیب است همعنانی شان زیر یکسما

تا زمیست بر دل و جانا ز زشت رو   داغی بود بکینه دل مهر آشنا دعا

باشند ز دیو غمزه رو در عشوه جانگسل   غنج و دلال غول بود طرفه خوش ادا

خون شد دلم ز کاوش این قوم پرگزند   تنگ آمدم ز صحبت این خلق بیحیا

از بس رمیده ام ز رفیقان بدگهر   گویا که هست سایه مرا دوری از دوها

از بس کشیده ام ز دغا پیشگان خطر   وز بسکه دیده ام ز دیه عمل شیر تا ان خطا

دیگر نمیشود دل دم خورده رام من   طبعم کند ز سایهٔ خود وحشت اقتضا

میسنیم آسمان و زمینی بسی عجب ** خلق دران میان همه در ظلمت عما

دل پر فروغ سینه پر از جهل و دیده کور ** نه ز ابتدای کار خود آگه نه ز انتها

ماندم عجب ز گجر و شبهای آسمان ** کردم صلا که فاعتبروا یا اولی النهی

یاران حذر کنید ازین چرخ سفله دوست ** آید و ستان کناره ازین و هر چند را

ای عمر تا بکعبه کویش رسیده ام ** من بنده وفای تو گر میکنی وفا

خاکم بسر که روضه رضوان طلب کنم ** گر کام دل بر آید از آن خاک دلگشا

هر چند عرض شوق نهایت پذیر نیست ** در حضرت کریم بهمان مطلع اکتفا

باشد ز شوق طوف نوای کعبه صفا ** سر گشتگی مدام ز عبارم ...

دو سال در مسجد کوفه که از مساجد اربعه مشهوره و تا حال دیوار قبلی
آن و محرابی که دران سید الاوصیا ضربت زدند برقرار است
و از آن شهربان عظمت بجز آن مسجد و چند مسجد خروی
دیگر از عمارات باقی نیست با جمعی از مقدسین روضه ملایک
مطاف عشر آخر ماه مبارک صیام را اعتکاف مسجد داشتیم
و تمام آن ایام و لیالی بعبادت میگذشت و القدر بیچ دل بودم
که ضروریات بشری مانند اکل و م دران ده روز بخاطر

حضور بهم نکرد دل بد رمقی و یک لحظه غنود کی اکتفا میرفت و حق اینست
که بیان این حالات افزون از حوصله تحریر و لسان باشد که بیخبر
ان جمل بر مبالغه وجود نمائی کنند زیارات مخصوصه هیچ یک از ائمه
[illegible]نجه فوت نمیشدند در مسایل فروعیه عملیه که محل اختلاف
فقهاست خاطر مضطرب بود انچه را ضرور داشتم از مجتهدین
عصر استفاده میکردم و خود نیز بقدری که بالقوه داشتم می
کوشیدم و در انچه متفق علیه همگی بود عمل می نمودم و مختلف
فیه را بطریقه اخباریان جانب احتیاط را ملحوظ میداشتم و
از اعلام مجاورین نجف اشرف بود سید جلیل المناقب عظیم
القدر سید محمد مهدی طباطبائی بروجردی از اکابر فقهای زمان
و اعاظم محدثین دوران و در جمیع علوم معقول و منقول وسیع
الباع و بجامعیت و تقوی فرید اصقاع بود چند سال در حرمین
شریفین مجاور و بمذاهب اربعه مدرس بود لسان تحقیقات
شریفه و مصنفات عالیه از ماثر قلم ان امام همام بیادگار است
در اواخر بسبب سمن مفرط و بیماری خفقان از افاده علوم

و اماند عزلت داشت و بمطالعه و تالیف بقدر طاقت می پرداخت

چند سال قبل در همان مکان مقدس ارسید اللهم ارحمه و احشره

مع اولیائک الصدیقین شفقتی خاص نسبت بمن داشت

دیگر فاضل بحر پیرا آقا محمد باقر هزار جریبی طاب ثراه فیلسوف

زمان و نادره جهان و در فن معقولات و ریاضی و طبیعی

استادی بود در سن کهولت بود که بخدمت او رسیدم بمن

عاطفتی بی پایان و محبتی از حد افزون بهم رسانید از کثرت

امراض صعبه که او را بمطالعه و افاده نبود استدعا خواندن

زبدة الاصول و الهیات شفا از خدمتش نمودم از فرط اشفاق

قبول فرموده شروع کردم طولی نکشید که وفات نمود طیب الله

ثراه دیگر از آنجمله است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بحری

بیکران و در تقوی و ورع زبده دوران است جودی بکمال دارد

که هرچه او را دست رس شود بمردم اطعام می نماید پاکیزه روزگار

و بمهمان نوازی و حاجت روائی نادره دوران است دیگر سید اجل

سید محمد بن سید زینا ادیبی بی همال و در علوم متداوله و نظم

عربی

عربی زبده امثال بود و در ترجمه شعر فارسی بعربی و بالعکس ید بیضا داشت
که هر شعری را که برادر عرض می نمودند ترجمه انرا بی کم و کاست بشعر عربی
ادرک موزون می نمود مجلس ارا و خوش صحبت و تا در ان روضه
ملائک مطاف بودهم اکثر انیس و جلیس بودند با شیخ و با مردم
مطایبات بسیار می نمود خصوص با شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ
را عارض شده بود اطبا به تبدیل هوا تجویز نمودند روزی
جمعی از اعزه که از انجمله سید محمد و شیخ بشر بودند بیرون شهر
بتفرج میرفتند باجه الاعمی دیدند که بچه اش در دنبال او میدوید
سید اشاره بان کرده نمود و فرمود که این برادر رضاعی شیخ است
دیگر از اعاظم بود مولانا محمود بن مولانا صالح اکلید دار روضه عرش
اشتباه که سلاطین عظام جبهه نیاز بخاک پای او میسودند بامن
الفتی استوار داشت کتابخانه سرکار حضرت را نمود القدر کتب
نفیسه   از فنون مختلفه در ان سرکار بنظر امد که در سرکار هیچ
پادشاه ذی شوکت نباشد و در این اوقات مجاورت که
زیاده از دو سال کشید بکاظمین علیه السلام و بغداد و سر من

رای چندان اقامت نکردم چند روزی بجهت زیارت می‌آمدم و
بکربلا یا بنجف عود می‌نمودم و بیشتر مرا الحایر حسین السکن بود و
بکام دل بودم از دنیا و ما فیها هرگز بخاطر خطور نمی‌کرد و غلبه
خاطر بعزلت رغبت می‌نمود که در یکی از آن اماکن مقدسه یا کوفه
بالمره از معاشرت مردم انقطاع کرده بنشینم چه دنیا را با طبع خود ملایم
نمی‌یافتم علاقه و اشکال عایق و دوستان معاشر مانع بودند
بعد از دو سال چند ماه که مجاور بودم بعا [illegible] ستوده نیز بزیارت
سر من رای سعادت اندوز گشته بکاظمین علیه السلام رسیدم
شوق طواف روضه ملائک مطاف رضوی گریبان گیر شده
با فقدان سامان و تدارک آن سفر پنجه قضا کشان کشان
به بغداد آورده روانه کرمانشاهان شدم از فوت
محمد کریم خان زند در تمامی ممالک ایران شورش برپا بود
زندیه بهم افتاده بودند و هر یکی بر یاری داعیه سلطنت داشتند
و نابکاران طرق و شوارع مسدود نموده بودند و این مرتبه
که بکرمانشاهان رسیدم نسبت با وقایعی که دیده بودم چراغ

و ویران یافتم زمستان نیز رسیده ساز سفر سیر و سیر میسر نیامد
بضرورت از راه فیلی عود بشوشتر نمودم و بسبب برهم خوردگی
در راه رنجی عظیم کشیدم و آنچه تا این زمان توفیق رفیق شد که در
شوشتر با عتبات عرش درجات بمباحثه و تحصیل کوشیدم
همان بود و از آن روز که سنه ۱۱۹۵ بود تا امروز دیگر بارکم اگر گاه
گاهی مگر اکراه اتفاق افتاده باشد در شمار مباحثات نیست
اکنون بذکر مشاهیر شعرای عراق عجم که ائمهٔ فن و خداوندان
سخن بعضی معاصر و برخی قریب العهد قاصر بوده اند شروع
مینماید و از ذکر جمعی متوسطان هرچند که صاحب دیوان باشند
و برخی که الفی بصناعت داشته شعرشان را شعار قبولی
نیز شامل بوده عنان ادهم قلم را منعطف و وجه بنای آنرا از شرح
احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدرازی
کشد و ناظر آنرا موجب ملال گردد مشتاق نام او میر سید علی مشتاق
از سادات حسنی عباس آباد صفهان و از اعاظم سخنوران
عالیشان بود طرز تازه که در سخن مختار متأخرین و نهایت

پسندیده و دلنشین است رواج داده و رونق بخشیده اوست
فی کلک طوطی مثالش روان پرور و زلال طبعش شکر
افزای زمزم و کوثر نشئش بقدر سه چهار هزار بیت
خواهد بود در عهد نادرشاه درگذشت از اوست

قصیده

گاه شکار رسش غلغله در چرخ فکند / بانگ مرغ چمن و قهقهه کبک جبل
گر بود در دشتش هرچه گردون ز شفق / صبح و شام این همه بر باصره مالد صندل
سر کوی تو بهشتیست که باشند در او / عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل
نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا / جوی از شیر روان باشد و جوی ز عسل

وله غزل

کاش بیرون فتد از سینه دل زار مرا / کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا
منم از رونق حسن شهر آتش زده / که زد آتش بدکان گرمی بازار مرا

وله

مخوان رو بیرم بکعبه زاهد که برده از کف دل من آنجا / بناله مطرب بعشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا
بعقل یاری حکیم تاکی بفکرت این ره نمیشود طی / بکنه ذاتش خرد نبردی اگر رسد حس بقعر دریا

وله

بکوی یار مرا بار در گل افتاده است / فتاده بار من اما بمنزل افتاده است

وله

بفصل گل شد چه مرغی گذر داده که او / بی پر و بال بکنج قفسی افتاده است

وله

مخور فریب که عشق الشراب گلگونست / که در پیاله می است و جه مسکنی چون است
پیاله

ناله صبحدم بلبل سحرخوان گفت / که از جفای گل آن مشکلم که نتوان گفت

وله

جگر چراغ شد از آن صفیر مرغ اسیر / که هرچه گفت ز مهجوری گلستان گفت

وله

گامی نرفته خار وفا دامنم گرفت / نگذاشتم گران سر کو می‌توان گذشت

وله

دلم ز خاک ره آن غیرت پری برداشت / ز دستم این گهر افتاد و گوهر برداشت

فغان ز جنبش گیسو و خاکه میباید / ز سود آن نظر از قحط مشتری برداشت

وله

کشاید از در میخانه هر در که آسمان بندد / مبادا در بروی هیچکس پیر مغان بندد

جفاکارند خوبان سهی قد و ابرو ترکی / کز این سرکش نهالان هر نهالی آشیان بندد

وله

دلم وابسته در دام تو افتاد / تو پنداری که صید غافلی بود

وله

کجا تا بسته دام است مرغی / که صیدش از فریب دانه کردند

وله

نه از عشق کجا پی برند اهل خرد / مگر کنند فراموش آنچه دانستند

وله

از خیل اسیران کهن نیستیم اما / روزی زده ام در قفسی بال و پری چند

وله

نیست بیجا ناله ام از تنگی جا در قفس / مرغ نیم افتاده از دامان صحرا در قفس

وله

دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم / از فراق تو چه گلها که بدامن کردم

شد کفن وه چه تمامه که از تار وفا / سینه انور که این رشته بسوزن کردم

قسمت برق چه خواهد شدن آخر گیرم / کشتم و سبز شد و خود همه خرمن کردم

آخرم دوست نگشتی تو و داغم که چرا — دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم

گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد — تیره‌تر روزم از آن شمع که روشن کردم

وله

از کوی تو روزی که رسید اذن رفتنم — فریاد که اول قدم از یاد تو رفتم

وله

کشتی از جورم و من بر سر عهد تو ببین — به جفاکاری خویش و به وفاداری من

وله

ای میوهٔ مراد فرود آی خود ز شاخ — یا آنکه دست کوته ما را بلند کن

وله

خوش آنکه رسد جلوه‌گر آن سرو خرامان — من هم و آویزمش از گوشهٔ دامان

وله

سنگین بود دردت بار من آسوده تو از کار من — باشند یاران یار من در فکر یاران بس از من

وله

زاهدم افسرده خوشا وقت قدح‌پیمایی — که شود مست و زند دست و بگوید بابی

اگر از روز جزا می‌کشی زارم آه — اگر امروز رسید آتش زنی فردایی

حالم آن ماهی لب تشنه ز وصلت داند — که به خاک افکندش موجه از دریایی

وله

مثال بلبل از آن شاخ گل که نشستی — شاخ دیگر از آن آشیان نگردانی

وله

کند سرو از کف چون سرو من گردن القصه‌ای — نالی چون با این رای که من مثال القمریت

وله

آمدی وصلت به جانم ز تحت آب زیرکی — رفتی و در ساغرم خونت شد شراب زیرکی

وله

غافلی رنجه دلم می‌کند از سینهٔ تنگ — سخن مرغ اسیر و قفسی می‌شنوی

وله رباعی

این گل کف دست گلعذاری بوده است — این غنچه سر انگشت نگاری بوده است

این

این خار که بر دامن گل چنگ زده است — دستی است که بر دامن یاری بوده است

ایضاً

مشتاق که نقد دل نهانی بتو داد — آخر جان هم از ناتوانی بتو داد

گفتی دو سه روز رنجه شد فلان شد — قربان سر تو زندگانی بتو داد

حاجی لطفعلی بیک آذر

حاجی لطفعلی بیک آذر تخلص از احفاد اعتماد الدوله محمد مومن خان شاملوی بیگلربیگی عالی خاندان و از کبار سخنوران زمان بود در اقسام نظم داد سخنوری داده و دیوانی زیاده بر ده هزار بیت بیادکار گذاشته مثنوی متضمن قصه یوسف و زلیخا دوازده هزار بیت دارد که عمری صرف آن ساخته و در انشاد آن بسی نفس گداخته و با سلوکی که باید گفته است دیگر از مآثر اقلام آن یگانه عصر است تذکره مسمی بآتشکده که همایون سفینه ایست مشحون بجواهر کلم و جوامع حکم و مقدار فضل و دانش او از آن واضح میگردد معمول بین الانام و مقبول طبع هر خاص و عام است اما یوسف زلیخای او با همه رنجی که بر آن کشید منظور انظار اولی الابصار نگردید و کسیر ایام اتفاقی بهم نرسید بالجمله آن فصیح دوران بعلوم متداوله افتخار اماثل و اقران و حاوی محاسن ظاهر و پنهان و درویش مسلک

و وارسته مزاج بود هرچه از سلاطین و فرمانروایان باو تکلیف خدمتی
از خدمات دیوانی رفت قبول نکرد و علو طبعش از آن سر باز زد
روزگاری بعزت و بسالیش سپری نمود حاجی سلیمان صباحی در یکی
از قصاید خویش او را ستوده چند بیت از آن ثبت افتاد قصیده

سپهر مرتبه آذر که قد خویش سپهر جز از برای سجود درش دوتا نکند
تفاوتی به بر شخص همت عالیش لباس پادشه و کسوت گدا نکند
نه خود بحشمت قارون که ملتفت نشود نه خود بثروت قارون که اعتنا نکند
بود زمانه بتو خرم و چرا نبود کند سپهر بتو نازش و چرا نکند

شعرای معاصر کلام خود را باو عرضه و رد و قبول او را مسلم میداشتند
در سنه ۱۱۹۵ وفات نمود رحمة الله علیه این چند بیت از آن سخن گستر حالیا بقلم آمد

قصیده

بستی بخون رحم تیغ ستم را نشناختی از صید دگر صید حرم را
ممکن نتوان یافت که در صفحه تقدیر نام تو نوشتند و شکستند قلم را

غزل

بیارم بی تو ماند و دید محفل آخر شبان بلبل که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیانها را

وله

بمن که در قفس افتاده ام نمی دانی چگونه میگذرد ای هم آشیان تنها

دو

دورا جان سپردن دشوار بود ما را گر بی تو زنده ماندیم معذور دار ما را

وله

چه شمع از دود دل روزم سیه شد داد این شبها ولی شیرین شوم از روزی که یاد آرم ازین شبها

وله

ز درد بلبل افغان که آشیان دارد نگلبنی که گلش را نگار بسته است

وله

مرا برای تو کشتند خونبهای منست همی که پرسی و گویی که از برای منست

من آشنای کسی نیستم تو و لی کسی که شد ز تو بیگانه آشنای منست

نفس رسید با خبر هوس نماند جز این که بشنوم ز تو این مردن از برای منست

وله

از جفا او رانی چون خود دشمان میکند کافر را کافر دیگر مسلمان میکند

وله

یاد باد ای سرو سیمین عاشق تشویش بادالت مبتلای عشق چون خود ناز پروردی مباد.

وله

ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب دارم که آن رنجش که از من غیر دارد یار هم دارد

دل از اشک طبیبم شاد شد کس سوخت دل بر من ندانستم که غیر از من دگر بیمار هم دارد

وله

کجا شرط وفا باشد که هر جا نباشد جای من جای تو باشد

وله

بر آستان تو گشتم غبار میترسم ز باد دامن غیر آن غبار بر خیزد

وله

یاد باد آنکه ز یاری منت عار نبود یار من بودی و کس غیر منت یار نبود

زد ز خشم من تو گواهی که شب هجر گذشت کانشب آمد به کسی غیر تو بیدار نبود

بلبلی دوش بدام آمد و در ناله او اثری بود که تا بود نگهدار نبود

۳

خارکم کار رسانده است بجائی که رقیب / با توام دید بهر جا که کمش کار نبود

ولہ

ندارم گرچه ره در بزمش اما میروم سویش / که تا بیگانگانم آشنا بینند در کویش

ولہ

چه دهم بدلبری دل که ندیده ام هنوزش / چه زنم لب بر گلی که نچیده ام هنوزش

دلم از پیام مست شده نا امید اگرچه / ز زبان هرزه قاصد نشنیده ام هنوزش

ولہ

روز مرگ از دیدنت چون عمر زندگی سر کنم / فرصت اندک آرزو بسیار یارب چون کنم

ولہ

در عشق جدائی یار من نیز یک دانی کار من / داری سر آزار من ما هیچ این پندارم

ولہ

ترسم نویدی از وعدهٔ فردا که باز امشب / بصد امیدواری در رهت چون دوش بنشینم

ولہ

تا کی ز شوق کوی تو خیزم ز آشیان / شرمندگی ز کوتهی بال و پر کشم

ولہ

یک روز وصل باید کز دل شود فراموش / ظلمی که کرده هجرت با ما بروزگاران

باین چون رنجش من مایلت کردم ندانستم / که میخواهند چون خود بختم [illegible] از من

ولہ

شاهی تو و شاهان جهان جمله غلامان / بوسند غلامان ترا گوشهٔ دامان

نالان من و در زمزمه مرغان چمن گرد / گریان من و در قهقهه کبکان خرامان

ولہ

حسرتم آمیخت در دل گر فراق روی تو / چون سپارم جان سپارندم بخاک کوی تو

بعد ازین ای مدعی چون هر دو جانان رود / من هم آیم از قفا و بنشینم پهلوی تو

یا ترا بینند بکشانید در بر روی من / یا مرا بینند بکشانید در بر روی تو

ز

رفت از کوی تو گریان لیک رشکم میکشد / کز ره اشکم غیر خواهد جست راه کوی تو

ولّه

شد از دو چشم توام خون فشان هر دو / چه کرده اند باین هر دو بیگناهان هر دو

ولّه

صبح بگرمی دمد از کوی تو / گر نفسش میشنوم بوی تو

ولّه

بآن گناه که بیگانه را کسی نکشد / تو بیوفا همه یاران آشنا کشتی

چه خواجهٔ تو که هر بنده که داشتی / نمیکند بتو دعوی خونبها کشتی

ولّه

ز گلبنی که گلش دیده باشی ای بلبل / چه شد خزان ستم است آشیان نکرو آبی

زمن بغیر مگو آن سخن که جور و فنی / بمن نگاه تو فهمند زبان نگردانی

ولّه

ماه رخش چه نمود از طرف بام نمی / از شرم کاست باشد ماه تمام نمی

گیرم رها کنندم مشکل رسم بجایی / زین بال کش قفس ریخت نمی توانم

ولّه

در داکه داد خواهم در رهگذار شاهی / گر خیل دادخواهان دارد درین سپاهی

ولّه

دلا گر شکوه از یار بهر امتحان نکردی / نکردی غیر ازین کاری که او را بدگمان کردی

ولّه

زان لب بتبسم تو خوش شدم کان زندگی / بخشد حیات اگر ببرد گر کم خورد کسی

ولّه

گر باین جرم که می بینی تو را امیدی / گر دلم از سنگ بودی بر دلت بخشیدی

ولّه

هزار بارم بخشم گفتی که ره مپسند چون بگفتمت / هزار بار بعجز گفتم که تو سیمت مایه گفتی آری

رباعی وله

دیدم که گلی بصد دهن می خندد / گفتم ز طراوت چمن می خندد

گریان گریان بلبلی از شاخ گلی   گفتا که نه بر گریهٔ من می خندد

ایضاً رباعی

هر شب که ز وصلم بنظر میگذرد   از غصه من شبی عجب میگذرد

گردم نزنم فغان که غم میکُشدم   ور شکوه کنم آه که شب میگذرد

آقا محمد متخلص بعاشق در مضمار سخنوری سابق و بر اکثری از شعرا
باستقلال فائق مولد و موطن آن شیرین زبان صفاهان
و سر آمد فصحای جهان بود در شعر و سخن سنجی یگانه و بفطرت
بلند از نوادر زمان و کلامش از جودت و لطافت و طرزش
از دلپذیری و تلاوت از غرایب افسانه روزگار است شیباز
رنگ فکرش در صید نادر روان مضامین تازه دلکش بلند پرواز
ادهم خامه اش در میدان سخنوری یکه تاز بود در یکی از مدارس
اصفهان حجره داشت که در آنجا بخیاطی بسر میبرد و آنمقدار که از آن
کار باو میرسید قانع بود و قبول صله و انعام از کسی نمی نمود
بیاضی و قلمدانی نزد خود داشتی هر گاه شعری وارد خاطرش
میشد خیاطی که در دست داشت میگذاشت و بآن بیاض آنرا مینگاشت
همین اشتغال سلیقه در غزلسرایی باو کرامت کرده بود که کسی را یاد

دعوی

دعوی همسری نسبت آذر را با آنکه با او صفا نمود بنحو است بقدر ششصد [چهارصد]
بیت از نتایج افکار او در آتشکده نگاشته است و مکرر در حق او
میفرمود در صحرایی که باز بلند پرواز خیال آن کهنه خیاط بصید غزالان
مضامین میرود اندیشه ما بان وادی راه بر نسبت و حق این است
که بیان طلاقت لسان و عذوبت و ملاحت اشعار عاشقانه او را
مقامی دیگر باید و مرتبه غزل سرایی او را باستحقاق مسلم است دیوانش
که قریب ده دوازده هزار بیت میشود از آغاز تا انجام ع لیلی ایست
که سر تا قدم غنج و دلال است   خرد بنشاط جامه اش کند بارش
که لیلی عرب از است در لباس دری این چند بیت از آن درج مملو
بو قیمت گران مقدار و بحر لبالب از گوهر شاهوار است اگر خواستم
که تمامی اشعار منتخب او را بر نگارم سخن بدرازا میکشید باین چند
بیت اقتصار رفت و فاتش در سنه ۱۸ باصفهان اتفاق افتاد

قصیده

آخر عشقم بکف مایه سودم وفا   تا که شود مشتری تا چه دهد در بها
ما و دل بی نصیب هر دو فقیر و غریب   تا که شود مهربان تا که شود آشنا

عذر جفا کارت مرو و فا دارم — از سر بالین مرو بر سر خاکم بیا

تیغ فلک چون کمان تیر بتان در کمان — زان طرفم الامان زین طرفم از جفا

ولہ ایضا

آنم که در هوای دل خانمان خراب — کردم بسی گناه و نترسیدم از عذاب

طاوس وار میکشدم دل بباغ خلد — با نامه سیاه تر از پر غراب

راهی که گم کند بدو صد دیده هوشمند — من چشم بسته میروم آنگه با این شتاب

کی داشتم گمان که بهم بر زند شکست — دامان عصمتی که مرا بود در شباب

گوشم گران ز پیری و صبرم نه از وقار — چندان که گوش میکنم نغمه رباب

آنم ز دیده ریزد و هر سو نگاه من — در جستجوی آنکه کند شاهدی نقاب

ولہ

کسی که داد بیاد من غمین فریاد — بمن نگفت که داد تو را که خواهد داد

به تنگ بندگی من بساز و فارغ شو — اسیر عشقم و آسان نمیشوم آزاد

جهان ز لطف توی بی بهره ام که میخندم — بنامرادی مخون و حسرت و بیداد

شنیده ام ز بتان ناز و از توی بینم — هزار شیوه که از آنها یکی ندارم یاد

ولہ

ایمرغ دل کسی چه تو داد فغان نداد — داد از گلی که گوش بآن داستان نداد

کردم

کردم سراغ کوی تو نخجستن نشان نداد — کفتم رسم بوصل تو مرکم امان نداد

کاران کند که روی تو نادیده جان نداد — کاین روی نیست انکه توان دید جان نداد

بنشین کنون بناز که در این چمن نماند — سروی که جای خود بتو سرو روان نداد

کردم بسی ملامت دلخستکان عشق — پندا شتم که دل به بتان میتوان نداد

ای تنک اختری که بخاطر نیامدت — کامی که روزکار تو را در زمان نداد

الضًا

من بجان دامن فشان و منکشان ان ناز نین — حسرتم بسیار و کارم بانکاه واپسین

همچو ان مفلس که یابد کوهر سنکین بها — انکه خواهی رفتنم از دست میدانم یقین

وله غزل

درد اکه نکاه نتو انند جفا را — روزی که شناسند بتان اهل وفا را

وله

بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را — که نیازموده بودم دل بیقرار خود را

وله

بمحفلی که برید ند دیکران کف دست — چها رسید ز حسرت دل زلیخا را

فغان که فرصت دیدن بسوی هم ندهند — غرور حسن تو را شرم دو ستی ما را

وله

دل که شد ساکن کوی تو چه افتاد انجا — که نکرد از من و از حسرت من یاد انجا

عندلیبان همه در نغمه و ما کم کرده — کلشنی کامده بودیم تو ما را انجا

بوی جانان اکر از کوی تو اید چه عجب — رفته جانهای عزیزان همه هر بار انجا

وله

هیچه نوای زدل غم نبرد که بارها — کم شده و شنیده ام زمزمه درا ایرا

از حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن — آگه نشدم تا نشکستند پرم را

وله

نکشید انقدر برق سبک عنان عنانم را — که پروا هم کند از من خس و خاک آشیانم را

بهوا گرفته مرغان نظرم گهی که قید — بهوس کشانم از هم پر و بال ناتوان را

وله

ای سنگدل صیاد من تا چند باز از قفس — سر زیر بال خود کشم در گوشه گلزار را

وله

شکار زخمهم مساب ز خشم کاری دیگر — بجان دادن نمی خواهم شدن چابکسوار را

وله

گوش صیاد شنیم بسته بیگانه ما — آشنا نیست نوای غریبانه ما

وله

می تابوت من کنم ز ناکامی دوار یار — بکفنم بر مراد غیر خاک سیر بن بکشا

وله

هزار بار رها کرد ز تنگ دست تحمت — نمیرسند غریبان کوی او بوطنها

وله

غنچه ز شاخی نرست نغمه ز مرغی نخواست — ابر بهار از چه شد باد بهاران کجاست

وله

ز منعوشش شنیدم گه گفت دی بر بعان — عمارتش می ز رفع کرنه گردد است

وله

وصالش خواهم ددم که این کار — نه کار من نه کار آسمان است

وله

چرا بیرون نهم پا از خرابات — فلک بی مهر و ساقی مهربان است

وله

مرا نه زور و نه زر دین نمیشود که — نکس ز روی کرم مهربان نشود دگرا

وله

پرواز طایران حرم خوش بود ولی — خوشتر ز بال و پر زدن بسمل کوبیست

وله

دعا کنید که هجران دگر نباید دست — شب وصال که در پای آسمان بند است

ای

وله

ای ناصبور دل بخدا میسپارمت / گر کوی یار میروم و میکشد آرمت

اغیار در گمان تو و من قرین مرگ عجب / جان میسپارم و بخدا میسپارمت

دستی که کوته از همه جا کرد روزگار / دامن نمیشود که بگردن درآرمت

وله

نشوام گر دو جهان گلزار است / مرو چشمت که بچشم خار است

وله

کو جفا کیشی که با حسرت کشان یاری کند / از تو یاری آموزد و آنگاه در کار ما کند

وله

تغافل کرد تا در آرزوی دام او بودم / کنون گر گوشه بامش پریدم دانه میریزد

وله

کمان کارگشای باسمان میرفت / دو روزه میکده را در بامنجان نشنند

وله

دیر بینه بلبل چمنم گرچه از ادب / هرگز کسی بشاخ گلم آشیان ندید

وله

فریاد که در قید تو بی رحم بمیرم / یکطایر فرخنده که بر دانه نشیند

وله

دردا که دل بسته بال از قفس افتاد / وقتی که مرا چشم بفریاد رس افتاد

وله

خوشا مرغی که در کنج قفس با یاد صیادش / چنان خو کرد [illegible] که بیزار از قفس

بیکو هم فراموشش مکن گاهی بیاد آور / اسیری را که میدانی نخواهی رست از یادش

وله

نشیمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست / هزار بار پریدم ز گوشه بامش

وله

کم آن شکار زخمی که صیاد کس بجالش / رستم بجا گریزد که شکسته اند بالش

وله

طرف تاراج گلچین یکطرف غوغای زاغ / حیف از گلهای رنگین وای بر مرغان باغ

گفتم آمد بر وداع جان به بالین یارم — روز وصل او ز عمرم روز دیگر بگذشت حیف

بکوی یار سپارم جان غمناک — که آنجا بوی جان می‌آید از خاک

شوق حسرت ز حد افزون و مرا — اول جور تو و عمر به پایان نزدیک

فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل — آخر عمر من و اول بیماری دل

راه شبگیر ز تن مشعله روشن کردم — وادی عشق ترا وادی ایمن کردم

چاره کار خود از سنگ رقیبان بفراق — چاره درد فراق تو بمردن کردم

شکر ای خرمن گل گر توجه کم شد آخر — نگاهی که من سوخته خرمن کردم

همه روی زمین را در غمت از گریه تر کردم — غنیمت بود دشت از گریه هر جا گشت گردم

از ننگ و سنگ جور که هر سال بار زد — بند آشتی ز گوشه بامت بریده ایم

بار دگر نگار بسی خوش بود اما — آنهم نه که از حسرت دیدار بمیریم

آن زاری بسیار که در عشق تو کردم — کرد این اثر آخر که چنین زار بمیریم

خورشید اگر کم شود از عرصه گیتی — من دست تو گیرم بلب بام برآرم

بال بر در ماست ندارد دو نشیمن — هر گاه که بر گوشه آن بام گذشتیم

شاید که شبی یا سحری در نگشایند — هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتیم

شاید که بهر نشستن از بوی تو باشند — هر جا که دل از کار رود چشم براهم

در راه سموم است مکان خار نهم را — الوداع ای مرغی که گریزد به بیابانم
خوش دارم از او از غم اندوه او اما — جای که دو روحانه کند جغد ندارم
گویا که گلستانم و از طالع گمراه — ترسم که سر از خانهٔ صیاد برآرم
شب از فرقت در فغان روز از غمت در زارم — دارم عجب روز و شبی این حال و این سودایم
از کوی تو ای یار آشنا رفتم بصد حسرت مگر — ما بلبل بوی سوی و جا با بوم خانه دارم
گردی رها چون از قفس در جوش نیک بال و پرم — ترسم که نشناسد کسی از طایر بستانیم
بر دل دوستی دوست دیگر — بر دم من داد خواه دارم
جان در دو داغم که دل بسته داد — بدار آید او کرمی برم
بر در خویش میگریم چون شمع سحر شبها — من از درد دوری در ماندم در دم سپیداری
از مروت دور نبود گر بخاکم بگذری — روزگاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو
سخن بیکنم ز عشق و امید — که هر گوشت خوش آید این ترانه
ناله مرغ چمن چنبر دم از دل حزین — میتوان یافت که دارم نکهتی صیادی
من در این قافله گم شده بالان بودم — بیش از این روز که چنبر و زجر من فریادی
خوشم که ذوق شکارم برفت از دل تو — هزار بار گرفتم بستی و رها کردی
از امید او هجران شادم که میتوان کرد — بیگانه وار با او آغاز آشنایی

حریف خوی بدت نیستم دگر ز خوبان   بهر که میل نظر میکنم تو بهتر ازانی
تو پادشه خوبان ز خوبی در عیانی   ما سر بخط فرمان تا حکم چه فرمانی
گلگشت چمن دلکش گلزار خوش است اما   مشکل که بگشاید گلچین بتماشایی
بنشین که بر افروزیم از باده چراغ اول   تا مشعله افروزند بر گنبد مینایی
ای دل نتوان خوش بود از زندگی مقصود   رفتی و نخواهم بود اندر ره که بازآیی
گل پرده کشید از رخ آن تازه گل من کو   بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدایی

ز هم جسم و جان در خیال جدایی   مرا تا غمت داده اول آشنایی
رازی که سوی آن ملک و آسمان نابرده   گفتند در میخانها رندان بیباک حکایتها
بد عهدی کردن بنای مهر و دل آرامی گزین   بی مهری و دوران بگذار از کف جامی
یکبار از شوق نظر بیرون نکردم سر ز بر   حیف آنکه در این بوستان آمد بهار و رفت و ...
هر سیم که گرد و جلوه کرد افتاد و بیند داغی   غلطیدنم در خاک ره افتادیم در ...

میرفت بدست تیغ آن عهد شکن   رفتم ز پیش بگردن افکنده کفن
گفت این حسرت که میکشد کشتم تو   گفت این منت که میکشد کشتم من

ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولد و موطن او اصفهان و از اعلام سخنوران

زمان بود در شاعری یکه دستگاهی وسیع و رتبه منیع داشت از هر قسم
اشعار گرانبهای دارد در بدایت حال سخنش فروغی بجودت طبع و
موزونی که داشت بمجلس شعرا رفت آمد نموده براه رسم سخن
آشنا گشت از فیض انفاس موزونان و مستعدان و قابلیت
فطری و استعداد ذاتی بمدارج بلند ترقی نمود و از اعاظم مشاهیر شعرا
گردید گاهی در اصفهان و گاهی در شیراز بسر برده و در نظرها باعزاز
و احترام و اوقات باسایش و انتظام داشت بطرز و محاوره روز
مره سخن میگوید نهایت تلیث و ولید بر صفحه طرد و عکس اکه
از محسنات بدیعی است در اکثری از اشعار خویش بحد دارد و این
شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را دسترس بنیت چندی
قبل از این در گذشت رحمة الله علیه و از بر آمدن اینگونه مردم
کم مایه باین مدارج بلند و رسیدن ایشان باعلی مراتب سفینه
ارجمند بر خردمندان دیده ور و سیاحان بحر دیر پوشیده
و مستور نخواهد بود که تکمیل نفوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص
آن بلدان ارم نشان و همانا که از تاثیرات آن آب و هوا

وخلاصه القطعه زمین بیضا است چه در بلاد دیگر وقوع اینگونه حالات
وظهور این نوع مردمان عالی درجات کمتر اتفاق میافتد این چند بیت
از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیادگار ثبت افتاد

قصیده

کجاست آنکه پیامی ز دوستان برساند | کجاست آنکه بجسم فسرده جان برساند
نسیم گو که به بلبل شمیمی آورد از گل | مسیح گو که نوای بناتوان برساند
چه شد بشیر بدید که تا کام او بکام گدایی | نوید لطف شهنشاه کامران برساند
بذره نامه الطاف آفتاب بخواند | بخاک رقعه اشفاق آسمان برساند
بسوی قالب بیروح جان تن بیجان | شمیم روح ببارد نسیم جان برساند
بگوشه قفس از عجز بال مرغ اسیری | صفیر شوق بمرغ هم آشیان برساند
بآن جهان مکارم بآن جهان معانی | زمین ثنا و تحیت جهان جهان برساند
باو اگر نتواند رساند گر نتواند | به پاسبان برساند که پاسبان برساند
بگو بدش بجد اکان جدار خاک در تو | که از تعاهد این بر فلک فغان برساند
بآستان تو نکبد ار دوش اگر چه فلک رخ | نفس نفس بکذارد و زمان زمان برساند
نهایت امل و غایت امید و پست این | که روی خویش بآن قبله آستان برساند
سخن رسد چه به پیمبر یار من بنهایت | زمین درود و بیاران مهربان برساند

خروش طایر افتاده دور از چمنی را | بسنبل و سمن و سرو و ارغوان برساند
ضعیف نالی چو نال و بر بگوشه قفسی | بگوش نالۀ غمناکان گلستان برساند
همیشه پیک صبا تا پیام آورد گل | پی تسلی بلبل به بوستان برساند
خجسته مقدم پیکی که گاه گاه پیامی | ز دوستان حقیقی بدوستان برساند

وله غزل

ای روی نکرده سوی دلها | سوی تو تمام روی دلها
دلها همه خون ز آرزویت | تو فارغ از آرزوی دلها
بس سوی تو دل ربا فتاده | دلها باشد بروی دلها
دل گم شدگان بدر کویت | گردند بجستجوی دلها

وله

نمودی ترک من از الفت غیر | نگه کن جور را بنگر جفا را
که با بیگانه کردی آشنایی | ز خود بیگانه کردی آشنا را
دلم میخواست دیدن صورت او بی نقابا | بدان صورت که دل میخواستش دیدن نخوان اما
تا ماه رسیده ایم امشب | ماه از ابر شد بما هم امشب
با ماه رخش نخفته چشمم | ای ماه توی گواهم امشب
دیر آشنای من ز تو در حیرتم که چون | شد زود آشنا تو و بر آشنا رقیب

هر قدم صد خار خون دیده ام پا در گل است
از سر کویش به آسانی گذشتن مشکل است

می‌روم زان کو ز رشک غیر و می‌گوید دلم
ای رفیق آهسته‌تر کاینجا مرا پا در گل است

از دیدها پنهان نتوانم چه داوست
زانست چشم بد بجا امیدوارست

شب از لبها بگوی محفلی بود
خوشا روزی که ما را هم دلی بود

نه خود با من جفا آن بیوفا کرد
که با هر کس وفا کردم جفا کرد

کجا بیگانه با بیگانه این جور
کند کان آشنا با آشنا کرد

مرا در جسم تا جان آفریدند
بجانم مهر جانان آفریدند

مرا روزی گریبان چاک کردند
که آن چاک گریبان آفریدند

جهان آن روز برگردید از من
که آن برگشته مژگان آفریدند

ترا درمان من دادند امروز
که بهر درد درمان آفریدند

نخستین ماه رخسار تو دیدند
وزان لب ماه تابان آفریدند

من و او را رفیق از بدو ایجاد
گدا کردند و سلطان آفریدند

دلم با ناتوانی پاس چشم یار هم دارد
چو بیماری که دارد بیم جان بیمار هم دارد

ندارم زهره تا گویم بکش یکباره و فارغ کن
وگرنه قاتل من رحم اینقدار هم دارد

من و جورش که مخصوص منست این مرحمت ورنه
چه کار آید مر لطفی که با اغیار هم دارد

تو خط گلرخی دلبستم آه از حسرت مرغی / که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بندد

ز گل صد دسته افزون است گلچین را وجه حالیست این / که هر روز تماشای همان در باغبان بندد

مرا خاطر از آن بیغم نباشد / که بیغم خاطرم خرم نباشد

به دل دردم نباشد کم ز درمان / بجان داغم کم از مرهم نباشد

قفس آموخته مرغم چه تفاوت صیاد / اگرش بال گشاید و اگر بشکند

کی خبر تو در دل من دلدار دیگر آید / بیرون نمی روی تو تا یاد دیگر آید

با من مگو که بگذار از دست دامن یار / آن کار نیست این کار کز دست من برآید

کاش ای اجل مرگ مرا امشب بعد از آنکه / ترسم فغان همدمان از خواب ناز بیدارش کند

بیزرم خواهم از او یکنگاه لطف آمیز / که غیر بیند و بی اختیار برخیزد

خواهم شکست زاهد چون در بهار دیگر / انکار توبه کردم از باده بار دیگر

اگر روزی دهم صد بار جان تا دیده دیدارش / بسی زان به که یکشب بنگرم در بزم اغیارش

ها ... رم ندیده کس مثالش / فزون از مهر و بیش از مه جمالش

بقد سرو چمن در شرمساریش / هر رخ ماه فلک در انفعالش

بگو ماه رخ از هاله خطش / بکنج لعل لب از مشک خالش

ز ماه چهارده بگذشته از حسن / هنوز از چهارده بگذشته سالش

پریشان خاطر و آشفته حالان — پریشان خاطر و آشفته حالش

بادا کس نشود قصه بیماری دل — تا گرفتار نگردد بگرفتاری دل

من و دل زار چنانیم که تنها نکنند — مردم از زاری من خواب و من از زاری دل

درد عشقم میشود هر روز افزون چون کنم — چو نکنم چون چاره این درد بیدرد افزون کنم

دوستانرا انچه داد از بهر تو دشمن کردم — کس بدشمن نکند انچه بخود من کردم

یادم کن ازانکه رسید از یاد تو رفتم — تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم

مرگست علاج من بیمار طبیبا — از چاره من بگذر و بگذار بمیرم

زان غمزه انچه دیده مرغ دلم پریده — گنجشک بال بسته از باز بر کشاده

دل زارم بود در صیدگاه عشق نخجیری — که از هر گوشه ابرو کمانش میرسد تیری

بغیر اما سوی مهر و با من مهربان گردد — خلاف عادت خود گردش این آسمان گردد

سخن با غیر میگفتی بپرسیدم چون مرا دیدی — چه میگفتی که چون دیدی مرا

کی فکر من فگار داری — چون من نه زکی بزار داری

کار تو جفاست رو جفا کن — با مهر و وفا چه کار داری

گذشته عمری که هست کارم بگریستن زار از جفا هر زار — زجور یاری که هست کارش بنا زحصمی جفا کاری

گذشته کارم زکار بهدم محوی درمان بحال لو مرهم — چه نفع درمان بدرد مبتلا جسد و مرهم

میرزا طوفان هزارجریبی هزارجریب از بلدان نفیسه مازندران و
بوفور گل و سبزه و انبوهی نعم الهی رشک روضه رضوان است
وی شاعر نغز گفتار و از نوادر روزگار بود در اقسام نظم بی
شبه و نظیر و از عربیت بهره قلیل و کثیر داشت در بدایت حال
امیر اعظم هدایت الله خان رشتی بیگلربیگی مازندران که در همت
و سخاوت و تربیت ارباب کمال وحید زمان و از غایت شهرت
مستغنی از بیان است باعزاز و احترام او کوشید و بفیض تربیت
او بمدارج علیا رسید در اکثری از قصاید خویش او را ستایش
کرده روزی خان معظم یکی از شعرا را بر او مقدم داشته بود از او
دلگران شده از مجلس برخواست و بمنزل خویش آمده قطعه
نوشته بخان فرستاد و همان وقت از آنجا برآمده بارض اقدس
اشرف رفت از آن حال و در آن سده علیا مجاور گردید و در همانجا
آرمید و القطعه ابیات مدح تو کردم کنم از این هم ابر بگل بارد و بر خار هم
مهر شود تو بجا آرم سخن حقت اگر اشتم از زد مهر کاش کرمی
نوشتی و مستی کنی شاعر مینای فلک بشکنی تا دگر ای سفله جی

با وسر سفله پرستی نمای دیگر اما بعد از مجاورت از اقسام هجو و هجا
در دیوان او بود نشست و از آن امر قبیح توبهٔ نصوح کرده با آن
روضهٔ علیا پناه جست از اوست قصیده

ز رشک آنکه مبادا رسم بدامن دوست — غبار گشتم و چرخم نمید بد بر باد
مدام از دو حریف ستیزه جو رو ستم — بمن رسد که الهی بدیگری مرساد
گلی ز عنبر که آید به بزم روز وصال — گلی ز برق که بارد بکشت و فصل حصاد

وله

شد بهار عیان که در گلزار — لاله بیداغ رست و گل بی خار
شد چنان لاله لیلی خیز — بوستانها ز بید مجنون زار

ایضا

حرمم آنجا که لنگر اندازد — گردش از چرخ اخضر اندازد
با همه جرم خوشدلم که خدا — کار محشر بحیدر اندازد
این نه وصف تو شد که میگویند — بدو انگشت خیبر اندازد
میرسد قدرت تو را اگر تو — طرح افلاک دیگر اندازد
هرکه روی تو دید آینه را — سر کوی سکندر اندازد
ننشیند آنکه باشد دشمن تو — نطفه در بطن مادر اندازد
آسمان طالعش کند جوزا — تا که تیغت دو پیکر اندازد

ز

ایضاً

بیتا غوش شد به آسمان ابوجو شاه رفته رفته زینت حاتم شد آخر نگین

فتنه مهر از زمین بنید اهل آسمان انچنان کز آسمان خورشید را اهل زمین

وله غزل

در حلوقی وسوزم از این غم که هر وقت خشم است همه جنبه دیوار و در انجا

وله

گویم که مشکل است مرا شیوه زندگی باور نمیکنی ز من این مشکل دگر

وله

دلی دارم به بیرحمی دل صیاد از ان خوشتر زبانی در کنایت خنجر فولاد از ان خوشتر

وله

جان گیر کن به تیغم رو جان گز شوق جاندادم نه من خواهم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم

وله

ماهی تو ماه و زلف اهری بر روی ماهی شاهی تو شاه و کاکل چتر تو شاهی

وله

شدم پیر و نبرد از دلم شاد مانی غم پیری دار ز دست جوانی

وله

پس از وفاتم چه سود حاما اگر بحالم فگند گذار نیاید از تو چه حال ستانی نماند از من حال نثار

رباعی

در تعریف شطب که بیمار ضیق النفس او را مفید افتاده بود گوید

طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد ددد شش مرا چه زلف محبوب افتاد

از بمدمیش طالع من گشت بلند این کوکب دود نم چه خوب افتاد

حاجی سلیمان صباحی بیدگلی بیدگل یکی از دهات معموره کاشان

و بخوبی آب و هوا شهره دوران است و و براحودت طبع

و استقامت سلیقه بکمال و در شاعری قدوه امثال و بمعارف

عجب بلبل مسکین دل خود را به این سخن بر
کرد ... نسیم ... ولی دو

ذوقی حیدر و در سخنوری و سخن سنجی بی نظیر بود از بدایت حال بشعر و شاعری
علم و از موزونان دیگر و شعرای معاصر باکم نبود و شیرین مقال و در
قصاید و تاریخ و صنعت لف و نشر مرتب و قطعه بند بیمثال است
در عتبات عرش درجات با او صحبت داشته ام صحبت و مجلس آرایی
او دلپذیر و در اشعار عاشقانه با اعاظم شعرا هم صفیر است ساخته
و وارسته مزاج و پیوسته بخوش وقتی و ابتهاج بسر میبرد و قصاید بسیاری
در مدح ائمه هدی و مرثیه نیکو در تعزیه سید الشهدا در جواب
مولانا محتشم کاشی دارد چندی قبل فوتش مسموع شد رحمة الله علیه
دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت بیادگار است از غزلش الکاران
شیرین گفتار این چند بیت غرا جلوه گاه شهود آمد قصیده

چون شد ز تخت عاج سحر آمان جدلو روس — افتاد شاه زنگ ز اورنگ آبنوس
شد سرنگون ز توسن گردون سه حبشش — رام امیر روم شد از شست شموس
از است هر کی وز نه تن زرفشان لباس — شد وی شب دریده بهر سمکول لیوس
حورای صبح لب تبسم بهم گشود — رفت از جبین نیر که ده دلوست عبوس
هر هفت کرده با زرینه رنگ و ال حرج — شد جلوه گر ز حجله خاور عروس ادمس

کفم

کلیم مقفل کرچه کند این عروس را | بیرون ز پرده هر سحر این
کفت برای آنکه شد هر صبا خرد | هر دو رکهی که یافته از شمسه شموس
آرامگاه سرور دین شاه رضا | کانجا کند فخر ملایک بجا کوس

وله ایضا

شبا هنگام چون بنهفت رخ این لاله حمرا | شکفت از شبنم انجم صد هزاران نرگس شهلا
نهان شد زیر دامان زمین این | هوا از مشک از فرشد جهان پر عنبر سارا
بهر سمت از سواد چرخ رخشان کوکبی طاهر | بهر سو از ظلام شب فروزان اختر [illegible]
چنان کز چاک پیراهن بیاض سینه غلمان | چنان کز حلقه گیسو طراز گردن حورا
تو گویی ریخته بر سبزه اشک از دیده مجنون | و یا گشته خوی افشان از [illegible] لیلا
برآموده است سیمین طره مشکین بر رخشان در | و یا گنجور خسرو داده عرض لولو لالا
گسسته در چمن باد صبا شیرازه نسرین | فشانده بر جهان دست سکندر مخزن دارا
بهر سمت چشم من بیدار و چون محو نظاره | یکی بر صورت میران یکی بر سست حورا
نگار دست آرایش صبا از جانب خاور | بر دو دامان این فیروزه گون خرگاه را بالا
زنی با پی زلیخا چاک زد پیراهن یوسف | پی حجت برون آورد دست از آستین موسی
[illegible] شد انفاس و رخت از قصر ملک انجم | چه از طاق حرم تیار مولود شه بطحا

وله ایضا

مظهر الطاف ایزدی علی عالی آن | کز وجودش شد کمال قدرت حق آشکار

علت ایجاد عالم گر وجود او کنند ٭ امهات سفلی و آبای علوی افتخار

نوح چون کشتی دخیل و خضر را چون شد دلیل ٭ شد چه همدم با خلیل و کشتی با موسی چو یار

کشتی از آتش کشاند و آب جان بخشش چشاند ٭ زآتشش در گل نشاند از نخل آتش داد بار

خواست تا در خیل او باشد سپید از اهل شغل ٭ خواست تا در جیش او باشد زره‌ساز کار

رام شد صرصر سلیمان را به زین اندر خرام ٭ نرم شد داود را آهن بدست اندر فشار

سر کوی که هر دم جان دهد صد بیگناه آنجا ٭ فغان گر بی‌پناهی آیدم بیرون پناه آنجا

از دیده نهفته ماهم امشب ٭ خون میچکد از نگاهم امشب

چشمم بهی فتاده امروز ٭ کافتاده ز چشم ماهم امشب

ترسم چه بی‌وفائیش از یاد رفته باشد ٭ خاک من از جفایش بر باد رفته باشد

از کوی او شنیدم رفتست عنبر یار ٭ تا شاد رفته باشد تا شاد رفته باشد

که باشد کش نباشد تعلق چون تو یاری خویش ٭ جانی با تو خویش دارد تو دارای یاری خویش

دلم را هرزه تا نالی تاوت و من با اسیر خویش ٭ گرش رحم آید بر ناله صیادم چه میکردم

میرم بقفس بهتر از آنست که در باغ ٭ از طعنه مرغان گرفتار بمیرم

گفتی بتو گر بگذرم از شوق بمیری ٭ قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم

هر مشکلی آسان شود از مستی و ترسم ٭ ساغر شود خالی و حسرت یار بمیرم

من

من میرم و از زاری من گشت اخش نشست / یاری که دعا دعا کرد چنین با رحم

از یک نگاه کار مرا ساخت یار من / دیدی چگونه یار من آمد نگار من

از من نه بینی سیر گشتی گر صد رهم در چون کشتی / ناز از یاری ناز نازنین خوش نباشد محمود نه

چون روی چمن ز لاله پر غازه شود / اوراق گل از بهار شیرازه شود

از نغمه مرغان خوش الحان چمن / داغ دل مرغان قفس تازه شود

چون شد بساط آل نبی در زمانه طی / آمد بهار گلشن دین را زمان دی

یثرب بباد رفت ستم چاک شام / بطحا خراب شد ستمهای ملک ری

سرگشته بانوان حرم کرد شاه دین / چون دختران نعش به سیر این جدی

نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم / نه زنده غیر او کسی از همرهان حی

آمد بسوی مقتل و بر هر که مینگریست / میشست از آب دیده غبار از عذار وی

بنهاد رو بسوی برادر که یا اخاه / در بر کشیده تنگ پسر را که یا بنی

غمگین مباش آمد است اینک از قضا / دلشاد دار میر سمت این زمان زینبی

آقا سید احمد هاتف اصفهانی سید عالیقدر و فاضلی منشرح الصدر بود در فن
طبابت جالینوس عصر بود و فضایل نفسانیه را با محاسن صوری جمع داشت
بعلوم عربیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع تمامی آبا و

سلمان و در نظم عربی و فارسی شاعری استاد کار و قصاید غرای عربی و
فارسی در مدح آل عبا خاصه سید الاوصیا از او بیادگار ...
صحبت بسیاری از علمای عراق عجم و عرب رسیده و از هر خرمنی خوشه چیده
گاهی مجاور روضه فیض بنیان امیر مومنان و گاهی باصفهان و گاهی بشیراز
بسر میبرد در سنه ... از این دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود قصیده غرای
مشهوری در مدح امیر المومنین دارد که در تغزل آن صبحه و بهار را به بلیغ
سیاقی بیان کرده است و نعات سنجیده و مستانه است از اندرا ...
خبری از آن بخاطر نیست این چند بیت که حاضر بود از او ثبت افتاد

این می کشدم دور ز کویت خبرم | کز مردن من غیر رساند خبر آنجا
در گردم این باغی ای مرغ قفس با من نگوی | تا بیام طایر هم آشیان ارم تورا
این جور دیگر است که عاشق شکار من | مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند
چه حاصل از وفاداری من کان بیوفا دارد | وفا با بیوفایان بود ... وفادار
منم آن رند قدح نوش که از کهنه و نو | باشدم خرقه ابهم بر ارباب گرو
چو نی نالدم آشنا از جدایی | فغان از جدایی فغان از جدایی
بندگان را تفقدی فرما | تو که بر خسروان خداوندی

تو نمانی بکام دل کو مرد   به تمنایت آرزومند یابی

گر اوست بر لبم مهر سکوت   هر دم رسدم بر دل و جان قوت قوت

من بنده عشق و مذهب و ملت من   عشق است و علی ذلک احیا و اموت

یک روز کسی که با تو دمساز آید   یا با تو شبی همدم و همراز آید

از کوی تو گر بسوی بهشتش خوانند   هرگز نرود اگر رود باز آید

دلخسته ام از ناوک دلدوز فراق   جان سوخته از آتش جانسوز فراق

دردا و دریغا که بود عمر مرا   شبها شب هجر و روزها روز فراق

احمد میرزای بنیادی از احفاد اعتماد الدوله خلیفه سلطان که احوال
ان خاندان و جلالت قدر و رتبه آن عالیشان که بمصاهرت
دودمان علیه صفویه ممتاز اعاظم و ارکان بود بر اذهان سپهر مستور
نیست و میرزای معظم سلاله ان خاندان و از مشاهیر موزونان
زمان و بزرگی بی سهیم و سخن سنجی عدیم النظیر بود خود اگرچه
کم گفتی اما انچه گفتی بغایت سنجیده و نیکو گفتی دیوانش بقدر یکهزار
بیت زیاده نیست اما هر ضعفی که در سخن سرای داشت لسخن سنجی
مدارک ان مسکرد شعرای معاصر اشعار خود را بخدمتش میخواندند و

باصلاح میکوشید ندارمیده و مزاج گرفته در اصفهان صاحب ضیاع
و عقار و اوقاتش منتظم و برقرار و نهایت با تمکین و وقار بود
از حیات و مماتش خبری نیست از اوست   بیک کرشمه

زلیخا وشی دل ما را   چنان ربود که یوسف دل زلیخا را

فغان زین دل که دایم در فغانست   دل است این یا درای کاروانست

جرس را این اثر کی در فغانست   دلی گویا درای کاروانست

دل گرفت از من و بشکست خدایا برسان   دل دیگر که زمن گیرد و دیگر شکند

ترسم فغان من بفغان آورد ترا   دست از جفا بدار و مرا در فغان مدار

بود بردن وصال و باختن جان ناخوش آید   که در پیش است ما را با حریفی خوش قماری خوش

مگر صید حرم از او گردی ای شکار افکن   که چون مرغ دلم افتاده در دام است شکاری خوش

از آتش هجر سوخت چون جگر ما   مایل بوفا و مهر شد دلبر ما

اندکه زند با آتش بیا اسلی   وقتی که بباد رفت خاکستر ما

درویش محمد طالقانی از عباد و پارسایان و در زمره قناعت
کیشان و فصیحی شیرین زبان و حاوی بعض از فنون علمیه و
متحلی باوصاف شریفه و اخلاق فاضله و متلبس بکسوت درویشان
و

و دلش مستغرق بحر عرفان بود صفای خط شکسته اش بمثابه بود که در مقابل

انجا سنگ نشینان ید و بیضای موسوی کالای دست فروشی بود و با ان

خط زیبا نقشه را زیباکوش دلبران متاعی نابود است خوش نویسان

عالم را از رشک قلم در دل شکسته و دست استادان این فن را

بتخته بسته والحق در خطاطی بدرجه علیا بود حاجت شیرازی

که یکی از شعرای شیرین مقال است رباعی در مدح او گفته ولنعم ما

اجاد   ای گشته عالم بخوش نویسی ز نخست   مفتاح کنوز

معرفت خامه تست   با لوح و قلم بیافرید است خدا

بنوشتن کسی شکسته را چون تو درست   این رباعی را بعد از انکه بر ان درویش

خواندند فرمود اگر مصراع دومی را چنین گفته بود بهتر بود

بهتر   تو خط خطاست در شیراز بعضا بکتابت و صحبت

با مستعدان و موزونان بسر برده و در همانجا درگذشت از

اوست   ظلم است که بیرون کنیم از قفس اکنون

کز شوق توام ریخته شد بال و پر اینجا   نرسید کسی دوش بسر منزل اسرار

نبدست که من داشتم از خود خبر اینجا   نشد یکره که از افتند برهای ان جفا خبرا

که از هر سو نگه کرد داد خواهی دهن او را — جهان گذر بر بیکالکان من کاران
گمان کنند تو را با من آشنایی نیست — میهت گاهی مهر و که کین بایست
من چه خواهم دوست یا دشمنت — خبر دارم تو جای دیگرم نیست
حاجت آن شکستن به رزم نیست — نه آدمی بود آن کاشتر ایری داشتند
پری کی این همه شوخی و دلبری دارد تو — تو ای متاع محبت چگونه کالایی
که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند — کف خاک تو را هر در بنا شد
که از خون شهیدی تر نباشد — به محشر داوری ها از تو دارم
اگر شور تو در محشر نباشد — علاج درد دل من توانی و نکنی
فغان که چاره این درد دانی و نکنی — از این فزون نتوانی بمن جفا دن
توان نه که جفا توانی و نکنی — گر از فغان و زاری دانم که رحمت آری
تا زنده ام نه بندم لب از فغان و زاری — شادی که دلت شادی عالم با او ست
آگاه نه از اینکه غم هم با او ست — گفتی به جهان غمی ندارد دل من
داری دل من که یک جهان غم با او بست — امید است ز من گناه تا چند بس است
یکلحظه مرا با تو نشستن هوس است — عمرم شد و با من نه نشستی نفسی
بنشین یعنی کنون که آخر نفس است — ذوق سخن سنجی و الفاظ و عده که در صدر

١٥٦

کتاب رفته بود تا اینجا مجمره کرده فی احوال شعرای نامی این مجلس سامی را
عطر آمیز و خامه را غالیه بیز داشتم بالجمله چندی در شوشتر بودم که مرحوم
اخوی سید محمد شفیع از بندر بوشهر مکتوبی نوشته مرا نزد خود
طلبید روانه بصره و از آنجا کشتی درآمدم و بعد از سه روز وارد
بوشهر شدم از عفونت کشتی و هوای دریا رنجی سخت برداشتم
برادر معظم عاطفت فرمود بعد از دو سه روز بیماری غب عارض
شده سه ماه طول کشید برادر معالجه میکرد و بعد از سه چهار ماه که
حق تعالی صحت کلی بخشید اخوی مرا در آنجا بر اموری که داشت مختار
کرده خود روانه بصره گردید بندر بوشهر از بنادر معموره فارس
و شهر از روی سلامتی آب و هوا از بنادر دیگر ممتاز است در تابستان
هوای بغایت گرم و مرطوب دارد اکثری از سکنه که مکنتی دارند
در باغات خارج از شهر میمانند مرا از بود و باش آن بندر
کلفتی عظیم بود در زندگی دشوار مینمود شبها از گرمی خواب و آرام
نبود و قدرت بر مطالعه نیز نداشتم به شعر ابیاتی میگذشت از
بسبب افراط گرمی بیماری در آن بندر کمیاب است و اخلاط

فاسده بعرق میگذرند در آنجا بود شیخ احمد بحرانی که نماز جماعت
در امور مشروعه با او بودند و خالی از ربطی نبود و جمعی از معاریف
تجار ایران ساکن بودند انس گرفتند از آنجمله بود حاجی حسین
بن حاجی ابراهیم پوست فروش اصفهانی که از اعاظم تجار و در زمرهٔ
بزرگان و اخیار بشمار آمدی دیگر از آنجمله بود حاجی عالیشان حاجی محمد
خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعاظم تجار و صاحب سرمایهٔ خطیر
و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی نظیر است بمصاحبت و
مجالست بسی از ارباب فهم و مستعدان رسیده و از هر بستانی
گلی چیده بزرگی عالی و ذهنی قوی دارد پرتو انوار ارباب
کمال بر مشاعر احوال او تافته و با هر فرقه از دانشمندان نرد
آمیزش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس گداخته است مساکن
عالیه در عراق عجم و بندر ابوشهر دارد بهنگام آرام و نظام
سلطنت بسکونت عراق پردازد و در برهم خوردگی دستورش
به بندر لنگر اقامت اندازد و همیشه مقرب سلاطین جم حشم و
در نظر اعاظم و ارکان معزز و محترم است با من مودتی خاص
و

را الفتی باختصاص دارد و بعد از افتادن بن بسپاه جاه هندوستان
ارکی از آن ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی التوالی
مراسلات الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته از
رقایم او و سایر دوستان معلوم شد که قهرمان زمان محمد شاه
قاجار او را بانواع نوازش و بخطاب ملک التجار قرین مباهات
و افتخار فرموده و در این اوقات نیز معلوم شد که شهنشاه جم اقتدار
ظل الله معدلت شعار فتحعلی شاه قاجار که صیت سطوت و
عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالامال دارد بعد رشناسی
که آن پادشاه معدلت دستگاه راهست باستعداد ذاتی
و قابلیت فطری او پی برده برکات ظفر انتساب طلب فرمود
و از فرط مرحمت او را اجر که تجار بر آورده لباس دیگر پوشانید
و در سلک امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام منسلک
گردانید مراحم بیکران شاهانه و عطوفت بی پایان خسروانه بر ساحت
احوال او تافت و از آن شاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالی شانی
جاهی سر افرازی یافت خدمت بلند پایه جلیل القدر سفارت

مملکت وسیع الفضای هندوستان با دمفوض و سرامد اعاظم و
اعیان گردید یگانگیش با من بحدی است که فرزندی بران متصور نیست
امامت دیار و دلجوی و غمخواری نسبت بعموم اصدقا و ارباب
کمال خاصه باین عزلت گزین زاویه ملال هنگام بود باشش باین
کشور دوزخ مثال و گرفتاری بدست این قوم بدسگال ال امیر
اعظم ادرطی بهر حالی از احوال مطمح نظر و نصب عین بوده در هیچ
وقت از خود بقصور راضی نشده است در حین تسوید این احوال
که شروع سال همایون فال شانزدهم از ماه سپتمبر دهم است
در خطه حیدراباد بامید لقای آن یگانه روزگار جاذبه شوق عنان
اختیار را از دست صبر و قرار ربوده چشم در شاهراه انتظار
دوچار است تا بقدوم میمنت لزوم او این خاک تیره برشک
بهشت عدن و دیده رمد دیده هجران کشیده روشن گردد
سلیقه اش در معاشرت انام و وسعت خلق و خوش مشربی
او بحدی است که با هر یک از انام مختلفه الفی استوار دارد که
هیچیک را از ده گذر وصل دیگری کرد کلفتی نمیرسد القصه حیدری
در

در بندر بوشهر بودم که مرحوم اخوی به بصره طلبید و خود روانهٔ عتبات
عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگرچه دو سال
کشید اما با سکنهٔ آن شهر الفت بهم نرسید بیگانه وار بودم
و در سرگردانی خود تحیری داشتم که در هیچ گوشه قرار نمی یافتم
مناسبت حال خویش این رباعی ورد زبان بود   ایام
بر آن هست که تا بتواند یک روز مرا بکام دل ننشاند عهدی
دارد فلک که تا گرد جهان خود میگردد مرا چنین گرداند
و در آن اوقات در بصره بود رضا قلیخان کازرونی از اولاد
خواجه حسام الدین که از جوانمردان روزگار و بسی نیکو اخلاق
و رنگین صحبت بود شنیدم که یکی از فرماندهان زندیه او را از
نور دیده عاطل ساخت دیگر در آن شهر وارد بود مولانا محمد
مهدی کرمانشاهی که فاضلی نحریر و در علوم معقول بی نظیر بود
سودای مفرطی بر او جنس غالب بود گاهی خود را الطبیعیین نسبت دادی
و عقاید ایشان را وصف کردی و گاهی از سلطنت و جهانگیری
سخن راندی با اسماعیل خان زند که در عهد علیمرادخان هوس

سر دزدی کرد و فری منمود متفق گشته بعض از نواح برو جرد
تاخت نمودند خان معظم لشکری بر انها فرستاده اسماء
مقتول و مولانا زنده دستگیر شد بباد اتش ان تراز جا بیها
وبا و بیماریها که در مزاج داشتند انها اورا کشیدند در عراق
عجم سکونت دارد و از ان مقالات دیگر چیزی بزبان نمی ارد
پس از دو سال برادر والا گهر خود وارد بصره و مرا روانه بغداد
نمود دو سال نیز در بغداد گذشت در زیارات مخصوصه هر یک
از ائمه هدی مستفیض بودم هفته دو روز بجهت زیارت بقبضه
کاظمین میماندم اما اوقات به بطالت میگذشت دوران اوقات
میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوبی بساختن مرقد منور سر من
رای امده بود بخدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من
از بغداد بر آمده به بصره امدم اخوی را بیماری تب عارض شده
بجهت تبدیل اب و هوا روانه شوشتر و بعد از شش ماه
معاودت نمود و پنجاهی که گذشت هوای هندوستان در سر
بود دوستان ممانعت مینمودند و من همچنان بر اصرار بودم

برادر

همراه نذیر صاحب جوی من رضا داده روز ۱۴ شوال سنه بر یکی از
جهازات انگلیسیه من واخوی شیخ محمد علی بن شیخ محمد و راندیم
دوستان و معاشران تا جهاز مشایعت نموده وداع کردند
همراه و معظم الیه مشهور رانکوشن خوانده و عافیت موده لوازمش
گرد عصری بود که ناخدا لنگر کشیده بادبانها بیارست و مرا زبان حال
و مقال باین ابیات نغمه سرا بود — در این دریای بی
پایان در این طوفان شورافزا — دل افکندیم بسم الله مجریها و مرسیها
مگر این بحر بی پایان حریف درد دل گردد — که دارد در جگر دریا آتش حرص استسقا
نکو نامان سر شوریده دارم یک اندر — غم اشنامان دل دریا کشتی وار هیکل آسا
روز سوم به بندر ابوشهر لنگر شد سه چهار روز در انجا اقامت رفت
اصدقارا وداع نموده روانه شدیم هوای دریا و اوضاع کشتی
مزاج را بر هم زده در گوشه افتاده بودم بعد از چند روز بمسکت که
مسقط معروف است رسیدیم و ان شهری است بساحل دریا
متوریاست حوایج کثیف و بد وضع و بد آب و هواست بهوای
شدت گرم دارد احوال خوارج و عقایدی که دارند هر صاحب

نظر ان پوشیده نیست و بالجمله یحبون الشیخین و یبغضون الصهرین

و در بعض احکام و فروع مقلد امامیه و در بعض از انها بطور عامه

اند و پیشرو امام خوانند و دران وقت امام بود شیخ سعید

بن احمد ابوسعیدی که در یکی از شهرهای صحاری می ماند و شیخ خلفان

بن محمد ابوسعیدی در مسقط وکیل و نایب او بود و امور ملکی و مالی

و مرافعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بود و بنزد من امده

مراسم ضیافت و مهربانی بتقدیم رسانید و چنانکه گذشته از مذهبی

که داشت از بیگانگان زبان یافتم طریقه ضیافت این جماعت

بدین گونه است که در خانه علیحده سفره گسترده اطعمه و اشربه را

اماده و مهیا نمایند و خود از ان خانه برایند تا میهمانان بهر طور که

خواهند در خوردن و نوشیدن بعمل اورند عدل و داد و نیکوئی

که دران شهر رواج دارد در کمتر جای باشند اعاظم و عوام

همگی در روش مسلک بعدل و داد موصوف و بر عیب بری

معروف اند و باین سبب مملکتی که دارند با ان بداب و بنوای

که شهره افاق است اباد ان و معمور و مردم از ان راحت

عالم

عالم بلدان نفیسه را گذاشته در آنجا سکونت نمایند بعد از سه چهار روز
باز جهاز بر آمده لنگر داشتیم تا نواح مسقط که بحر فارس و عمان
بود دریا را آنقدر عظمت و شورش بود بدریای هندوستان
بسیار افتاد شروع بتلاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر
بر روی یکدیگر میآمدند که آناً فاناً راکبین را گمان غرق میرفت
طرفه شورشی و عجب رستخیزی از آن بحری بپایان پدید آمده
حق شناسی و قدرت کامله او جل شانه دمبدم بظهور میرسید

بحری و چه بحر بر کرانها | سیلی خور موجش آسمانها
اندخته موجش از تلاطم | حوت و سرطان بچرخ هشتم
موجش که بچرخ برده دولاب | ماهی ز هلال زد بقلاب ؛
هر شیجه کران محیط جسته | از لوح فلک ستاره شسته
غوص دشمناورش که برده | بر صخره و سدره پای سوده ؛
در سنگ زمین ز موج آن آب | چون سنگ فلاخنی ز بر تاب
کف بر سر موجهای بسیار | چون برف بقلهای کهسار
گاه از جهات اوج هستی | در چاه عدم شده ز پستی

کاه از تلاطم سپهر براوج پوشیده شد از بلندی موج
قریب بسر اندیب که مهبط ابو البشر آدم است محاذی جزیره
سیلان که کشتی در جه عرض میرسد هوا چنان تندی نمود
که احدی را از خود خبری نبود از شدت باران و تگرگ
و طوفان و تواتر رعد و برق روز روشن شب تار گشت
و آب دریا از اطراف باندرون جهاز میریخت مردم جهاز
همدیگر را نمی شناختند و هر کس بحال خود گرفتار و بمهر موت
دریافتی که داشت بتضرع و زاری و توسل بحضرت باری جل عظمته
مشغول بود و طمع از زندگی بریده به مبدا التجا داشتند بعد از روز
فی الجمله طوفان تخفیف یافته آرامی بهم رسید خدای بر و بحر باری
و حافظ حقیقی نگه داری کرده از آن مهلکه نجات داد بعد از انکه
به محلی بندر که از بنادر دکن و اول معموره بود که از کشور
بنظر در آمد رسیدیم فرود آمده از ساحل دریا تا معموره آن بعد
مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در انجا ساکن بودند
استقبال نموده در محفه سوار کرده بجانهای خود بردند مرا
بیکو

ملکو خدمتیها العمل آورده‌اند در راه که میرفتیم مردم بسیار از مرد و زن
161 دیدم مخلوط بیکدیگر ساتر عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند
بهایم و حشرات الارض در صحرا و کوچه و بازار در حرکت بودند
خلقی زلف تهو استه ریش   چون بیشه که در وی افتد آتش
از اوضاع اینها مرا تعجب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند
پرسیدم که این چه حالتست او گفت اینها مردمان این معموره
و در تمامی این مملکت اوضاع بدینگونه است نخستین قدمی بود
که در این کشور نهادم و پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و
مثل اعراب که تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه بیاد آمد بعد از
چهار پنج روز باز بجهاز بر آمده روانه بنگاله شدم صبح روز نهم محرم
سنه ۱۲۰۳ سواد کلکته نمودار گشته از جهاز بر آمده بر کشتی کوچکی
سوار شدم رود خانه شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت
و در [illegible] طرف ا[illegible] رود خانه دیهات معمور و عمارات عالیه بود
و از اطراف هر چه چشم کار میکرد سبزه زار مشاهده میشد
دو [illegible] ساعت از شب عاشورا گذشته بود که بان شهر عظمت

اساس رسیدم خدا را ستایش نموده آن شهر را احیا داشتم
فصل در دو اقتانی قلم بدایع نگار بذکر بعضی از عجایب جواهر و غرایب
بحار حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تکون بحار اختلافی
عظیم است بعضی را زعم اینست که کره آتش بعد از آنکه عالم را تجفیف
کرد بقیه رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد بملوحت و مرارت
و از آن بحار بوجود آمدند و بر ضمیر اکمل اینست که دریا عرقیست
که از تابش آفتاب بکره زمین بهم رسد و در آثار موجود است
که بعد از طوفان نوح که عالم یکماه غرق آب بود فرمان قادر کن
فیکون بزمین در رسید که آب خود را فرو برد کما قال فی کتابه
العزیز یا ارض ابلعی ماءک الایه هر قطعه از زمین که اطاعت نمود
آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید
و از آنها بحار پدید آمدند ماخذ این کلام اگر با حادیث ائمه اطهار
صلوات الله علیهم مؤید و صحیح است والا کلام مورخین که قبل
از نوح دریا نبوده است و بعد از آن بسبب تمرد بوجود آمده
در نهایت سخافت و حق اینست که کره آب کره ایست

هر

راسته که بقدرت کامله او جل عظمته بجهت رفاه مخلوقات از حیوان
و نبات و جماد آفریده شده است تا هر یک از اینها بقدر احتیاج از آن
منتفع شوند و بکمال قدرت او پی برند کما قال و اجاد ففی کل
شیء له آیة تدل علی انه واحد دریای هندوستان اعظم
بحار عالم و گویند از آن دریا بزرگتر نیست طول آن از مغرب
است بمشرق از اقصی حبشه تا اقصی هند و روم و چین و فرنگ
و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریاست که در هر جا بمناسبت
آن مملکت باسمی موسوم است و در عرض و طول آن اختلافات
که بذکر آن فایده نیست غرایب بحار و عجایب دریا بمضمون
یا من فی البحار عجایبه از حد حصر بیرون و از حوصله شمار افزون
است از انجمله صاحب عجایب المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته
است منقول از عبد الرحمن بن هرون مغربی که وی حکایت
کرده که در یکی از [illegible] بدریای مغرب میرفتم کشتی بجائی لنگر نمود
که آن موضع را برطون گفتند یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته
ماهی شکار کرد بقدر یکوجب که در پشت گوشش راست آن

بخط زیبا لا اله الا الله و در پشت سر آن محمد و بر گوشت جنب رسول
الله مرقوم بود دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا شبیه
است بآدمی مگر آنکه دمی کوچک دارد و در اکثری از سنوات
بساحل بحر روم پدیدار شود و ریشی سفید و اندامی بغایت نرم
دارد و اهل آن نواح او را شیخ البحر نامند و از بر آمدنش
بساحل خشنوقت شوند و فال نیک زنند و آن سالرا نیکو شمارند
گویند یکی از ملوک را آدم آبی بتحفه آوردند او را با زنی تزویج
نموده از او اولاد بهم رسید و ابن ابی الاشعث گوید که
آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم مشابهتی بزنان دارد
از پستان و فرج و موی و در زیاده از دریا بساحل آیند
بگریند و بقهقهه بخندند و با ناخدایان و ملاحان انس گیرند
و مقاربت کنند و باز بدریا روند اما زبان ایشان بفهم نیاید
و اگر زیاده بر یک فرد در خشکی بمانند بمیرند دیگر طاوس
و اسب آبی در بحر هند و در دریای نیل دیده اند اما طاوس آبی
بمراتب رنگین تر از جنس بری است و اسب آبی در صدد
منا

مشابه اسبان بحری و بدست ما مانند گاو و دم آن مانند دم خوک
است و گویند در دریای روم ماهی است که غریق را بر پشت گرفته
بساحل نجات رساند و بسی از این گونه حکایات در کتب سیر و
سفاین پیشینیان مرقوم است که بذکر آنها سخن بدرازی کشد
مانند خبر بیره واق و خبر بیره قمر که سید فاضل سید علیخان
حجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل بیان
نموده است و همه در مقام شکست و بی سر و بن و از مقوله فسانه
اند چه هیچیک از حکمای سلف و سلاطین ما تقدم بفکر تحقیق این امر
نیفتاده و صرف اوقات چنانکه بایست نکرده اند از هر کس
که خبری شنیده اند یا در یکی از کتب مهجوره دیده اند بتقلید ثبت
بکتبی کتابها لاحق بر سابق افزوده فصل فصل و خبر خبر و غرائب
نگاشته اند از الجمله فیثاغورس حکیم که مراتب فضل و دانش
او ارجمندتر [illegible] بی نیاز از اظهار است در بعض از مؤلفات
خویش نوشته است که از اوضاع فلکی چنین مستنبط میگردد که در
سمت جنوب که غرق آب است آبادی بهم رسد و از معموره خالی

نباشد فقط و عم عالیمقدار علامه سید عبدالله طاب ثراه در
طلسم سلطانی که از بدایع مولفات آن والاجاه است حکایتی
از اسکندر ذوالقرنین رقم زد کلک در سلک فرموده که اسکندر
را بعد از آنکه ربع شمالی بحیطه تصرف در آمد بفکر ربع جنوبی
افتاد که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار این مراتب
کرد آنها بعرض رسانیدند که اوج شمس در بروج شمالی دلیلی
ساطع و برهانی قاطع است که در سمت جنوب بحر عالم آب عالمی
دیگر نباشد اسکندر از مقاله حکما مطمئن خاطر نگشته با چندی کس
از حکما و مخصوصان بکشتی در آمد و مدتی بطرف نقطه جنوب
که هیچ طرف مایل نگشته کشتی راند از جزایر مشهوره و اماکن
معروفه ناخدایان گذشته چندی چندی دیگر راه رفت تا آنکه
آب و آذوقه که ذخیره داشتند رو بکاستن آورد و از رسیدن
بمقصود مایوس گردیده اراده عود نمود که ناگهان کشتی
دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیدند دیدند
که زبان یکدیگر را نمی فهمند اسکندر بلطایف الحیل کسی را از
مردم

آن کشتی بکشتی خویش آورده رو بشمال برگشت و دو کس از انها ١٢٦
مشاهده این حالت خود را بدریا افکنده بشنا در بکشتی ١٦٤
خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید داشت بعد از رسیدن
بمنزل او را با زنی تزویج نمود اولادی که از ایشان بهم رسید باو
گفتند که از پدر سوال نماید که دران بحر ذخار بچه عزم و کدام اراده
بکشتی در آمده بودید او گفت در معموره جنوب پادشاهی
بهم رسید اسکندر نام و آن دو نفر که خود را بدریا انداختند
یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزراء بودم
بعد از انکه تسخیر ممالک جنوب کرد ربع شمالی افتاد و باین
عزم بکشتی در آمده رو بشمال مدتها در دریا سرگردان بودیم و آخر نشانی
از ربع شمالی بظهور نرسید اراده برگشتن داشتیم که کشتی
شما دو چار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدم
خلقی دیگر و عالمی دیگر مشاهده مینماید انتهی کلامه ره ملخصا
واما احوال حکیم دانشمند را اگرچه از اوضاع آسمانی آبادی
سمت جنوب گمان قوی بهم رسیده اما بعد از سلاطین عصر

استمداد خواست و نه کسی او را مدد نمود یا بخاطر او خطور نکرد و بالا
نتوانست بر کشتی سوار شده درست فی مابین مطلب مرد و ده به
رای خویش را ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق این حکایت
یقین پیوست که ربع خوبی ما مثل ربع مکشوف آبادان و معمور است
و عالمی است مثل این عالم لیکن عزم السمت بار دیگر از گریبان
خاطر او سر زدن نشد و کسی از حکما را نیز نفرستاد تا حقیقت
آن مملکت را ابرا و منکشف گرداند و اینکه اسکندر بر کشتی سوار
شده از ساحل دریا دور و از خبر آنها مهجور و ناخدایان گذشته
به قعر دریا کشتی راندند محل تأمل است چه بر متتبعان اخبار و سیر پوشیده
نیست که سیصد سال قبل از این کسی بخاصیت مقناطیس پی نبرده
و قطب نما و جهازات با این سامان و آلات و ادواتی که
حال معمول است وجود نداشت و در میانه بحر و کشتی بانان
به جانب حل دریا که کناره از نظر غایب بود آمد و شد
داشتند و کسی را جرأت نبود که قدم پیشتر گذارد این دریا
نوردی در باب تنقیح جهازرانی که با استعانت قطب نما در تاریکی

بهر سمت که خواهند روند از جمله آیات یکی از حکمای فرنگستان است
که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او به تکمیل جهاز و سرانجام
آن پرداخته دایره بحر محیط را گاه از مغرب بمشرق و گاه بعکس
با تمامی بحار عالم که خلیج آن بحر بیکران اند بدیده بصیرت دیده
و بقدم استوار پیمودند و بهر طرفی از مشرق و مغرب و جنوب و
شمال [illegible]ت سیر نمودند تا آن سمت زمین یا یخ بند منتهی
رسید جهازات بسیار با مردمی که در اینها بوده اند بکثرت بسبب
سیرها تلف شده اند و دست بر نداشته اند بر جزایر معموره و
غیر معموره که بحر سباع درنده در اینها ذی روحی نبود گذر کردند
و ربع جنوبی را که اکثری از حکمای سلف نحوی که گذشت قایل بابادی
آن نبودند تو بیدا گروه تسخیر نمودند و آن مملکت را تمام گردیده
عالم و مساحت آن ضبط کردند و از آن مملکت و از جزایر جدیده
بقدر حصر این ۰ د جای متصرف در آوردند که مقدار آن از احداث فرنگستانی
داند و لیس و همه آن نواح را مسخر سلاطین خود کردند و الی الان
بو مانفو ما در آن حدود اشتغال دارند و الحق امر جهازرانی

را بر طاق بلند نهاده اند که سیر ادست رس نیست همانا این بند و
معارضه با بحر بیکران می اندیشد از تاثیرات آب و هوای
فرنگستان و خاصه آن مردم است ریاست و قوانین سلطنت
را بجایی رسانیده اند که یونانیان و حکما اسلامیان به
تحسین و آفرین آنها هم داستان اند سخن که بدینجا رسید اگر
بسبب ارتباط کلامی شمه از اوضاع و احوال آن دیار نگارش
رود باکی نیست و ساتلو علیکم منه ذکرا سر گذشت عهد گل از لطف
بشنوید عندلیب آشفته تر میگوید این فسانه را امید که سخندانان
دانا دل این دلکش تحریر را بدیده رازدانی باستانیان نشن
بینند و بچشم یاد نمای متقدمینش بنگرند چه پس از مدنگاهی
و اندک سیاحتی همه این حقایق از پرده اختفا بجلوه گاه
ظهور خواهد آمد و قبل از تفصیل مقصود تقدمه سخنی چند ناگزیر
مخفی نماند که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از
طایفه فرانسیس باشد و چون در سالف زمان این فرقه را
از مردم یورپ که فرق دیگر فرنگیانند رفت آمد در ایران
و

ولوران بسته بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران زیاده
بودند تغلیبا تمامی نصاری را فرانسی گفتندی از کثرت استعمال
فارسیان الف را انداخته سین را بکاف فارسی بدل
کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استطرادا فرنگ نامیدند
و اما نصاری بزبانی که دارند ممالک خود را یوروپ بیاء و واو
و راء مهمله و باء فارسی خوانند فلاسفه و دانشمندان آنها عالم
را بچهار سمت مختلف تقسیم نموده اند اول   که در
آنست تمامی ممالک فرنگ و بعض از بلاد روم مانند اسلامبول
وغیره این حصه از جانب شمال منتهی شود به بحر محیط که پیوسته
یخ بند است و از جانب جنوب منتهی شود به بحر روم که فاصله
میانه آن و افریقه است و از جانب شرق متصل است بملک
آسیا و از جانب مغرب الصاق به بحر محیط بوده که فاصله میانه
آن و امریکا است دوم   که در آنست ایران و توران
و ترکستان و هند و شام و چین و ختا و بعض از مملکت
روس این حصه از جانب شمال نیز بدریای محیط که کناره آن

هندوستان یاجوج ماجوج بنده است شوند و از جانب جنوب بدریای هند

و از جانب مشرق به بحر محیط الصا و از طرف مغرب بنورب

شوند سوم که در اینست مملک سودان و مصر و تمام

بلاد مغرب و از جانب شمال به بحر روم که فاصله میانه ان و

یورپ است و از جانب جنوب به بحر محیط و از مغرب به بحر

محیطی که فاصله میانه ان و اشیا است و از مشرق الصا به بحر

محیطی که فاصله میانه ان و امریکا و یورپ است شوند و چهارم

که در ربع جنوبی پدیدار گشت و مسمی بارض جدید و خارج

از ربع مکشوف و عالمی است بقدر ربع شمالی که مفصل احوال ان

خواهد امد حدود اربعه ان از جانب مشرق به بحر محیطی که فاصله

میانه ان و افریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی ان

بحر محیطی است که فاصله میانه ان و اشیا است و جنوبی ان بحر

محیطی است که به یخ بند میرسد و از جانب شمال ان تا ... و

درجه عرض رفته اند که در انجا هر چه بود از ادم و ... و مشرق و ...

از سرما مانند سنگ خشک شدند و هر قدر اتش افر...

میکرد

هیلوند فی الفور خاموش شوند اما ظن غالب دارند که ممالک روشن
شوند و از اطراف عالم تا هشتاد درجه بطرف هر دو قطب
رفته اند و کیفیتی عجب از طلوع و غروب آفتاب در آن سرزمین
حکایت کنند که رحوی دو قطب منکر دود و لحظه بلحظه بقدر دو
ساعت کما بیش شب شود و روز گردد از یکطرف غروب کند
واز دیگر بر آید سبحان المدبر خبیر عالم انیز بهمین نسبت
بچهار قسمت منقسم کنند و هر حصه را یکی از ممالک اربعه که بان
اقرب باشد منسوب سازند و در تکون جزایر در بحار و بدید آمد
نشان در انظار اقوال بسیار است بیشتر بر آنند که رود خانها
و شطوط و انهار عالم که بدریاها ریزند مخلوط باجزای ارضی بسیاری
شند آن اجزای خاکی بمرور دهور در قعر دریا جمع شوند و بتدریج
بالا آیند تا بروی آب از سند لیکن بنحوی که در برهان حسی مسلم
ست که جبال و از اصیر امانند اشجار نموی هست نمو کنند و بانقضای
شهور و اعوام هر قدر که ماده ان استعداد داشته باشد
در ارتفاع و سیع شود و به تربیت آبای علوی و امهات سفلی

درختان و اشجار بعمل آیند و اگر اشعه فیض بر یکی از آن اراضی
زیاده پرتو افکن گردد کان جواهر یا طلا یا نقره یا فلزی دیگر
یا همه اینها بوجود آید و هرگاه و تا از موالید بهم رسیدند لا
محاله سومی که حیوان است نیز بعمل آید چنانکه هیچیک از
جزایر عالم خراب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست و از اینجا
قیاس کنند که آدمی نیز مکون گردد چه انسان یکی از انواع
حیوانات است و در بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور و مرور
با آنها هر کس کسی را دست نداده آدمی از ذکور و اناث و
انواع حیوانات دیده اند بعض از آدمیان قبول تربیت
کرده براه رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر نشده
اند اولین از جنس آدمی و دومین از قسم میمون دانند
و گویند چون در افراد حیوان و انسان تعدد بهم رسید بحکم
طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت پذیرد و عالمی تازه حادث
شود و حکایت ابو البشر آدمی صفی را که کتب آسمانی از توریة
و انجیل و قران مجید ناطق است انکار کنند و از قدم عالم ملحدانه

یحی

سخن رانند و این مقالات لایق باین دفتر نیستند و ازین قبیل که
گذشت جزایر در تصرف سلاطین فرنگ بسیار است که در ابتدای
تسخیر آنها جانوران بشکل آدمی که موی سر و اندام و تمام بدن را
فرا گرفته بار نخیل و ثمر درختان دیگر زندگی میکردند و از باران و
زحمت آفتاب بسایه درختان بسر میبردند پادشاهان جمعی از
مردمان شهری در آنجا کوچانیده تربیت آنها کوشیدند در مدتی
بسیار از معاشرت آن مردم بنطق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند
و فرنگیان را اعتقاد این است که این مردم جنگلی راه و رسم سپاهیگری
و قواعد رزم را نیکو یاد گیرند و بهتر از مردم شهری جنگ کنند
چنانکه در اکثری از سرکارات سلاطین در افواج رکابی داخل اند
و بر آنها زیاده اعتماد کنند از بیست پنج سال قبل ازین تا حال
بقدر پانصد جزیره تازه پیدا کرده اند همه معمور و مردم آنها مثل
رعایای دیهات و قری باندک التفاتی تربیت شده اند
اما پیشتر لا مذهب و از قبیل حشرات الارض بودند همه را
نصاری و بدین عیسوی آورده اند وجود شطوط و آبهای جاری

را در عالم در ریختن انهار ابر دریا چنین گویند که بخار خزائن سحاب
و منبع امطار اند بخارات غلیظه پیوسته بافراط از دریاها متصاعد
شوند و سحاب گردند پس بمقتضای حکمت بهرجا که اقتضا کند آن
بخارات بهم رسانند و عرقی که از انها چکد شبنم و غیث
و باران عبارت از انست از بسیاری از ناخدایان فرنگ شنیدم
که میگفتند مکرر دیده ایم از دریا عمودی از ابخره شبیه بخرطوم فیل
از پایین باریک و هرچه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قایم
بود و چنان بنظر میاید که آب دریا دران متصاعد میشود و
قطر آن عمود را باختلاف اوقات یک میل و زیاده گویند
و سرعت تصاعد ابخره را بحدی نشان میدهند که اگر جهاز دران
عمود درآید غرق شود لهذا بان حوالی که رسیدند توپ بران
زنند تا از هم وا شود و بگذرند و اینکه عند العوام مشهور است
که ابرها از دریا آب بر دارند منشا آن همین خواهد بود بالجمله
بعد از نزول باران بر زمین مخلوقات بقدر احتیاج از ان
بر دارند و باقی را زمین جذب کند و از ان چشمها جاری شوند

شطوط و انهار پدید آید مرة بعد اولی مخلوقات از آن شطوط
و انهار بقدر ضرورت فرا گیرند و هر قدر که زیاد باشد مخلوطه
با اجزای ارضی دوباره بدریا زیر رود و از آنها جزایر پیدا شوند
اینکه آب دریا شور و تلخ آفریده گردید حکمت در آن اینست
که متعفن نگردد تا انسان و حیوان از استنشاق هوای آن
اذیت نکشند و فرنگیان در جهازات و کشتیها عرق کشی بسیار
برزن است که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجایی
نرسد [illegible] اعود کشند و ماتا مثل لغات شیرین
و عذب و لطیف گردد و بیمار آنرا بجهت تقویت معده از آن
آب دهند و در تقویت هاضمه بی نظیر است و بعد از کشیدن
عرق مقداری نمک در ته دیگ ماند که آنرا در مسهلات بکار برند
و مسهل است قوی و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است
که با آن بزرگی جزیره دیگر نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت
آدمی در آن بحدی است که تمامی ربع مکشوف را تخمین کرده اند
یکصد کرور آدم کروری صد لک و لکی صد هزار است از انجمله

در چین کرور تخمین کرده اند و باقی شصت و پنج کرور
خلق تمام عالم اند از جماعت انکلیسیه بتواتر اوضاع آن مملکت را
شنیدم از بسیاری بالاصالة که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی
بیک واسطه که از زبان ایلچی پادشاه انکلستان که بآن دیار
رسیده بود میگفتند سلطنت در آنجا بالانفراد و نفاذ حکم است
سلاطین از اولاد چنگیز خان و تا حال طره و اوضاع چنگیزی است
اما از سگ و ماء بغایت محترزند رعایا و مردم دیگر همه بت
پرست و بعض از اعاظم شافعی مذهب اند آبادی و کثرت عمارات
و زیادتی توالد و تناسل بمرتبه ایست که در تمام آن قلمرو یک
کف دست زمین بجهة زراعت و کشت و کار نیست ایلچی سابق الذکر
در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم کتابی مدون
نوشته است که به بنگاله رسید و در آن مرقوم است از جهاز که فرود
آمدیم در رود خانه شهر مینی که بدار السلطنه اتصال دارد در
کشتیهای کوچک روان شدیم سه ماه کسری شد که به پایتخت
رسیدیم در عرض این سه ماه روزی سه چهار سواد اعظم از بلاد

نفیسه بنظر میاید که از دیدن هر یک گمان میشد که پایه تخت این
مملکت همین خواهد بود و بلدان عظیمه و قصبات عالیه متصل یکدیگر در
میانه مردم ایلاانند و باین سبب مردم همه ارباب حرفه و پیشه درند
از اطراف عالم غله در انجا برند و اجناس در عوض آورند صنایع
بدیع و نفایس گران بها از اقمشه و امتعه بران و بار چشم است
و هم بتقدیر و بها از قلت مکان دیگری اذوقه مردم بی بضاعت
بیلد و فرزند اکتفا کند و باقی آنچه اولاد بهم رسد بدریا غرق کند
سخن مردمان چین است که تمام عالم نابینا و فرنگیان را یک چشم
است اکنون شروع بذکر مجملی از احوال و اوضاع فرنگ مینماید
در قصص نصاری است که قبل از بعثت عیسی اکثری از خلق بود ب
ت پرست و برخی بدین موسی کلیم الله بودند یکی از قیاصره
روم مسلط گشته بغلبه مردم را بدین عیسوی خواند و بعد از رفع
روح الله باسمان حلالی به تبعیت حواریون بفرق مختلفه متفرق
شدند و در میانه هرج و مرج پدید آمده ملوک طوایف شیوع
یافت و کار بجایی کشید که در هر کوره دهی صاحب داعیه بهم رسید

قرنها بر سر مذهب نزاع وجدال و بی انتظامی مصروف بخون
ریزی و قتال بودند آخر الامر دوازده سیزده سلطنت
عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و تا حال بهمان نحو است
عهود و مواثیق باهم دارند که کسی از حد خویش تجاوز بملک
مملکت دیگری دست انداز نشود و باهم برفق و مدارا سلوک
کنند و استیصال یکدیگر روا ندارند و اگر میانه دو پادشاه
یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین هر یک ابواب تجارت
دیگر بر انسداد و جهازات یکدیگر را از دریا غارت کنند و بلشکر
کشی و زیادتی خرج خصم را ستوه آورند و هرگاه دو لشکر بمقابل
یکدیگر درآیند اگر یکی در عدت لشکریان یا در اسباب جنگ
مانند توپخانه و تفنگ از دیگری زیاد باشد دست بالا
حرب نگشایند و از طرف قوی بضعیف پیغام رود که من
در عدت و شوکت از تو بیشترم یا در مقابل تدارک خود
درست نه بین یا اقدام بحرب ناکرده با سر خویش و لشکر بالا
خود راضی شو و اگر بخود می بیند که سرانجام و لشکر خویش را

مثا

مثل او بیا راید از او مهلت طلبد او نیز راضی شود و مهلت دهد
و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ ناکرده به اسیری
راضی شود الات حرب را بزمین و دست بر روی هم گذارند
و لشکریان مقابل در ایند و همه را اسیر کنند اما بعد از تسلط
باعزاز و احترام اسرا باقصی الغایه کوشند و باندک پیشکشی
قانع شده ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه
اینرا چنین بیان کنند که طریقه رزم و قانون جنگ از طرفین
مثل هم و مردم ما نیز با هم در شجاعت بلکه مساوات است و آلات
حرب نیز همه یکی است درین صورت لامحاله هر کرا عدت لشکر
و سامان جنگ زیاده تر باشد فتح از اوست و مقابله در این
حالت بجز سفک دماء جمعی بیگناه مثمر ثمری دیگر نیست و اگر
طرفین فی کم و زیاد مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیه صفوف
یا بعد از ان که هنوز بهم نرسیده باشند یا در بین گیر و دار یا بعد از
شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک
چیزی راضی شود و اگر احیانا یکی بر لجاج اصرار کند و باستیصال

دیگری کم زنند و سلاطین دیگر همگی با مداد ضعیف برخیزند و با طرف
قوی محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و مصلحت در این است
که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یکی قوی دست گردید محتمل است که
بر دیگران نیز تاخت آورد و مملکتها را از همه انتزاع کند پس
امداد مغلوب در حقیقت محافظت ملک خود است اما اگر کسی
مملکتی بی صاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل جزایر و ممالک
دور دست پیدا کند و تسخیر نماید احدی را حرفی نیست بشرط اینکه
روسای آن مملکت با طاعت راضی شوند و از سلاطین دیگر در
استعانت نجویند مانند جماعت انگریز که ملک هندرا بی صاحب
افتاده دیدند تسخیر نمودند و بضبط خویش در آوردند و فرانسیس
مملکت مصر را چهار پنج سال قبل از این بسبب غفلت مصریان
و عثمانلو بحیله گرفتند و در این اوقات یکی از وجوه محاربه انگلیسیه
با فرانسیس این است که پادشاه ذی جاه روم در انتزاع مصر از ما
امداد خواسته و مارا نیز امداد او بموجب قانون از لوازم است
چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امداد او در صورت

ضعف

ضعف داخل در عهدنامه قدیم است و محافظت مملکت هندوستان
که ضمیمه ملک ما است از اهم مهمات اگرچه فرانسیسان هم در جواب
گویند که اعاظم هندوستان نیز بما توسل جسته اند هرگاه شما
آن مملکت را خالی کنید و بمالکانش رد نمایید ما هم مصر را
بسلطان روم وا گذاریم و ما مصر را بعاریت گرفته ایم تا ملک
هند را از شما انتزاع نماییم لیکن سخن فرانسیس در باب
هندوستان فروغی از صدق نیست چه در هند احدی نیست
که لیاقت این امر را داشته باشد که از فرانسیس استمداد کند
تیپو ولد حیدر بود که بسبب خلل دماغی تهوری داشت و دیوانه
وار باطراف دست و پایی میزد او نیز معدوم و ناچیز گردید
و فرانسه را مقصود اصلی و مطلب کلی از گرفتن مصر اینست
که مملکتی مثل ام البلاد مصر را که از کثرت آبادی و وسعت مملکت
تمامی بلدان عظیمه را بآن تشبیه کنند و بوفور نعمت شهره
آفاق است داخل در ضمیمه ملک خویش سازند و از اسکندریه
که بندر مصر و در ساحل بحر روم که از یورپ بافریقیه و کنار

مصر جاری است واقع شده تا سولیس که آن نیز بندر مصر و بر ساحل
بحر هند و عمان واقع است سی و دو فرسخ زمین است آن قطعه
زمین را از میانه بر دارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل گردند و
رفت آمد از فرنگ بهند آسان شود آنگاه فرانسیان که
بر ساحل بحر روم پای تخت دارند بجهازات جنگی در آیند و با
انگریزیه در هند و ستان محاربه کنند و این مملکت انیز متصرف
شوند و در این مدت که مصر با توابع در تصرف ایشان بود در آن
نواحی اقتدار تمام دارند و بکندن قطعه زمین مذکوره اقدام
نکرده اند و چنین هست که حکما و دانشمندان آن را گمان است
که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد محتمل است که اگر
این قطعه زمین از میانه برخیزد کره آب از جای خود حرکت
کند و عالم را غرق نماید و اگر عالم تمام غرق نشود مصر و بعض
بلاد افریقیه مغرب و یمن و جده و بعض بلاد سود ان البته
غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از جماعت انگلیسیه در باب
استرداد مصر استمداد نمود و نیز محافظت هندوستان

وبجاکه منظور نظرشان بود جهازات جنگی بسیاری از انگلستان
به اسکندریه آمده ساخلو میباشند که دیگر فرانسیان مصری را
مدد نرسد و به پادشاه روم نوشتند که ما راه آمد شد فرانسه را
از دریا مسدود داشته‌ایم هر قدر که در مصر اند نمی‌توانند
برآیند و از طریق بحر نیز مدد بایشان نمی‌رسد در این هنگام اگر
افواج پادشاهی از خشکی در رسد مصریان نیز روزی را چنین
از خدا خواهانند ایشان از یکطرف و افواج سرکار از یکطرف
همه را عرصه تیغ بی دریغ خواهند ساخت پادشاه ذیجاه از
اسلامبول جمعی از افواج رکابی را از ینگچریان و صاحبان او
جاق لشکرکردگی وزیر اعظم کشیده و شریف مکه و پاشایان شام
فرمان قضا جریان صادر شد که بهمراهی وزیر اعظم خود با فوجی
که دارند بر آن جماعت مخذوله تاخت آورند و بمفاد کریمه
اقتلوهم حیث وجدتموهم از قلع و قمع آن طایفه بدسگال دقیقه
فرو گذاشت نکنند اما جماعت فرانسه به تالیف قلوب مصریان
پرداخته مال و جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بود بر ایشان بخشیدند

سکو

دانستند سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبهه نیاز بخاک
پای او میسودند و با و توسل میجستند احدی را یارای مخالفت او نبود
و اعتقاد نصاری این بود که اگر کسی در امری مخالفت
او نماید در دنیا بانواع بلایا مبتلا و در عقبی بعذاب ابدی
معذب خواهد شد و کار بجائی کشید که عزل و نصب سلاطین
باشوکت باختیار او بود و وکلای او پادریان در هر سلطنتی
بجهة مصالح سلطنت نزد پادشاهان بودند و هیچ امری از امور
مالی و ملکی بدون استصواب وکیل او اجرا نمی‌یافت رئیس
سلاطین و اعظم خواقین و با علی مرتبه شهنشاهی بود و در
هر یک از ممالک باندازه آن مملکت ضیاع و عقار بوظیفه او
معین بود و وکلا نیز بجهة ضبط آن مالیات بهر شهر بودند ثلث
مداخل کل فرنگ که خزاین قارون معادله با عشر عشیر آن
نمیکرد مخصوص او و پادریان بود در خطبه و سکه اول نام او
خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات
باو میرسید صرف تزئین و آیین بندی کلیساها میکرد و هیچ

که زیاد آمده بود اند و خفته میماند سپاه و لشکری نداشت مگر
قلیلی نخبه جابجا ساخلو بودند طریقه سلطنت او بدین گونه که
او را هفتاد و دو امیر از بابا دریان بود که هر یک در علم و فضل
سرآمد امثال و اقران و مسمی بکارده بالان بودند کارده
نال بر وزن چارده سال یعنی فاضل مقدس بیهمال و
مدار المهام با شوکت و اجلال را گویند طریقه دربار سلاطین
هر کس را خدمتی معین بود هرگاه یکی از این هفتاد و دو کس
پی سپر وادی عدم میگشت او یکی از بابا دریان را که افضل
از دیگران بود بجای او نصب مینمود و هرگاه او از میانه میرفت
بعد از دفن او کارده لالان در عمارتی که هفتاد و دو حجره داشت
و بجهة این کار ساخته بودند هر یک بحجرهٔ داخل میشدند چهار امیر
از خارج معین بود که بعد از فوت بابا تا دیگری معین شود
رتق و فتق مهمات بودند آن چهار امیر کارده نالان
را در اطاقها داخل و در بر روی شان مقفل میکردند و
هر روزه هر چهار متفقا بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن

خود را اطلاع میدادند خدمه معین بودند که بحضور آن چهار
کس طعام و شراب از روزنها می دادند و یارای حرف زدن
نداشتند نه با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک
اسم یکی از کارزده نالان را که بنظر او بخلافت و پادشاهی سزاوار
بود بر پارچه کاغذی می نوشت و پیچیده از روزنه بدست آن
چهار کس میدادند آن کاغذ را گرفته ناخوانده بر صندوقی
ضبط میکردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا
این هفتاد و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را ادعای آن
بود که هر گاه الهام غیبی بنام یکی یمن در رسد آنوقت نوشته
میدهیم بعد از آنکه همگی نوشته دادند آن چهار کس مجمعی عظیم
آراسته آن صندوق را میگشودند بنام هر کس که زیاده از دیگران
کاغذ بر آمده بود آن چهار کس با پادریان بازدحام تمام
در برروی او گشوده مژده و مبارک باد خلافت باو میدادند
و او را از آنجا بر دوش خود سوار نموده ببارگاه سلطانی
بر تخت خلافت می نشاندند و آن هفتاد و یک کس نیز آماده

بخدمتی که داشتند مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آن که
پاپا شده بود معین میشد ملوک و شاهزادگان عظام و اکابر
و اعیان حتی عوام الناس و مردمان فرومایه بطمع ریاست
ملای اوطان نموده بلباس پادریان در آن شهر بتحصیل علم
میآمدند و بمساعدت بخت اول به کاردینالی و بعد بخلافت
میرسیدند و این سررشته منتظم بود تا در سنه هجری حکما و دانش
مندان در تمام یوروپ و فرنگستان خاصه در انگلستان
بوجود آمدند و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد
طعن و لعن و صرف اوقاتشان باستیصال آنها بود و بسبب
قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش نمیرفت حکمای انگلستان
از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پا
دریان منحرف و انعطفی که این فرقه را در نظر او بود بادله
و براهین حکمی خوار و حقیر کردند پادشاه وکلای پاپا را مقید
و محبوس و اموال و املاکی که داشتند همه را ضبط و آنرا سه حصه
ساز تقسیم کرد حصه خود گرفت و دو حصه دیگر را به روسا

ولشکریان و بادریان مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را
بزبان انگریزی ترجمه کنند تا حاجت به بادریان پاپائی
نماند و چنان کردند انگاه بادریانرا از حبس براورده اخراج
البلد فرمود این خبر چنانکه بسمع پاپا رسید فوجی بیکران
از جاله و ایلچیان کسیل و از سلاطین دیگر نیز مدد خواسته
خود با افواج بی حد و مر و جمعی از سلاطین که ممد او بر خواسته
بودند بشوکتی تمام رو بانگلستان آمدند و در تمامی فرنگ
ولوله و غوغا در افتاد و در انگلستان فزع اکبر برخواست
امانا مردم مترصد نزول عذاب بودند روسای انگلیسیه
باستظهار حکمانیت گرم و قوی دل باطمینان عامه بر دافعه
بمقابله برامدند و این قضیه سالها بطول انجامید و خلقی
بی شمار از طرفین از لباس هستی عاری کردید و همچنان
هردو جانب باصرار و لجاج بودند و استیصال یکی دیگری
را میسر بود و سلاطین دیگر بملاحظه این احوال که بر انگلستان
و بادشاه ایشان غضب اسمانی نرسید بلکه روز بروز بهبود و رفاهیت

تیر کردید و پاپا را نیز از غیب مددی نمیرسید و در اعتقادات آنها فتور و از اعانت
و امداد او قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و نخستین
کاری که بمملکت خود کرد سلوک پادشاه انگلستان بود با پادریان
و وکلای پاپا حال در تمامی ممالک نصاری پادریان و کشیشان در نهایت
بی اعتباری و بکمال ذلت و خواری میباشند و خود الطبقه مخصوص
مجالس مناکحات یا تجهیز و تدفین موات است و از پاپا تا حال هم در
روم کهنه اسمی باقی است نوشتن ادعیه و بخشیدن بهشت و دور
زمره مستحقان است بی اعتباری پادریان و بر افتادن پاپا و
فرو نشستن آن همه قضایا و علو مرتبه حکما و دانشمندان در تمام
فرنگستان دینی پرده شدن مردم بطور طبیعیان در سه تجربه
دست داد و مادی در این کارها جماعت الکلیسه شدند اکنون تمام
فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذهب پرده دارند در کلیساها
ناقوس زنند و هفته یکبار روز یکشنبه عوام و فرومایگان بمعابد
روند پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و رؤسا
بوحدانیت خدای احد اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد

و عبرتها مانند نماز و رفتن بکلیسیا همه را افسانه دانند و گویند زاهد بمسجد برده
می حاجی بیان کرده طی جای که باشد مرغ و می بیکار نیند اینکارها
طایفه مخذوله فرانس قاتلهم الله از این مرحله قدم فراتر گذارند
و نفی واجب کنند و اموال و زن را بر یکدیگر مباح دانند و بعدم
غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی پویند
و الحق گوی سبقت از ملاحده اولین و آخرین برده اند یکی از
سلطنتهای عظمی پادشاهت این فرقه گمراه است طول
مملکتشان سابقا سیصد کروه و عرض دویست و پنجاه
کروه بود و همین قدر از امریکا تصرف دارند و از ده سال
قبل از این تا حال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین امقدار
و زیاده تسخیر کرده اند و در اصل قلمرو بقدر چهار صد شهر عظیمه
و یک هزار و ششصد قصبه بزرگ و هشت هزار ده معمور و بقدر
سه چهار کرور مخلوق است و افواج جنگی همیشه بقدر سیصد
چهار صد هزار سوار و پیاده دارند بشجاعت و دلاوری معروف
و به بد عهدی و خلف گفتار موصوف اند سلطنت [illegible]

دیار نفاذ امر بود ده سال قبل از این مردوم از ظلم پادشاه به تنگ
آمده ایستند تا شوری در طریقه الکلیسه را نمودند پادشاه از این
خواهش باز رده فرمان بقتل جمعی کثیر از گناهکار و بیگناه داد
عوام بشورش برآمدند و پادشاه را با زن و فرزندان بکشتند
رسم ملوک طوایف شیوع و انواع فتنه و فساد بوقوع آمد و این
حرکت باعث حرب و جدال میانه این جماعت و الکلیسیه و دیگر
سلاطین گردید و انقدر خون ریزی فیمابین روی داد که از
تعداد بیرون رفت دارالسلطنه آن مملکت را پاریس به بای
فارسی بروزن حارث گویند بغایت آبادان و معمور و در نیکویی
آب و هوا نسبت بممالک دیگر فرنگ مشهور است سه چهار سال قبل
از این شخصی بونه پای نام برآمده در پرده سلطنت و حکم رانی
شروع و در جنس تدبیر و ذهن و ذکا اعجوبه وقت و نادره ادوار
در شجاعت و دلاوری یگانه روزگار است اکثری از ممالک را که
فتح نموده خود بذاته تا آخر در صف اول جنگ ایستاده مانده است
بعد از فتح مصر خود با دو سه هزار کس از لشکریان کار آزموده برکه

که بندر شام است یورش آورده جهازات انگریزی از مصر بمدد شامیان
رسیدند در یک شبانه روز که جنگ قایم بود گاهی با انگلیسیه حمله کردندی
وگاهی بقلعه یورش آوردندی آخر الامر شامیان بحیله برخود شکست
انداختند و افواج او را بقلعه کشیدند خود از راه حرم بقلعه در آمد
شامیان دور آنها را گرفته هرچه در اندرون بود بتیغ باسمار رسانیدند
بقیة السیف با او منهزم شده بمصر رفتند انگلیسیه که او را اعدا عدو
و بنیاد عداوت حکمی است و همه باقی مردم فرنگ بشجاعت و رای
او را بستایش نمایند و حکایاتی چند از تدبیر و جرات او در سفاین
خویش نگاشته اند که هریک کارنامه است و در کمتری از محاربات
شکست یافته است بر عهدی و خلف وعده و خدعه و حیله در
سرشت او مخمر و عهود و مواثیق او چون نقش بر آب بی ثبات
دمی اند است بعد از قتل پادشاه که بی انتظامی در آن
مملکت بهم رسید انگریزی از سلاطین برفاقت انگلیسیه محاربه
برخواستند و رعایا هریک گاهی جنگ و گاهی بمیدان خود را
محافظت می نمودند تا ظهور بونه پارتی که انگریزی را منهزم و ملک آن

شکست فاحش داده چار و ناچار بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند
روس و دنمارک و ولندیز و غیرهم مگر جماعت انگلیسیه با قلت عدت
پای ثبات افشرده در بر و بحر با او مردانه بکوشیدند و حق اینست
که انگلیسیه در این معامله داد مردی و مردانگی داده‌اند اما بطفیل
تنازع ایشان خلایق همواره در رنج و عنا و بانواع محن و بلایا
مبتلا میباشند مرلیس که یکی از بنادر فرانس است قطاع الطریق
بحر اند ارباب دول و صاحبان سرمایه جهازات جنگی سازند و مردم
جنگی باجاره برانها سوار کنند و بدریا در آیند بهر فرقه و هر جهاز یا
کشتی که تسلط یابند دوست باشد یا دشمن غارت کنند و از جمله
قوانین فرانس است جنگ دو کس با یکدیگر باختیار خویش اگر چه
در فرق دیگر هم این حرکت شایع است اما در این فرقه بیشتر از
سایر فرق است و آن چنانست که هرگاه یکی در مجلسی از کسی رنجید
باعتبار آنکه حرف درشتی باو گفت یا در آداب و تواضع
قصور کرد یا حرکتی نازیبا از او سر زد شخص رنجیده بخانه خود
رقعه بآنکس بنگارد که مرا فردا در فلان موضع با تو جنگ

طپانچه است یا جنگ شمشیر هرچه بخواهد رقعه که بآن شخص رسید اگر
قبول نکرد و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار و مورد طعن و ملامت
باشد او را بجبن نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند
چار و ناچار میباید قبول نماید مگر آنکه رقعه باو نارسیده به
پادشاه یا رئیس شهر یا سردار لشکر اگر در لسان او برسد
و بخواهست بدست او نقد او مختار است که با آن شخص برساند
یا جنگ را مانع شود و اینهم از جمله تدابیر است که جنگ نشود
بدین نحو که معهود و داخل در قوانین است که با کسی که رقعه
را بسپرد بگویند که این رقعه جنگ است با فلان کس باو برسان
او نزد رئیس برد و نزد مرسل عذر آورد که ملازمان پادشاه
یا حاکم رقعه را از من گرفتند و اگر رقعه رسید و مضمون آن
مطلع شد و کسی هم ممانعت نکرد فردای آن روز طرفین هر یک
دو کس از مردمان عدول با خود آورند که این بار کس
شاهد باشند که باهم بی اعتدالی نکنند و یکی بغلبه دیگری را نکشد
چه اگر بغلبه یکی کشته گردد در شریعت قاتل را قصاص فرمایند

و اگر موافق ضابطه و قانون از طرفین قتل هم ضرب زنند و یکی کشته شود
بالمره هیچ تبعت بعد از حضور متخاصمان و عدول در آن میدان ده قدم
زمین پیمایش کنند و در وسط آن نشانی بگذارند و آن دو کس هر یک
یک پا بر آن نشان بگذارند و دست بدست بدهند و پشت بر یکدیگر
تا منتهای آن ده قدم روان شوند که فیمابین ده قدم فاصله باشد و بعد از آن
پشت بر یکدیگر رو را گردانند و طپانچه بهم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر باشد
پنج قدم به پیمایند و برگردند و هر یکی یک ضرب زنند و بعد از خالی
کردن طپانچه یا فرود آوردن شمشیر خواه زخم کاری یا نگرفته باشد
هر دو یکدیگر را در بغل کشند و گریه کنند و اگر یک را زخم کاری
افتاد دیگری سر او را بکنار گذارد تا جان تسلیم کند گویند در این
اثنا شخصی از اواسط الناس برآمد که بشمشیر بازی ماهر و
بآن شیوه مشهور و به بد اخلاقی و غرور بگذشت تا هر نزدیک
و دور بود بایدک با خوشی ایستد تا جنگ شمشیر کردی و مردم را
بکشتی بطلاقی از هیچ اعتدالی او در آزار و کسی را با او مجال کلام را از
سوری روز ببادمی که داشت از شخصی ضعیف رنجیده کشته باد بعام

خنک داد فردا هر دو بمیعاد حاضر شدند شخص ضعیف با وی گفت دیروز
تو مرا بی‌آبرو کردی و امروز اگر قتل مرا البته و میدانم بدست تو کشته
خواهم شد بعوض خون خود یک سیلی بتو میزنم و دست را افشانده
سیلی به بناگوش او زد و از این حرکت مرد غیور بغضب برآمد
رعشه بر اندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خطا کرد و حریف
مظلوم شمشیر بر سر او زده تا سینه بشکافت و از اینجا مستنبط
گردید که مرد شجاع هوشمند را در معارک درستی حواس از
لوازم است چه غیظ و غضب در آنهنگام باعث زبونی و منجر بهلاکت
خواهد شد دیگر از جمله قوانین مشهوره فرق فرنگ خاصه فراماسان
است و فریمیسن نیز گویند و آن در لغت بمعنی بنا و معمار است
چه واضع این قانون شخصی بنا بوده است و در اصطلاح جماعتی را
گویند که متصف بصفاتی باشند که ذکرشان خواهد شد اهالی ایران
و فارسی زبانان هند آن جماعت را فراموشی گویند و این هم خالی
از مناسبتی نیست چه هرچه از ایشان پرسند در جواب گویند یاد
نیست منافاتی با هیچ مذهب ندارد و هر کس بهر مذهبی که باشد

و

دنخواهد داخل در این فرقه گردد باکی ندارد شبیه است باوضاع بلکه بنای ان
رسوم و عادات مردم اوجاق ان فرر ولوم یا رومیان کرده ایشان
را مرو داشته اند یا ایشان تتبع رومیانرا کرده اند و ان بیت
که در هر جا که خواهند اعم از شهر و قری خانه عالی که دران حجره
بسیار وسیع باشد بسازند و به بیت الحکمه موسوم کرده اند
هفته یکروز معین دارند کسی که بخواهد داخل در این فرقه شود
دران خانه در اید و یک شب تا سحر دران حجره بماند فردا بزرگان
این فرقه طعامی ببرند و همه الجماعت حاضر شوند بعد از برداشتن
سفره هر یک از حضار الشخص تازه را نوازش و مهربانی و کلمات
حکمت تلقین کنند و باد و مبارک باد گویند اما دران شب
به مسکند واحدی نمیداند اعاظم هندوستان در استکشاف
این امر سعیها نمودند و بمردم او باشش مبالغ نقد و بقدر پنجاه
هزار وعده کردند ان مردم دران خانه در امده بعد از بیرون امدن
انقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را گمان است مطلق نیست
تا در هر کس بخواهد خود دفعه به بیند باینکه بیان شب محتاج

بوند ازان مبلغ خطیر گذشتند و نکشند و فایده این کار اینست
که در شدائد یار و یاور یکدیگر باشند اگر یکی را از روزگار صدمه
رسد و بی چیز گردد برادران هر یک از خالصه خود با و چیزی دهند
تا صاحب سرمایه معقول گردد و در قضایا و دعاوی با و بهرچه قدرت
داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر آنکه هرگاه دو
کس ازاین فرقه که یکی از مغرب و دیگری از مشرق باشد بهم
برخورند بدون آمیزش و اختلاط بهم آشناسند بسیاری
از مسلمانان در کلکته داخل در این زمره اند و یکی از سلاطین
با اقتدار پادشاه انگلستان است اگرچه از اکثری از سلاطین
نصاری بعدت و بسط مملکت در یوروپ کمتر اما حظش از رای و
تدبیر و رعیت پروری و انصاف گستری بیشتر است مردم آن
مرز و بوم برای و هوش از فرق دیگر فرنگ ممتاز و در تدبیر مدن
و معیشت در کل جهان بی انباز اند اگر بخواهم مفصلا احوال آن
دیار را بر نگارم عمری باید و سفاین بآن مشحون گردد و چون
بسبب مباینت نامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم
حکا

ز حکایات نگفته اند خواستم که حاضران و ایندگان را دستور العمل
و مایه انس و انبساط گردد و بذکر شمه صفحه طرازی نمود و سخن تک
خلاتمنی الکلستان دو جزیره است از جزایر شمالی که یکیرا
الکلند و دیگریرا ایرلند خوانند و بزبان اسلامیان برتانیه اکبر
و برتانیه اکبر و برتانیه اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفای راشدین
و بنو امیه و عباسیه بتصرف سلاطین بوده اند و دران قرب قلعه
بسیار بوند بر ساحل دریای مغرب که بدریای روم مشهورست بنا نهاده اند
بر سر کوهی که آنکوه بجبل طور و القلعه نیز استوار بهمین اسم مسمی
است و فرنگیان تا حال بتصحیف آن اسم جبرتال گویند و دران
عهد خلق این دو جزیره مردمان کودن بی معرفت بودند مگر
می دیاتار دران مملکت دست انداز و از قتل و اسر و اخذ
اموال دقیقه فرو گذاشت نمیکردند خلایق در آزار و عجز بدست اشرار
گرفتار بودند بنحوی که گذشت در سنه هجری حکما و دانشمندان
پدید آمدند و نخستین کاری که کردند این بود که جهازات جنگی ترتیب
داده مردمان کار آزموده بر آنها سوار کردند و بر گرد هر دو جزیره

سا خلو نگاه داشته‌اند تا دست بیگانه بمملکت نرسد و باین اکتفا
نکرده باستعانت جهاز بفکر مملکت گیری و کشورگشایی افتاده‌اند
بنحوی که خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به
درجه و دقیقه میرسد و در اقصی بلاد آن مملکت درجه است
طول لیالی و ایام در قوس و جوزا بهجده ساعت رسد اما ان
اوقات صبح و شفق تا سه ساعت امتداد دارد که عالم روشن و آفتاب
طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم هر کس بکاری که دارد در روشنی
صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نیند قریب دو ماه راه رو
بنقطه شمال بر جهاز و خشکی رفته‌اند تا آنکه جهاز به یخ بند رسیده است
و در خشکی از کثرت برف و جبال مرور آدم و حیوان نمانده و در آن
میانه بعض معموره دیده‌اند از قبیل صحرانشینان که آفتاب [illegible]
گردد و در آنجا شش ماه روز است و شش ماه شب مردمان ضعیف
اندام و کوتاه بالا که از دو زرع دست بلندتر نشوند و سیاه‌فام
مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مساکن در زیر
زمین دارند و در نهایت پریشانی روزگار گذرانند طول الکلام

مقصد

و یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کروه و طول ایرلند یکصد و چهل
و دو و عرض یکصد کروه است دار السلطنه را لندن گویند طول
اصل شهر شش میل و عرض دو میل و نیم است سوای مضافات
و ملحقات که مردم در خارج شهر ساخته اند و ان شهریست بعظمت
و شکوه و رونق و وفور بار و نعمت رود خانه عظیمی از یکطرف
آن جاریست که جهازات بزرگ در ان داخل شوند و بشهر در آیند
معمور و آبادان که در ان بکثرت خاشاک و یک کف دست خرابه یافت
نشود و عمارات عالیه از سنگ رخام متصل بیکدیگر با الوان مختلفه و
نقوش بدیعه قرینه هم باسلوبی که باید ساخته اند اکثری از عمارات
پادشاهی و اعاظم را بیشم و عقیق زینت کرده اند و در تمامی
پهنای شهر سه جدول آب رود خانه از زیر زمین جاریست یکی
بجهت آشامیدن و یکی بجهت طبخ که در مطبخها روان است و دیگر
بجهت برانداختن کثافات و در کل مملکت از بلدان عظیمه و قریات
و دهات در اصل معموره و خارج آن بجهت رفت آمد مردم و
حیوانات سه راه وسیع سنگ بست کرده اند یکی مخصوص سواران

ودیگری بجهت پیادگان و سومی خاصه عراده وحیوانات باربردار
تا بیکدیگر مخلوط نشوند و مردم باسانی تردد کنند عمله و بنا با آلات از سرکار
شاهی بر گذرها معین اند که اگر جائی خراب شود فی الفور بسازند
و خاشاکی که از کوچه و بازار بر میدارند و بدریا میریزند در طرق و
شوارع هر قدر کوه و زمین ناهموار بوده است بریده اند و بر رود
خانهای کوچک و انهار صغار پل بسته اند که تردد باسانی شود و
در کل قلمرو راه ناهموار سنگلاخ یا نهر آبی که باعث زحمت مترددین
گردد نیست کاروانسراهای عالی در راه با فاصله سه میل بنا نهاده اند
مردم خدمه مثل طباخ و دلال و مکاری که انواع سواریها دارد و حتی
زنان خوشگل قریب بان کاروانسرا مسکن دارند و بهای همه اینها
از اکل و شرب و سواری وغیره معین است مسافر اگر روز و شب
قطع مسافت نماید یا بهر جا که خواهد آسایش کند مختار است
در لندن بر در هر خانه از اعالی و ادانی دو ستون خشت از
و بهر یک فانوسی از شیشه نصب کرده اند که از اول شب تا صبح
روشن اند و در رفت آمد کوچه و بازار احدی محتاج بچراغ
ن

و شغل نیست و اگر بیگانه در ان شهر در اید خیابان ندارد که
چراغها کرده اند برف باران و سرما بشدت دوازده ماه
هر روزه قدری برف یا باران بارد و در موسم بسیار و در غیر
موسم کمتر و باین سبب هوا ناموافق و درختان دیر ثمر ایند
و میوه جات شیرین نشوند مگر بتدابیری که در باغچهای سلاطین
و اعاظم بکار برند که در زیر باغچها شبستان سازند و دران
آتش افروزند تا حرارت آتش بدرختان رسد و میوه شیرین
شود و باین تدبیر میوه کم میسر نیز بعمل آورند سیصد و پنجاه
کلیسای عالی از سنگ مرمر و یشم و عقیق بتکلفی تمام در اصل لندن
ساخته اند و مدارس و دار الشفا و سقاخانه و قهوه خانها
کوچکی کلیساها افزون از شمار است مداخل آن مرز و بوم انچه
از زمین و ملک بهم رسد هشت نه کرور زیاده نیست اما اعانت
جهازها که بتجارت باقصی بلاد ممالک عالم رفت آمد کنند تا حاصل کرور
روپیه بعمل آید و برفاه گذرانند و حکما بعد از انکه بکلی در ان نواح
استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفته دو روز همه در یکجا مجتمع

شوند و هر کس را در هر کار هر چه بخاطر رسیده باشد بیان نماید
تا مصلحت یکدیگر بناهای محکم اساس بکارها گذاشته شده و در
امور کلی و جزوی از سلطنت و حکم رانی تا الصنایع یدی بجهة
آسایش و رفاه مردم کتب مدونه بطور دستور العمل تالیف
نمودند و بنای نوشتن کتب را بقالب مانند چیت سازی
گذاشتند هر صفحه را یک قالب کنند و در یک روز از آن هزار صفحه
نگاه دارند و از هر کتابی هزار مجلد تمام کردند کتب که بسیار
شدند بهر جماعتی از اصناف مردم بقدر ضرورت دادند و حتی
به پیشه وران و مکتب داران بجهة تربیت پسران و دختران
که با هم بمکتب روند مردانرا کسب معیشت و شجاعت و سواری
و علوم ریاضی و ضمنا سرود و رقص و زنانرا رموز عشق و عاشقی
و دلبری و نغمه سرائی و نواختن آلات طرب و رقص تعلیم
کنند و همچنین با ارباب صنایع هر چه مناسب بود آموختند و
همه کارهای مشکله را سهل و آسان نمودند و خانه خالی که زیاده
برده هزار کس در آن تواند گنجید بنا نهادند هفته یکروز حکما
در آن

در ان خانه میرفتند و مردم را صلای عام میدادند و ان روز و ان
مجلس را به یوم الوعظ و مجلس وعظ موسوم نمودند بعد از اجتماع
مردم یکی از حکما مکانی فراتر رفته از مسایل حکمی و ریاضی و هندسی و از
بعض حقایق اشیا مانند تشریح اسمان و افلاک بانفی انها
بنحوی که خواهد امد و از احوال کوکب ثوابت و سیار بقسمی که در
یافته بودند و انکه خلا محال است بایه و از این قبیل مسایل مشکله
و امور غامضه را بیان میکرد و اگر تقریر زبانی عوام نفهمیده بودند
الات و ادواتی که برای توضیح این مسایل ساخته بودند مثل
کره و امثال ذلک بهمان مجلس طلبیده بمردم مینمودند تا در طباع
عوام مسایل حکمی منطبع کردند و تا حال انمجلس برقرار است و در کلکته
منعقد کردد و باین سبب عوام و فرزند مالکان این فرقه همه
ریاضی دانند در بنگاله هم بنای نوشتن کتب را بقالب گذاشته اند
و کارخانها عالی برای اینکار ساخته اند اخبار مملکت را هر هفته
در یکجا و کاغذ بهمین قسم نویسند و ازان پانصد شش صد جزو قالب
زنند و اطراف مملکت و بجاها هر یک از اعاظم خبری

فرستند تا جمیع مردم از حوادث مملکت آگاه شوند وکسی که در این
کار معین است مختار است از او باز پرسی نیست هر چه نوشت خواه راست
یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از یکی بزرگان یا از رئیس
که او را گوزنز گویند که بر تمامی مملکت فرمانفرما است سر زند
بنویسد و احتیاط نکنند گویند در این کار مصالح بسیار است که
مردم انکار اند یکی از انجمله اینست که امور مستحدثه درست بتعیین تا
ریخ بضبط در اید و ثبت گردند نه مثل تواریخ سلف که در امور
عظیمه چون ولادت عیسی علیه السلام و رفع او باسمان بسبب اندراس
و فراموشی آنقدر اختلاف کرده اند که بتحریر در نیاید و بعضی از
مورخین بسبب خوف پادشاهان یا به تعصب مذهب از جاده
صواب منحرف گشته موافق مزاج پادشاه عصر و مطابق مذهب
خویش هر چه خواسته اند نگاشته اند در اینجا هیچیک از اینها
را از فراموشکاری و تسلط پادشاه و تعصب مذهب راه
نیست و تصویراتی که از فرنگ اید اعم از سیاه قلم وغیر آن
همه را قالب زنند و بندرت از قلم نیز کشند و باعلی رتبه خوبی
و

و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کشتی را که دران ید و بیضا و اعجاز
مسیحا دارند حرکات شخص بنحویکه هست دران مشاهده شود و بجهت
تفریح طبایع بر سپهر ناخانهای عالی بنا نهاده اند و بخانه رقص و بیت
السرور موسوم ساخته جمعی دران خانه برای سرانجام طعام و
شراب و روشن کردن شمع و چراغ معین اند و آن خانه
ایست مشتمل بر ایوانی وسیع ستونهای بسیار دارد و تا بر وسعت
و فراخی آن بیفزاید و بیشتری از آنها مدور است و از چهار طرف
آن ایوان صفها کاودم مشتمل بر سه درجه ساخته اند درجه اول
اعاظم و خواص بر کرسیها نشینند و متصل بآنشان رقص شود و
درجه سوم از آن بالاتر و بر آن ادانی و فرومایگان آیند و این
اماکن ثلاثه را بحسب قرب و بعد مجلس قیمتی و بهاست جداگانه
علی قدر مراتبهم کم و زیاد دارند باین وضع ساخته اند که مردم
بهم تماشا کنند و یکی دیگر را حایل نشود و چهار طرف آن خانه
طاقهای متعدد بنا نهاده اند که در آنها سفره گستراند و
طعام خورند و بر سقف همه این طاقهای بزرگ و کوچک

و دیوارها و ستونها با سلوبی دلکش چهل چراغ و فانوسهای
بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن آنها بوجد آید و در هر خانه بقدر
هزار چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کافوری مکلف
یک روز قبل مردمان و عمله آن خانه مردم را خبر کنند که فردا شب
در فلانخانه اسباب رقص و سرود مهیاست مردان و زنان
هر یک از آن درجات که خواهند زر اندازند بزرگ آنخانه
فرستند او هر یک را رقعه دهد اول شام بعد از روشنی مردم
دسته دسته در آیند جمعی مستحفظ بر در خانه اند که بیگانه
نشود هر کس که آید آن رقعه را بآنها سپارد و خود در اندرون
داخل شود و اگر بجهة امری ضروری بخواهد بر آید رقعه از آنها باز
گیرد و با خود برد بعد از سر انجام آن مهم باز رقعه را
داده در آید و این زری که بجهت آنکه میدهند در ازای طعام و
شراب و روشنی است و اگر کسی از ادای بهای درجه اول
دهد با اعاظم در آنجا نشینند و باین بهانه مردمی که خدمه آن خانه
اند مبالغ خطیر منتفع شوند مکرر دیده شده که در یک شب بیست هزار

ونیه و زیاده با بهار رسیده است و همان مردم تماشای که اغلب
اعاظم و ارکانند با زنانشان رقص کنند هر مردی دست زنی را گیرد
و در رقص برخیزد سوای زن خویش از زنان دیگر با هر کس که دوست
است او را انتخاب کند و گاه هست که با هم وعده کنند که امشب
در فلان خانه من با تو فلان رقص را خواهم کرد در علم موسیقی و طریقه
رقص تالیفات مدونه دارند و بدلخراشی بالحانهای عاشقانه و حرکات
دلبرانه مجلس را رشک گلستان ارم سازند و اغلب از زور شراب
تو را اینک بیخود شوند و بهوش آیند و باز بیهوش شوند اما بدمستی
و عربده و حرکات لغو را در ان مجلس راه نیست بهوش خود
و بحالت طبیعی تا اخر مجلس می باشند در سالی یک شب معین
دارند که در آن شب همگی رخوت و صور خود را بانواع مختلف بعضی
بصورت حیوانات و برخی بصورت مردم بیگانه از عرب و عجم و
ترک و هندی تبدیل کنند که کسی کسی را نشناسد و با لباس آداب
نسوانه برخیزد و هر کس هیئتی که دارد در آن خانه در آید از مردان و
زنان و سنه مرد و زن نیز دشوار است با هم حرکات طفلانه

وشوخي ودست بازي كنند وديگر انواع رقص بسيار است كه ذكر
آنها موجب اطناب است تا ثلث آخر شب باهم بعيش وعشرت روز
بگذرانند بعد ازان هركس بخواهد درانجا طعام خورد يا بخانه خود
رود هر روزه دو وقت صبح وشام بهمين نسبت زنان ومردان
سواره وپياده بتفرج از شهر بيرون روند ودر باغهاي
خوش بگذرانند بعد از دو ساعت از روز يا شب بر گردند
وطعام خورند وبكاري كه دارند مشغول شوند در روز حاضري و
طعامهاي سبك خورند ودر شب مطبوخ تناول كنند وبران
شراب آشامند روزانه شراب ننوشند تا مانع كار نگردد از
دو ساعت از روز برآمده تا دو ساعت بروز باقي مانده هركس
بكار خود مشغول است صحبت ودید وبازدید همه در وقت طعام
روز يا شب تنها در خانه خود احدي خبر نخورد جمعي كه باهم اتحاد دارند
بجاهاي ديگر روند وطعام خورند تقسيم اطعمه واشربه در روز و
شب خاصه زنان پري پيكر است هركدام كه به نيكو منظري وصباحت
ممتاز است از دست خويش حصه به مجلسيان رساند وبسبب

حرکات دلبرانه در انوقت ازاو صادر شود و در طعام و شراب
تقلیل کند و احدی از مردان را محال نیست که زن خود را از
جوشش با مرد غیر علامت سوء ظن است بر او و اگر کسی در مملکت
نجد شود آن زن در عالی محکمه قضات شکایت کند قضات حکم
بتفریق فرمایند و مادام الحیوة نفقه و خرج آن زن با اوست و
هیچگاه امر بار زنی دیگر با شوهری دیگر نیست مگر آنکه یکی بمیرد از
این خوف مردانرا قدرت دم زدن با زنان نیست و قبح این
حرکات نیز از میانه برخواسته است خلایق بهم خورسندانه در
اعزاز و احترام نسا کوشند آنقدر که مافوق آن متصور نیست فوق
اکثری از کارهای عظیمه متعلقه بمردان بوساطت ایشان درست شود
قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ یونانیان
بوده بحدی که هرگاه زن از شوهر دامند دیگری او را میدید حتی
پدر و برادر او از خانه قدم بیرون نمیگذارد تا جنازه او بر میاید
بعد از فتح امریکا از انجا اول بفرانس این امر قبیح سرایت نمود
که زنها از پس پرده احتجاب بمجالس شهود جلوه گر ساختند

و در تمام فرنگ شایع شد تنباکو نیز از انجا بهمه جای عالم رسیده و
خلق است بیماری آبلهٔ اطفال و مرض آتشک از مردم امریکا که
بفرنگیان مخلوط شدند در تمام عالم شیوع بهم رسانید و الا چهار
صد سال قبل از این از تنباکو و این دو مرض در عالم نشانی نبوده است
و زبان مردم جمیع عالم تنباکو را بهمین اسم که نام امریکایی است
گویند و از جمله مستحدثات فرانس که تازگی در میان ایشان
شیوع یافته است اینست که از پی بزرگی زنان ترقی کرده
مناکحات زن با شوهر برابر داشته اند بوجهی معین و تراضی طرفین
و دو سه ساعت را مشکل عقد منعقد شود و صیغه در میانه نیست و شرط
است که بعد از عقد تا دو ماه باهم باشند و پس از انقضای دو ماه
هر دو مختار اند باهم باشند یا از هم جدا شوند و هرکس بکار خود
رود و اگر زن حامله باشد بهر جا و در خانه هرکس که طفل متولد
شود از آن است و در انساب اصلاب را معتبر ندانند و چنین
گویند که در تمادی شهور و اعوام زن و شوهر باهم مکرر شوند و از هم
متنفر گردیدند و باین سبب مقاربت مکرر کنند و اولاد کم متولد اند بخلاف
این

این قانون که بعلت تازگی مدام مردان و زنان را باهم تعشق خواهد
بود و کسی بلا عقب نمی ماند چه هرگاه یکی را اولاد نشود از جایی
دیگر بجای او میاید و اینکه طفل از نطفه شخص میباید امر اعتباریست
بهم قسم رواج گیرد همان در نظرها مستحسن خواهد بود و طریقه
مناکحات و کدخدایی در انگلستان اینست که قبل از کدخدایی مدتی زن
و شوهر را باهم در خلا و ملا گذارند با هم ردی کنند و شب و روز صحبت
دارند تا خوبی همه را تجربه کنند اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید
والا هر کس بطرفی رود و اطبای این فرقه در تشریح ابدان نفی
بکارت کنند و چنین اقامه دلیل کنند که اگر زنی بسن بیست سال
رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه مرد با او رسد آثار بکارتی در او نیست
و جوفی که در بعض دختران کم سن مشاهده میشود خراشی است
که بان موضع بسبب نزاکت میرسد و پرده در میانه نیست و اینهم
از دلایل حکما است که کسی بر بکارت التفاتی نکند و زنان را برابر
ندانند و مفسده بر پا نگردد و چه ظاهر است که با این قانون
که مدتی [illegible] زن و مرد جوان که نمونه پنبه و شرر و شیشه و حجر اند

تاهم در خلوات بسر برند و اغلب از باده ناب که حجاب برابر میدارد
سرگرم باشند بکارت کجا میماند و می باید که مرد و زن از هم بیگانه
باشند و زیاده از یکزن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلند
ذهب بطریقه رومی طعام خورند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی
که بر آن چیز خورند آنرا میز گویند بزبان فرس قدیم و از اینجاست
میزبان و در چیز خوردن دست بهیچ طعامی نرسانند ما تفاوت
بر بجز ابا قاشق نوره خورند و گوشت و نان و میوه را با کارد و چنگک
بر دهن بگذارند بهر گز دست بچیزی نمیرسانند و این رسم را از ترکان
جماعت مغول فرا گرفته اند از عهد پادشاه خواجاد چنگیز خان که فرنگرا
تمام مسخر و بعد از او که ترکان در ان دیار فرمانروا بودند این طریقه
از آنها باقی ماند گویند طایفه الیمان از همان مردم اند طریقه دیگر
پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را برهنه کنند و زانو بزمین
زنند تفاوتی که دارند این است که پادشاه انگلستان خود ایستاده
در وسط مجلس میماند و مردم گرد او حلقه بسته یکی یکی پیش آمده
دو زانو زنند و مطلبی که دارند عرض کنند و چنین است حال گوزهران
د

و روسای خود در وسط ایستاده مانند و مردم بر دور او ناله نند
یکی یکی نزدیک آمده قدری خم شوند و مطالب را عرض کنند زانو زدن
مخصوص سلاطین عظام است و طریقه سلام زنان این فرقه و سایر
مردم فرنگ اینست که یک دست بکمر زنند و قد را اندکی کوتاه کنند
و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آینده و از آنها بغایت
زیبا و موازنده است و از اوضاع ستوده و قوانین پسندیده
انگلیسیه است وضع داک و ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم
باطراف قلمرو و اقصای بلاد تا هر جا که دست رس داشته باشند
خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه اگر رئیس آنمملکت مانع نشود و آن
بدین نحو است که بفاصله هر دو فرسخ یا کمتر در تمامی طرق و شوارع
خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را با یک نویسنده در آنخانه
سکونت دهند خطوط در کیسه چرمی مهر کنند و بقاصد دهند و این
دو فرسخ را بکنفس دویده بمردم خانه دیگر رسانند و طبل کوچکی در دست
دارد و مشو ازدو میدود تا سباع از صدای آن رم کنند و مردمی
که با نخا اند آواز او را شنوند و کی مهیای رفتن شوند بمجرد رسیدن

این یکی دو قمی کیسه را گیرد و روانه شود در یک شبانه روز چهل پنجاه
فرسخ و زیاده طی کند و در انگلستان سواران معین اند بطور
جابجا روند در انجا ادمی هم با اسب بدل شود چه یک ادم را چه مقدار
توانایی باشد که این همه راه رود و هر جا بنیر الحسب قرب و بعد
اجرتی است علیحده خطوط را وزن کنند و دو مثقال نیم را از روی
یک انه گیرند هر قدر که مسافت باشد و اگر از دو مثقال نیم
یک قیراط زیاد شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مثقال و از ان
که گذشت باز مضاعف کنند همچنین در هر دو مثقال نیم اجرت
قبل از ان مضاعف گردد و چنین است رفت امد اعاظم و
ارکان هرگاه خواهند بسرعت بجایی روند بر محفه سوار شوند و هشت
کس انرا بر دوش بردارند و بشتاب روانه شوند و دو کس
از دو قه در جوت او را بردارند و یک کس مشعلچی نیز همراه است
این مردم تا دو فرسخ روند و در انجا باز انقدر ادم مهیا است محفه
بر پای نارسیده دوش بدوش کشند و روانه شوند همانقدر که
که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند روزی یکصد روپیه

اجرت

اجرت انکار هست و اگر خواهند جلد تر روند بر مردمان بیفزایند او قت
اجرت مضاعف گردد و از انکار سالی صد هزار روپیه و بیشتر
بعد از وضع اخراجات عمله و پیادگان که باستاجرت عاید سرکار
کمپنی شود و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم اند بی اجرت
رفت آمد کنند کارهای دشوار را بر خلایق آسان کنند و خود نیز
مبالغ منتفع شوند توفیق تتبع روزی همگنان باد و باین سبب
که هر روزه اخبار مملکت بانها رسد و از اوضاع روستای اطراف
مطلع شوند اکثری از فرمانروایان هندوستان را تا چنین کرده اند
تبیین این مقال را بیان مجملی از وقایع ناصیه خسرو گیتی ستان شاه
عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و معدلت گستری طاق و
برای و تدبیر شهره آفاق بود بعد از شاه طهماسب که جدی
در عهد اسمعیل میرزا و سلطان محمد خدابنده فتور در سلطنت
بهم رسید جماعت ولندیسه و پرتگال در بعض بنادر فارس
در جرون و غیره دم از استقلال میزدند و پادشاه را بمفاد کریمه و لا تجا
دلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن قلع و قمع ایشان منظور نمود

جماعت انگلیسیه را در مقابل طلبداشته بندر عباسی را بنا نهاد و
ایشان را سکونت داد تا استیصال آن دو طایفه با کسر صولت
ایشان از انگلیسیه بعمل آید و چنان شد پادشاه دیگاه هندوستان
عالمگیر پادشاه از احفاد سلاطین بابریه به تقلید آن خاقان
بجهة دفع پرتگال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا
بودند نیز این عمل را نمود و انگلیسیه را به کلکته جای داد ایرانیان
که بالذات شجاع خاصیت و بالعرض رستم طبیعت اند پسان
گردن بقلاده فرمان احدی در نیارند خاصه با مردم بیگانه
خصوص با مخالف مذهب فرمان بردار زیر بار و اندارند و تسلط
غیر مذهب با حیات ایشان جمع نشود و سلاطین و رؤسا از فکر
مملکت داری غفلت نورزند و نگذارند که بیگانه مسلط شود و اگر
احیانا بسبب غفلت پادشاه و رؤسا مملکت بدست بیگانه
افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگی دشوار گردد و هرگز
رام نشوند بنحوی که از غفلت پادشاه خجسته اخلاق شاه
طهماسب صفوی و امرای آسایش طلب جماعت افاغنه که
از

که ازادنی حاکمان بیکلربکی هرات بودند مسلط گشته چندی
با اقتدار فرمانفرما شدند در عین شوکت و استیلای افاغنه
مگر مردمان شهر و صحرای ایران آنهایی که حاکم مقتدر بودند شورش
تیغ نهاده اند و همه را با توابع و لواحق بیاسا رسانیده اند
چنانکه در شهر یزد و همدان و کلپایگان و هر جا و این عمل بکرات
از افاغنه بعمل آمده و افاغنه بعد از تسلط بار دیگر با تجربه راضی
شده اند با قتل عام نموده اند و این عمل از ایشان نیز مکرر سرزد
شنید و مردم از شورش بازیچی آمدند و رام نمیشدند تا ظهور پادشاه
جهان نادر شاه همین ماجرا بود که او قلع و قمع الطایفه از ایران
و از اکثر بلاد هندوستان بکالی نمود و چنین بوده است در عهد
اسکندر ذوالقرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
گورکان که مقام ذکر آنها نیست و بر افغان ستمر مستور
نیز در یکی از تواریخ دیده ام که اسکندر از شورش ایرانیان
بستوه آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب قتل عام المملکت
مشورت نمود حکما عرض کردند که مربی این سرزمین آفتاب

و مردم این کشور بان منسوب‌اند و در سرشت ایشان شجاعت
و هوش مخلوق است اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از
هر دیار که مردم در اینجا در آیند در اندک مهلتی همین خصلت
را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تأثیرات آب و هوای
این دیار است اسکندر از قتل عام در گذشته مدارا نمود
مجملا مردم بنادر بالکلیه بدار و مدار مشغول‌اند و ایشان نیز
جار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که هر دو بال بهم سانند
که یکی از خدمه خود را که مردم بندر عباسی بود به تقصیری چوب
زدند تا او مرد عامه بندر آن غوغا نموده همگی او در آن وخند
عرصه تیغ بیدریغ نمودند و عمارات آن بنادر که لشکرگاه بودند
غارت کرده آتش زدند چند کسی که در اصفهان و جاهای دیگر
بودند برفتند و اما کسانی که در کلکته بودند بعد از استیصال
جماعت پرتکال با مردم بنگاله که از قبیل حیوانات و حشرات
الارض اند بتمادی اعوام و شهور بتالیف دلهای نزدیک
و دور پرداخته با روسا آمیزش نمودند و بدست بذل و ایثار
عامه

عامهٔ مردم را با بعض اعاظم نحود گرویده کردند چون فاطبهٔ
نصاری را تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان
ذاتی و جبلی است و از ابتدای ظهور ملت احمدی این
شیوه را بجد دارند چنانکه از جمله اقاریری که خلیفه دوم عمر
بن الخطاب در عهدنامه که در زمان او میانه نصاری و مسلمانان
نوشته شد از ایشان گرفت یکی این بود که تجسس احوال مسلمانان
نکنند و اخبار و اوضاع ایشانرا بجای ننویسند جمعی از خود دار نبود
و جماعت هندوستان و مسلمانان تبه روزگار اینقدر که با نها پیوسته
بودند باطراف مملکت بتجسس اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا
و برایا روانه نمودند و در کلکته قلعه عالی اساختند و انرا بجبهه فریب
مردم به بیت التجاره موسوم ساختند و اسباب حرب از توپ و
تفنگ در ان قلعه کشیده به بهانه اینکه مال التجاره ما در اینجاست
بالات جنگ و به جمعی نگهبان محتاجیم قلیلی مردم جنگی از ملک
خود نیز طلب داشتند و از مردم هندوستان نیز نوکر گرفتند و سلاطین
و روسا و سلاطین هر یک علی قدر مراتبهم بعیش و طرب مستغرق

و از بادهٔ غفلت و غرور بیهوش و هر کس بهر جا که مقام داشت مست
و مدهوش بود و چیزی که در عالم نخوت بخاطر شان خطور نمیکرد
تسلط انگلیسیه بود و هر چه از تدارک سامان جنگ و ذخیره و آذوقه
و ملازم نگاهداشتن سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش
میکردند کسی نمی فهمید و اگر بگوش میشنیدند اعتنا نمیکردند تا قبل
پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علیخان که بیگلربیگی بنگاله
و دایما از خمار بنگ و آوازخوانی و جنگ بیخود بود با امرای غدار
سازش نموده او را در حالت مستی از مرشداباد گرفتار و
بکلکته مقید داشتند و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب
نمودند و ازانوقت   یومنا هذا روز بروز و لحظه بلحظه در ترقی
و لوای اعتلا و فرمانفرمائی در کل مملکت افراشته و از بعد از
تسخیر بنگاله و آن نواح بی شر و شور و رسیدن اخبار جا
سوسان و اطلاع باوضاع هر نزدیک و دور بفکر اماکن دیگر
افتادند و بدین گونه بنا نهادند که هر مملکتی را تسخیر آن منظور نظر
باشد اول ابرئیس اندیار عریضه در نهایت عجز و انکسار

و

۱۹۴
۱۹۵

وکمال مسکنت وخاکساری برنگارند متضمن استدعای وکیلی از جانب
خودشان بمملکت بمقر ریاست یا سلطنت وسلاطین وحکام آن دیار
حتی راجایان وبت پرستان از مرض نخوت وخوشامد طلبی
درگذشتند عرض عام است از آن نامه که نهایت پاس آداب را
مرعی داشته اند مشعوف شوند وبرخود ببالند که از یک انگریز
چه شود واز او چه براید وبکدام شمار آید واز دنبال آن نوبت به
شور جواب بیامده یک کلان را آزموده با تحفه وهدایای بسیار
از نفایس چین وفرنگ روان سازند ودر پس نهضت
چشم تنگی از دیدن پیشکش وکلمات تملق برخویش نگنجد و
فرستاده را بالعزت نگهدارد ووکیل که در آنجا قایم شد بنحوی
گذشت استدعا جای کند بیشتر وخارج شهر مکان
گیرند وخانه قلعه مانند بنا نهند واسباب حرب القدر در
آنجا نگهدارند ولشکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودن
او پشیمان شود قادر به بیرون کردن او نباشد وبداد
داشتن در زیر سر کوشند تا عامه خلق را بخود گرویده کنند

واعتبار وحالات را بقدر ریاست خود که کلکته است هر روزه
بر نگارد و با اعزه خویشتن کند و با رئیس در کمال فروتنی
وخاکساری مانند یکی از چاکران سلوک نماید و هر روزه عهد
نامه تازه بر پوست آهو یا برنس مشتمل بر اطاعت خویش
وقلع وقمع دشمنان آن سرکار و استیصال اماد اندیار
از جانب کمپنی لتشریح وبسط بسیار نوشته برئیس سپارد و
او را بکلی مطمئن خاطر سازد و آخر عهد نامه از او ستاند
که چون کارکنان سرکار کمپنی خیرخواه این سرکار اند
ما هم گفته وکرده ایشان را همه جا منظور نظر داشته از اصلاح
وصوابدید ایشان بیرون نباشیم این عهد نامه را که گرفتند
بکلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چندکس صاحب داعیه
وجمعی کارکنان هستند که اغلب باهم منافقانه ونکبت
کار یکدیگر مصروف اند هرگاه میانه دوکس از مدعیان
ریاست امر مجادله کشید و یکی با طرف قوی سازش
کند و از بنگاله افواج انگریزی بمدد او طلبد سردار

برداشتن طرف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس باو
تکلیف کند که مواجب این فوج را بذمه خود گیرند و باین ارادگی
که ملاحظه میفرماید همیشه نزد خود نگاه دارند تا گاه بیگاه بکار اید
او نیز قبول کند و نگه دارد و سرداران همه انگریز اند دران
خارج شهر حوالی قلعه که وکیل بجنبه سرکار کمپنی ساخته خود
نماید خانه سازند و لشکریان نیز دران دران قرب جای
دهند چند ماهی که گذشت مبلغی مواجب لشکریان دران
سرکار جمع شود از انطرف مطالبه شدید و از انطرف ملبث و
لعل بگذرد بمعرفت یکی از کارکنان و ملازمان ان سرکار
پیغام دهند که اگر اداء مواجب لشکریان ماه بماه گواراست
یا ما را جواب گویند یا بقدر مواجب لشکریان از ملک جدا
کرده بما بسپارند که دیگر فیمابین مطالبه و سوال جوابی نماند
ناچار او قبول کند و انقدر از مملکت دهد و هرگاه رئیس
را اجل در رسید با رجعی از اولاد و خویشان او مناقشتی ریاست
انه ندام که قبول پیشکش سالی مبلغی بسرکار کمپنی کند او را

بر پا است بر دارند او نیز از دادن پیش کش شود و
قدری دیگر از مملکت بقبضه تصرف ایشان دهد تا بکلی
تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه هرگز دست تسلط و
تا حدی دراز نکنند و با وجود قدرت و توانائی جنگ و جدال
ملک کسی را متصرف نشوند و هرگاه امر با کسی به مجادله کشید
سبقت در جنگ نکنند و با و پیغام دهند که ترک لجاج کند
اگر پذیرفت و بگفته ایشان راضی شد کاری با و ندارند
اگر همه در عین صف آرائی باشند و یقین دانند که فتح از
ایشان است بر گردند و او را بحال خود گذارند و چیزی
لعل بها گیرند چنانکه با تیپو سلطان دو مرتبه این معامله
دست داد و اگر جنگ شد و شکست داد و نذر پیش پا کشته
شود مانند تیپو سلطان در این مرتبه اخر یا فرار کند
مثل نواب شجاع الدوله و قاسم علیخان داماد جعفر علیخان
یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پسر خوانده
اصف الدوله بهر حال اگر او زنده است و توسل جوید باز او را
بر پا کنند

بریاست نشانند وشجاع الدوله این رفتار را مرعی داشتند و
اگر کشته شد یا فرار کرد اولاد و متعلقان وکارکنان و منسوبان
او را عزت کنند و مواجب دهند که برفاه بگذرانند اگر دست
گیر شود نیز چنین کنند در خانه نگهدارند و آنمقدار با و مشاهره
دهند که محتاج نشود و به بزرگی با خدم و حشم گذرانند و اگر در جنگ
کشته شود باز با اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند
و با اینها بعزت و توقیر برخورند و حق خدمت احدیرا ضایع نکنند
حتی بچه سپاهیان که در جنگ عضوی از اینها ضایع شود اگر همه
یک انگشت باشد و بجهت اولاد اینهایی که کشته شده اند
زمین و مزرعه و مواجب دهند بارام بگذرانند و حق اینست که
مروت این فرقه نسبت بدشمنان کینه جو هنگام تسلط از
غرایب روزگار است و در این خصلت از جمیع فرق عالم بهتر اند
چه هیچ کس دشمن خونی را بعد از تسلط زنده نگذارد و باو قوت ندهد
دیگر شخصی که فرمانفرمایی بذاته از او بر نیاید و مملکتداری را چنانکه
باید نداند و بخواهد بعیش و سرور بگذرانند و مدام از باده خوشگوار

مست و مخمور باشند و با این حالات هم اسم مملکت داری برو باقی
نماند و رتق فتق مهمات را دیگری کند بهتر از این جماعت در کل
جهان یافت نشود دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسیرا بر
کسی تسلطی نیست پادشاه با امرا اگر بخواهند بر زیر دستان
زیادتی کنند آن شخص در محکمه شکایت کند هر دو را در مقابل
باهم ایستاده نگاه دارند و امر شان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی
بزرگی ایذا رسد آن بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد بر او
جاری شود و بجهت پاس اداب از جانب پادشاه و عظما
در محکمه وکیل ایشان حاضر شود و با مدعی گفتگو کند و در دار العدل
اثبات از خلق کشند یا در جزیره بد آب و هوا که بجهت این کار
معین است اخراج نمایند و همچنین مفسدین و اشرار را در آن
جزیره فرستند تا عمر شان در انجا بسر شود و از قتل نفس
بغایت محترزند قریب به کلکته جزیره برای این امر جسته اند
حال آن جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه در انجا بسر برند
و چون فرق مختلفند زبانی علیحده سوای السنه جمیع عالم در میان
ایشان

ایشان رواج گرفته است و در این چند سال حاکمی بجهت ضبط
انجزیره از کلکته فرستادند که بران خراج مقرر کند و بعمارت
ان بپردازد و بعض از معادن هم در انجا بهم رسیده است و حکما
بعد از اجرای اکثری از قوانین مذکوره بفکر انتظام سلطنت
افتادند چه تا انزمان حکمرانی بالاستقلال والانفراد بود و هر روزه
یکی معزول و دیگری بغلبه مسلط میشد و بسبب مفاسد و خونریزی که از
لوازم تغیر سلطنت است بظهور میرسید و پادشاه ان عصر خود نیز
حلیم دانشمند و در اکثری از ارای پسندیده با حکما شریک بود
سالها بفکر این کار صرف اوقات نمودند اخر الامر همه را رای
بدین قرار گرفت که پادشاه اسلوب الاختیار کند و بجهة او
وجهی معتد به معادل کرور روپیه که پانصد هزار تومان نقدی
است معین سازند که وفا بمصارف سلطنت نماید سوای اخراجات
شاهزادگان و منسوبان او که بجهت هر یک وجهی جدا معین است
پادشاه نیز راضی شده خود را اسلوب الاختیار کرد اما در
رعایت و نوازش هر کس مختار است و بنحوی که گذشت

قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکی از خدمه خود را قادر نیست
مادام که حکم قضات نشود هیچ سیاستی اجرا نگردد و دارد که
در سالی سه کس واجب القتل را هرگاه بخواهد شفاعت کند
و نگذارد که بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب
اختیار از پادشاه قوایم سلطنت را به سه امر مضبوط ساختند
پادشاه و امرا و رعایا بدین نحو که هرگاه امری از امور عظیمه
اتفاق افتد مادام که این سه فرقه یکدیگر را نزنند ان کار صورت
نگیرد و خانه بسیار عالی در پای تخت بنا نهادند و بشوری خانه
مشورت موسوم ساختند و برعایای بلد و بلوک تمامی مملکت و ممالک
داده‌اند که رعایای هر شهر و قصبه از جانب خود هر کرا سزاوار دانند
وکیل کنند که در پایه سریر سلطنت حاضر باشند یا کارها بمشورت
همگی انجام یابد رعایا بدینگونه وکیل از جانب خود مقرر کنند
که همه در یکجا مجتمع شوند بزرگان الشهرها ان ده اسامی جمعی را
که لیاقت این کار را دارند بهر وجه عرض نمایند او هر که را پسندد
اسم او را در کاغذی نوشته دهد همه را جمع نمایند و حکم بر حالت
کنند

کنند کسی را که اغلب رعایا پسندیده اند بان کار مامور سازند
و بدار السلطنه روانه کنند و زیاده بر هفت سال این خدمت را
بکسی نگذارند بعد از انقضای هفت سال دیگری را معین کنند و
هرگاه امری اتفاق افتد از جنگ یا صلح یا جماعتی یا امداد
کسی بزر یا لشکر و امثال ذلک وزیران مطلب را به پادشاه
عرضه دارد و پادشاه در روز معین باحضار سران دیگر دادن
و تمامی امرای خورد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع بلدان و
نواحات دران عالی خانه فرمان دهد و خود نیز دران خانه
رسیده بنشیند که بجهت نشیمن او ساخته اند قرار گیرد و ان
امرا از بهلی سردان کنند امرا و وکلا هر کدام هر چه بخاطر رسد و
صلاح مملکت را بدان داند در کاغذی نویسند پس همه را
ملاحظه نمایند و حکم بر غالب کنند و اگر نصف ان مردم یک
رای و نصفی دیگر رای علیحده اندیشند پادشاه مختار است
بهر طرف که میل کند ان رای پسندیده است دیگر کسی را مجال
تغیر و تبدیل نیست و حکمت در اینکار اینست که هر گاه امری

منتفع شد هرچه خرج ان کار شود رعایا از طیب خاطر دهند و
عذر نیاورند پادشاه و امرا نیز بقدر حصه خود در خرج ... ا
مدد کنند امری مختلف فیه نیست که کسی بران ایستادگی نما[ید]
د بجهت پادشاه تعدد نسا را جایز داشته اند اول یکی از
دختران سلاطین را باو منسوب کنند و بعد خود هر کس را بخوا[هد]
بگیرد و اولادی که بهم رسند هرچه ازان زن اولی باشند
شاهزاده و بجهت ایشان وجوه کفاف معین است و
باقی مثل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود محتاج اند
بعلم کوشند یا سپاهی شوند یا صنعتی بیاموزند شنیدم پادشاه
حال را با زن اولی که دختر یکی از سلاطین است علاقه مفرطی است
و هر ساله ازان زن فرزندی بعمل آید ارباب حل و عقد پادشاه
را از مقاربت با او مانع آمدند چه تعدد شاهزادگان موجب
زیادتی خرج از خزینه و بیت المال است و ولایت عهد بعد از
رحلت پادشاه باکبر اولاد رسد و اگر او حیات پدر بمیرد به پسر او
رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از اوست
واگر

واگر پادشاه را اولاد ذکور نباشد بدختر او رسد اما اولاد صبا
یا هر چند شاه زاده باشند بسلطنت نرسند و بعد از فوت
آن دختر که سلطنت باو قرار یافته است حکم رانی بیکی از برادران
پادشاه سابق یا یکی از اولاد برادران او برسد بر ترتیبی
که معین است و بر همان نهج ارث پدر به اکبر اولاد ذکور رسد
و بر تقدیر فوت پسر بزرگ در زندگی پدر به پسر او رسد و این
در صورتی است که متوفی وصیت ناکرده بمیرد و اگر وصیت
کند [illegible] مال خود را مختار است بهر کس از اولاد یا اقوام یا
بیگانگان که خواهد وصیت کند بدان موجب عمل آورند و
گاه باشد که تمام اموال [illegible] در خیرات کند ورثه را حرفی نیست
و پدران هر چه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا هر
وقت که بخواهند از خوراک و پوشاک و خرج مکتب خانه بعد از
آنکه پسر بسر حد رشد رسید و مکنتی پیدا کرد از او باز ستانند
ولیکن ثبت [illegible] سالکی که طفل رسید پدر یا مربی او هر که باشد
بیست هزار روپیه بسرکار کمپنی دهد و اسناد عاید جاگیری او را

نماید کمپنی بموجب چهار صد روپیه مشاهره او را نوکر کند بحد تکلیف
که رسید بهر کاری از کارهای سرکاری که خواهند او را مامور
کنند و لطرفی لسمت امریکا یا هندوستان روانه سازند
و او بجوهر ذاتی مصدر خدمات شود و بر جاه و مواجب و
بیفزاید تا بگورنری رسد و از آن هم بالاتر رود و در سلک
امرای عظام منسلک گردد و گاه باشد که در رتبه پادشاه زادگان
شریک و سهیم گردد که در صف ایشان نشینند و بجهه حکمای
حال در این ده دوازده سال راه مفرجه واجب القتل پیدا
کرده اند اینست اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده
از سه کس معاف نبود هر کس را نخواهد شفاعت کند
مختار است یا سیصد کس از معارف محضری نگارند و بر آن
مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل در نظام عالم
بهتر از آن است که بقصاص رسد او نیز بخشیده شود و در این هم
که تمام ارث پدر را در صورت عدم وصیت باکبر اولاد دهند
و باقی را محروم سازند از آرای جدیده است گویند شارعه
از

ا تانه برادران مرتفع شود و پس بزرگ صاحب سرمایه خطیر گردد
و دیگران چشم از مال ایشان که کوتاه کردند بفکر کار خود افتند
و باین سبب خاندانها برقرار مانند و برباد نروند و دیگر از جمله
قوانین عظیمه وضع خانه عدالت است که بجهة رفع مناقشات
و مخاصمات بین الناس موضوع است و آن چنان است که
در بلدهای عظیمه و قری معموره بزرگ خانه بنا نهند و بخانه عدالت
مرسوم سازند و چهار کس از حکمای دانشمند خداترس را
بجهة فیصله و نوشتن سجلات و اجرای سیاسات پادشاه
معین کنند و ایشانرا جج خوانند یعنی قاضی مواجب هر قدر خود
بخواهند از سرکار شاهی مضاعف مرحمت شود تا از کسی رشوت
نگیرند و مادام الحیوة معزول نشوند مگر آنکه از کسی رشوت
بگیرند یا بطرف داری در فتوی خیانت کنند از میان بر دار
کشیده شوند و در آنجا نه مکانی برتر بطرز شاه نشین بجهة
نشیمن ایشان سازند و چند کس از فضلای حکیم که بزبان علمی
آشنا باشند در خدمت ایشان مقرر کنند و آنجا عبرا

کونسلی کویند وجمعی دیکر مردمان باهوش را که عالم باشند اغلب
درق باشند زیردست کونسلیان بکذارند وانمردم را وکلا
خوانند کسی اکه برکسی ادعای یا مطالبه باشد در عدالت نزدیکی
از وکلا رود و مطلب خود را اظهار کند و بر طبق ان بهر مذهب
که باشد بطریقه خود قسم خورد و ضامن دهد که بران شخص
تهمت نکند و کیل ملاحظه کند اکر مدعی علیه از اشخاص معروف
و کمان فرار باو نبرد خود باو رقعه نویسد که فلان شخص این
مبلغ را از تو ادعا دارد و بمن اظهار کرده است خود با او بفهمید
تا بعدالت نرسد که باعث بدنامی ضرر طرفین است و اکر
در این باب اهمال نماید او بعدالت شکوه کند و بر تو وارن
رسد او اکر با مدعی سازش کرد کوتاه شد و در صورت
بی اعتنائی وارن شود و اکر مدعی علیه از معارف نیست
و احتمال دارد که بکریزد فی الفور بمدعی وارن دهند تا او را
کرفتار کند و وارن عبارت از کاغذی است که بران
ادعای مدعی و مهر پادشاه انکلستان ثبت است چند کس
از

از محصلان انکاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و او را بنمایند بعد از
دیدن انکاغذ دوازده ساعت او را مهلت است که از سر کار
یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است و یا ضامن معتبر متمول
که در ان شهر خانه ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف
ان مبلغ شود و یا بمجلس رود و بقید رضا شود و ضامن جهت این
است که مدعی علیه جوابات خود را بقضاة عرض کند تا هر چه حکم
حکم کند و لشود که در بین سوال و جواب مکرر برود و محصلان را
حکم است اگر الشخص در حجره باشد در بر روی او بسته یا اینکه در
خلوت باشد که کسی از خدمه او از رفتن مانع شود صبر کنند تا از آن
حجره و خلوت بر آید و اگر بر آید و اگر بر او ناگاه داخل شوند
و او یکی یا دو نفر را هلاک کند یا زخم کاری زند خون آنان
هدر است و از او باز پرسی نیست و هر جماعتی که از قبل سلاطین
یا روسای اطراف بوکالت در پایه سریر شاهی پایدار
الدربارسله مامور اند و از آن ممنوع است چه ازین حرکات مردم
بیگانه متوحش شوند و در انتظام ریاست تخلخل پدید آید و

هرگاه مدعی علیه از برامدن وارن مطلع شد و فرار کرد و بخت
دیگر از فرق نصاری یا در هندوستان یکی از قری خود را
رسانید که در آنجا فرقه دیگر از نصاری خانه و نشان داشته
باشند و با ایشان توسل جست یا در شهر بخانه خود رفت
و در به بست یا در صورت رسیدن وارن بتقید راضی شد
و بمجلس نرفت دیگر کسی را بر او تسلطی نیست روزهای یکشنبه
از آن ده و از خانه خود بیرون بر آید و بدرستی معاملات
خود بپردازد و تا غروب آفتاب هرچه خواهد کند و هر جا که خواهد
رود شام بخانه یا بآن ده بر گردد و مدت العمر اگر چنین کند
که بآن ده یا در خانه خود که در بر روی او بسته باشد بماند و بجز
یکشنبه بر نیاید احدی را بر او دستی نیست اگر همه صاحب مبالغ
خطیر و بر قضاة تغلب او معلوم باشد چیزی نگویند و در آن
نیز هرچه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و بیش نگذارند
تا خود ادای حق مدعی نکند بر در از او نگذرند آری اگر با مال او در
جای بدست مدعی افتد بعد از اثبات که نجابت مشکل است
بحکم

حکم قضاة متصرف شود و وجوه این همه را گویند که در اینجا اجرای
کار خلایق و مصالح عباد است و متغلب را از این عذابی بیشتر
نباید که بزندان یا نجا نه وابسته یا یکی از دیهات نمایند و اجازت
برآمدن در روزهای یکشنبه جمعه است که بکلی کار بر مردم تنگ
نشود و برای اجرای امور و سرانجام کارها راه مفری داشته
باشند و وضع زندان خانه بدین نحو است که حیاطی است بغایت
وسیع بر گرد آن دیوارهای بسیار بلند که باعلی مرتبه بلندی رسانیده
اند و بنیاد دیوارها را تا آب رسانیده بسنگ و ساروج و
سرب بالا آورده اند و از پایین تا بالا خارهای آهنین نصب
و در اطراف آن صحن عمارات متعدد و امکنه عالیه مشتمل بر باغچه
و حوض خانه و غرفات بتکلف ساخته اند و اماکن تحتانی نیز
وسیع سردار و اعاظم یاران اماکن عالیه و ادانی آنجاهای
تحتانی نگهدارند و از مردم متمول کرایه عمارت را گیرند و بر زندا
نیان این قدر گرفت و گیر است که بعد از غروب آفتاب در
بر روی ایشان بندند و صبح بگشایند هر کرا دل خواست قبل از

غروب جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصنده را بجای که
دارد طلب کند و در تمام شب بمستی و عیش کوشند تلنگیانان
همه اکثر بیرون روی دو مرتبه بدل شوند تا کسی با ایشان سازش نکند
و اجازت این همه کارها هر چند اعیان از این سبب است که بر ایشان
تنگ نشود که خود را بمهلکه اندازند و مفاسد عظیمه برپا کنند
چه با این حالات اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند
مانند و رسم شفاعت بالمره مفقود است و رئیس را از این
امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود امر با قضاء است
و در آنجا شفاعت را راه نیست و جاهای دیگر برای محاکمات
اجرای سیاسات خبری دارند که بمناسبت این کار باسمی
موسوم است بانضمام لفظ عدالت و اما در آن جاهای خبر و
و سایر بلدان سوای دار السلطنه یا مقر ریاست عظمی مانند
کلکته رسم و ارن نیست مجملا متخاصمین هر یک یکی از وکلای دولتی
انگریزیان را از جانب خود وکیل و مختار کنند مدعی ادعای
که دارد بنگارد و مدعی علیه در خانه خود جواب بنویسد بار دیگر مدعی
جواب

جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طرفین نوشته شود تا
هر کدام هر چه رد و قدح یا طریقه اثباتی باشد بنگارد و هر کس که وکیل
خود بدهد وکیل بعد از جنگ و اصلاح بکونسلیان بکند رایند که او
بحضور قضاة مرافعه عرضه دارد تا هر چه مقرون بعدل و داد باشد
کنند و در این سوال و جواب و رد و قدحی که متخاصمان کنند
یکدیگر را نه بینند و باهم مواجهه نشوند نه در عدالت و نه در جای
دیگر بموقعه وکیل نوشته هر یکی بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد
نشود و اگر یکی یا هر دو را شاهد ضرور شود در آن سوال یا جواب
درج کند و نام شاهد را بنویسد وکیل از عدالت کاغذی بشاهد
بنویسد بمهر عدالت که فلان کس تو را شاهد خواسته است
باید که هر روزه چند ساعتی روز بعدالت عالیه حاضر شوی تا
هر چه سوال رود جواب گویی و آن کاغذ را سفینه گویند
بعد از رسیدن آن کاغذ شاهد اگر یک روز حاضر نشود یک
هزار یک روپیه از او جریمه گیرند و شاهد را قسم دهند و مراتب را
از او سوال کنند و عدالت را در او ملحوظ ندارند هر چه گوید بنویسند

و بعد از دو سه روز اعاده کنند تا صدق و کذب او درست معلوم
شود و در این امور کنج کاوی کنند و عظیم دقت نمایند و
هر جزوی مقدمه را طول دهند و از متخاصمین وکیل و کونسلی هر روزه
هر قدر توانند اخذ کنند در کلکته دیدم که بر مرغی دو کس را نزاع
شد بعدالت رجوع کردند دو سال طول کشید و از هر یک
از متخاصمین بیست و شش هزار روپیه خرج شد و بجائی نرسید
گویند مصالحت در اینکارها نیست که مردم با خود قضایا را
انفصال کنند و از این خوف ایشان بعدالت رجوع میکنند و
متخاصمین اگر هر یک مذهب باشند بهمان مذهب حکم کنند
و اگر یکی عیسوی باشد و دیگری از قوم دیگر بطریق عیسوی
انفصال نمایند و میانه مسلمانان و فرق دیگر غیر از نصاری
بطریقه حقی اجرای احکام کنند اکثری از کتب فقه سنت و
جماعت و امامیه را بانگریزی ترجمه کرده اند و نزد قضاة میباشند
تا در احکام بر بصیرت باشند و بعد از انفصال مقدمه هر کس
که بر باطل باشد خرج طرف ثانی را نیز از او گیرند و گاه هست
که

۲۰۳
۲۰۵

که دو سه مضاعف و متجاوز از انچه مدعی میخواست بر مدعی علیه افتد
و اگر احیانا طرف باطل از دادن انچه براو ثابت شده است
عاجز اید یا اغماض کند بدستور او را قید نمایند و قضاة را ضرور
نیست که بر طبق مذهبی یا بطریقه قضاة سلف حکم کنند گاه
هست که بطریقه عقل تقسیمی که مناسب دانند فتوی دهند بسیار
ازان این حرفی نیست اری اگر متخاصمین یا احدهما بحکم ایشان
راضی نشوند و گویند که بعدالت دیگر رویم مختارند از محکمهای
حرو به [illegible] ان گذشت بعدالت اکبر که سپریم کورت موسوم و
[illegible] روند و درانجا اگر موافق خاطرخواه نشود بکونسل
و اصحاب [illegible] نیز از اعاظم اند رجوع اورند اینان
نیز بدانچه [illegible] فتوی دهند یا بینهم اگر راضی نشوند مقدمات را
نوشته بعدالت انگلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا
نکنند به بادشاه و اصحاب شوری که دیگران گذشت و به پارلمنت
موسوم است رجوع اورند و درین تغیر و تبدیل را راه نیست
بهرچه فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک مقدمه سی سال

و متجاوز انفصال نه شود و از متخاصمین بورثهٔ ایشان رسد و
بهمان حالت روز اول باشد و مکرر شده است که مدعی و مدعی
علیه هردو از ارباب دول و صاحب سرمایه خطیر بوده اند و از
اخراجات عدالت هردو گدا شده اند که قدرت بر خرج
یومیه نمانده است الوقت از لجاج باز آمده اند و مقدمه همان
انفصال ناشده مانده است بنام ایزد خسرو عادل کسری
انوشیروان کو که ازین سلسله کرده بردارد و از زنجیر
عدل خویش اثر مانده و منفعل گردد و در ماهی سه روز قضات
رخت سیاه بوشند و هیئتی عجیب خود را بیارایند و در آن سه
روز اجرای حدود و سیاسات بر گنه کاران کنند از قتل و
اخراج البلد و حبس و غیرهم هرچه مصلحت دانند و دیگر از عجایبها
تازه یکی اینست که در تمام قلمرو و از بلدان عظیمه و دیهات
بزرگ و کوچک اول بنحوی که معمول عالم است شهرها را به
محلات تقسیم کرده اند و خانهای هر محله را نوشته اند و هر کس
بر در سرای خود بالای در در دایره قطعه سنگی نصب و بر آن
نام

نام خود و آن محله و کاری یا منصبی که دارد و عدد آنها که خانه خدم
است از آن محله نگاشته است و بر سر هر محله بر گذرگاه سنگی
بزرگی منصوب است که در آن اسامی خانه‌های آن محله را با علامت
که دارند نوشته‌اند تا اگر کسی نابلد و بیگانه شهر در آید به
بصیرت باشد و از جانب پادشاه در هر محله از محلات
و قریه‌ها و دیهات یک کس نویسنده معین است که ولادت
ولد خدای و وفات مردم آن محله را بقید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه
و صاحب ملک و اعاظم هر وقت بخواهد معلوم شود که در قلمرو
چه قدر مرد و زن موجود است و هر کدام بچه سن اند و اگر وبای
یا آفتی رسد مردم تلف شوند بدانند چه قدر آدم مرده است
و این از اوضاع پسندیده است و نیز بنسبت وسعت شهر و آبادی
بی حد که در اکثری از بلدان فرنگ هست بجهت سهولت
و آسایی بر گذرها اسبان سواری و سواریهای دیگر و مردمان
پیاده اجوره کار گار جا بجا ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجایی
رود و از خود سواری ندارد یا بخواهد بسرعت رود سواریها را

اجرت معین است از محله خود سوار شود تا محله دیگر و در انجا
مردم ان محله سوار کیرد و همچنان بطریق داک تا هر جا که خواهد
رود و اکر کاری داشته باشند از خانه خود رقعه نویسند و بدست
یکی از پیادکان که در ان محله ایستاده اند دهند و دست بدست
تا بهر خانه و نزد هر کس که معین است رقعه رسانند و جواب
هم باین دستور باو رسد و بعد از انکه از انتظام امور سلطنت
و قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدن حکما را اسودکی بهم
رسید بفکر تحقیق حقایق اشیا و سیاحت بر و بحر و تسخیر
ممالک بعیده افتادند نخستین کسی که بسنک مقناطیس رسید
و بخاصیت ان علم بهم رسانید حکیم دانشمند باهوش ستر
بود وی مردم جزیره العرب و بلغت عربی و تمامی السنه مردم
فرنک عالم و صاحب عزم بلند بود موجد فنون ریاضی و هندسی
بطریقه فرنک اوست از مقناطیس قطب نمای ساخت و بجهات
عالم الهی یافت که در روشنی و تاریکی روز و شب در دریا و
خشکی بهر سمت که خواسته باشند روند و جهاز باین دستگاه

و همان نحوی که رواج دارد از نتایج افکار آن وحید عصر است
نفرس آبادی بسمت جنوب کرده از سلاطین عصر استمداد جست
کسی بگفته او اعتنا نکرد و اکثری بخفت عقل منسوب نمودند
واو همچنان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپنول که
دران زمان زنی باهوش و رای بود رفت و ما فی الضمیر خود
را عرضه و ازاو یاری خواست ملکه بامداد او برخواسته سه
جهاز بزرگ مشحون با ذوقه دو ساله و مردم خدمه بجهت او
ترتیب داد او بر جهاز سوار شده بقصد دریا کشتی راند اول
کسیکه باین امر اقدام نمود خدمه و کارکنان جهاز است که
ناگاه خود را درین بحر زخار دور از خشکی و کنار دریا مانده
و بر جبار دیدند و دم بدم از تلاطم کشتی مرگ را عاجل و قابض
ارواح را در مقابل مشاهده مینمودند بقصد هلاک حکیم عازم
شده او حکیمانه بایشان گفت که در بودن من امید نجاتی
هست و در فنای من بی شبهه احدی از شما زنده بساحل
نمیرسد بهتر آنست که چندی صبر نمایید تا حق جل و علا از این

بلانجات دهد ایشان نیز قبول کرده اطاعت نمودند یکسال و
کبری را نقطه خوب کشتی راند روزی رنگ اب تغییر بهم رسانید
حکیم بایما بر رسیدن ساحل مژده داد و بعد از چهار
روز بجزیره از امریکا که درین زمان باسپنوله اشتهار دارد
رسیدند مردم ان جزیره از دیدن جهاز رم کرده رو بجنگل
و بیشه فرار نمودند چون در اول ورود بنحوی که ضابطه ناخدا
یان است حکیم چند توپی متصل رسیدن به بندر سلامت
خالی کرده بود و مردم دیده بودند جهاز را حال ... از آتش
تصور و خیال نموده اشتند که غضب سماوی بر ایشان نازل شده
است حکیم باشاره و ایما بدلالت مردم بر وجه بهمه را مطمئن
خاطر نمود عامه که بکلی از جان خود اطمینان بهم رسانیدند با مردم جهاز
امیزش نموده انقدر زر و جواهر بحکیم و مردمان او دادند
که چشم ان همگی جواهر اگین و مطایای امال ایشان از نه الیسر
و اقمشه اندبار بیربار و سنگین گردید لنگر برکشتند و
ان همه جواهر و نفایس را به ملکه پیشکش نمودند او باعزاز

حکیم که رسیده بمراتب بلند و درجات سنیه ارجمند سرافرازی داد
تا زویل حکیم مقصده جهاز جنگی با خود برداشته بران مملکت
راند و تمام امریکای جنوبی را بجنبه ملکه مسخر نمود و باز بفرنگ برگشت
بعد از چندی بنحوی که ضابطه دنیا داران است روسای ملکه را
از تقرب او و یک چند بجوشش آمده او را بادعای سرود و بسعایت
نمودند حکم بحبس او رفت و بهمدران محبس در سنه درگذشت
در عهد او و بعد از او امر جهاز رانی و هوس تسخیر ممالک
بعیده عالم خاصه ارض جدید و مملکت هندوستان از گریبان
جا[illegible] سلاطین فرنگ سر برزده باطراف عالم نمونه گر
کاهم جراد [illegible] صدور گردیدند و هر کس بقدر حوصله و همت
مقداری از ممالک بعیده را بتصرف آوردند و بجهت تجارت
و جلب منفعت وضع [illegible] در تمامی اندبار شیوع یافت و
ان در لغت بمعنی جماعت است و در اصطلاح عبارت از
فراهم امدن جمعی از ارباب دول است که هر کدام هر قدر سرمایه
گذارند سر رشته هم گذارند و باطراف عالم تجارت کنند و منافعی

که حاصل آید موافق راس المال تقسیم کنند و از تجارت ترقی
نموده بجهة خود تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که مسخر نمایند خبر حی
بوضع پیش کش به پادشاه دهند چنانکه کشور هندوستان
تسخیر کرده کمپنی انگریز و پادشاه را بابت رجوعی نسبت سالی
سی و شش لک روپیه بسرکار پادشاه دهند بموجب قرارنامه
که روز اول بخزینه شاهی سپرده اند و هر قدر دیگر که تحصیل آید
مال کمپنی است و اهل دم باهم تقسیم کنند و در این خرد زمان
مداخل هندوستان بعد از وضع خرج سپاه که همیشه عدد تمام
علم و بقدر یک لک سواره و پیاده نوکر اند و بعد خرج اعاظم
در وسای انگلیسه سالی بقدر بیست کرور باید بسرکار کمپنی و
خرج اعاظم و سپاه نیز البته بقدر دو سه کرور شود و اینمرتب
هر پادشاه و امرای پادشاهی معلوم اند نظر بقوانینی که داخل
خبری [illegible] ند و چنان است کمپنی ارض جدید که او عبارت کمپنی
هندوستان است چیزی قلیل بسرکار شاهی دهند و باقی
را خود متصرف شوند و پادشاه را در مملکت کمپنی اینقدر مداخلت
است

است که گورنر و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام اشتهار و در
اجرای امور با گورنر شریک و صاحب اقتدارند و چهار کس قضاة
عالیدرجات عدالت که ذکر ایشان گذشت از حضور شاهی معین
شوند هرگاه کمپنی از این اشخاص یکی یا زیاده بخواهد استدعا کند
تا از حضور شاهی معین شوند و عزل اینجماعت نیز بادشاهست اورا
در عزل و نصب این اشخاص که بمنزله نوکران اند اختیاری نیست
و در این بارگی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کلکنان را عزل [illegible]
[illegible] خدمتی که مامور کنند در فرمان او بنگارند که از این خدمت
تو را عزلی نیست مادام که خود استدعا کنی و چنین است حال اکابر و
ادانی از گورنر [illegible] نویسنده عبر و لکاریکه دارند هر یک بذاته مستقل
اند و تا روزی که خود استعفا ننویسند از آن خدمت معزول
نشوند و اگر گورنر بخواهد یکی از کارکنان را بسببی معزول کند
یکی از کونسلیان عظام در حضر و گوید که بفلان کس بگو یا بنویس
که از خدمت استعفا دهد که بودن او در اینوقت باین کار مناسب
نیست آن کونسلی باو میگوید یا مینویسد او استعفا نوشته می

گذارند و خود را معزول میسازد و این هم بر ور روشن است که مجدد می
دیگر مثل این یا بهتر از این مامور خواهد شد و در هر کاری انعقاد آن
موجب وهند که کارکن را سیر آید تا از دزدی و خیانت
مصون باشد و اگر با این حال از کسی دزدی بثبوت رسید در
سفاین اسم او را به بی رنکی نگارند و از نوکری عزل نمایند
و در دفاتر ثبت کنند که فلان شخص لایق خدمت نیست او
تا زنده است خدمت نیابد و اگر خیانتی عظیم از او سر زده شده
باشد مانند اینکه مال کمپنی را برداشته بملکی دیگر رود اولاد او را
نیز از نوکری عزل کنند و یک نسلا بعد نسل صاحب سد
نشوند و از قوانین سرکار کمپنی و سایر مردم فرنگ است وضع
ربا و سود که بغایت بدان مشعوف‌اند و بر اسلامیان طعن زنند
که چگونه این قانون را از میانه برداشته‌اند و آن خیانتست
که زر احدی نزد دیگری بکذر نماند و اگر ماند از او سود گیرند و از این
خوف قرضدارند و زر طلبکار را ادا کنند و آنچه در سرکار کمپنی
معمول است اینست که هر گرازری باشد و بخواهد بسرکار کمپنی
جمعی

جمعی بجهة این کار معین است نزد ایشان رفته زر را میسپارد و آن جماعت
تمسکی بمهر کمپنی و شهادت گورنر و کونسلیان عظام باو میدهند باین
مضمون که سود فلان مبلغ زر از تاریخ امروز که چندم ماه فلان و
سنه فلان عیسوی است صد را شش یا هشت هرچه مقرر شود
سال بسال بکسی که این تمسک در دست او باشد از سرکار کمپنی
رسانیده خواهد شد دیگر اسم صاحب زر در آن نیست و در گوشه
آن عددی مرقوم است که این تمسک چندم است و کاغذی بسیار
نازک نویسند که زود فنا شود و اگر آن کاغذ را از مالک کسی
بدزدد یا گم شود بدست هر کس که افتاد او از کارکنان آن
سرکار سود را بلا عذر گیرد مگر اینکه مالک بعد از دزدی یا گم شدن
آن نزد آن جماعت رود و اظهار نماید که تمسکی از من مورخ
بتاریخ فلان و عدد فلانی بدزدی رفته یا گم شده است کسی که
بجهة گرفتن سود آنرا بیاورد مرا خبر کنید آن کاغذ که باین
نشان بیاید او را مطلع کنند و سود را باورنده ندهند باید که مالک بعدالت
عالیه عرض نماید اگر باثبات رسید که مال اوست بطرقی که

بجهة اثبات آن معین کرده اند از ان گرفته باین رو کنند والا
مال اوست دیگر از او نپرسند که تو از کجا آورده و اگر احیانا
آن تمسک در کشتی باشد و غرق شود یا بسوزد یا پاره گردد
که از ان چیزی نماند اثر بسوخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید
نگردد اگر همه دیرفرز زر بسر کار داده باشد و امروز الکاغذ
تلف شود و بر همه کارکنان روشن باشد که این شخص
دیروز این مبلغ زر داده است مفید فایده نیست مگر اینکه
موافق شرع باثبات رساند الوقت کاغذی دیگر باو دهند
و آن تمسک را ستی فیکت خوانند بمعنی تمسک زر با سود و در
که بسر کار کمپنی داخل شد و تمسک دار دیگر از او معل نیاید
اصل ان نزد او بماند و سود دهد اگر مالک را احتیاج افتد در
بازار چیزی چیزی کم کند و تمسک را بفروشد مشتری آن
بسیار است و سود در سالی صد را شش و هشت مقرر است
مگر هنگام احتیاج که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دوازده هم
دهند و این قرض را که سود زیاده است بعد از ان مهم رداد
ادا

ادا کنند و نزد کسی ازین قسم تمسک نگهدارند و عجب است که پادشاه
نیز از مردم زر بقرض گیرد و سود دهد صدرا چهار یا پنج سود پادشاه هست
چه او را معتبرتر از کمپنی دانند و جمعی دیگر اند در انگلستان که زر
از مردم بقرض گیرند و صدرا سه سود دهند و تمسک بنام رعایا
دملک بسپارند و این فرقه را از پادشاه و کمپنی هر دو معتبرتر گویند
و چنین بیان کنند که تا این زمین انگلستان و این رعایا
هستند این زر تلف نشود و بذمه رعایاست که سود دهند و از
چند سال است که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آنرا
نوت گویند و آن چنانست که مردم سپاهی که ماه بماه مواجب
میخواهند و مردمی که مطالباتی دیگر دارند بهر یک بقدر طلب
او کاغذی دهند باین مضمون که کارکنان سرکار کمپنی متعینه نوت
کسی که این رقعه را آورد مبلغی که دران مرقوم است باو رسانند
و رقعه را بستانند و دراین سودی مندرج نیست آن شخص
هر وقت آن کاغذ را نزد آن مردم برد بی درنگ باو زر رسانند
و حکمت دراین است که مردم تا کی فی الفور آن کاغذات را

سپرده زر میگیرند بعد از انکه همه کس را خاطر جمعی بهم رسید که
هرگاه خواسته باشند زر موجود است الکاغذ حکم زر بهم رساند
و بهانه از مردم نگاه دارند و خیان شده در نزد مردم مبالغ
خطیر از ان کاغذ جمع است و طرفه تر انیست کسی که زر داده
دستی قبکت گرفته شود یکساله را هرگاه بخواهد کاغذ لوت
باز دهد و همچنان ان زر نزد ایشان باقی و در دست عامه
خلایق بجز کاغذ پارهای چیز دیگری نیست و این بسبب خوش
معاملگی است که اعاظم و ارباب اقتدار را القدر اعتبار بهم
رسیده است که مردم تمامی اموال خود را بایشان بسپارند
و بکاغذ پارها راضی شوند بحدی که در دادن زر و گرفتن
کاغذ یکی بر دیگری سبقت جویند با اینکه مردم بنگاله و هندوستان
را نیکو شنوید است که اگر این بساطی که در بنگاله در چیده اند
برچیده شود دیناری از این اموال عاید احدی نگردد و این
پارهای کاغذ خواهند ماند لقدر نه کرور از رعایای فرنگی است
که سود میدهد از یکی از گورنران مستر جانستون شنیدم که
گفت

گفت در انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا انقدر متموّض
اند که اگر خاک و گل ان سرزمین طلا شود معادله با عشر عشیر
ان نکند و این همه بسبب خوش رفتاری و درستی معاملگی
است که بدلالت و تربیت حکام بهم رسیده است انتهی
کلامه وهی فی غایة المتانة و چون امر جهاز و بنای تجار
و تسخیر ممالک بان رواج گرفت حکام دیدند که در تجارت
دریا منفعت بسیار و مضرت ان نیز بیشمار است مردم
بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند و هرگاه بلکی
افتی رسید جمعی تهی دست و محتاج بلکه سایل بکف شوند
بنای نهادند که جمعی از دولتمندان اموال خود را یکجا
کنند و باهم شریک شوند کسی که بر جهاز چیزی بار نماید نزد
الجماعت رود و اظهار نماید که من این مبلغ را بفلان جهاز
بار کرده ام و ان بفلان بندر رود الجماعت وقتیرا ببینند
که اوضاع دریا بچه نحو است از انقرار از او طلب کنند هشت و
کم ان بر قرب و بعد مسافت و امنیت و اغتشاش بحر است

هرچه معین شد آن زر را از او نقد گیرند و باو کاغذی دهند بخط
و مهر همگی که خطر این مبلغ مال از فلان شخص که بر فلان جهاز
بار کرده است نام جهاز و ناخدا را هر دو نویسند از این لنگر
گاه تا لنگرگاه آن بندر از غرق و حرق و غارت سلطانی
و غیر با بذمه ما است و هرگاه آفتی رسد بعد از انقضای شش ماه
از رسیدن خبر باینجا ما آن زر را با زری که در بهای بیمه از او
گرفته ایم صد را پنج از همگی بجهة اخراجات برداشته باقی را بلا عذر
باو میرسانیم و چنان کنند بعد از آنکه خبر تحقیق بپیوست و شش ماه
از آن گذشت صاحب مال را در عدالت قسم دهند که قرار
ابتدا دروغ نگفته باشد آنگاه صد پنج از او کاسته تمام زر را
باو دهند گویند در این فواید بسیاری است در صورت
سلامتی صاحب مال را نفع کمتر شود و در صورت خطر سرمایه
او باقی ماند و اصحاب همه جهازات بسیار بیمه کنند
و عادت الله بسلامتی مسافرین بر و بحر عالم جاری است
در حالت سلامتی همه جهازات نفع بسیار عاید ایشان

واگر یکی یا دو تا تلف شود آنمقدار و زیاده با بهار رسیده است
واگر چهار یکم شود و از جهت و نیست آن خبر نرسد تا یک
سال انتظار کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر
از جای خبر او نرسید زر بمالکان رسانند و در هندوستان
شود به تتبع فرنگیان این عمل را نیز کنند و در رودخانهای بسیار
شیرین که کشتیهای کوچک و بار بردار اجناس هر جای
را بجای دیگر برند و از خشکی هم تردد کنند همه را بیمه نمایند لشرحی
که گذشت و نیز از عادات فرنگیان هست که سالی دو مرتبه قمار
مانند طالع آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب مبالغ خطیر شوند
و دیگران ضرر فاحش نرسد چندکس امین مباشر این کارند
مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی معین گیرند و مردم بطیب
خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بفهم در آید از هر واحد
یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سیصد هزار جمع شود و مبا
شر آنها انگار اسامی آن سه هزار کس را جدا جدا بر کاغذ پارها
نویسند و همه [illegible] الوضعی مخصوص متصل هم تاه کنند و در صندوقی

گذارند و آن زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذ
نویسند در یکی هشتاد هزار و در چهار بهر یکی بیست هزار و در
هشت بهر کدام ده هزار و در یکصد و بیست بهر یکی پانصد روپیه
نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی و سه کاغذ مندرج
سازند و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید
ساده با اینها مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکمهر ملفوف
ساده کنند که تمیز کاغذ ساده و کاغذ زر نشود و در صندوقی دیگر
گذارند چنانکه در یک صندوق سه هزار رقعه اسامی مردم و در
صندوق دیگر یکصد و سی و سه دفعه زر و دو هزار و هشتصد و شصت
و هفت کاغذ خلوا که اینها نیز سه هزار شوند گذاشته شد الکاه
مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست ذرع
از هم دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یکرا بر یک
صندوق ایستاده کنند آن دو طفل هر یک صندوق خود را
بر هم زنند و یک رقعه برآرد و بدست امنای آن کار دهد هر کس را که
طالع ساعد و بخت بلند مساعد باشد یکی از آن رقعهای زر

تا نام او برآید و آنکه طالع از همه قوی تر باشد آن کاغذ هشتاد
هزار بتوجه او افتد و بخت عنود کاینرا کاغذ ساده برآید که حلوای
انرا دیگران خورده و کاغذ را بدست او داده باشند و بنام
هرکس که زر برآید همان کاغذ او را بدست او دهند و تحویلدار
که بازر در آن مجلس نشسته است حواله کند الشخص بمفاد ما من اوتی
کتابه بیمینه فیقول هاوم اقرؤا کتابیه هریک از حضار کاغذ
خود را نماید و آن وجه را از تحویلدار گرفته شادمان بخانه خود
برگردد و این بازی تا دوازده لک روپیه بهم رسد و بانواع مختلفه
تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دولتمند از راه طمع ده بیست رقعه
نویسند شاید که با یکی از آنها کاغذ زر برآید و از این قبیل است
هرگاه کسی را چیزی باشد که خواهد نقد شود و مشتری دو چار
نشود ده کس یا بیشتر جمع شوند و قیمت انرا مساوی قسمت
کنند و هر کس حصه خود را بمالک دهند و نام خریداران را در ده رقعه
نویسند و در ظرفی سربسته نگهدارند و نام آن کالا را در یک
کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تا کرده

با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند
و دو دو تا دو تا از دو طرف برآرند   هر کس که آن رقعه برآید
مال اوست و گاه هست که فروشنده خود هم حصه دهد و بنام او
برآید و بار باد برگردد اما کارکنان و مباشران آن بازی بزرگ را
شرط است که از آنها کسی حصه نگیرد و صد را پنج حق السعی بانها رسد
و خود در بازی شریک نشوند و در این امور اتفاق را مدخل
عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و
مدام باخته اند و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک
آن از عسرت باین وضع فروخت و خود نیز حصه گرفت بنام او
برآمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام مالک افتاد و کلکته
خانه عالی که بهای آن لصد هزار روپیه رسیده بود باین قسم
بفروش میرسید دویست کس مجتمع شده هر یک پانصد روپیه
داده بودند از آن جمله یکی از قزلباشیه ایرانی بود و در وقت
کاغذ برآوردن او را اضطرابی دست داده هر پانصد روپیه خود
که در نظر او رفته بود تاسف میخورد یکی از آنها ... که در آن

مجمع سیر میکرد و باد برخورد و از سبب اضطراب او بر سید او بیان
نمود که این کارها را کرده ایم و مرا بر زر خود افسوس است آن
بیدار بخت ترحما از جیب خود پانصد روپیه بر آورد و باو داد و
بما شنیدن آن انگریز گفت که حصه این شخص را من از او خریدم و
اینها همچنان مشغول بر آوردن بودند بعد از دو ساعت خانه
آن قزلباش بر آمد و بان انگریز که خریده بود رسید
انگریز یک از این کارها را صورت شرعی بود از اوضاع پسندیده
نمود و در معاملات و بیع و شرا انگریزان رقیمت را جایز ندانند
بهای هر جنسی را معین کنند و بر آن نویسند یا در رقعه نوشته
از آن بیاویزند مشتری جنس را ببیند و قیمت را خواند خواهد بگیرد
نخواهد چیزی نگوید دکاکین عظیمه مشحون از نفائس عالم بما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین در هر شهری بیرون از اندازه و قیاس است
و همه را در آئینه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند و دست
کسی بانها نرسد مردم در آن اماکن بتماشا و تفرج روند و هر چه
خواهند خرید قیمت هر یک مرقوم است محتاج بسوال و

مگر از نیست در فرنگ و در ممالک کمپنی بهندوستان راه دار
خانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار گمرک گیرند در بار
در هر چه بر جهاز آید و بران رود و در غیر بنادر جنسی که از خشکی
ورود خانهای شهر بن آید و رفت شود و اجناس را از
آنچه ارزش دارند کمتر قیمت کنند و صد را پنج گیرند و از غله و ما
کولات و اقمشه مبتذل مانند کرباس و غیره که بمصرف فقرا رسند
چیزی نگیرند و از امتعه سنگین بها و چیزی که بمصرف اعاظم
رسد زیاد تر گیرند خاصه در شراب که از همه چیزها ان گمرک
زیادتر است گویند خوردن شراب ضروری نیست و ننوشند
مگر بزرگان و ارباب دول اگر بقیمت گران تر خرید کنند باکی
نیست و کسی را که آن استعداد نباشد نگیرد و نخورد و در تمام
قلمرو یک جا گمرک گیرند بهر یک از بلاد مملکت که گرفتند عمله
آن کار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصاحب مال دهند متضمن
اینکه گمرک این قدر جنس در فلان شهر گرفته شده است
در جای دیگر از قلمرو کمپنی کسی مزاحم نشود و در هر کاری وح

از کلیات وجزئیات دو کس معین کنند تا اگر یکی را اجل دررسد
آن کار معطل نماند و دو کس کمتر خیانت کنند از آن دو کس یکی
که بزرگ است رتق و فتق او است و آن دیگری که کوچک
است بر او ناظر است حتی بجهة ضبط مالیات در هر کوره ده ده
کس معین کنند که از رعایا خراج گیرند و اجاره دادن قری
را بنحوی که ضابطه اسلامیان است معمول نیست و نیز در هر قریه
چهار کس از قضات بجهة رفع خصومات فرستند و بر عمال تاکید
اکید است که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود چوب
نزنند و قید نکنند و بمدارا از او بستانند و اگر از عمال بر رعیتی
تعدی رود نزد قضاة شکایت کنند ایشان عامل را از آن
حرکت باز دارند و هرگاه در امری میانه عامل و رعایا سخن بدراز
کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نگردد بدار الریاسه مراتب را
عرضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بجهة زیادتی انتظام
امور [illegible] که از عمال یا از قضاة دهات بیدادی نرود چهار
کس قضاة معتبر [illegible] مقتدر و دو کس از فضلای اسلام دو دو

کس دانشمندان هنود معین اند که این جماعت را از قبیل تسمیه
موصوف بصفت عدالت دایر و سایر گویند وظیفه این مردم آنست
که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور
باشد از یک روز تا یک ماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند
تا اگر از حاکم و قضات که دارند ظلمی رفته باشد بایشان اظهار
کنند و تدارک آن از عزل و تعذیر عامل بعمل آید و با ریش سفید
ان ایلات و خاندانهای قدیم احتشام از اسلامیان و هنود
برفق و همواری سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام
بجهت کسی ضیاع و عقار مقرر است از علما و سادات و مشایخ و درویشان
دارباب استحقاق بحال خود گذارند و متعرض نشوند و با براهمه
و پنوایان هنود که از رایان سلف سیورغال بجهت ایشان معین
است همین سلوک را مرعی دارند و عجب تر اینکه در اکثری از
مرسومات مسلمانان و هنود شریک شوند و با مردم جوشش کنند
در محرم اگرچه خود تعزیه نگیرند اما در تعزیه خانها روند و تباکی
کنند و با ارباب استحقاق رعایت نمایند و در بتخانهای ایشان

تبدیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتهار دارد واز
یکی از دفتر داران هنود شنیدم که چهل لک از این مملکت بتصرف
امرای قدیم شاهی وسادات ومشایخ هست که متعرض نشده اند
واگر بخواهند کلا او بعضا از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست
علما وارباب کمال را از هر فرقه که باشند بغایت محترم دارند
واین اوضاع از سلاطین ورؤسا بغایت نیکو ومستحسن
است خاصه ا غیر ورسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی
بیدادی نرود زیب سلطنت وافتخار فرمان فرمای است
وهم موجب آبادی مملکت وجمعیت رعایا وبسط ملک پادشاه
ونیکنامی دنیا وعقبی مداخل اوست واز زبان سایر الناس
ضایع روزگار از مسلمانان بتة کار وهنود آن بد کردار که برضا
ورغبت خویش بعقد ایشان در آیند بمذهب او کار ندارند
واز پرده احتجاب تکلیف بر آمدن نکنند فرزندی که متولد
شود تا سن چهار سالگی که رسید او را از مادر گیرند وبان
ملستان فرستند تا تربیت شود وبعض دختران

را بمادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و بکی از مسلمانان
شوهر دهند و او را بکاری یا خدمتی مامور کنند که مدار او بگذرد
و از ارث خود نیز چیزی بجهة دختر وصیت کنند و بعض دختران
که نصرانیه و تولد فرنگ اند اکثر هم بعقد یکی از مسلمانان بر آید
مختار است پسران و دختران بعد از آنکه بسن تمیز رسیدند
هر مذهبی را که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را با آن
حرجی نیست از برای بردن زنان از هندوستان با انگلستان
ممنوع است و در این تشدد کنند و گویند این امر موجب
تضییع نجات و اغتشاس الصاب است و زنان هند بیر القدر
توقیر نکنند و مردان ریش و سبال را تراشند و موی سر را به
بافند و خاکی سفید دارند که مردان و زنان بر گیسوان باشند
تا موها سفید بنظر آیند و فرق میانه پیر و جوان کمتر شود
در حال و نسا موی اسافل را ازاله نکنند و بحال خود
گذارند و از محسنات شمارند خاصه در زمان و حـ ن است
که زنان و نکوا بجز موی سر در با ق ـعا و سایر اند

موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موی نروید که محتاج بازاله
باشد تمام بدن چون صفحهٔ آینه صاف و مصفا است و اگر در یکی
بندرت بهم رسد موی میگون و در نهایت نرمی و باریکی است
و چون خلاف غالب است مستحسن بنظر می آید و مردان رختهای بغایت
کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند ازاری که دارند تنگ
تا مقام کمربند است و زنان قریب بکمر چین بندی رختی
پوشند چ... ن و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد اعاظم را
دو کس از طر[فین] رختشان را از زمین بردارند بطریقه رومیان
و رسم ازار در اناث نیست و جامه که پوشند قایم مقام آنست
مانند زنان اعراب و بسبب بی پردگی و تربیت شدن
پسران و دختران در یک مکتب خانه رسم عشق و عاشقی در آن
گلستان شایع و اکثری از مردان و زنان بشعر و شاعری
رغبت کنند و اشعار عاشقانه بسیار گویند شنیده ام که
دنا که و سنجیده اند و باین علتها که دختران اعاظم را کفو کمتر
بهم رسد با پسران ادانی تعشق پیدا کنند و آخر بی پرده شوند

که بمنع و زجر باز نیایند پدران بناچاری از خانه بیرون کنند و از بی
دل رددو با هر که خواهد الفت گیرد گویند در کوچه و بازار لندن
انقدر از این قبیل بزرگ زادگان بر گذرها نشسته اند که از
اندازه شمار بیرون اند و بر دروازه خرابات خانها تصویر
زنان خوش آویخته است و بهای یک شبه او را با لوازم بزم
نگاشته اند هر کس هر کرا خواهد بمکان او رفت و با او صحبت
داشت و اینها خانها بتکلف در هر دیار دارند اطعمه و اشربه
از هر قسم مهیا است و اگر کسی بخواهد که در خانه خود جمعی اضیاف
کند محتاج بسر انجام دادن نیست حتی یکی از ادانی اگر
ضیافت پادشاه کند یکی از اینها خبر فرستد او موافق
مرتبه شاهی از ظروف طلا و نقره و سایر لوازم سر انجام کند
و امر طبابت را بجای رسانده اند که ید بیضای موسوی و دم
جان بخش مسیحائی دارند خاصه در جراحی که یکی از فنون طبابت
است مسلم آفاق و در کل جهان طاق اند الا [illegible] در جیا
و جراحی بکار اند بمثابه درست [illegible] اند که عقل دور

از دیدن آنها خیره گردد و در تشخیص مرض و قوانین معالجات
مخالف یونانیان اند طریقه جداگانه دارند بتیسیر بمفردات
علاج کنند و نسخه نویسی معمول نیست طبیب از خود دوا دهد و بعد از
صحت هر چه خواهد از هر کس گیرد گفته او در اثنای معالجات هیچ
عدالت رو نشود و کم زیاد در آن نباید و او نیز باندازه هر کس
طلب نماید و طبیب را بزبان ایشان داکتر گویند و عجب است
که ماماچه در ا[illegible] یار بهم نمیرسد هر کس طبیب او قابله زن
اوست در و[illegible] ولادت حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان
فرنگ باقوال و افعال ایشان عظیم اعتقاد است و بانچه گویند
بجا آورند و وحی منزل دانند و در حروب و معارک چند
کس از اطبا جراحیه معالجه لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی
با ایشان بنمایند هر کدام که در نظر طبیب معالجه پذیر است نگه
دارند و بمعالجه او کوشند و جمعی را که گویند معالجه پذیر نیستند
همه را یکمرتبه زنده دفن کنند و کسی عجز و لابه از ایشان نشنود
و همین گویند که حکم اطبا بدفن تو رفته است و حکمت در این

را چنین بیان کنند که جماعت البته نخواهند نسبت نگاهداشتن
ایشان لشکریان را بیدل کنند و جمعی که بجهته خدمت ایشان
معین شوند از رزم و برابری با خصم باز مانند و پیوسته تمامی
فتوح مشوش باشند از یکی از ثقات که در معرکه تیپو سلطان
با ایشان بود شنیدم که یکی از حمالان کوره زخمی بر سر داشت
و از طبیب حکیم بدفن او رفت او بمجرد شنیدن این حرف
از لشکر گریخت و فریاد همی زد که حکیم فرنگها میخواهد مرا زنده
بگور کند روسای اسلام او را شفاعت نمودند و بمعالجه او
پرداختند و او تندرست با خود را بر میدید بعد از سه
روز ناگاه بیفتاد و جان تسلیم کرد و مشتاق و معتقدی هرچند
باعلا مرتبه حذاقت رسند داخل در سلک اطبا نگردند
مگر در یکی از امراض معالجه بدیع یا دوای تازه مفرد یا مرکب
فکر کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فایده بهتر از آن
ببینند آنگاه مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطبا بجودت ادراک او
محضر نویسند و در سلک ایشان منسلک گردد و پادشاه
با حکم

بجهة او مواجب معین کنند تا برفاه گذرانند و به تکمیل کوشند و هر یک
از ایشان را دفتری است که هر روزه احوال بیماران خود را با
دوایی که بایشان داده‌اند در آن ثبت کنند و هفته یکروز همه در یکجا مجتمع
شوند و هر کس دفتر خود را بدیگران نماید و از احوال مرضی سخن
رانند تا اگر یکی را در باره دیگری چیزی بخاطر رسد بگوید و اگر
کسی احوال بیماری را پنهان داشت و در آن مرض بمرد دفتر او را
ببینند و از پرستاران احوالش را تحقیق کنند اگر مطابق آنچه او
نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او جرح و
توبیخ کنند و اگر خطا کرده باشد تعذیر شدید کنند و از جرگه اطبا
اخراج نمایند پادشاه و اعاظم سلطنت و توقیر این فرقه باقصی الغایة
کوشند و مرفه و معزز دارند و هر گاه یکی از ایشان دوای تازه
بجهت مرضی پیدا کرده و تجربه او رسید بدیگران نیز که در آن
شهر اند دهد تا بیازمایند و باقصای قلمرو نیز و همه اطبا برواک
روانه سازند تا ایشان هم تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و یکی
بخوبی آن شهادت نوشتند بحضور شاهی مراتب را

عرضه دارند پادشاه او را مورد مراحم بیکران دارد و باو تکلیف زود
که نسخه آنرا الیسر کاهی شاهی فروشند کنجایش آنرا ببینند اکر تحفه
امراض صعبه عسر العلاج است وزود اثر کند زیاد و از بیماریهای
سهلة العلاج را کمتر خرید نمایند و تمامی اطبای قلمرو نسخه آن از
سرکار شاهی مرحمت شود تا بر همه کس معلوم کردد و نفع آن
بخلایق رسد در این اوقات عرقی بجهة جذام یکی از الند[illegible]
فکر نمود بعد از آنکه در فرنک بتجربه رسید [illegible]دوستان
فرستادند و جمعی از بیماران دادند مرض [illegible]ره را که زیاده
از دو سه سال بر آن نکذشته است زایل کند و کهنه و مزمن را نیز هر جا که
رسیده است نکه دارد و مراتب نیکویی آن که از اطراف
بپادشاه معلوم کردید با آنکه الطبیب از نوکران و متوسلان
شاهی است و مبالغ خطیر در سالی مواجب باو میرسد آن نسخه
را بدو لک اشرفی که هشت لک روپیه است از او خریدند
باطراف عالم فرستادند و آنکه مردم فرنک هر کس مهر[illegible] جا
هست وحیدی عصر و آنرا باعلی مرتبه نیکویی رسانیده است

که دیگر بیرا با او محال برابری نیست و دو سبب دارد یکی اینست که مذکور شد
سلاطین و فرماندهان ایشان بهر بیست هر یک علی قدر مراتبهم کوشند
و مرفه نگه دارند بحدی که از جمیع افکار فارغ البال باشند و صرف
فکر بدرستی کاری که دارد نماید دویم هر کس بهر کاری که هست
بهمان صرف اوقات نماید دیگر بکاری دیگر اصلا متوجه نشود و هیچ
کس را بکاری دیگر دخلی نیست و یک کس دو کار را اختیار نکند
گویند اعمار را انقدر گنجایش نیست اگر در این شصت هفتاد
سال سعی ... را بجایی رساند که دیگری نتواند ادم تمام است
و چنین است حال ارباب صنایع و پیشه وران هر کس بهر کاری
که هست تکمیل ان صرف اوقات نماید تا از سرکار پادشاه مرتبت
و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی بدیع فکر کرده دستور
در سرکار شاهی خبر کنند و بمردم دیگر از ان فرقه تعلیم نمایند
قبل از انکه او بفروشد اگر از دیدن ان بخیال دیگران رسید
یا دیگری در ساختن نشیند تا او بسرکار بفروشد انوقت هر کس
بخواهد بسازد و بر تجار قدغن است که هر کس در فرنگ مال التجاره

خرید کند هرگاه ده هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را اختیار است
هر جنس که خواهد خرید نماید و یکهزار دیگر را البته میباید خرازی
از قبیل مهره و چاقو و قیچی و غیرها بگیرد تا مردمان بیشه ور معطل
نمانند و از اینست که خرازی فرنگ در سایر ممالک نسبت
بانمقدار که بانها کار کرده اند بیقدر و بها است همه بعلت
مهارت و صفای دست این که پست ترین فلزات است
هم وزن نقره و طلا بفروش رسد چاقوی کارخانه که زیاده
از پنج مثقال نیست مگر و چهار روپیه و افزون نفروشند و دو
ساعت را که اجزای آن بجز آهن و برنج نیند بقیمه خواهر فروشند
و آن آلتی است معروف و بعضی ساعت گویند تسمیه شی باسم
جزو و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان که ساعتی با
او نباشد کارها همه از نوشتن و سوار شدن و خورد و خواب
و تمامی اوقات را از آن منتظم و منسق دارند و انواع آن
از حیز شمار بیرون و از اندازه قیاس افزون است
هر روزه صنعتی تازه و دلکش اختراع کنند در کلکته نزدیکی
المعـ

از اعاظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی شنیده بودم دایره ان بقدر
یکوجب و مشتمل بود بر هشت عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات
را نوشته بودند زحل   مشتری   مریخ   زهره   عطارد
قمر   کره ارض که آنرا متحرک دانند ستاره دنباله دار که باعتقاد
ایشان از سیارات است و هر کدام موافق سیر کوکبی که بر آن
مرقوم بود راه میرفت و از عقرب کره زمین ساعات و
دقایق اما   لیالی مانند ساعتهای دیگر معلوم میشد ماهی
یکمرتبه کمال ر   مرور داشت بروج را با درجات و دقایق
بر دایره ان نوشته بودند سیر هر یک مطابق بود با آنچه منجمان
استخراج کرده بودند و از آن قبیل است دوربین که از چوب و
شیشه سازند و از گوهر شاهوار گران تر بمصرف رسانند
مخترع آن حکیم عالیشان   است بر وزن دد
من عروس و بعد از او حکمای دیگر بر آن افزوده اند بجایی
رسانده اند که فربدی بر آن متصور نیست اقسام آن بسیار است
و اعلای آن هر چند برا که در آن بینند چهار هزار مقابل آنچه هست

در انظار جلوه گر سازد حکیم معظم فاضلی نحریر علامهٔ بی نظیر در رصد
بندی دقیقه یاب و دانشمندی فیثاغورث انتساب بود
در اکثری از آرا با حکیم صوری مذکور مطابق است و مؤلفات
بسیاری در هر فن دارد که هر یک بعلو مرتبه و جلالت قدر
او گواه و دایر بر السنه و افواه است و از عهد او تا حال
در فرنگستان خاصه در انگلستان رصد بندان نموده اند
که با نکار مشغول و همگی در هندسی و ریاضی یاد منسوب اند و حکیم
در اسلامیان ز   بسته میشد و بتدریج اندراس می یافت
که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع میشود و بآن سبب احکام
تا متر انتز اعتقادی نیست درینجا بخلاف آنست هر ساله بمقدار
تفاوت که در سیر اوج کواکب بهم رسد برنگارند و مکرر زیجات
جدیده بسته اند تا مستخرجین از خطا و زلل مصون باشند رأی
حکیم موصوف و اکثری از حکمای متوسطین فرنگ آنست که
آفتاب عالم تاب روشنی بخش ثوابت و سیاره و از آن افاضهٔ
فیض بجمیع عوالم آفریدگار رسد در وسط سیارات منصوب

همه بر دور آن گردند و از آن کسب ضیا کنند و حرکتی دارد و بر
گرد مرکز خویش از مغرب بمشرق رجوعی کرده و کره زمین را یکی از
سیارات شمارند که بر دور آفتاب سیر کند و دوری آن را
چهل و پنج کرور و پانزده لک میل گویند و آفتاب از کره زمین
ده کرور و دو لک درجه بزرگتر است و اینکه ناظر آن را بنظر میآید
که آفتاب از مشرق بر میآید و بمغرب فرو میرود غلط حسی است
مانند حال در سفینه که ساحل را متحرک بیند پس بزعم او اینست
که این حرکت از زمین است که بر گرد مرکز خویش خلاف توالی
سیر کند و از آن شب و روز پدید آید و حرکتی دیگر بر توالی
کند که از برجی ببرجی رود و از آن فصول و شهور ظاهر شوند و بر
این مطلب دلایل و براهین بسیاری ذکر کنند از آنجمله یکی اینست
که بحکم سلاطین فرنگ ناخدایان دانشمند حکیم مانند بجهة پیمودن
دایره بحر محیط از یکی از بنادر بر جهازات سوار شده اند بعضی
رو بنقطه مشرق و بعضی رو بمغرب که بهیچ طرف مایل نگشته رانده
اند و ناخدایان بعد از یکهزار و یکصد و بیست و چهار روز بعد از

پیمودن دایره دریا بهمان بندر رسیده اند و موافق حساب
مردم آن بندر ایام مهاجرت ناخدایان یکهزار یکصد بیست
و پنج روز بوده و این بعنوان مثال نوشته شده مطلب اینست
که عدد ایام غیبت ناخدایان در سال و کسری یکروز تفاوت
نمود کم و زیاد یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب دلیل
گردش زمین است و مایل نشدن جهاز از نقطه مشرق یا نو
بطرفی دیگر و باز رسیدن بهمان بندر دلیل کرویت و استداره
ارض است و بجهة کرویت و استداره کره آب و زمین دلیلی
حسی که بفهم عوام نیز در آید بهتر از این نیست که در دریا و خشکی
هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعه نمودار گردد اول از کشتی بالای بردونی
که از همه بلندتر است و از کوه قلعه کنگره حصار آن بنظر میاید و اگر
سطح بودی بایست که آنچه هست یکمرتبه بمشاهده در آید فتأمل و اهم
کره قمر را از کره زمین خورد تر دانند و او را سه حرکت است
یکی بر گرد مرکز خویش و یکی بر گرد این عالم و یکی با زمین دور آفتاب
که از آن کسب ضیا کند و شهور قمری پدید آیند و کواکب دنباله

دار

دارا سیارات شمارند و آنچه تا حال مرصود شده اند بیست و دو
ستاره اند که در آفتاب بیضوی شکل گردند و دور سیر دوایر
سیارات دیگر را قطع کنند و از همه کواکب با آفتاب نزدیک
تر روند و حرارت با آنها بیشتر از دیگران رسد بحدی که اگر در
حین مراجعت از قرب آفتاب که با علی درجه گرمی اند با یکی از
کواکب سیاره خاصه با کره ارض قران کنند اثر السوز انند
و قیامتی که ملیون گویند عبارت از این است چه عالم تمام سوخته
گردد و یک متنفس از آدمی و حیوان و اثری از جماد و نبات
باقی نماند بخلاف قدمای حکما که ایشانرا در باب قیام قیامت
اعتقاد اینست که هرگاه کواکب سبعه در یکی از بروج قران
نمایند بهر مزاجی که هر جزا باشد العنصر از مرکز خود حرکت کند و
عالم را فنا نماید و اینست قیامت چنانکه در طوفان نوح همگی
کواکب در برج آبی قران داشتند والله اعلم و در ظهور
ستارگان دنباله دار قحط و غلای که بدید آید و جنبش را
چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بزمین تابد با طاقیه آنهای

انهار و شطوط و زراعات و میوه درختان نقصان پذیرد
و باعث قحطی ماکولات گردد و اسمانها را قایل نیند و دلایل
بر نفیشان اقامه کنند و گویند این رنگ نیلگون محدب که بنظر
در میاید مدنگاه است که بهر سمت مساوی رسند و از ان شکل
محدب ظاهر شود و نور افتاب زر اصل سیاه است که بعد از
رسیدن برین سفید شود و از امتزاج سیاهی و
اسمانگونی پیدا گردد و از جمله ادله که بر نفی وجود اسمانها
دارند یکی است که کواکب دنباله دار مدار ... کواکب دیگر را
قطع کنند اگر اسمانی باشد خرق لازم آید و ان محال است انتهی
و هی کلمات ری حه ممکن است که اسمانها را خرق کنند و باز ملتیم
شوند مانند سباحت ماهی در بحر که خرق و التیام هر دو در یک
آن بعمل آید و ظهور ستارگان دنباله دار را چنین گویند
که چون پیوسته حوالی افتاب بصوبی شکل گردند بنظر در نیایند
مگر بندرت که قدری از ان دور شوند و میل بهم رسانند مرئی
گردند و چون بصوبی سیر کنند دنباله انها محسوس شود دیگر

از

از جملهٔ آلات نفیسه دوربین فلک‌فرساست که کواکب را بان ببیند
کوکب را نیز و یک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظر میاید بزرگ
تر کند از مخترعات و مآثر فضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم
حکیم است که ظهور او در سنه   دست داد وی
از افاضل اعلام حکمای عالیمقدار و مرجع دانشمندان کبار و از
ن ،روزگار و نوادر ادوار بود قرنهای باید تا دانشمندی
مثل او بعرصه وجود اید فنون حکمی و ریاضی و هندسی را موجد
و جامع و اقوال   نیز و جمیع حکمای فرنگستان چون سیف
قاطع اند و فلسفیان نسبت تلمذ را باو رسانند مولد و موطن
او انگلستان و وحید زمان و یگانه دوران بود قرب
هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل
نمود چهل سال بمسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی
نفس گداخت چندی قبل از این این جهان فانی را وداع
حرمان بر دل خردمندان اصقاع نهاد دانشوران آن
گلستان در اوصاف او عظیم مبالغه نمایند و گویند در علم

و فضل مهین فرزند افلاطون و ارسطو بلکه یونانیان ریزه‌خوار
مانده افادات و تربیت یافته ارشادات او بوده اند از سرکار
سلاطین فرنگ هر یک جداگانه مواجب و سیورغال القدر تحت
او معین بود و آن مقدار او را تعظیم و توقیر می نمودند که شاه
زادگان عظام و وزرای با احترام حد کمال او داشتند
انصاف داند در جایی که اوضاع بدینگونه باشد چرا هر روزه
دانشمندی و فاضلی بعرصه وجود نیاید و حکیم معظم از آن دور
بین بنظر دقت افلاک را دید و بسیاری از کواکب را که حکمای
اسلامی از آنها بسحابی تعبیر کرده اند تشخیص نمود و در صدد ثبت
و از آن روز تا حال شبی نیست که از آن آلت کوکبی تازه مرئی
نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند و همه را رصد
بسته اند که در تقاویم خود بعد هر یک را مانند سبعه سیاره
ثبت کنند هفتاد و یک ستاره اند بیست و دو از آنها
دنباله دار و چهل و نه دیگر بتفصیلی اند که می آید عطارد
را بعد از کواکب دنباله دار اقرب سیارات

بشمس دانند و بعد از ان زهره و کره ارض و قمر و مریخ و مشتری
و زحل را بترتیب قایل اند و اول کوکبی که احوال اجزا در ان
دوربین دیدند قمر بود که در ان کوهستان و مغارها مشاهده شد
و انقدر محسوس شد که ارتفاع ان کوه و عمق مغاره را پیمودند
و ثبت و ضابط کردند و بعد از ان زهره را دیدند که در هر دوره
کاسته شود و باز تمام گردد مانند بدر و هلال قمر و چهار قمر گرد
مشتری و پنج گرد زحل و حالت محاق و خسوف و بدر و هلال این
اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل هاله دور زحل
دیدند و از مشاهده این اوضاع حکیم معظم و متاخرین حکما را
اعتقاد باین شد که هرگاه جبال که یکی از موالید است در کره قمر
پیدا گشت البته دو تای دیگر که حیوان و نبات است نیز باشند
پس انهم مثل کره ارض محل تکون انسان و حیوان و نبات
و بحار و سایر مخلوقات این عالم است و از بدر و هلالی که در زهره
بنظر امد معلوم شد که ان نیز مثل کره قمر است که در موالید
ثلاث متکون گردند و سیارات دیگر و کواکب دنباله دار را

بر اینها قیاس کنند عاشتش آنکه بسبب بعد مسافت بدر و هلال
شان مرئی نگردد و اقمار مشتری و زحل را گویند که چون این
دو کوکب اعظم کواکب اعظم و ابعد از آفتاب اند یک قمر
بجهة تنویر عوالم اینها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجهة مشتری
و پنج برای زحل مخلوق شده است و این اقمار منیر عوالم و محل
تکون موالید ثلاث میشود و بجز از قبیل هاله گرد زحل مرئی میشود و چون
حرارت آفتاب بسبب بعد آن چنانکه باید بآن نمیرسد جسمی روشن
بر دور آن از قبیل شیشه آتشین آفریده شد که حرارت را بآن
رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر اجسام لطیفه مصمته تابند
شیشه تابد خاصه اگر آن نور بسبب تحدب مجتمع گردد حرارت
آن اضعاف مضاعف گردد و بسا باشد که آن نور مزاج
آتش را بهم رساند که هر چه را در مقابل آن نگه دارند بسوزاند چون
عینک که در وقت ضرورت از روشنی آن آتش گیرند و بسا آن
اکثری از خلایق در آمده است و گاه هست که حرارت آن زیاده
از آتش شود چنانکه در فرنگ شیشه‌های آتشی محدب که دایره
آن

ان بکره یا بیشتر وقطر ان بهمان نسبت باشد ساخته اند که از ان
فلزات را اب کنند و بمراتب سریع الاثر تر از آتش و از ان دود
تراب کنند و گداختن هر فلزی را که طلا در چند دقیقه و نقره و سایر
فلزات در چه قدر مدت از نور آن شیشه گداخته گردید ضبط
دارند که در نظر هست و در این اوان متاخرین حکما ان شیشه
را بدرجه کمال رسانیده اند بزرگ و قطر انرا بیشتر کرده اند
بحدی که نور آن قائم مقام برق شده است هر گاه کسی شمشیر
یا پاره از فلزات دیگر در ان روشنی بگذراند بنحوی که از بالا به
پایین آورد بهر سرعتی که تواند بمجرد گذشتن آن شمشیر در ان
نور گداخته گردد و بپایین فرو ریزد و اگر در مقابل خانه کسی یا جهازی
از جهازات خصم نگه دارند در ان واحدی تمام خانه و جهاز یک
مشت خاکستر شوند جبال صعبه که بر سر راهها بوده اند وقدرت
بر بریدن انها نبوده است باستعانت این الت باسهل وجوه
بریده اند و گویند در یک چشم بر هم زدن تا هر جا که کوه که نور ان
تابیده است آهک نرم شده است و دیگر جهازات خصم را

بآن سوخته اند القصه از مشاهده علامات و امارات مذکوره که
باشعانت دوربین حکیم دانشمند را منظور درآمد مظنونات او و
متاخرین که بتبعیت او را اختیار کرده اند اینست که بعلم می آید
آفتاب عالمتاب که وجود آن از روی حکمت بالغه صرف بجهة
تسخین و رسانیدن حرارت باین همه عوالم متنوعه مخلوق است
در یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت منوط محل
تکون موالید اگرچه نیست لیکن همه این عوالم و وجود عناصر اربعه
و تمامی مخلوقات از آنست که بهمگی علی قدر مراتبهم اشعه فیض میرساند
و باقی سیارات و کواکب مرصوده که ذکر آنها گذشت هر یک
جداگانه عالمی است مثل این عالم خاکی نهاد که محل تکون موالید
ثلاث و منشاء کون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر
نفع شان در حق یکدیگر موثر است و ثوابت را شموس دانند
که هر یک آفتابی است که بر گرد آن مثل این کواکب سیارات
اند که آن سیارات نیز عوالم و محل تکون موالید ثلاث
اما بسبب بعد سیارات متعلقه بآنها مرئی نمیشوند و بر این

ثوابت و سیار نیز همچنین است که شموس و سیارات مثل این
عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم و محل تکون موالید اند و همچنین
الی غیر النهایه که بخلای محض رسد و در جوف آن نیز شموس
موهوم و سیارات اند کما ذکرنا دایره اجمالی بجهة تشخیص
ناظران ثبت افتاد

انتهی پوشیده نماند که حکیم دانشمند اعظم و حکمای اولین
و آخرین عالم از یونانیان که در این فن باستحقاق فایق

دمسلم اند وسایر امم هر یک موافق عقول ناقصه بشری بقدر
حوصله ومقدار مرتبه که ایشان را بوده است بتحقیق کنه ذات
ورسیدن بصفات او جل عظمته وحقیقه مخلوقات وکیفیت
افرینش عباد پرداخته اند ومظنونات خویش الحق دانسته
انگاشته اند ومرد حق بین وشخص انصاف گزین
چون نیک نگرد وبدیده بصیرت بنید دارند که ان همه گوهرین
نامهای باستانیان وافراخته کاخهای پیشینیان مانند
سراب ونمونه نقش براب است   بعقل نازی حکیم تاکی
بفکرت این ره نمیشود طی   بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد
بقعر دریا وحاصل تکاپوی خامه حقایق نگارستان در ان
وادی وطی ان بوادی بجز تحصیل حیرت وپریشانی وبدید
امدن گمرهی وسرگردانی چیزی دیگر نیست ونخواهد بود
بیچاره خرد چه پر فرو زند اینجا که جبرئیل سوزد وبسا مرتسمان
بدانشمندان عظام ومنتسبان بحکمای حقیقت فرجام که در
میدان جهالت لاف داوری زده اند دراین سنگلاخ

پایی

۲۲۶
~~۲۲۹~~

پای رفتارشان لنک در تیه ضلالت وکمرهی عاری ازنام
وننک کشته اند وچه نیکوست در این مقام کلام یکی ازعرفا

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش   زین معما
هیچ دانا درجهان اکاه نیست   وچکونه تواند که اکاه کردد

چه ادمی در این عالم ودر این دنیا نمونه لشه ایست که مولانا
رومی بنظم اورده است ولنعم ما افاد   در بهاران امدد

مرکش دی است   لشه کید اندکه این باغ ازکی است

ودیکر ازجمله عجایب الات التی که بجهه تحقیق خلا موضع است
وبنامی مسمی است که ترجمه ان هواکش است بقدر سه صد قطعه
چوب وشیشه اندکه بریکدیکر شد وصل کنند وهر چیز که بر دهن
ان نصب کنند در اندک مهلتی هوای ان کشیده شود بحدی
که اکر شیشه ازخارج بران نصب کنند در نیم ساعت هوای دران
نماندکه برک کاه وزبره طلا باهم بقعر ان در ایند واکر زیاده
مبالغه کنند صدای بلند کنند و بشکنند واکر حیوانی از حیوانات
را بهر بزرکی که باشد بان الت هوای بدن انرا کشند در نیم ساعت

بجز پوست و استخوان و رگ و پی چیزی ازان نماند و بمیرد و
باز اگر هوا را با آن دوانند زنده بماند اما بغایت ضعیف
و ناتوان گردد و دیگر از جمله نفایس آلات و عجایب ادوات
چرخی است که بجهة دفع امراض بارده بلغمیه از قبیل فالج و رعشه
و لقوه موضوع است از غرایب خیالات و نوادر صنایع است
عقل خردمندان از وضع آن خیره و دیده روشن روانان
از دیدنش تیره میگردد اگر جماعت الکلیسیه که مردمان مانوشهی
اند بشرح آن نمی پرداختند و بان ادعای خارق عادات مینمودند
در هندوستان که عامه مردم از خرد بیگانه و از عقل و هوش
بی بهره اند همه کس از ایشان مسلم داشتی و معجزه یا سحر پنداشتی
و از چرخی است از ششینه مصمت مانند چرخی که دانه پنبه
را ازان جدا کنند و انرا غلافی است باز از ششینه و از لوازم
ان میلی است ازاین فلزی دیگر طول ان دو ذرع دست
و قطر ان یک انگشت و کرسی است با پایها آن از ششینه که ادمی
تواند بران نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی از یکوجب بیشتر
هست

نیست و زنجیری از آهن صیقلی که سه چهار زرع شاه درازی آنست
نیز بآن میل آویخته است بیمار را آورند و بران کرسی شیشه پایه
نزدیک بچرخ نشانند و سر آن میل را بچرخ بند کنند و یکسر دیگر آنرا
بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاده منظور باشد و اگر کمتر خواهند
زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را گردانند
از گردیدن چرخ تعلقی که دارد احداث حرارت شود و
مثل برق جهنده که در آسمان مشاهده میشود روشن و پیچ در
پیچ متصل بهم برقها از آن چرخ برآید و بآن میل دود و از اینجا
قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصمته صلبه افتد
لهذا در همه جاها چه در هندوستان و چه در فرنگ میلی بلند
بارتفاع عمارت از آهن صیقلی ساخته اند که یکسر آنرا بر پشت
بام خانه نصب کنند و یکسر دیگر آنرا بر مبنی بیکاره که بر پشت عمارت است
بجهه این کار گذارند فرو برند که اگر برق بران خانه افتد بران
میل بچسپد و بآن زمین فرو رود تا بعمارت و جاهای دیگر از آن حوالی
و مردم سکنه آن خانه ضرری نرسد و مکرر بتجربه رسیده است

که بخبر بران میل نیفتد و ازان تا زنجیری که بیمار در دست دارد
حرارت بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را
بگذارد و تا چهل روز هر روزه این عمل را کنند بیمار شفا یابد و غریب
تر انست که اگر بیمار که بیک دست زنجیر را گرفته است دیگری
دست دیگر او را بگیرد و همچنین صد کس دست بدست هم دهند
به همگی احداث گرمی شود و برخت و اندام هر کس از بیمار
و اتصالات کذاشته شود شراره آتش از جای دست بر اید و
همان صدای جستن شراره آتش بگوش حاضران رسد و آتش را
معاینه بینند بحدی که اگر کسی دست بر بدن ایشان گذارد از بر ان
شراره ناگاه و بی خبر رم کنند و متوحش گردد اما سوزنده نیست
مگر باروت را بسوزاند و عجب تر اینکه در بین گرداندن چرخ
اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بران زنجیر اشاره کند که ان چوب
بان خورد بر بارو تمامی ان مردم اگر همه هزار کس باشند که
دست هم را گرفته اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دفعتها
بی حس شوند و زنجیر از دست همه رها شود و اغلب بیفتند هر قدر

که تنومند و زورآور باشند و اگر زنجیر را نگذارند و مضبوطش نکنند از
ازان تکان بار و همه شکسته گردد و در غلطد و این حالت سخت
عجیبست مکرر دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و
همه برروی هم غلطیده اند دیگر آلتی است بجهة تشخیص حرارت و
برودت هوا که هوای هر بلدی را ازان استنباط کنند که بچه درجه
از سردی یا گرمی رسد یا گرمی این شهر یا سردی ان سال گذشته
بچه مقدار بود و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر در اسفار از
گرمسیر بسیر و سیر یا بالعکس روند روز بروز کم و زیاد حرارت و
برودت را فهمند و هرگاه دامنه کوهی گرمسیر و قله ان ییلاق
باشد و بران بر آیند یا فرود آیند دم بدم ازان شیشه که بر دست
راه رواست حرارت و برودت تشخیص شود و دران بسی
فواید مندرج است هوای هر بلدی و هر مملکتی را ضبط کنند و از ان
پی باحوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن
و غیر ذلک و در انگلستان که هوا اعلی درجه سردی است
سلاطین و امرا در زیر باغچهای که دارند سردابه ساخته اند که در ان

آتش افروزند و بان آلت مشاهده نمایند تا موافق هوای
گرمسیرات شود و میوه هر بلدی را که خواهند بعمل آورند گویند
میوه هندوستان و عربستان در لندن وفور دارد و
آن آلتی است شبیه باب درودی که اطفال بان بازی کنند
از شیشه بلکه بعینه همان است اندکی کوچک تر بران سر
کابزرگ تر است سیماب پر کنند و انرا بر تخته نصب نمایند
و بران تخته از دو طرف از محاذی جای که سیماب پر کرده
اند تا بالا درجات نویسند و از لوازم سیماب است که از سرما
نشیب شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بان رسد فرار
کند و چیزی از ان نماند محاذی هر درجه که سیماب قرار گیرد هوا
ان قسم باشد و اعلی درجه سردی هوا آنست که آن سیماب
در ته شیشه خشک شود و مکانی که چنین باشد غیر مسکون
و متنفسی زنده نماند و منتهی گرمی آنست که از بالای شیشه شیشه
را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود بحار همه از گرمی بجوش
آیند و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بران درجات حد

گرمی هریتی و گرمی خون مرقوم است که اگر در زمستان آن
شیشه را بدست آدم تندارد نهد که در مشت بگیرد از حرارت
تن او بمقدار که معین کرده اند بالا اید دیگر آلتی است بجهت
تعین فراسخ و آن دو پایه است از چوب مانند پایه عراده
چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست
گیرد و آن دو پایه را کشد یا بر اسپی بندند و برانند و در اسفار
عظیمه و محاربات یکی و دوتا ازین آلت همراه است مانند ساعت
لک کردن ضرور دارد آنرا بر زمین کشند و راه روند بعد از
طی یک میل هر دو پایه از میان وا شوند و بر زمین افتند معلوم
شود که یک میل راه رفته اند باز بر هم بندند و روانه شوند دیگر
آلتی است که ازان تشخیص زوال کنند و ناخدایان در جهازات
با خود دارند و ازان عرض هر جای را که هستند معلوم کنند
و دقیقه اول زوال معلوم شود بخلاف اصطرلاب که تا
زوال نگذرد تشخیص نشود بشکل نصف دایره است حمایلی
و ثقبهای چند دارد که بران پاره شیشها نصب اند بعضی

محدّب و بعضی تخته و بعضی گنبدی گرد ان درجات و دقایق
مرقوم اند از ان ثقبها افتاب را ببینند نور ان زایل شود
و در نظر قرص مس تابیده جلوه کند و ناظر چنان پندارد
که ان قرص یا قطعه از اسمان میل به نشیب دارد و دم بدم
از ان ببیند که قرص فرود میاید تا قرص یاب رسد الوقت
اول زوال است و اگر در خشکی خواهند طشتی از اب کذارند
و در ان ببینند و مردم بی سواد از ان زوال را معلوم نمایند
دیگر الیی است که بجهه نمودن بعد میانه دو قلعه یا دو ده موضوع
است بشکل حقه الیست که بر ان عقربی است مثل عقرب ساعت
و در کمر ان دو سوراخ است ان دو ثقبه را محاذی هم اورند
بحیثیتی که هر دو مکان را ببینند بعد از ان انرا بطریقه ساعت
کل کنند و چشم بر ان دو سوراخ گذارند چنان بنظر اید که
یکی از ان دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف
دیگری بیوندد و هر دو یکی شوند انگاه ببینند که عقرب ان چند
درجه طی کرده است هر درجه علامت چه مقدار مسافت است

معین است از آن حکم کنند و جر اثقیل که یکی از مسائل علمی است در میان
عوام شایع و اکثری از کارها بآن تعلق دارد و بخاطر است که در جائی
نوشته دیدم منقول از حکیم دانا شیخ الرئیس یا حکیمی دیگر که میفرموده
است اگر جائی دیگر غیر از این عالم بجهة ایستادن بود این زمین
را بجر اثقیل بر میداشتم انتهی و در اصفهان شنیده ام که در
ابتدا و اوقاتی شهر را آئین بستند سنگ آسیائی که بآن
گاوی بزرگ آویخته است بسقف بازارها بجر اثقیل بالا کشیدند معلق
نگهداشتند بجهة بازیچه و تماشای مردم بکاری نیاید و فایده بر آن
مترتب نگردد و شیخ اجل که این ادعا را نمود و بتعلیم مردم نپرداخت
که عوام و مردم بازاریان ره بر شوند و بکار معیشت آنها آید
بخلاف حکمای فرنگ که بصنعت کاران و ارباب حرفه بیاموختند
تا کارها بر ایشان آسان گردد در کلکته دیدم در بعض دکاکین
حدادان که بجر اثقیل در سقف آن دکان کارها کرده زنجیرها آویخته
اند تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جهازات که
بزرگ آن بقدر پانصد من شاهی وزن دارد منتقی

نکشند و در کمال سهولت بان تدبیر طفلی ده دوازده ساله انرا
بکوره برد و تابیده برارد و بر سندان کذارد و همچنین جرثقالی
بسیار سنگین را یک کس از زمین بالا کشد و بر جهاز در ارد
در عربستان و بعض بنادر فارس هرکاه کشتی کوچکی از قبیل
داو در زنگی بار زند در اب انداختن ان حاکم و رعایای ان
بندر جمعیت کنند و هلاک شوند تا بهزار مشقت انرا باب اندازند
و انکلیسیه در تمام بنادر هند جهازات جنکی در نهایت عظمت
و بزرگی سازند در بعض اماکن بجهة اینکار محوطه از سنگ و ساروج
بساحل دریا یا رود خانه ساخته اند که در وقت مد از اب پر شود
و در جزر خالی کردد و دروازه از اهن دارد هرکاه بخواهند جهازی
از نو سازند ان دروازه را ببندند که یکقطره اب در اندرون نیاید
و بعد از تمام دروازه را کشایند تا اب مد داخل شود و انرا
از زمین بردارد و بدریا رسانند و اکر در بعض بنادر ان محوطه
نباشد کناره دریا بجائی که اب مد برسد بنا نهند و اول زیر انرا
تخته فرش کنند و ستونهای چوبی از دو پهلوی ان تکیه
دهند

دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تختهای بلند نماند و از سنگینی بر زمین
فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بند شود از نکند و بعد از آنکه با
تمام رسید از آنجای که تخته فرش است تا کناره آب باز تخته فرش
کنند بجنسی که دو سه تخته در آب فرو روند و همه را صابون بسیاری
زنند که لغزندگی بهم رسانند و مردم را صلا در دهند که در فلان
روز بمکان فلانی جهازی آبی شود هر کس بخواهد تماشا آید خصوص
د علوم متفرج روند و ازدحامی عظیم شود و عمله آن کار چرخی اورند
و بر پشت جهاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا چرخ دهند
تا از کبود بدن آن رو بجهاز افتند و مردمی دیگر ستونهای چوبی
که در دو پهلوی آن نصب اند بر دارند مقارن رسیدن جهاز
بر آن تختهای صابون زده از زور چرخ بحرکت آید و میل به نشیب
کند و در یک طرفة العین داخل دریا شود و بر آن تختها که میگذرد
از زوری که بر آنها افتد رود و بلند شود و چنان بقوت رود که از
کناره یک تیر پرتاب دور گردد و جمعی بر آن سوار اند فی الفور لنگر اندازند
تا قرار گیرد و توپهای کوه تمثال را بعد از رنجانیدن بجنبه سوراخ کردن

مثل پارچه چوبی که خراط بر چرخ خود بندد بچرخی که دارند بند برد
یک کس بگیرد و اند نقبه مانند آن پارچه چوب بگردد یکی دیگر آلتی
که از آن سوراخ میکنند در دست دارد تا تمام سوراخ شود و
قطعات کوه پارها که وزن آنها را خدای داند و پس از یک
سیل راه بر بلدان و قلاع و جهازات خصم افکنند تا با زمین یکسان
گردند و سالها است که بفکر چهار سوی افتاده اند و حکما در سستی
آن صرف اوقات مینمایند و چون حکم منجز نداند تا حال بجایی نرسیده
و خیزی پارچه مانند است و در دو آلت آن متحیر بودند یکی لنگر
و دیگری سکان که بهر جا که خواهند توقف کنند و بهر طرف ما که خواهند
روند لنگر را حکمی کرده اند و سکان تا حال باقی است بهر سمت
که هوا است آن نیز بدان سمت رود و اگر خواهند به سمت مخالف
باد روند ممکن نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیها و قطعی
مجوطی شکل مانند گنبد که میان آنرا خالی کرده اند در وسط
آن نصب است قطر آن از پایین بقدر نیم ذرعه و از بالا بقدر پنج
ذرع رسد هرگاه طول کشتی ده ذرع و عرض آن پنج ذرعه باشند

و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود و ریسمانهای بسیار
باطراف کشتی و دقل بسته‌اند تا از کج شدن و غلطیدن مصون
باشد سوراخی از پایین بر آن دقل است که چراغ مانند چیزی در آن
آویزند و از عرق شراب بدان آتش ریزند بخارات که در آن
پیچد کشتی را از زمین بردارند و هر قدر زیاد عرق سوزانند
بلند بر رود و در ابتدا سه کس از انگلستان بدان سوار شده
تا ملک فرانس که دوازده فرسخ و بپهنای دریای شور فاصله است
رفته بودند از بس بلند رفتند بجایی رسیدند که یکی از سرما خنک
شد و دو تای دیگر بسلامت رسیدند و هرگاه خواهند که پایین آیند
آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و لنگر عبارت
از آنست در وسط دقل که مجوف است از قبیل شیشه دهن چیزی
از مس ساخته‌اند آنرا اگر دهند تا راه صعود بخره مسدود شود
و همانقدر که صعود کرده است بحال خود بماند و از پایین آتش را
موقوف دارند معلق در هوا ماند اما اگر هوا تند باشد بیم غلطیدن
دارد در بنگاله و هندوستان در سرکار اعاظم بسیار است

بران حیوانات از قبیل سنگ و گربه گذارند و مثل کاغذ باد بپرانند
تا حال که بازیچه است ولکار نمی آید آینده گان به تکمیل آن بپردازند
و بسا کارهای دیگر از پرده خفا بجلوه گاه ظهور آورند بیت
دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار و بالجمله
با آنکه از قبیل بازیچه چیزی است بازیچه تحقیق حقایق اشیا
و آنکه در این میانه چه باشد بران حکمای عظیم الشان سوار و تا
چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند که هیچ طرف مایل شده
اند تا آنکه هوا بالمره تاریک و بمرتبه سرد شده است که آتش
نزدیک بخاموش شدن رسید و جمیع اطعمه و شرابی که
داشتند مانند سنگ شده بودند و در این میانه بجز ذرات هوای
چیزی دیگر ندیده اند و یک دو کشتی الشان را ابر از فرود
آمدن حایل شده دو روز در آن میانه سرگردان بودند
و سایدن ابرها بیکدیگر و جستن برق را مشاهده میدیدند
و بعد از دو روز اگرچه باز بزمین رسیدند لیکن فرسخها
دورتر از آن جای که سوار شده بودند فرود آمدند والقدر از

جای

بدایع الات وصنایع ادوات در کلیات وجزئیات دارند که
بی شایبه اغراق اگر احصای عشری از معشار آنها رود سخن بطول
انجامد بهمین قدر اقتصار رفت سیصد سال است که بدرستی
امور دنیوی وتدبیر مدن مشغولند ودراین یکدو مه فرصت چه قدر
توان نوشت والبته ناچار حرف آنکه اعتقاد ارکه همه فرنگیان
وجـ... یونانیان دراین عرض بدرستی معیشت وتدبیر مدن کوشیده
اند یکی از هزار آنچه یونانیان درست کرده بودند نمی نبرده اند
واگر کتب حکمای ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیره اندلس یا
اسکندریه سوخته شده بودند این همه صرف فکر ضرور نبود واین
عالم گلزار می بود فصل در جولانگری خامه برق عنان بذکر لشکر
کشی وسپهداری فرنگیان اگرچه این فرقه را بالذات شجاعت
ودلاوری بنحوی که مردم دیگر راهست نیست لیکن بالعرض
وتدابیری که حکمای ایشان بنا گذاشته اند از عجایب روزگار
ودر معارک پای ثبات شان برقرار ونیکو کارزار کنند در جنگ
توپ ومهارت دران اعجوبه وقت ونادره ادوار زود در چستی

وچالاکی برق آتش فشان و رعد صاعقه بارند و مادام که بآن
هیئت و جمعیتی که دارند و از الین گویند هستند مانند کوه
آتشین پا برجا و گولی توپ و تفنگ ترک اسار متصل بهم
بخصم زنند و کمتر شکست خورند و جنگ روبرو و صف آرائی
مردم دیگر که باین وضع نشده اند با ایشان از طریقه حزم دور و
از رویه احتیاط مهجور است بهتر آنست که با این طایفه بطریق
قزاق جنگ کنند و از رسیدن غله و آذوقه ایشان را ستوه
آورند و اگر جماعتی متهور و بی پروا بهم رسید که به یورش
اندک رخنه بآن جمعیت ولین اندازند زلزله در بنیان قرار
شان افتد و بهم برآیند و خود داری نتوانند کرد در کلکته یکی از
جماعت سیکان که در لاهور و آن نواح دم از استقلال
میزنند و نسبت بمردم هندوستان جراتی دارند و در شرح
احوال هندوستان ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عنادی
که با یکی از اعاظم انگلیسیه که از اصحاب شوری و دوم گورنر
بود داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانه او
درآید

درآید حجاب مانع آمدند یکی از ایشان را بضرب شمشیر ابدار از پای
درآورد دیگران بگریختند و او باندرون درآمد چون خانها
وسیع و اماکن متعدد داشتند ندانست که صاحب خانه در کدام
یکی از اماکن است از یکی از خدمه پرسید او از ترس حجره را
باو نمود باندرون آن حجره که درآمد آن خدمتکار جستی
نموده در بر روی او ببست و در آن حجره کسی نبود از کشتن
دربان و غوغای آن خدمتکار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو
هزار کس از الکلیسه و شهریان مجتمع بودند و احدی را مجال نبود
که در را بگشاید و او را بگیرد و هر دسته و هر جماعت را که تکلیف
این امری نمودند سر باز میزدند آخر الامر رای همگی باین قرار گرفت
که سقف خانه را بشکافند و از آنجا گولی زنند خانه از سنگ و
روج بکیر و زبیر داشتن سقف گذشت و همچنان مردم با کمال
ازدحام داشتند سوراخی در سقف پدید آمد دحیان کردند
که از آنجا تفنگ زدند و بیک گولی و دو گولی اکتفا نکردند
بعد از دو سه ساعت که مردن او بر همه یقین گردید در را بفتح

ولایتش او را بهتر از خوف و بیم همراه آورند و کسی نزدیک مردم
اد لندن ترس نمیرفت بالجمله مردم فرنگستان افواج سواره کمتر
نگهدارند و جنگ ایشان معتقد نیستند احدیرا در علم سواری
و نیزه بازی و اسپ دوانی و جست فلنبیهای که مردم دیگر
بر اسپ کنند وقوفی نیست و یک کس سوار ماهر کار در این
فرقه وجود ندارد در سبق و رمایه که در هر شهر سالی دو
مرتبه معمول دارند و مبالغ خطیر در آن کار بر دو باخت کنند
سواران را اول وزن نمایند و کم و زیاد را از سنگ و گل برابر
نهند تا هر دو در سنگینی مساوی باشند و سواران را آنجا
زین بندند که در دویدن نیفتند و سواران ماهر قابل خود را
بر روی اسپ افکنند و بهر دو دست یال و گردن اسپ را
گیرند و اسپ دوانی کنند و از این قبیل مردم کم یاب
و عمارت در سوار محمود بهر شیخ و شاب اندلس و در میدانی تنی
وسیع دایره عظیم که سه میل گردان باشد و دور انرا چوب
بندی کرده اند که در وقت دواندن اسپان خارج نشوند
اسپ

بضابطهٔ سبقی که در اسلامیان است دوتا دوتا و زیاده اسب دوانی
کنند و برد و باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان
از راه حزم که گاه گاهی آمد آمد افاغنهٔ درانی بسمت
شاهجهان آباد اشتهار می یابد و بعضی اوقات لاهور هم
رسیده اند بفکر درستی افواج سواره افتاده اند از
عربستان و یمن بتدریج بر جهازات بقدر سه چهار هزار راس
اسپان عربی نجیب آوردند و در عظیم آباد چولکاهی وسیع
الفضا که بوفور آب و علف ممتاز است سر دادند و باطراف
قلمرو اشتهارنامها نوشتند که هر کس مادیانی دارد درآن
چولکا آورد و از آن اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان
از روزی که معلوم شد آبستن است تا کره آن بدو سال رسد
از سرکار کمپنی داده میشود الوقت اگر مالک بفروشد در این
سرکار از او خواهند خرید و اگر نفروشد یا در بها راضی نشود
مادیان خود را با کره آن بهر جا که خواهد برد مختار است
مردم باین طمع مادیان ها از اطراف آورده کشیدند از مردم

عظیم آباد شنیدم که در این چهار سال تعداد رمه کمپنی از حساب
درگذشت و جا تنگی نمود دو سه جای دیگر دیدند و یک و بز
اسبان را از هم جدا کرده در هر جای الجی جدا گانه بقید انساب
سر دادند و یک کس از مالکان مادیانها نشد که کره مادیان
خود را نفروشد و بقیمت اعلا خرید کردند که همه راضی و شاکراند
از ان اسبان بسواران دهند و بقاعده که دارند تعلیم
کنند و در هر شهری چندی کس از انکلیسیه بجهة تعلیم اسبان
مقرر است که اماکن وسیع در خارج شهر دارند و این
مدار کذرانند اعاظم و ارکان و اواسط نیز هر کس اسب سواری
یکی یا دو تا یا بیشتر که دارد بیکی از ان اشخاص دهد تا انرا
تعلیم کند و نزد خود نگهدارد هر گاه مالک بخواهد سوار شود
مهتری ان اسب را آورد و بعد از سواری باز پس برد و مالک
از هیچ چیز ان خبر ندارد و خرج مهتر و کاه و جو و جل و افسار و
سایر لوازم از نعل و معالجه ان اگر بیمار شود با همان شخص است
صاحب مال بی خبر است سالیانه چیزی مقرر است باو دهند

و او نیز نیکو خدمت نماید و اسب را فربه و درست نگهدارد و اسبی
که بجهت تعلیم نزد او اورده اند نخستین کاری که کند بال و دم
انرا قطع کند و هر هفته چنین کند اسب بال و دم دار مرغوب
نیست معلمین در انخانهای که دارند ستونهای عالی از چوب
بفاصله پنج ذرع نصب کرده اند و میانه هر دو ستون از
بالا چوبی کشیده اند اسبان عربی نجیب ممتاز را گیرند
و بلاهای چند بر سر ان حیوان بیچاره آورند که شرح ان کماهی
دشوار است چند راس را باهم بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یکی جابک
سواری سوار شود و افسار ان را بر ان چوبها که میانه ستونها
کشیده اند بندند که سران بلند ماند سازنده بلبان نواز
انجاست شروع بسازندگی کند معلم قمچی بدست گیرد و بر آنها
بقوت زند تا او رجهند و فرو جهند و همچنان جابکسوار
است و بعد از ان افسار آنرا گشایند و ان سازنده نحو
دیگر ساز را زند حیوان بیچاره بهر قسم که او زند رقص کند
و جست و خیز نماید یا بپهلو راه رود یا پس پس یا بورتمه

یا بچهار دست و یا مانند گنجشک جهد نماید و یا میل کند و ایستاده
ماند و هر یک ازین حالات را سازی جداگانه است بهر نحو ازین
طورها که او نوازد معلم قمچی زند و حیوان بی زبان اطاعت
کند و اسبی که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسب خوب رقص
و سواران سپاهی که نوکر اند هر صبح بر اسبان سوار شوند و
در صحرای خارج شهر هشت صد سوار که انها پلتن سواران
گویند باهم ایستاده شوند اسبان هم تعلیم داده اند ان سازنده
شروع بساز نماید و همه ان حرکات مذکوره موافق ساز سازنده
از انها بعمل آید و دیدن آن حالت خالی از تکلفی نیست و یکمرتبه
هشتصد اسب با سوارانی که بر انها است میل کنند و ایستاده
مانند و یا همه باهم تا بهم و رسیخ به پهلو راه روند یا پس پس روند و
حالتی غریب مشاهده میشود و این وضع را قواعد سواران
گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ همه این حالات
دست دهند و ضرور افتند گاهی میباید بپهلو راه رود گاهی چنان
و گاهی چنان تا خصم را بر او ظفر نشود و چنین است حال تفنگ

چنان پیاده الناس را نیز همان قسم تعلیم دهند و این حرکات را بیاموزند
تا در وقت جنگ هر قسم اقتضا کند بان قسم تفنگ اندازی نمایند
در یکی از اسفار که میرفتیم جمعی سوار با قافله بودند در راه عبور از ان
حوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند صدای ساز که بلند شد
اسب یکی از مردم قافله که همراه بود شروع کرد به پهلو راه رفتن
و هر چه سوار خواست که عنان ان را بگیرد نتوانست ان حیوان بیجهت
و به پهلو راه میرفت تا در گودالی پر از اب مرد و مرکب در
افتادند مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از اب بر اوردند
معلوم شد که ان شخص اسب خود را از سپاهیان فرنگی خریده بود
اواز که بگوش ان حیوان رسید و ان سازی بود که به پهلو راه
میرفتند همان حرکت کرد مجملا هشتصد و سی و چهار کس برق
انداز پیاده را پلتن نامند باضافه اسم سردار یا صفتی دیگر از
قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان
عموما یا باسم ممالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هند یاد کن
اسم نهند و پیادگان تفنگچی را هرگاه انگریز باشند صلداد

هند باشا انگلنکه یا سپاهی خوانند و هر ده یلتن را یک کمپو گویند
نامند برکان و مردم ونشت که عددی از لشکریان را تومان و
قزلباشیه دسته نام گذارند و هر یلتن را ده حصه مساوی کنند
هر حصه هشتاد کس و انها را یک کمپنی و هر کمپنی را بر ده قسمت
کنند و هر قسمتی را که هشت کس اند بهره نامند و ان سی و چهار
کس افزود سردارانند و شرط است که در افواج هندی
بزرگان انگریز باشند تا هندیان را بجنگ واداریند و نگه دارند
که کس یا شوند چه در این جماعت زهره و جگر خلق نشده است
بزرگ یلتن را که همه در فرمان اویند کرنیل و دو کس دیگر که او را
زیر دست اند و نصف یلتن را مالک اند میجر و ده کس که در تحت
این دو کس و هر یک یک کمپنی را سردار است کپتان و از
ایشان پست تر بیست کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند
انها را الفتنت خوانند به لام و فا و تای مثناه و دو نون
و تای ساکن در اخر و در یک بهره از هندیان بزرگی از ایشان
قرار داده اند که انرا صوبه دار و یکی دیگر زیر دست اوست

انرا

امرا جوالدار و زیر دست او دو کس اند که انها را امانک گویند
و هر سه کس بزرگ اند و این امرات مذکوره بر ترتیب و استحقاق
بالا روند دفعه کسی هر چند که لایق باشد کرنیل نگردد و باده بمرتبه
سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول اصلدار و بعد ازان لفتننت شود
و به ترتیب بالا رود و اولاد کرنیل با اولاد دیگران بمنصب
و خطاب پدر نرسند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است
که یکی رشید بر اید و از مرتبه صلداری بتدریج بالا رود تا بگورنر
رسد و ازان بگذرد و در امرای عظام بادشاهی دیان هم باشند
و در مرتبه بجز که شاهزادگان داخل شود و اگر کسی بغایت رشید
و لایق باشد و بخواهند بمرتبه بلند رسانند خدمات بیست را باد
کم گذارند در یک ماه ان خدمات بیست را طی کند تا بجایی
که خواهند و دارند و چنین است حال ارباب قلم اول در دفتر
خانه سواد افراد را گیرد و انرا کرانی خوانند و ازان که ترقی
نماید با وارجه نولیسی رسد و بالا رود تا بگورنری و وزارت
اعظم و وصول بمرتبه جلیل القدر شاهزادگی ترقی کند و این تعدد

سرداران در لشکریان بجبهه اینست که اگر یکی بزرگ یا کوچک کشته
شود دیگری بجای او ایستاده شود تا صف جنگ از هم
نپاشد ولین برهم نخورد و هر کس که کشته دیگری بجاش آید به
ترتیبی که مذکور شد کرنیل اگر در غلط میجر بزرگ کرنیل شود و
میجر کوچک بزرگ شود و بجای میجر بزرگ کپتانها آیند و همچنین
تا صلدادی بجای لفتنت ایستد و در هر لشکری با اندازه
آن تا در عدت چه مقدار باشند یک کس یا دو کس اگر لشکر
عظیم باشند سردارند و ایشانرا جنرل گویند و یکی که از همه بزرگ
تر است انرا فل جنرل خوانند یعنی سردار کل و در هر یک از این
سرداران از فل جنرل تا نایکان علامتی است که از کلاه تا بر بالا
پوشش ماهوتی که دارند و زند تا از هم ممتاز شوند و مردم بان
علامت بشناسند و در هر پلتنی دو ضرب توپ بزرگ صف شکن
و چهار ضرب کوچک است که بر هر یکی شش کس معین است
اولی باروت اندازد دومی گوله یا ساچمه یا آهن پاره دهد
سیوم گوله و باروت را بکوبد چهارم چاشنی ریزد و پنجم

آتش دهد و شستم باچوبی بلند که بران کهنه پارچه بسته اند باب تر
کند و بشویند تا گرم نشود که دران خوف ترکیدن است چنانکه در
هر یک پلتن عمله توپخانه یکصد و هشتاد کس اند و این فرقه نیز
انگریزانند و هر دو شش تفنگ چقماقی دارند تا اگر خصم بر توپخانه
یورش آورد و کار از جنگ توپخانه بگذرد ایشان نیز
پالتن و تفنگچیان پیاده یکی شوند و جنگ کنند و در ایام
امنیت که با کسی جنگی نیست و لشکریان بیکار اند سه ماه زمستان
سرداران فوج در خارج هر شهری که ساخلو میباشند در دو
فرسنگی صحرای وسیع بجهت مشق جنگ مسطح و هموار کرده اند
و آن مکان را دمدمه گویند در آنجا روند و خیمه زنند و لشکریان
از ابتدای صبح کاذب تا یک پاس روز باهم مشق رزم کنند و اجزا
قواعد پیادگان گویند بتکلف یکی از گورنران بدمدمه کلکته
رفته بودم توپچیان بر علم بلندی نشانی نصب کنند و بران
گولی اندازند و در یک دقیقه بچوبی هیچ گولی که در یک ساعت
سیصد بار باشد بر نشانه میزدند از جلدی و چالاکی دست کار

کنان بنظر می آمد بدون فاصله متصل بیکدیگر تیر میشانه میخورد
و ناظر را چنان بنظر میامد که از دهن توپ تا آماج گاه زنجیر با
شعله آتشی است که بهم پیوسته است و در این سه ماه مبلغی
معتدبه خرج باروت و سرب می شود و همه از سرکار کمپنی است
و هرگاه باراده جنگ با کسی خاصه اگر قلعه گیری با آن منضم
باشد برانند دو سه کس مهندس بی نظیر که ایشان را
انجنیر نامند یعنی کسی که فاتح قلاع باشد و توپهای قلعه کوب
آتش بیز و خمپاره های کلان بیز غیر از آنچه پلتن ها با خود دارند
بردارند و بجهه هر یک کمپنی یک خیمه و دو طباخ و یک دلاک
و یک طبیب با باربردار بقدری که ضرورت است معین است
قدم که بسرحد دشمن گذارند خوراک لشکریان قاطبه و
سایر اخراجات همه از سرکار کمپنی است چاشت و شام
پوخته و آماده بهر کس میرسد هر سردار و هر پلتن و هر
کمپنی را نشانی است علیحده بقدر یک ذرع از چوب
که بران پارچه دوخته و نقشی که مخصوص اوست با نام

او

او بران مقرر تسلیم است خیند کس از انگریزان کار ازموده مهندس
که دستشان بنقاشی اشنا باشد و ایشانرا میر منزل گویند
بکی بزرگ و باقی زیر دست او باشند از مقوله شهر با شهران یک
پاس از شب باقی مانده با همه نشانهائی لشکریان که مذکور
شد و از هر پلتنی یک کمینی بقصد اولی همه با هم بر ایند وجای که
بجهه فرود آمدن لشکریان مناسب باشد از اب و علف
مکان میر منزل معین کنند و نشان هر کسرا بهر جاکه مناسب
اوست نصب کنند و تصویر ان منزل را کشد صباح لشکر
کوچ کند و بانجا فرود اید و بدستور قرار اول از هر پلتنی یک
کمینی در عقب فوج بهراولی ماند بمنزل که رسیدند مکان
خیمه هر کس معین است بهر جا که میر منزل نشان او را نصب
کرده است همان جای اوست احدیرا مجال دم زدن نیست
و خیمه و اماکن را بجوی مقرر کنند که لشکریان حلقه بستند و
خبر این دو اموال را بمیان گذارند وخود دوران باشند
غروب افتاب که شد بجهه حراست از هر پلتنی یک کمینی جدا

شود و از محاذی همان پلتن یک میدانگاه که نصف میل است
دورتر رود و در انجا بماند و از ان یک بهره جدا شود و
همان قدر دور رود و بایستد و از ان یک کس برآید
و باز انمقدار دور رود و بجا است قیام نماید و سه ساعت
نوبه یک کمپنی است بعد از ان بدل شوند و کمپنی دیگر بشرحی
که گذشت سر گشت قایم ماند و بدین نهج اگر لشکر ده پلتن
است ده کمپنی گشت کشد و اگر کم و زیاد است موافق
عدد پلتن ها و نیز مقدر است که گشتان آن کمپنی که به گشت
برمی اید در وقتی که یک بهره از ان جدا شود و دورتر
رود اهسته بگوش صوبه دار ان بهره چیزی گوید از
قبیل نام شهری یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری
هرچه انوقت بخاطر او برسد که میانه او و صوبه دار باشد
و احدی از ان مطلع نگردد و ان صوبه دار نیز در وقتی
که یک کس از ایشان دورتر رود و جهة گشت همان چیز را
بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت
مردم

مردم لشکر سازد و به بهانه تبدیل کشیکچیان بیاید و اظهار نماید که نوبه شما
گذشت و اینک ما آمده ایم و بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن
ایشان افواج خود را از جاگهی خود ایستاده است به شبخون آورد
فت او نشود و هر کشیکچی دوست و دشمن معلوم باشد چه هرگاه
کسی نمودار شد اعم از آنکه بجهه تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشیکچی
از او پرسد که کیستی و در دل چه خبر است او اگر نام آن خبر را گفت
داند که دوست است و گشتک را با آن گذارند والا جنگ کنند
و هر کمپنی تازه که بجهه گشتک آید کپتان کمپنی اولی آن خبر یکه به
یاران خود گفته است بکپتان ایشان گوید تا در جواب
معطل نباشند و دوست و دشمن از هم ممتاز گردد و بگوشش
یاران خود غیر از آنچه آنها دانند گویند و بدین نحو گشتک کنند
که هرگاه بر آن یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار گردید
و از او پرسید که در دل چه خبر است و او جواب نگفت تفنگی
که در دست دارد خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای
تفنگ او که بگوش بهره رسید ایشان نیز یک تفنگ اندازند

و با و ملحق شوند کمینی که او از این تفنکها را شنید او نیز کزلک
بعد از انداختن یک تفنک با ایشان ملحق شود و بلتن نیز از لشکر
برآید و با ایشان شوند و بهمه هیئت مجموعی در رسند و جنک
بهمان جای که آن یک کس ایستاده هست در کیرد و در آنجا
خصم را انکه دارند و نکذارند که داخل بنه و اغروق کردد تا لشکر بهم
بر نیایند و تا اینها با دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان هر
قدر بلتن که هست در آنجا رسند و خصم را مجال پیش آمدن
ندهند و از هر کمینی یک کپتان و دو صوبه دار و حواله دار که یکی
انکه بر دو دو تا هندی اند چرخچی اند که حد خود را تا کمینی دیگر راه
روند و محافظت کنند اکر صوبه دار یا حواله دار یا نایک کس کشتکچی
رسند و او را غافل یا در خواب دید حدی دارد که چند تا
زیانه یان کشتکچی رسند و اکر کپتان با و رسد و او در خواب نبود
شمشیری برهنه که در دست دارد با و اندازد بکیرد یا نکیرد در خشم
کاری نبردارد یا کشته شود همان حد اوست و باین سبب
که او از تفنکها علامت وصول دشمن قرار داده اند قدغن

شده بو

است که او از تفنگی بر نیاید و عبث کسی خالی نکند و اگر کسی مرتکب
شود او را به بدترین عذابی تعذیر کنند و از لشکر اخراج نمایند از
معتبرین شنیدم که در یکی از اسفار شبی آدمی خوار از بیشه بر آمد
و بلشکر داخل شد و شفقت کسیر الشکست احدی را یارای تفنگ
انداختن نبود تا بخرگاه خبر رسید او اجازت داد آنرا بگولی
زدند و قطع نظر از ما وراء تفنگ صدای احدی بر نمی آید شور و
غوغائی در لشکریان به هیچ وقت از اوقات نیست نه در کوچ
کردن و نه در فرود آمدن دو کس از لشکریان را با هم کم نزاع
شود بر تقدیر اینکه بندرت اتفاق افتد او از احدی بر نیاید
حتی اسبان را تعلیم داده اند که شیهه نکشند و در این باب تعاقبات
مبالغه دارند و اسبی را بمقدار خبر کنند و در وقت شیهه کشیدن
تازیانه زنند بالمره ترک کنند گویا اسبان این فرقه را صدا
کردن و شیهه کشیدن خلق نشده است و از این جهت این است
که اگر هر وقت دشمن شبیخون آورند از صدای اسبان متنبه نگردد
تا بر او رسند با این حزم و بیداری بکمال احتیاط و هوشیاری

ملک دشمن را طی کنند تا بمقر ریاست او برسند یا اگر کسی بقصد الحاق
برآید بهمین نهج استقبال کنند و نگذارند که خصم در مملکت داخل
شود و بعد از آنکه بخصم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز پیغام دهند
که ما را الحاحی نیست و باین شروط با صلح راضی شویم و برگردیم
هرگاه سخن در نگرفت جنگ کنند و بدینگونه صف آرا شوند که توپ
را پیش رو و تفنگچیان پیاده را پشت سر و اگر سوار دارند
در جنب صفوف پیاده نگه دارند برق اندازان پیاده را چند
صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بفاصله یکذرع
صفوف را از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن بتوپ برسد
بنحوی که گذشت پی در پی شلک کنند و در مثل این مواقع ساچمه
داغ پاره اندازند و اگر خصم خیرگی نمود و از توپخانه امری
پیش رفت نکند توپچیان دست از کار برندارند و در صف
پیادگان با تفنگهایی که دارند بایستند و این صفوف پیاده
هرکس با هر جا بجایی که دارد ایستاده است از جای خود نجنبند مگر
بحرکتی که مذکور میشود و این است لیکن که دیگران گذشت و آن
حا

خانست که صف اول یکمرتبه بیک اواز همه باهم تفنکهای خود را خالی
کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند نصفی از یمین و نصفی از
دار هر دو پهلوی صفوف دیکر در عقب صف آخر در آیند و بار صف
بندند و تفنکهایی که دارند پر کنند و صف دومی بجای صف اول
رود و بهمان دستور خالی کنند و باز از دو طرف بعقب روند
و همچنین سومی و چهارمی بهمین تا باز نوبت باولیان رسد که
کویا آن صف اول بجای خود پا بر جاست و چون هر صفی یکمرتبه بی
تقدیم و تاخیر تفنکهایی خود را خالی کنند اواز تفنک محسوس نشود
و اوازی عظیم مانند رعد بکوش اید و ان اواز را بار کویند مجازا و
القدر در این چستی و چالاکی دارند که مدتی بران متصور نیست از
خالی کردن صف اولی و برآمدن ایشان بعقب صفوف و رسیدن
صف دومی بجای ایشان و خالی کردن تفنک دو سه دقیقه زیاد
فاصله نکنند پی درپی اواز بار بکوش میرسد و کویی متصل بهم
ژاله سان بر خصم میریزد و مادام که این وضع هست و بحالتی که دارند
باقی هستند شکست نیابند و دشمن را ظفر میسر نکردد و اکر کسی جرات

کرده داخل درلین کردیدا اگر هم صد کس زیاد نباشند صف
اولی که برهم خورد بهم برانید و برهم ریخته شوند و سررشته
کار از دست و دست از کار رود و دیگر خود سازی نتوانند
کرد و شکست خورند و در محاربات همان الاتی که مذکور شد
بلبان مانند از قبیل کرنا و کورکه نیز حضرها دارند نوازند بیشتر
کار مان بلبان است که آنرا با نشیری گویند در هر جا و جنگ برهم
آنرا بقسمی نوازند تا همه معلوم کرده و در اسفار نصف شب
که گذشت شروع بنواختن آن بوصفی مخصوص کنند علامت است
که لشکریان دست و پای خود را جمع نمایند و خدمه خیمه‌ها را اندازند
و اسباب را درست کنند و لشکریان کمر بندند بار دیگر قسمی دیگر
آنرا نوازند بحکم سردار از آن بر همگی معلوم شود که کوچ است
یا مقام یا شبیخون اگر مقام است بار خیمه‌ها را برپا کنند و اگر
کوچ است یا شبیخون هر وقت بار صدای آن ساز علامت
روانگی بلند شود رو براه نهند و حوالی قلعه دشمن که گرفتن
آن منظور است هرگاه رسیدند الحمرها دو دران قلعه در

روز کرده‌اند و بلندی برج و عرض حصار و خندق را ببینند و بدور
باین و آلات دیگر ملاحظه اوضاع کنند از آنجمله جهان نما صندوقی
است از شیشه که هرگاه برجائی که بلندتر از شهر یا قلعه باشد نگهدارند
عکس تمام آن شهر دران افتد و انجنیر بعد از اطلاع باین همه
مراتب بجنرل گویند که شروع سیبه را از مکان فلانی و بفلان
برج توپ باید بست و باین وضع لشکریان روند و یورش آورند
قلعه مفتوح گردد و چنان کنند و هرگاه شهری یا قلعه را بیورش
گیرند تمام آنچه بدست بیاید مال لشکریان است کمپنی را بان
دخلی نیست و تا دو پاس ماذون اند که غارت کنند و بعد از
دو پاس که ندای امان جنرل در داد کسی پیرامون دیگری نگردد
و آنچه در سرکار رئیس است از خزاین و دفاین همه را بنویسند
و جواهر و اسباب را اخراج کنند و همه نقد نمایند و بلشکریان
علی قدر مراتبهم تقسیم کنند پادشاه و کمپنی را حصه نیست بجز آن
ملک که من بعد مداخل آن بایشان رسد و تفصیل مواجب
لشکریان که ماه بماه دهند و یکروز تاخیر را جایز ندارند این است

که بقلم بیاید پیاده برق انداز ماهی هفت روپیه تا یک هفت
روپیه نیم حوالدار هشت روپیه دارنه لفتننت پانصد کپتان
یکهزار میجر دو هزار کرنیل سه هزار جنرل پنجهزار فور جنرل هفت
هزار و غنیمت را بر مواجب ها تقسیم کنند و مراد از مرتبه که گذشت
همین است و اشخاصی که کشته شده اند حصه ایشان بورثه که
در هند و در هند باشند یا در فرنگ رسد و در حین یورش از
لوازم است که جنرل و کرنیل با لشکریان صلا در دهند که دو ماهه
یا سه ماهه مواجب هر قدر که مناسب وقت باشد از سرکار کمپنی
انعام است از سر بازی دریغ نکنند و بعد از فتح بلا تامل آن
مبلغ را رسانند و هر کس از هر فرقه که باشد هرگاه مصدر
خدمتی بجهه سرکار کمپنی شد حق او را ضایع نکنند و در خور آن
کار او را نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضوی
از ایشان عاطل گردد اگر همه یک انگشت باشد یا در خدمت
گذاری سرکار پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و لیاقت
سفر ندارند نصف مواجب و قدری زمین بهر یک دهند تا [illegible]
کنند

کنند و بقیه عمر را برفاه گذرانند و این جماعت را الکلس گویند
در یکی از اسفار دیدم که قرب شانزده هفده روز مسافت
همین مردم بودند که در صحرا خانه داشتند و هر کس بزمینی که
داشت زراعت می‌نمود و بخوش وقتی میزیست و اکثر ایشان مالدار
بودند و این نیز از اوضاع پسندیده است و حق اینست که در
امنیت و اطمینان مملکت و رعیت پروری و معدلت گستری
و اعزاز و رعایت سپاهی و لشکریان و رعایت حقوق
ذو الحقوق این فرقه در کل جهان طاق اند گو در بعض مواد
با ایشان بحیله و فریب و تند و تیز باشند بهتر از آنست که یک
مرتبه تمردی و مردانگی خانمانها خراب شوند و شیرازه اسباب
و اخلاف جمعی کثیر در آن واحد گردد و بجهت یک کس
گناه کار غفیر زاویه نشین کنج نیستی و ره گرای ملک عدم
شوند گویند آدمی ودیعت حضرت باری و مظهر اساس قدرت
کردگاری است تخریب بنای نهروانی و انهدام بنیاد ربانی
چنین سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نسبت

و در خلقت هر یک از ادانی خالق لم یزلی الساعی فواید که بر ما پوشیده و از
مندرج ساخته است حفظ ودیعت او جل عظمته بر سلاطین عظام
که بر روس بندگان نمونه سایه الهی اند از اهم مهمات و اوجب
واجبات است و کلام وحی نظام کلکم مسئول عن رعیته اگرچه
در حق هر یک از افراد انسان شامل لیکن در حقیقت و نفس
الامر در شان این طبقه نازل شده است و الحق صناع جنگ
بنحوی که مذکور شد از صف آرائی لین بالوضع مخصوص و طرز توپ
اندازی از مقوله مثال نوشته شده است ناظران خورده نگر
بهر جا هر قسم که مناسب وقت باشد کنند و هر روزه قسمی تازه
طرح جنگ را اندازند که امروز را با دیروز متشابهی نباشد و زمان
جنگ و میدان و کم زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند
وگاه هست که همه یکصف شوند نیمی خالی نمایند و نیمی پر کنند و در
جای نوبه را با جا جای کنند و در جا سه طرف دشمن سه صف
بندند و هر سه صف بتقدیم و تاخیر نصفه با رمع تیر اندازی نمایند
وگاه باشد که جمع شوند و بچهار اطراف زنند یا دو صف شوند
و

ودیگر یک کمی خالی کنند تا سه صف شوند که صف اولی بعد از جانی
کردن خود و صف دومی که از میانه هر دو کس کولی آنها میگذرد
زانو بزمین زنند تا صف سومی نیز خالی کنند آنگاه راست شوند
و خود نیز میندازند و این دو قسم آخری از همه رنگین تر اند چه یک
دقیقه و یک ثانیه نیست که کولی نریزد و بجه قرار دکرکان نیز
طور یاد دارند و اقسام دیگر لبهای در طریقه صف آرایی هست
که ذکر شان موجب اطناب و حصر شان متعذر و دشوار است
بوقلمون وار هر جایی برنگی جلوه نماید احوال امریکا که ذکر بعض از آن
بتقریبی گذشت بدین گونه است عالمی است مثل این عالم مشتمل بر
اقالیم و بلدان عظیمه و بحار و جبال و بیشه های هولناک و در یکی از
اقالیم آنرا رصد کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک تر است
و دران از طبقات انام سفید و سیاه و اسمر همه مخلوق اند
بیشتری از سکنه آن مرد اند از ریش و سبال و بر اندام دیگر موی
نیست بجز مژگان و ابرو و موی سر و اگر بندرت یکی را ریش
و سبال باشد بغایت کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان

سفید است و از ابتدا اسفید بر اید و هر چه سفیدتر باشد باعث
زیادتی حسن دانند و موی میگون و سیاه را مکروه دارند
الات حرب خنجر تیر و کمان که در پیکان غارهای ماهیان نصب
میکردند چیزی دیگر نبود و از معادن جواهر و طلا را واقف
بودند و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مرد و مرکب را
یک جانور و چهارپا را جانوری آتش فشان میدانستند
بشرحی که گذشت سباع درنده و حیوانات چهارپا از فیل
و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و جانوران موذی مثل
مار و عقرب وجود نداشت و تا حال هم جانوران
افاعی و عقارب نیست و در اکثری از فرنگ هم معدوم اند و از
آفرینش و خلقت عالم و پرستش کردگار فکری بگوش شان
نیامده بود بندرت بعضی صنم و برخی آفتاب آسمان را پرستش نمودند
و رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان پرهای رنگین
از قرار الصمغی میچسبانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند
پوستین و رخت همگی بود و مردان و زنان بغارها و جنگلها
و

و خانهای کپری و سایه درختان سبز میبردند با وجود اهرا اعلامیتی
بود که مردم آن می شناختند مداوا و معالجه را نمیدانستند و
عقد و نکاح بجز کاهی چند در آن وقت بعمل میاوردند رواج
داشت زراعت گندم و سایر حبوب که بچوب زمین را شخم میکردند
بود و حبوب را بو داده گوشت مرغان شکاری میخوردند و ماهیرا
نیز برشته و پخته بمصرف میرسانیدند فرق فرنگ که مسلط شدند
سلاطین هر یک از مملکت خویش بملکی که بتصرف او بود خانه کوچ
از حکما و مزارعین و ارباب صنایع فرستادند از اختلاط و امتزاج
فرنگیان براه رسم معیشت و دنیا داری و طریقه زندگی و آداب
سپاهیگری آشنا شدند و بدین عیسوی برآمدند و حال دم از
استقلال میزنند و خود را از فرق جمیع فرنگ در سلیقه و جنگ
بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بی حد و مر دارند از
هر دیار و هر سلطنت که جمعی بجهة تربیت مردم امریکا رفته بودند
بعد از چندی همه بسلاطین خود یاغی شده رایت خود سری
افراشتند مگر انگلیسه که تا سی سال قبل ازین تاریخ بادشاه

انگلستان بودند ایشان نیز سی سال پیش ازین ابی ورزیده
از دادن خراج سرباز زدند پادشاه جهازات جنگی لشکر کردگی
مردان کاری به تنبیه ایشان فرستاد و از انها بجز صفیر توپ
و تفنگ جوابی نشنید آخر بستوه آمده صلح نمودند بدین نحو
که با ما دوست باشید و در شدائد یاری نمائید انها نیز قبول
نمودند و جهازات ایشان باطراف عالم بسفر رود و از
اجناس همه جا بملک خود برند حیوانات چهارپای بسیاری
از فرنگ کشیدند و درختان میوه دار را ترتیب کردند
و خود میوه جات بسیار دارند که در سایر ممالک نیست با انکه
در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان صاحب دستگاه
و فرمان فرما هستند باز بسیاری از ان مملکت بحالت
اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم ان نواح است
و بلاد عظیمه و عمارات عالیه در تمام انمرز و بوم رواج یافته معادن
همگی در هر یک از اقالیم بلکه در اکثری از بلدان یافته شدند
از هر برارند و باطراف عالم فرستند و در این خبر و زمان

رونق افزون ازین عالم دریا دتر است در تواریخ و کتبی که از
قدیم دارند ابتدای خلقت عالم را ازل الازال و انتهای آنرا ابد
الاباد نوشته اند و باین آدم خلیفة الله قایل نیند و عالم را قدیم
دانند و ذکر آدم صفی بگوش احدی نیامده و در فصیح کتابی از کتب
ایشان مذکور نیست و با آنکه مانند هندوستان اورا باسمی
دیگر خوانند اجساد مردگان را در خمها که میداشتند و این
عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نموده بود
روغنی بمردگان میزدند تا از پوسیدن و از هم پاشیدن
مصون مانند و نگه دارند و اینست مومیایی آدم که در السنه
و افواه عوام مشهور است در حوالی هرمان که عمارتی است
مشهور در نواح مصر و از غایت اشتهار بینیاز از بیان است
و ابتدای بنای آن در کتب هیچیک از فرق امم نیست و خمهای
یونانیان بسیار است در طغیانی رود نیل که آن اماکن را
آب گیرد و بندرت بعض اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب
آن نواح گیرند و بقیمت اعلا فروشند نزد یکی از مسلمانان

هندی که بان نواح رفته بود دستی با ساعد و همه جنها دیدم که گوشت
و رگ و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی بودند مگر رنگ که بتفاوت
سیاه بود مثل مومیای معدنی و باین سبب حکمای حال
فرنگستان بنا گذاشته اند که موتی را در شراب یا در عرق
نگاهدارند شیشهای بزرگ سازند و مرده را بران ایستاده
گذارند و بجز هر دو چشمان آن که ضایع شوند و بحالت
اصلی نمانند باقی تمام اعضا در رنگ بدن و رخسار و مویها
بحال خود باقی میمانند و دهن آن شیشهها را از شیشه گیرند
تا هوا دران نفوذ نکند و هرگاه خواهند که آنها را زیارت
کنند از بیرون شیشه بینند و ان خاصیت مومیای که در اموات
یونانیان بود در انها نیست و در این مقام چند کلمه از احوال
هرمان نگاشتن مستحسن نمود تا نگرندگان را در کلام انتظاری
نماند مورخین در علو و رفعت ان محکم بنا مبالغه بسیاری کرده اند
و گویند در عالم عمارتی ازان عالی تر نیست و ازان مرد هندی
که شخص دانای بود شنیدم که میگفت من بران صعود نمودم
تا

تا دو پاس بیشتر کشید تا آنکه بجائی نشستیم بهوای بالا میرفتیم تا بر بام
آن برآمدم و هوا آنجا سرد و تند میوزید که بیم افتادن بود و
بارها برآمدم و ادمیان و حیواناتی که پایین بودند بنظر در نمی
آمدند از دوربین مجموعی که با خود داشتم دیدم مانند کرمهای
ریزه متحرک مشاهده میشدند اما وسعت و عرض طول آنرا احدی
ذکر نمیکند مجموعی بزرگی می گفت و بعضی از علما و چند کس از
مورخین را رای اینست که آن از بناهای حضرت یوسف علیه
السلام است که بجهت ضبط غلات در آن سنوات قحط بآن
حوالی بنا نهاده و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار
نیز چنین بیان فرموده است و در بعض احادیث است
که بنی الهرمان والنسر فی السرطان و از این حدیث چنان
مستنبط میگردد که اول بنای آن بر کسی معلوم نیست چه از نسر
در سرطان تا این زمان آنمقدار قرون بیشمار و دهور بسیار
منقضی شده است که عدد آن اعوام را علام الغیوب داناست و بس و اینکه اکثری از مورخین برانند بلکه متفق علیه

الیاس است که ابتدای آن معلوم نیست این حدیث موید قول
الیاس است و الله اعلم و بهر حال از غرایب ابنیه عالم و بآن
رفعت و بلندی کمتر عماراتی یافت شود و بجهة ضبط غلات
که مولانا علیه الرحمه نگاشته بعید نمی نماید چه بر تقدیر اینکه مملو
از غله پاک کرده گردد دیگر وزه مصر را کفایت نکند و یکی از
جمله سلاطین باشوکت در یوروپ سلطنت است
پادشاهی ذیجاه و سلطانی صاحب دستگاه است گویند
از خاندان چنگیزخان و از آنروز تا حال سلطنت در
این دودمان باقی است باستقلال و نفاذ فرمان
حکم رانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپا که شرح
آن گذشت مفتخر بود و آن عزت تا حال هم او باقیست
سلاطین فرنگ همه بدیده بزرگی و عزت او را بینند
و در مجلسی که جمعیت سلاطین منعقد گردد و همه از او مؤخر
نشینند و دوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان است
هر یک از آن شاهان ذیجاه را در آن سرکار خدمتی است

از

از انجمله پادشاه آلی گلستان ساقی است که در مجالس بزم
شراب دهد و دیگر انزا خدمات دیگر است اگر اجتماع همه اینها
دست دهد هر کس بخدمتی که دارد قیام نماید و کسر خود نداند
و در این هنگام از هر یک وکیلی بپایه سریر سلطنت مقرر است
که وکیل هر کس بخدمتی که موکل او دارد مشغول است و بجهه
هر یک از وکلا ازان سرکار سیورغال بنام موکل ایشان
معین است که دران ده و آن قدر ملک او فرمان فرما و
مختار است و مملکت او در طول سیصد کروه و در عرض نود
دولت کروه است دار السلطنه اش دنییه از بلاد معموره
مشهوره عالم مشحون بنفایس و امتعه گران بها و مملو
به نعمتهای دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل نحریر و
حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورپ انگریزی نام که از
دار السلطنه مسافتی بعیده دارد یکصد و پنجاه کروه طول
و هفتاد کروه عرض است آن نیز در تصرف آن پادشاه
و مدام یکی از قبل او در انجا فرمان فرما است و در اض جدید

نیز مملکت بسیاری دارد از قتل نفس ولایت محترز و عدت
افواج رکابی او که پیوسته مهیا و آماده و حاضر رکاب یک
صد هزار سوار و پیاده میرسند جهازات جنگی نیز بقدر
ضرورت دارد دیگر از سلاطین با تمکین پادشاه
مملکت است که باسینوله اشتهار دارد پادشاهی
معدلت نهاد و فرمان فرمای بالا نفاذ است طول مملکت
او سیصد و پنجاه کروه و عرض آن دویست و پنجاه است
و از مضافات مملکت او است ملک نیلس که آن نیز
یکصد و چهل کروه طول و یکصد کروه عرض دارد و یکی از
اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قایم مقام است و
مملکت او در امریکای جنوبی از جمیع سلاطین بیشتر است
چه اول کسیکه بدان دیار رسید حکیم سابق الذکر بود
بود که از جانب او رفت و هفتاد هزار سوار و پیاده
فوج رکابی دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار
و جهازات جنگی او افزون از شمار است و خاصه آن
سرکا

سرکار است که جمعی از زرگران در سرکار شاهی نوکر اند عمارات
علیحده بجهة ایشان معین است و احدی نزد این جماعت رفت و
آمد ندارد و ایشان نیز بیرون نیایند حجاب و دربانان علاوه
بر ابواب خانها معین است که نگذارند کسی داخل شود
طلای بهرستی که باشد باعلی درجه نیکوئی رسانند بدون
اینکه چیزی از وزن آن کاسته گردد عمله آن کار زنان و
اولاد این جماعت اند دیگر جماعت   اند که به پرتکیش
اشتهار دارند ملکی محقر و سلطنتی پست تر از دیگران دارند
و اول کسیکه بهندوستان رسید و بر اکثری از بنادر آن
استیلا یافت ایشان بودند تا بنحویکه گذشت عالمگیر
باستعانت و امداد انگلیسیه دفع ایشان نمود و از آن وقت
تا حال خانه دار بسیاری از اینها در تمام قلمرو هند باقی است
همگی سیه فام و ذلیل و کم نام و در عداد رعایا و در زمره هندیان
-- دیگر ملک   که بدینمار مشهور است:
سلطنتی ضعیف که پای تخت آن تنبور است و مملکتی کوچک

و بقدر سی هزار سوار و پیاده دارند با هر یک از سلاطین
طریقهٔ مواسات و راه رسم مواخاة بعمل آورند و با وجود
حقارت مملکت و ضعف سلطنت پاسبانی آنکه ذکر شان
گذشت سلطنت از ایشان منتزع نگردد و بحال خود باقی
می باشند دیگر مملکت   دار السلطنهٔ آن ادرسانامند
شهری وسیع و معمور و در خوشی آب و هوا ممتاز و مشهور
است و طول و عرض آن مملکت سیصد و پنجاه کروه است
سلاطین آن دیار به ترتیبی که خواهد آمد همه با اخلاق و نیکو
نهاد و با رعایا و برایا بعدل و داد باشند سلطنت آن دیار
بدین گونه است که دوازده کس امرای عظام در آن دیار رتق
مهمات و کارها را بانجام رسانند و هر کدام را بقدر اندازه از آن
مملکت حصه می باشد که در آن مختار و فرمان فرما است
پادشاه در جمیع امور با ایشان مشورت کند اگر رای
همگی با رای پادشاه موافق است بی تامل آن کار کنند
و اگر اختلاف در آرا بهم رسید اگر آن دوازده کس یک

طرف

طرف و پادشاه بیک طرف باشد آنچه اینها گویند بعمل آید و اگر رای
یکی از اینها با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند باو دیگران
اطاعت کنند و امر سلطنت بدین گونه است که هر پادشاه در گذرد
تمامی سلاطین فرنگ هر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه ولی
عهد است که پسر بزرگتر باشد بتجملی تمام و احتشامی مالا کلام
بآن دیار فرستند بعد از رسیدن همگی شاهزادگان از اطراف
امرا کدام را که خواهند و بحال خود مناسب دانند بسلطنت بردارند و
باقی شاهزادگان با ورثه و اتباع شاه متوفی بملک خویش روند
افواج رکابی آن مملکت یکصد و هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد
دیگر جماعت   که ولندیز گویند اگرچه مملکت این جماعت
از همه کوچکتر اما حظ شان از دولت و ثروت و مکنت از سایر
فرق بیشتر است اعاظم و ادانی خواص و عوام همه تاجر پیشه و
بآن بر فرق دیگر افتخار کنند دار السلطنه آن مملکت شهری است
[illegible] با صفا و باسلوبی زیبا بنا نهاده اند و خانها را
همه قرینه یکدیگر ساخته اند بحیثیتی که یکی بدیگری اتصال ندارد از هر

دروازه که شخص از شهر در اید راه است تا دروازه دیگر رود و کوچه
و بازارها بحدی وسیع اند که در تمام شهر بر محلات نهرهای عظیم
جاری است و وسعت ان انهار بمثابه ایست که در هر یک
جهازات بزرگ در اینده و بر در خانه صاحب مال ایستند و
بر دو طرف انهار درختان میوه دار مقابل یکدیگر غرس کرده
اند که در تمامی ان شهر سایه گستر اند و فرنگیان بوسعت و صفای
ان شهر مبالغه نمایند که شخص هر قدر اندوه گین و غمناک
باشد و در ان شهر در اید همه ان غموم او را فراموش شوند
و به نشاط و طرب اید و چون مملکت بر ساحل بحر و به پستی
واقع شده است و بسبب مد و جزر اغلب خرابی به بعض
از ان دیار میرسید بر یکطرف مملکت سدی محکم اساس بنا
نهاده اند که از غرایب ابنیه روزگار و از ان مستحکم تر بنای
در کل جهان بنیت سدی سپهر نمونه که رفعتش خورشید را
کلاه از سر رباید و نسر طایر را مرغ روح از قفس بدر اید از
نماید تا سنه ثمان عشر و ان قیصری در شوشتر و بر همزن داستان

سد اسکندر است طول آن هفتصاد و پنجکروه و عرض نیم کروه و ارتفاع
پانصد ذرع شاهی است بنیاد آنرا از نوره بشیر کرداه و سنگ
و سرب و آهن و چوب ساخته اند و بهمین نهج بالا آورده اند
بانیان و معماران امر بالای آن جای داده اند که از آن غافل
نشوند بنای سلطنت بدین نحو است که مملکت را بهفت قسمت
منقسم کرده اند رعایای هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل
کنند که بدار السلطنه رود و بکار ملکی پردازد و تا آن هفت
کس یکجای ننشیند نشنید امری اجرا نگردد و زیاده هر یکسال وکالت
هر کسی بماند لشکریان کفر و جهازات جنگی بسیار دارند دیگر
جماعت اند که با روسیه مشهور اند مملکت روس
اعظم ممالک ربع شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در بسط
مملکت با او برابری نماید ملک او چهارم حصه ربع شمالی است
که در آنست تاتار و طماق و قزاق اما بسبب سردی بسیار بیشتر
از ملک ... ان دعلت مردم قلمرو او زیاده از سه چهار
کرد آدم نیست سبحان القادر المقتدر ملک چین که پنجم حصه

عالم است در آن مخلوق سی و یک کرور است و ملک روس که
که چهارم حصه است چهار کرور است هفتاد سال قبل از این آن
مردمان جنگلی و از قبیل حشرات الارض بودند پتر نام
پادشاهی که با پادشاه قجار نادرشاه معاصر بود با چند کس از
مخصوصان از ملک خود بر آمده بیست سال کما بیش در اطراف
عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا هر چه پسندیده
دید فرا گرفت حتی در امر جهاز سازی مدتها نزد استادان
انکار نکرد دوری ماند تا نیکو تعلیم یافت و بملک خود نمود
مهندسان زبردست و صناعان مهارت پیشه از اطراف
فرنگ نزد خود طلب داشت و بدرستی ریاست و انتظام
ملک همت گماشت و دار السلطنه در نهایت عظمت و وسعت
بنا نهاد و باسم خود موسوم ساخت که حالیا به [illegible] برگ
اشتهار دارد یعنی شهر پتر و بنای سلطنت را مانند ایران
بنیاد امر گذاشت و در آداب لشکریان و فر[illegible] بری
کرده از فرنگیان برداشت و بعد از پتر پادشاه سلاطین
مر

دیگر از قتل نفس اعم از گناه کار یا بیگناه نجات نپذیرند و واجب
القتل را به بعض جزایر بند آب و هوا که بجز سباع و درنده و ذی روحی
دیگر نیست روانه سازند و کسی که یکی از آن جزایر رفت برگشتن
او محال است چه در راه چشمان او را بندند و شبانه شب راه
روند و کشتی که بر آن گناه کاران جزیره رسانند باز پس
آورند در آن جزایر سه ماه روز است و سه ماه شب و آفتاب
رخ نمی‌گردد و در این هنگام ملک او در رونق و وفور ناز و نعمت
و فراهم آمدن حکما و دانشمندان از سایر ممالک فرنگ ممتاز
است و افواج رکابی او بقدر چهارصد یا پانصد هزار سوار و پیاده
است و از ترکی و تاتار و قلماق و اگر مهمی عظیم دست دهد از
ایل جاری لشکری بی حد و مر فراهم آورد و عظمت و شوکتی
که اکنون آن فرقه دارند هیچ یک از فرق نصاری را نیست
و سلاطین فرنگ از استقلال و شوکت او در پیچ و تاب
و [illegible] از خوف در لجه اضطراب‌اند گویند اگر سلاطین فرنگ
مانع پادشاه اروس نبودند تا حال تمامی ملک عثمانلو را از

اسلامبول وغیره تسخیر کرده بود و در مذهب خالی از تعصب نبود
بعدت و شوکت خود مغرور و در صورت مقدور از دست اندازی
بملک های نزدیک و دور از خود بقصور راضی نشوند هفت سال
قبل از این که پادشاه کشورستان قهار محمد شاه قاجار بقصد
تنبیه کفره گرجستان که از زمان سلاطین صفویه رایت خود
سر افراشته داشتند بان سمت شقه گشا گردید گرجیان
بجنگ پیش آمدند و در حمله اول منهزم گشته بقلاع متینه تفلیس
که مقر ریاست ایشانست متحصن شدند سلاطین قزلباش را که
در فتح قلاع خاصیت ماه نو و فتح و ظفر پیوسته در جلو میباشد
بیورش آن قلعه آسمان پیوند را مفتوح و خلقی کثیر عرضه تیغ
ابدار و بقدر هشتاد هزار کس از صغار و کبار بقید اسار
گرفتار شدند و در ایران دست بدست بعوض خرید و فروش
در آمدند چند کس از ولاة ایشان فرار و باتحاد مذهب بارد سته
پناه بردند شاه خورشید کلاه نیز ایشانرا
داشته مطمئن خاطر نمود و باین بهانه هوس تسخیر ایران
از

از گرجیان عزم او سرزده خیالهای خام پختن گرفت مکتوبی به پادشاه
نگاشت که ولاة گرجی پناه باین دولت خداداد آورده اند
با اموالی که از ایشان بغارت برده اند با تمامی اسرا مسترد نمایند
یا جنگ سلطانی را آماده باشند پادشاه در جواب او نوشت
که اگرچه آن خورشید کلاه بمبارزت رومیان دلیر و بر روباهی
بمصاف آن فرقه شیرگیرند لیکن غافل از این نباشند
که گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است
در مصاف پلنگ غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس
برومیان نمودن خیال دور از کار و فتنه خوابیده را بیدار
کردن است سر و دنبا و مستمان نبازند و خود را مورد طعن
عالم ندارند و آنقدر را که بدنبال مرغ پرشکسته و صید از دام جسته
خود عنان عزیمت بآن سرزمین و آن مملکت را لگدکوب ستم
ستوران کین نداشته ایم غنیمت شمارند و گرجیان از
این سرکار و گوشمال ایشان مطمح نظر معدلت
آثار بود بعمل آمد در امر این فرقه دخیل و خون خود دلشکریان

خویش را سبیل نگردانند این مکتوب که با انور سید بقرار گشته
چهل هزار کس از مردان کار آزموده بسر کردگی چند کس از فرنگیان
دو ولاة گرجیان بصوب دار السیف ایران از راه دربند با
توپخانه و پیادگان قدر انداز فرنگی مراد از خشکی و بر جهازات
بشرح و بسطی که گذشت تکمیل نمود بادشاه که در انتظار بر آمدن
معاهده از آن طرف چشم در راه بود در روزی چنین را بدعا
از درگاه الهی مسئلت نمود بمجرد اخبار منهیان که این خبر را
باو رسانیدند فرمانی بصادق خان شقاقی که در سپهداری
یگانه روزگار بود عز صدور یافت که جماعت اروسیه قدم از حد
خود فراتر گذاشته و چون صید اجل گرفته که صید را چون
اجل آید سوی صیاد رود بپای خود بدام آمده اند سر راه بر
ایشان گیرند و یکی را زنده نگذارند محمد صادق خان حسب الحکم
با زیاده از ده هزار سوار جرار از ایلی که داشت چون شیر ژیان
در عقب خرد شان باستقلال آن فرقه اجل گرفته در تکاپو افتاد
دست و باد نخست توپچیان فرنگی زاده دست و بازوی

سرورى بازیده باند جستن توپهاى صف شکن و خمپارهاى
ردافکن مبادرت نمودند شیر مردان قزلباش در ابتدا
از ان کوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پس نشستند بحکم
سردار فوجى از زنبورک چیان مریخ مهابت و تفنگ چیان
پلنگ صلابت بر فراز کوهى که بان جماعت مشرف بود
بر آمدند و توپچیان را هدف تیر بلا ساختند سردار دیگر
جمعیرا مامور بیورش و بر آمدن بر فراز ان کوه امر نمود جدا
...دن بجماعت از لشکریان و بر توپخانه یورش آوردن:
غازیان باهم اتفاق افتاده آتش خانه ایشانرا متصرف
شدند توپخانه که متصرف غازیان در آمد لین و تفنگ چیان
پیاده فرنگى بهم بر آمدند و رو بهزیمت نهادند صادق خان
از راه خرم راه هارا مسدود داشته بود دران میدان و
بهر طرف که فرار نمودند غازیان تیغ بر ایشان نهاده بکشتند
... میرانید والحق دران معرکه جماعت قزلباشیه داد
مردى و مردانگى دادند افسوس و صد هزار دریغ که در سلطنت

انگلیزرات همی نیست اگر امر ریاست دولت قطعه زمین منتظم
کردو پادشاه قزلباش بر کل سلاطین جهان فایق آید و جد برا
محال برابری باد نماند چنانکه در عهد کیانیان تمامی سلاطین
از مانده جهان ایشان نواله خوار و همگی مطیع و باج گذار بوده اند
از یکی از روسای هوشمند الکلیسیه شدم که میگفت کسیکه سلطنت
ایران بر او مسلم گردید در او لیاقت پادشاهی کل روی
زمین بهم رسید اگر نکند قصور همت اوست و دیگر ریاسات
جزو در فرنگ بسیار است که بذکر آنها فایده نیست و بمقدار
هم که قلم سیه تاب در این مرحله تکاپوی نمود شگفت و انبساط
ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آیندگان
باخبر شوند بدقت دستور انگرند و کرده انتظام و استحکام
سلطنت و امور معیشت و تدبیر مدن را بردارند   میطرازد
همه لعبت قلم نادره سنج   بامیدی که چند یک نظر از بینای
بیر اندیشه بصد تیشه جگر میکاود   بو که روزی بکف آید گنج
تا پی بنفاد خذ ما صفا ودع ما کدر   در فرا گرفتن عادات
نیکو

ننکو و چند حالات پسندیده کوش شنوا والـ[illegible] و در روزکار
سلاطین دین پرور و اعاظم ذو القدر باد فضل ور طلبیدن
منع نبوده ذکر بیان در بعض طلالی هندستان مورخین اسلام این
مملکت را به هند بن نوح علیه السلام نسبت دهند و سلسله
با دم صفی الله رسانند کویند حام این مملکت را باو که اکبر اولادش
بود بخشید و از او سه پسر بهم رسید و از ایشان کثرت بدید آمد
که اطراف مملکترا فرو کرفتند و هند آنرا بچهار اقلیم عرفی تمامت
جهات اربعه منقسم ساخت یکیرا بجهة نمود منظور داشت و بسته باسامی
و بلاد را بسه فرزند واکذاشت   و   و   و هر یک
بنام او شهرت یافت و آنکه در این زمانه بهند و هندوستان
اشتهار دارد تغلیبا نامیده اند و هندیان هر یکیرا بنامی که
دارند کویند دکن را هند و هند را دکن نخواهند و هر کدام ازاین
چهار را بچند قسمت مختلف تقسیم کرده اند و هر قسمتی را صوبه
اند باضافه اسمی که مخصوص آنست و صوبه جات
هر حصه را باضافه اسم آن کویند بدین تفصیل اقلیم   و آن

مشتمل است بر هشت صوبه اوّل که از بلدان عظیمه است شاه
جهان آباد دار السّلطنه سلاطین بابریه و آن شهر را مجازا نیز
دهلی گویند دوم که در آنست اکبر آباد از بناهای اکبر بن همایون
سوم که شهر جی نگر مقر ریاست راجان راج پوتها از بلدان
مشهوره آنست چهارم که دار الحکومه آن شهر اجین
است پنجم که در آنست شهر برهان پور ششم
که از بلدان عظیمه آنست شهر لکهنو هفتم که در آنست
اله آباد و بنارس و هر دو از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم
که شهر لاهور که از جمله بلاد عظیمه است در آنست و اما
اقلیم مشتمل است بر سه صوبه و و
که در هر یک بلاد عظیمه است و اما اقلیم آن نیز سه صوبه
است اول که در آن است کلکته مقر ریاست انکلیسیه
دوم که از شهرهای مشهور آن کتک است سوم
که در آنست عظیم آباد و اما اقلیم و آن مشتمل [illegible] بر شش
صوبه اول که شهر بیدر در آنست دوم سوم
که

که دار السلطنت اورنگ آباد چهارم دار السلطنت
شهر دولت آباد دلونه مقرر یافت جماعه مرتبه پنجم
که از بلدان عظیم آن است حیدر آباد مقر سلطنت قطب شاهیه
و آصفجاه جاه نظام الملک که از امرای محمد شاهی و ذکر او در
تاریخ نادری مسطور است ششم و مملکت کابل و کشمیر
را مورخین هندوستان از مضافات این مملکت دانند
و در عداد صوبه جات شمارند و هنود آن را در باب خلقت
عالم و آفرینش اقوال بسیار است آنچه را براهمه و علمای این فرقه
بعبارت معتبر دانند اقوال حکیم دابشلیم است مولف کلیله
و دمنه و آن کتابی است مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان
از هندی بفارسی و در عهد برامکه بعربی ترجمه شد مشتمل بر
نصایح و مواعظ بسیار و کارنامجات بیشماری است که بهمه
طبقات انام خاصه ملوک بکار آید عبارت بالطریق:
از زبان جانوران بیان کنند تا شنوندگان را
ملال بهم نرسد و برغبت فرا گیرند و اقوال حکیم بسیار دانا

حکا[illegible] اس بیاس مصنف بمعنی کتاب بزرگ که در هجده
پرب بمعنی باب وخاتمه متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رسانند
اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب
ازانجمله چهار هزار بیت ان قصص واخبار ونود وشش هزار
نصایح واحکام است حال بتحریر شیخ فیضی رکنی بحکم محمد اکبر
پادشاه آنرا بفارسی ترجمه نمود از عقاید ان حکیم است دران
کتاب که نفی آسمانها وآدم ابو البشر کند ودنیارا قدیم ونا
متناهی داند وگوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود
خلق نمود وانتظام آنرا بافتاب وسبعه سیاره و
که ذکر او خواهد آمد واگذاشت وخود در ملا اعلی مختفی گردید
گاه گاهی در اوقاتی که باید بصورت بعض حیوانات بجهت مصالح
عباد فرود اید وخودرا ظاهر سازد بیشتر بصورت گاو برآید
وتواتر ارواح صلحا ومقدسین داند که از نیکوکاریها که در
دنیا داشته اند بعد از وفات نورانی وبدرجه بلند [illegible] رسیده
اند تا مردمان بدانند که نیکوکاران را این درجه است ومدار
عالم

عالم را چنین معتقد است که مبنی است بر چهار دوره
جگ بجیم وکاف فارسی و و و
هر وزن کل دوره را گویند دوره اول که ست جگ است
هفده لک و بست و هشت هزار سال امتداد یابد و در آن
اوضاع آدمیان همه بر صلاح و سداد و راستی و درستی و
نیکوکاری بعبارت گذرانند و امری که منافی رضای خالق
باشد از احدی سر نزند و امتداد زمان دوره دوم که ترتیا
است دوازده لک و نود و شش هزار سال است و
در آن اوضاع مردم سه ربع ایشان براستی و درستی و
یک ربع بنا درستی و بدکاری باشد و زمان دوره سوم که دوا
پر است هشت لک و شصت و چهار هزار سال و نیمی از ایشان
بصلاح و تقوی و نیمی دیگر بعصیان و فجور گذرانند و ایام
دوره چهارم که کل جگ است چهار لک و سی و دو هزار س
ت و سه ربع مردم آن بدکار و نادرست و یک
ربع براستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دوره

اول صد هزار سال و دور دوم ده هزار و دور سوم یکهزار سال است
که در آخر آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان
در آخر دوره سوم بوجود آمدند بمقدار عمر یافتند و دوره
چهارم یکصد و بیست سال عمر طبیعی است بنحویکه در این زمانه
است که تا حال تحریر این رساله که سنه هجری است از
ابتدای دوره کلجک موافق تاریخی که معمول دارند چهار
هزار و هشتصد هشتاد و پنج سال منقضی شده است و
چون این دوره تمام شود انقلابی عظیم در زمانه پدید آید
و مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت به ست جگ برسد
فنای عالمیان و شروع آن دوره را بیفاصله داند و
همچنین هر قدر فرض شود همین چهار ده دوره اند که یکی
با تمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجای منتهی نگردد
عقبی و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بهشت و
دوزخ انکار نماید و گوید که ثواب و عقاب برخی نیک
از بندگان نیکوکار و گناهکار در این عالم نمایان گردد تناسخی

مذهب

مذهب وحلول غلوی عظیم دارد وتمامی طبقات این فرقه
قایل به تناسخ اند گویند اگر آدمی صالح و پرهیزکار است
بعد از مردن روح او باسمان رود ویکی از ثوابت شود
یا در دنیا بقالب سلاطین ورایان درآید و اگر بدکار
است بجسد حیوانات یا مردم ادنی حلول کند و در باب
اعتقادی ایشان اینست که در ابتدای خلقت
خدای یگانه اولا بی پدر و مادر بتجرد تنها خلق نمود و از سر او
براهمه و فضلای کرام و از سینه اش سلاطین و وزرا
عظام و از دست او ارباب حرفه و صنایع و از پای او
مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خسیسه را آفرید و عمر
او را بجهة نظام عالم دراز گردانید بدین گونه که یکصد سال
عمر او است سالی سیصد و شصت روز که طول هر روزی از آن
روزها چهل و سه لک و بیست هزار سال شمسی است موافق
آن که گذشت گویند از ابتدای خلقت عالم تا این زمان
ست و یک برهما باین عمر گذشته است و از عمر این

برمهای جال پنجاه روز نیم منقضی شده است و شروع بنصف
اسم پنجاه و یک است و کتابی است که باو نسبت دهند
مشتمل بر شصت لک اشلوک از انجمله سی لک از ان
بجهة نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده
لک برای مجردات علوی و چهارده لک بجهة دیوان و
جنیان و سایر مخلوقات و یک لک باستفاده
ادمیان اختصاص دارد و بید اربعه که چهار کتاب
معتبر ولصب العین هندوان و براهمه اند ماخذشان
کتاب مذکور است که برمها تالیف نمود و حکیم باس
سابق الذکر مهابارت را از این چهار کتاب انتخاب
کرد از رایان نیپال که مملکتی است بیست روزه راه از طرف
صوبه بهار و عظیم اباد و از طرف دیگر باراضی چین
اتصال دارد حکایتی عجیب متضمن حقانیت تناسخ نقل
کنند از مردم اندیار و مردم عظیم اباد که بممالک نیکر
بجهة تجارت آمد و شد داشتند و از بعض اکابر آن
حص

چیز مهم که بسفارت نزد راجه انجا رفته بودند شنیدم که راجه
در حین وفات که آثار موت نمود بیند امرا و اعیان سپاهی
و رعایا را صلای عام دهد و به نیکوکاری وصیت کند و گوید که
من از میانه میروم و در خانه فلان شخص از بطن فلان زن
باز بوجود می‌آیم بیشتر مردم ادانی را گویند اموال مرا تا وقتی
که بظهور آیم درست متوجه باشند و وصایایی که دارد کند و
درگذرد بعد از دو ماه بان زن آثار حمل پدید آید و بعد از نه ماه
پسر آورد و او را خارج بلد بجهة تربیت فرستند پس رشد که رسید
خود تنها از آن صحرا برخواسته بشهر آید و بخانه خود داخل شود و
همه جا سیر کند مانند کسی که سالها در آن خانه بوده باشد کارکنان
را باسمه طلبد و از ایشان اموال و اسباب سلطنت را مطالبه
نماید نشان و علامت هر چیز برا گوید اگر زر است بقید مبلغ و سکه
اگر چیزی دیگر است موافق علاماتی که دارند همه را بیان سازد
نقل شخصی که از سفر آمده باشد و خانه خود را موجودات بیند بعد از
ظهور این همه امارات او را بر مسند فرمانفرمایی نشانند و اگر

کسی چیز را از او مخفی دارد خود دران خانه در اید و بهر جا که کنز نهفته
بر دارد و دیناری از نقد و جنس تغلب نشود و از او مخفی نماند
والله اعلم القصه در آثار مورخین مسطور است که دران دوره
اولی احوال مردم هند بعبادت و تقوی و حق طلبی میگذشت
و بادشاه و حکم رانی و سلطنتی نبود و یکی بدیگری بیدادی
نمی نمود و همگی بر طبق رضای خالق آسوده و مرفه بودند شروع
دوره چهارم برهمن که پادشاهی عظیم الشان بود و برخی اورا
ادم ابو البشر هند بنای سلطنت را گذاشت و با نتظام و
درستی معیشت پرداخت و علما و حکما را نوبت نگاهداشت و از
عهد او بت پرستی شیوع یافت تفصیل این اجمال را بدین
نهج بیان کنند که دران عهود ثلثه حضرت باری عز و جل و ملایکه
بصور مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در
ابتدای دوره رابع که بعالم بالا از نظرها مختفی شدند و الد
اجدادی که داشتند بنا بر این گذاشتن علامت مردم را بجهت دلالت
نموده بحکم برهمن اشکال و صور ایشان را از جواهر و طلا ساختند

پرستش نمودند و مرقی بدین منوال گذشت حکمای دیگر که بوجود
امدند و بهر ایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خدای
یگانه محول بسبعه سیاره است مردم را از عبادت ان صور باز
داشتند و گفتند که این اجسام نورانی نایب مناب خالق مطلق
و ابای علوی و ضرر و نفع شان باین دنیا محسوس و واسطه میانه
افراد بشر و افریدگار اند پرستش اینها اولی است مردم ها
کل هر یک از کواکب را بصورتی مشابه ان کوکب و خانه که مناسب
ان باشد ساختند و عبادت نمودند و در حقیقه اینها به عبادت
خالق کنند و گویند چنین است حال جمیع طبقات انام و امم
عالم هر فرقه بطرزی که دارند او را عبادت نمایند اسلامیان
بمکه معظمه که از هیاکل زحل است طواف کنند و باو تقرب
جویند و از صاحب خانه استمداد در معیشت و طلب امور پس
بعد از وفات نمایند و یهود و ارامنه و اتش پرستان
بمعابد و کلیساها و اتشکدهای که دارند روند و هر کدام بکیرا
تشفیع کرده اند و در نفس الامر که شخص بنظر دقت بنگرد هم

را بسوی او جل عظمته خاشع و راجع بینند   صورت لبیک
محرمان حرم سبحه برهمن به بتش صنم همه با یک کبریا میزنند
و از سر کوی وحدتش خیزند انتهی کلامهم خذلهم الله تعالی
عما یقولون علوا کبیرا و بالجمله در این خجسته زمان در معابد و
بتخانها مدار پرستش به هیاکل سیارگان است و بیشتر افتابرا
و اینها را قبله خود دانند بنحویکه علمای سیر در عقاید صابئه نوشته
اند و دیگران در صد در رساله گذشت پس در عهد برهمن سلطنت
رواج یافت و معادن بدید آمدند و حکمای عالی مقدار پیدا
شدند و اول زیجی که بسته شد و بنای محاسبات را باجاد
اعداد گذاشتند و از اوج شمس سخن راندند حکمای عهد او
بودند و بعد از او اولاد او دهور و قرون بشمار سلطنت
نمودند که مقام ذکر آنها نیست و در تاریخ اسکندری است
که اسکندر بعد از فتح فارس که بهندوستان آمد و اکثری از
ملوک را باجبر گردانید بعرض او رسید که در اقصی این بلاد
پادشاهی عالیجاه و سلطانی صاحب دستگاه فرمانفرماست

بحکمت ورای وهوش موصوف وبعدل گستری ورعیت پروری
معروف است اسکندر را دیدن او از گریبان خاطر سر بر زده،
نامه باو نگاشت متضمن اینکه من تا باین نواح رسیده ام و دیدار
پر نور او خواهانم او در جواب عریضه عبودیت آمیز نوشت که مرا
محو بشکتی است امرای سرکار شاهی بجهة گرفتن انها قدم رنجه دارند
بعد از رسیدن انها بحضور شاهی هر چه فرمان رود چنان
کنم از انجمله دختری است از سرادقات سلطنت که از ابتدای
خلقت عالم تا این زمان بحسن و جمال و فراست و کمال او چشم
هیچ بیننده و گوش هیچ شنونده ندیده و نشنیده است
دیگر فیلسوفی است که در عقل و فراست سرامد حکمای اولین و آخرین
و در جمیع علوم ظاهر و باطن اعلم دانایان روی زمین است:
دیگر طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم
قدحی است که هرگاه پر از شراب کنند و تمامی لشکر بادشاه:
از ان نوشند همچنان بحال خود مملو باشد اسکندر از جواب
او خوشوقت شده چند کس از حکما را نزد او فرستاد و

بایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راست گویست پیشکش
او را با گرفته او را از آمدن معذور دارید و اگر بخلاف این باشد
با خود بیاورید حکما از آنجا روانه و قریب بدار السلطنه که رسیدند
پادشاه مردم بجهة استقبال فرستاد و ایشان را عزت
نمود و او اول دختر ایشان داد و حکما را از مشاهده جمال
او عقل خیره و هر کس بهر عضوی که چشم او افتاده بود یارای
از آنجا برداشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت ز فرق تا قدمش
هر کجا نظر میکنم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست همگی او را
مختل و مشوش و بدن لرزان و مرتعش گردیده انداختن
نقاب و اختفای او در پرده احتجاب امر نمودند و بعد از دو سه
روز فرستادگانرا الخلاع فاخره و صله و جایزه بی اندازه
نوازش کرده رخصت داد و آن پیر نیز او دیشند و نیز او دو فیل
سوف و قدح شراب را با ایشان فرستاد اسکندر را
حسن و ملاحت و آداب دانی دختر بغایت مستحسن افتاده
او را در سلک بانویان حرم منسلک گردانید و بجهة امتحان
فیلوف

فیلسوف قبل از آنکه بموجبه در آید قدحی پر از روغن نموده بجلدی
مملو گردانید که جای در آن باقی نماند و نزد او فرستاد فیلسوف
سوزنی چند بآن روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر
سوزنها را شبیکه ساخته ارسال داشت حکیم آن شبیکه را آینه
صیقلی بنا کرده رد نمود اسکندر آنرا در طشتی از آب افکنده مرد
بعد از چندی باو رد آن ساخت حکیم آنرا پیاله نازک ساخته بر روی
آب انداخت و بنظر او جلوه داد اسکندر آنرا پر از خاک کرده
باز باو فرستاد حکیم را از مشاهده آن لرزه بر اندام افتاد و حالتی
عجیب دست داد و بهای های گریه آغاز نهاد بحدی که بیخود گشته
بیفتاد و بعد از آنکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نمود
و گفت وای بر تو ای نفس چه چیز باعث برآمدن تو از عالم نورانی
شهود و افتادن در این ظلمت کده نابود گردید در آن
عالم ارواح روزگاری باستراحت داشتی چرا خود را در
این تنگنا بمشقت و رنج انداختی پس بنظر حیرت بسوی آسمان
دید و اشک حسرت از دیدگان بارید و برسول اسکندر گفت

که پیاله پر از خاک کرده نزد او ببر و بگو که این قدر را چاره دانستمی
بگوشت بدمی تا توانستمی اسکندر بوقوع این حالات بفضل و
دانش او یقین کرده نزد خود طلبداشت و از دور که چشم
او بفیلسوف افتاد مردی بلند بالا قوی هیکل دید در دل با خود
گفت که این قد و قامت و جثه بدین عظمت منافی دانش و حکمت
است و اگر در او باشد بدرجه اعلی است که نظیر او یافت
نشود حکیم ما فی الضمیر او را دریافت فهمیده انگشت سبابه
را بر گرد صورت گردانیده به بینی خود اشارت نمود پادشاه
سبب این حرکت را پرسید عرض کرد که آنچه بخاطر شهنشاهی
خطور کرده بود دریافتم و بدان حرکت جواب گفتم که بدینگونه
که در تمام صورت یک بینی است من نیز در تمامی روی زمین
وحیدم از علم و فضل و جثه و قامت اسکندر را خوش آمده
باعزاز و احترام او کوشید و از آنچه فیمابین گذشته بود پرسید
او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کاسه مملو از
روغن چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان

مملو است از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بود و بردن
سوزن در آن سه مملو از روغن عرض کرده ام که صاحب
کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد باز جای کمال در آن میشود
چنانکه در کاسه مملو از روغن این همه سوزن جا شدند و سبیکه
این دال بر قساوت قلب پادشاه و آنکه دلیرا چنین که
رنگ دنیاداری فرو گرفته باشد چه جا حکمت است جواب
گفتم که هر قدر رنگ باشد بصیقل توان گرفت که نقوش در آن
منطبع کردند مانند آینه و از انداختن آن در آب سوال
از این بود که با این جسم کثیف و ثقلی که در آدمیان است
چگونه طی نوادی حکمی که بس دور و دراز است توان نمود
و در اعمار بمقدار مهلت کجاست که در آن وادی مرحله توان
پیمود آنرا بپیاله ساخته عرض کردم بنحویکه این پیاله با آنکه همان
جسم ثقیلی است که در قعر آب بود مسافت دوره طشت
را بر روی آب طی مینماید همچنان آدمی بسعی و کوشش باعلی مرتبه
فضل و دانش میرسد و از پر نمودن پیاله از خاک اشارت

بمرگ بود و امر اجاره نمی نمود این بود که حالت متغیر گردید و
بهمان هیئت پس فرستادم و دران کار دست از اجاره
کوتاه و ناگزیری ازان و ابر برآسند و افواه و فضای عالمیان
برابن مدعا شاهد و گواه است وان بیت جواب آن
بود که عرض کردم اسکندر را جوابات او پسندیده افتاده
نوازش نمود و اموال بسیاری باو بخشید و او از گرفتن ابا
نموده عرض کرد که اگر مال میخواستم اختیار حکمت نمیکردم
اسکندر او را ماندن در رکاب وعود بوطن خود مختار ساخت
او رخصت انصراف گرفته بمقر خویش برگشت و شیخ بهائی
علیه الرحمه در کشکول حکایت کند که در بعضی بلاد هندوستان
عیدی معمول است که بعد از انقضای یکصد سال مردم از پیر و
جوان و شیخ و شاب از شهر بیرون روند و در صحرائی
وسیع که در انجا از چوب ستونی بغایت مرتفع نصب
کرده ان ستون جمعیت کنند ملازمان پادشاه ندا دردهند
که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر بوده است بر ستون

بالا رود و خود را بنماید بپیری منحنی یا عجوزه فرسوده که رعشه
تمام اندام را فرا گرفته باشد بران در آید و باواز بلند گوید
که سن سن دران عید این و پادشاه و وزیر و قاضی فلان بن
فلان بودند و حالات مردم براستی و درستی و برفاه
می زیستند همه را آتش مرگ بسوخت و زمین فرو برد فاعتبروا
یا اولی النهی از کار رفتگان عبرت گیرید و باین دو روزه
زندگی مغرور نشوید و مردم را از موعظه بگریانند و فرود آید چندین
خلایق بتوبه و انابه کوشند و بر مبدا رجوع آرند و در
بعض تواریخ است که یکی از ملوک هند نامه بعمر بن عبد العزیز
نگاشت که از شاه شاهان پادشاه هندوستان که
نسب او تا هزار پشت بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشا
هان در خانه او باشد و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک
دو نهر آب که از آنها عود و قماری و جوز کافور بعمل آید که
بوی خوش هریک بدوازده میل رسد به پادشاه عرب که حضر
با او شریک نیست و یکی دیگر از رایان که معاصر انوشیروان

بود با او نوشت از پادشاه هند صاحب قصر طلا و ایوان یاقوت
به برادر گرامي پادشاه عجم صاحب تاج و شمشیر و علم و هزار قطعه
عود قماري كه مهر بر انها ميكرفت و مانند شمع روشن ميشدند
و پیاله از یاقوت كه یكوجب دوره ان بود مملو بجواهر گرانبها
و كنیزكیه در قامت نه ذرع و در هر دو چشم او روشني بود
مثل برق لامع و بر كان او بر گونه اتش میسوزند و بفارسي
و هندي و چیني خواندگي نمودي و بانواع ملاهي رقص و اني
كردي و ده من هندوستان كافور كه پارچه بقدر فندقي
و نیز رگلبد و یكدست فرش از پوست مار بجهة او پیشكش
فرستاد و بالجمله مورخین را در مدح ملكت هندوستان
و مرتاضین آن و غیر ذلك مبالغه بسیار است گویند در بحار آن
مروارید و در جبال یاقوت و الماس و در بیشه‌ها دار چیني
و پیل و جوز و میخك و صندل و ساج و از مرغان طاوس
و طوطي و مینا و حشرات الارض آن گربه زباد و موش
مشكي است و ریاست بسلاطین بعد از جلال شاه لكي قرار
كرد

گیرد و پادشاه آنرا کسی نه بیند و از این قبیل که دیگر اینها سخن
بدرازی کشد و گویند که در نواحی هندوستان بتکده
ریاضت کشند که در آنجا رودخانه ایست در نهایت عظمت
و بزرگی که از کوههای سند جوشد و بر آن آبهای بسیار ملحق
شوند و بحدتی تند بر صخور و جبال گذرد که از مشاهده آن
خوف مستولی گردد و قریب به منبع آن جائیست در فراز
کوه مشرف بآن رودخانه و آنرا کنگ گویند کنگ بر وزن
تنگ یعنی سرچشمه است و از قله کوه تا محاذی آب مسافتی است
مشحون بدرختان بزرگ از سر کوه تا لب آب بر آن درختان
و قطعات جبال خنجر و شمشیر و آلات قاطعه نصب کنند
و مردم بجهة تحصیل ثواب و آنکه در بار دیگر روح ایشان
بجسد یکی از رایان حلول کند خود را از آنجا بزیر اندازند
تا در راه اعضای او از آن آلات پاره پاره گشته تا به آب
غرق شود و یا خود را در آتش سوزانند بدین نهج که اول
از پادشاه اجازت گیرند و در خارج شهر آتشی عظیم

افروزند و صلا در دهند که فلان شخص در روز فلان بتحصیل
مثوبات اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد
مردم بر در خانه او و حوالی آتش جمعیت کنند و شورشی
عظیم در آن شهر پدید آید و او از خانه خود رخوت
فاخره پوشد و تمامی رخوت و بدنرا بنفت و کبریت
و سندروس آلاید و مجمره از آهن یا برنج پر از آتش
افروخته بر سر برهنه گیرد و بیک طرف سر دو
از ریحان زنند و بر آن مجمره اقوام و خویشاوندان او
کثرت و سندروس بخور کنند و پیشاپیش جمعی سازنده
و رقصنده ساز زنند و او بخوشوقتی و بشاشت بآن جورد
و بکوچه و بازار سیر کند و بهر یک از تماشاییان که با او
سابقه داشته باشد برخورد شاخی از آن ریحان
دهد و در حق او دعا کنند گویند دعای او اجابت مقرون
گردد و با این حالت از شهر بیرون رود و خود را در
آتش اندازد و بعضی نزدیک بآتش ایستند و بخنجر اعضای
خود

خود را قطع کنند و یکی یکی در آن اندازند و بندرت بعضی
از ایشان متصل با آتش ایستند و شکم را پاره کرده جگر را
برآرند و بخنجر پاره پاره سازند و بسوزانند آنگاه خود
در آتش روند و اگر در غلط دیگران اندازند و سالی
یکمرتبه در روز معین قمار بازند و آن داخل در عبادات
است برنده و بازنده هر دو را اجر جمیل مأمول است
بمقدار مبالغه کنند که اگر یکی نقود و جواهر و اسباب
و رخوتی که داشت باخت و تسکین او نشد زن و فرزندان
را بحریف مقمر عرضه دارد اگر پسندید و آنها را هم بازند
با اعضای خود بازی کنند و یکی پر از روغن بر آتش نهد که
بجوش آید و آن روغنی است که بجهة التیام جراحات
و سیلان دم بغایت مفید است در صورتی که یکی از
اعضا را باخت آنرا بخنجر برد و بحریف اندازد و جای
بریده را در آن روغن فرو برد و باز شروع کند
تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی اعضا را قطع نماید.

و در همه جاهای ممالک بسیار و قطع نظر از کلام مورخین از
آثار و احادیث نیز چنین مستفاد میگردد که هندیان
در نجوم و ریاضی بیشتر از جاهای دیگر بوده اند در یکی از احادیث
است که راوی از کمال علم نجوم سوال میکند حضرت میفرماید
لا یعلمه الا اهل بیت فی الهند و در بحار الانوار است
که چون مشیت ایزدی بدانستن آدمیان نجوم را قرار گرفت
فرمان کبریا به مشتری که سعد اکبر است در رسید که بزمین
هبوط نماید و آدمیان را تعلیم کند مشتری بزمین
بابل بصورت آدمی فرود آمده یکی از مردم آن زمان
که بنظر او لایق بود آن علم شریف را تعلیم نمود یکی
که فرا گرفت از او پرسید که مشتری کجاست او
بعد از تامل و حساب گفت آن کوکب در آسمان نیست
و شاید در زمین باشد اما معلوم نیست که در کجاست
مشتری باو گفت تو سزاوار اینکار نیستی و از آنجا
برد از و بزمین هندوستان فرود آمد و یکی از مردم را
تعلیم

تعلیم نمود و همان سوال را از او کرد او گفت مشتری در
آسمان نیست و در زمین آمده است و تو نیستی مگر همان
او دانست که این شخص نیکو فرا گرفته است و باز بمکان
خود رفت پوشیده نماند که مراتب مذکوره از بسیاری
حکما و دانشمندان و استقلال فرمانروایان و رایان و
نفوذ خود بنحوی که مذکور شد از غرق و حرق و آن گونه
تحف و هدایا و تکمیل نجوم در این مرز و بوم در اعصار قدیمه
و سالف ایام بوده است و در این جزو زمان که اوان
فتن آخر الزمان و احوال زمانه در همه جا دگرگون است
خاصه در این مملکت بسبب غلبه اسلام و از چندگاه که
بالکلیه بر جمیع فرق غالب آمده اند همه آن حالات در
پرده اختفا و اثری از آن آثار بر ملا نیست بیک کس حکیم
دانشمند و فاضل خردمند یا کسیکه در نجوم مهارتش
بکمال و یا در طبیعی حکیمی بیهمال و یا در طبابت قدوه
امثال باشد بر نخورده ام و از احدی هم نشانی نشنیده ام

دیگر رجوع نموده ام اللهم الا اینکه عدم وجدان دلیل عدم وجود
نکرده‌اند ای از اقسام تعذیبات وبعض رسوم جبری باقی
مانده است که ذکر هر یک در طی احوال بمقام خود خواهد آمد
والقصه نیز مسلم است که هندوستان نسبت بسایر
ممالک سودان از حبشه وزنج وغیر هما به نیکوئی آب
وهوا و وسعت و فضا ممتاز ومردم ان از سیاهان
دیگر بذهن و ذکاوت امتیاز اند وبعض صفات وعلامات
که مختص سودان اند از قبیل انتشار منخرین وبجعدی
مو وتیزی دندان وبدبوئی جلد وشق یدین ورجلین در
مردم اینجا نیست قال السید الحجازی فی سلوة منقولا
عن المسعودی وغیره والهند فی عقولهم وسیاستهم و
حکمتهم والوانهم وصحة امزجتهم وصفاء اذهانهم ودقة
نظرهم بخلاف سایر السودان من الزنج وغیرهم وسایر
الاجناس وانما غلبت علیهم الطرب لفساد دماغهم
فضعف لذلک عقولهم انتهی کلامه ره شرح احوال

بمقامی مانده بود که از جهار بکلکته رسیدم بیان سخنان فرهنگ
افزا و نمطهای دلکش نخش سررشته را از کف گسیخت و قلم واسطی
نژاد عقدی چند از گهرهای یتیم بصفحه وا داما ن رخت مرة بعد اولی
است عزم باتمام آن برافراشت و مستانه بطی نشیب و فراز ان
وادی پرداخت   خامه فروهشته بود ایت تنزیلیرا *
باز دمیدن گرفت صور سرافیلیرا * چون عرق افشان شود
کلک گهر ریز من * ماخوی خجلت شوی حاصل و تحصیلرا در سپه
روزمی خامه مشکین کلاله بذکر داستان کلکته و بنگاله ع
کوشش کن تا اندکی از غم دلی خالی کنم کلکته اعظم بلاد بنگاله و
معمورترین بنادر هندوستان و مقر ریاست انگلیسیه است قبل
از استیلای این فرقه بندر بنگاله هوگلی و چهره بروجیم فارسی و
راهای مهمله بر وزن عشوه است و اکنون آن هر دو بی رونق
افتاده اند و بندرت ازو لندیسیه که در انجا بود بند جهازی که می
آمد در این دو جا متاع آن بمصرف می رسید و مکانی که اکنون
کلکته است کودالی پر از آب غلیظ و کثافات بود و چند جانوار

رعایای بی استعداد در آنجا ساکن بودند که از اذیت حیوانات
وحشی و سباع پیوسته در آزار بودمی با سالش نمی غنودند بالکلیه
بتعمیر آن پرداخته عمارات عالی و اماکن با فضا بنا نهادند و در این
اوان که شهری است بشکوه و صفا ارباب دول و انواع
نعم الهی دران بکثرت و وفور موجود فرماندهان نزدیک بیست و دو هزار
و لعقد پنجهزار خانه عالی دو طبقه و سه طبقه که هر یک سر بکهکشان
فلک کشیده و بنیادشان بگاو زمین رسیده از سنگ و
ساروج و آجر با الوان و نقوش مختلفه ساخته اند که هر خانه
یکقطعه از سنگ رخام بنظر می آید و بمقصد زوج گاو عراده
کش از سرکار کمپنی معین است که هر روزه از محلات و کوچه و
بازار کثافات و خاشاک برداشته در خارج شهر به دو
خانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تا سه فرسخ از اطراف
شهر بقدر یک قامت کنده اند و از آجر و نوره مساوی زمین
کاو دم ساخته اند که آب باران از دو طرف بجداول ریزد
و بر دو خانه رود و در گذرها همه آجر کوبیده فرش است بالقیه
آب

آب را جذب کند و گل و لای نشود و چون پرده پوشی نسبت خانها تمام
نپرده اند حصاری بقدر یک قامت که ما بیش دارند که هرچه و
هرکس در اندرون باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها در غرفات
بالا و پایین شمعهای کافوری روشن کنند و نهایت خوش آینده است
و قلعه کوه تسال بیکبرف شهر بوضع هندسی پنج در پنج ساخته اند
که اکثری مردم سکنه در آن کم شوند در و از پای آن بعوض تخته
بست شب که آنها را بند تخته پل کشیده شود و هرگاه وا کنند
پل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگست که اگر اذوقه
کمی نکند انواع سلم و توپ بنمادی اعصار و دهور بر آن استیلا نیابند
و آب آن از رودخانه ایست که از مد درون آید و با زمین یکسان
است که از یک تیر پرتاب خبری از قلعه و عمارات درون
آن با آنکه دو طبقه و بلند ساخته اند بنظر نیاید و هرچه شخص در اندرون
رود کم کم بعمارت آن رسد و باین سبب توپ کیفیت روزی
بتکلیف دو سه کس از سران انگلیسیه بدیدن آن رفتم سلاح خانه
را که در آن تفنگ و شمشیر و خنجر و طپانچه است بوضعی ساخته اند

که حق بیان آن دشوار است یکخانه است بغایت وسیع و بلند
تمام آنرا تا سقف تخته بندی کرده اند که بدیوارها چیزی ازان
تختها اتصال ندارد و سه لک تفنگ جدا جدا برانها آویخته است
و بوضعی گذاشته اند که هر کدام را بخواهند برارند و بهیئت
مجموعی هرگاه ببینند جا بجا نشسته بنظر میاید و بر هر جا علحده
یک کس موکل است که هر روزه بلا فاصله آنهارا خالی کرده
صاف نمایند و باز پر کنند و بجای خود گذارند کارخانجات توپ
ریزی دو سه جا در کار است که پیوسته مشغولند و بر حصار و برج
بقدر دو سه هزار توپ بزرگ پر کرده و مهیا است و تخمین
بقدر پنج شش هزار توپ اماده بر ادها در اندرونی بزرگ
است که اگر احتیاج افتد برارند گولی توپ و خمپاره در
اندرون آن قلعه و در صحن آن آنقدار ریخته است که از حوصله
شمار بیرون است عدد و فغات و وزن و اینکه این گولی
از کدام توپ است برانها ثبت است در مملکت بنگاله از سبب
ارزانی و وفور غله جات و کثرت اقطار سلاطین هند خصه

البلاد

البلاد و گویند ابتدای مطر در تمام هندوستان و هم جوزا و انقطاع
آن و هم میزان است که زراعات صیفی باب باران بکمال رسند
و محتاج باب مشطوطه و انهار نشوند و شتوی برطوبتی که در زمین از
ایام باران باقی ماند و از بسیاری شبنم بعمل آید و در بعض از ممالک
در زمستان نیز گرید و باران بارد و در همه جا چهار ماه موسم باران
و چهار ماه زمستان و چهار ماه تابستان است که سال را بسه
قسم قسمت کرده اند و بنجه دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید
و در بنگاله در چهار ماه باران دو ماه و بکر یکماه ابتدا و یکماه دیگر
در تتمه و درین ششماه لاینقطع آسمان مانند کف کریمان سر رشته
ریزش را از دست نمیدهد و در آن ایام عبور و مرور آدمی و
حیوانات در راههای متعذر و تمام صحرا و دشت عالم آب است
و بعض از مردم حشام آن موسم را بکشتی گذرانند که اماکن آن
همه پر از آب است و در شش ماه دیگر ماهی دو سه باران کابل
نیز بارد و از غرایب آنکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود همان
قدر از زراعت برنج ترقی نماید که از بسیاری آب تا آن ضرری

برسد وگاه هست که در یک شبانه روز از کثرت باران زراعت یکذرع و دو
وبستیر بلند شود در سبزی و خرمی و معموری و وفور اقسام زراعت
بیعدیل است و عالمیست جداگانه که مشابه آن یافت نشود دوازده
ماه مزارعین بکشت و زرع مشغول اند و اکثری از زراعات
در چهل روز تمام شود بشتیری از آن مملکت را دیده ام و در بعضی
از اسفار در یکقطعه زمین مشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی
و بعضی درو و برخی خرمن پاک کرده داشتند شهرهای
معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مرشدآباد و جهانگیرنگر و پورنیه
و غیر ذالک بسیار دارد حسن معیشت و ارزانی غله بدرجه
کمال و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که در آن مرز و بوم
مر جمیع اطعمه است اغلب دو من هندوستان را بیک روپیه
فروشند و در اطراف عالم از فرنگ و عربستان و ممالک
بعیده جهازات مشحون از برنج و سایر غله جات از آن دیار
برند در ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات
هیچ گونه محتاج بخارج نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود
الجا

انجا میسر و سهل الحصول ابریشم در ان اضعاف مضاعف رشت
و مازندران شود و باقصای بلاد هند و چین و فرنگ از انجا روده
توت ها   نجدی است که درختانی که در جاهای دیگر شش هفت
سال ثمر دهند در انجا در عرصه سه چهار سال به بار ایند و تمام ان
مملکت در چهار فصل زمردی خام است قطعه سنگ در کوه
ساران و یکوجب زمین در صحرا که سبز نباشد نتوان یافت
سفید پارچه بان امتیاز و نزاکت باریکی و نعومت و بسیاری
که در انجا دیدم در جای دیگر ندیده ام و ان قسم پارچه از خوا
تاثیرات ان اب و هوا مخصوص اند پارست طاقه که در طول
بیست ذرع و در عرض یکذرع شاهی باشد مکرر دیده ام در وزن
سی چهل مثقال کما بیش بود و در اکثر بیشه ها و جنگلهای ان
دیار از بسیاری اشجار و درختان ساج که بزبان هندی ساکون
گویند مجال عبور طیور و وحوش نیست رایان قدیم مرغ و
خروس بسیار در ان جنگلها سر داده اند تا دیری دهور و
اعصار انقدر وفور بهم رسانده اند که معمرین تا دیده و شنیده

اند مردم ازان جنگلها گرفته در بلاد عظیمه آورند و فروشند عود
هندی که انرا اگر گویند و عطری که ازان گیرند و از اکثری از روح
انبار دارد خاصه اندیار و از انجا بهمه جا برند و طباشیر از هندوستان
ان بهم رسد بنحویکه مشهور است خود بخود نی را از اتش گیرد و ازان
طباشیر بعمل اید پارچه علفی که قسمی است از ابریشم ... است هند
هندی مونکه گویند و بر سفید پارچها نیز ازان در زند جای
دیگر بهم نرسد و خوب انرا که بر پارچه سفید اعلا کار کنند و نظر
کلابتو جلوه کنند انبه که میوه است معروف بشکل گرده و دور
و بنادر فارس نیز بعمل اید و هندیان بران نهایت نازان اند
در انجا بهتر از اکثری از ممالک هندوستان است رودخانه
و انهار عظیمه بسیاری دارد که مدار رفت آمد مردم از بلدی
به بلدی دیگر و احناس بکشتی است و دو طرف رود
خانها آباد و قری و دیهات معمور بیکدیگر اتصال دارند
که تا دو ماه را از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نگردد الکز
تمام قلمرو هندوستان چنین است که ابادی بهم اتصال دارد

لیکن در بنگاله طرق و شوارع مثل کوچه و بازار است بر او بحر او مسافر
را حاجت به زاد و راه نیست خام و پخته در هر است و
مسافرت از خشکی در بنگاله و اکثر بلاد این مملکت باغ روی دگل
گفته است شب یا روز هر قدر که شخص خواهد طی نماید و بهر جا که
خواهد فرود آید در تمامی منزل عبور و مرور او بر سبزه و سبزه
برگ و قدم بقدم آبهای خوشگوار است و خوف دزد و تشویش
قطاع الطریق مطلقا نیست کسی نمی پرسد که کجا میروی و از کجا
میآئی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ و چین و ارض جدید
نشیجن با اجناس نفیسه و اقمشه که اینهای ممتاز بدانجا رسد و
این سبب یاقوت و مخمل و اطلس و چینی و شیشه آلات هم
متبذل و بیقدر اند در لنگرگاه کلکته نوشته زیاده از هزار
جهاز بزرگ و کوچک در لنگر است و متصل او از نوبت ناخدایان
است که رفت و آمد مینمایند ولیکن هوای تمامی مملکت بنگاله خاصه
کلکته با ملایم و نغمات روی بستر هوای جنوبی مرطوب از بحر
خیزد که هیچ کس حتی بمردم بومی آن دیار سازکار نیست مرا

مزمنه روبه خبیثه از قبیل قوبا و جرب و انواع آتشک و نزول
آب در   و داء الفیل عرض عام است و کمتر کسی است
که از این امراض خالی باشد و چنین است اکثر ممالک هندوستان
در هر جا بیماریهای چند بهم رسد که در   ممالک کمتر دیده شده
اند مرض آتشک که تمام قلمرو را فرو گرفته اغلب مردم از خواص
و عوام مبتلا میباشند و آن بسبب کثرت فواحش است
که در همه جا بر روی هم ریخته اند و از یکی بدیگری سرایت
کند اصحا با مرضی مخلوط و معاشر و از هم پرهیز و اجتناب ننمایند
و همین است حال مسلمانان سکنه کل این دیار که از هنود و بت
پرستان احتیاط نکنند و آب از دست ایشان نوشند
و با رطوبت ملاقات کنند و روغن از اینها گرفته بکار برند
و از مطبوخشان خورند و عجیب است که از الکلیه که صاحب
کتاب و در ظاهر مذهبی و شرعیتی قایل اند نجاست احتراز
کنند در تابستان و موسم باران در کلکته هوا بشدتی گرم است
که نفس را در اندرون و رفت فضای بدن تنگی کند و اینها غلیظ و گرم
که

که شوره سرد کنند و بکار برند و احتیاط انست که آب شیرو برادر
صراحیهای روح کنند و در طاسی قدری اب و مقداری شوره
ریزند و ان صراحیها را بگردانند تا اب در اندرون آنها سرد
شود و اگر این عمل را مکرر کنند اب بحدی سرد گردد که یک جرعه
بیشتر از ان خورد و بیشتر از آب برف بدندان ضرر رساند
کثرت هوام و پشه بمرتبه ایست که در روز نشستن دشوار است
و در شب بی پشه بند زیست ممکن نه و ادمیزاد در تمام عمر بجز
یک خوابگاه میسر نیست و آنهم زیر سقف و جایی که هوا نرسد
و اگر کسی یکشب در تحت السما خوابید صبحی یکی از ان امراض
مذکوره عارض او شوند و هیچ چیز حتی اهن و سنگ از کثرت
رطوبت در حول سنه بحالت اصلی خویش باقی نمانند و
مردم اندیار همه سیاه فام بشتری برهنه ساتر عورتی دارند
حتی بزرگان و اعاظم هنود نیز حسن ذاتی و دون همتی نظری
از خواص آن آب و هوا است و دانشمندان و ارباب
فهم و ذکا بغایت معدوم اند و حیله و مکر در طباع فاطبه شـ

بنگالیان مرتسم است بالجمله در آن شهر مانند مرغ وحشی که ایشان
بخار بست بسته و از خار خار گلدار رنجور و خسته باشد اقامت
گزیدم جماعتی از قزلباشیه و اولاد ایشان و برخی از مردم
هندوستان و جاهای دیگر که به تقریبات در آنجا ساکن بودند
رفت و آمد مینمودند و مرا خاطر متوحش و بیگانه و با اعدای انس
نمیگرفت تا بعد از دو ماه اخوی میر عالم بهادر بشرحی که گذشت
بسفارت وارد اندپار و مرا نیز خود طلب نمود و باشفاق
برادرانه مشغول میبود است و بعد از چندی عم زاده عالیجاه
سید محمد مهدی که در مرشد آباد سکونت داشت به تقریب
دیدن اخوی معظم ادینه بان شهر در آمد و چون در خدمت
آن علامه بعض اوقات مذاکره علمی میشد خاطر از آن توحش
باز آمده بخدمت هر دو برادر آن انس بهم رسید و مذاهب
و ملل مختلفه از فرقه هنود انقدر منظور در آمد که عدد آنها را احدی
داند و لیس هر یکی بطوری بر پیشانی صندل مالد و قشقه کشند تا فرق
از هم ممتاز شوند و تسبیح را در گردن سبحه مانند چیزی است
از

از چوب بزرگ و کوچک و زنار عبارت از انست افتاب و مهتاب
و ابهای نهار و اکثری از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک
مانند فیل و گاو و میمون و درختان بزرگ و جانوران دیگر
ند اینها را پرستش کنند و هر فرقه خدای جداگانه دارند گاو را عظیم
حرمت نمایند و بول و براز انرا   ش با و ضماد الکار برند
و در جای که مسلمانان گاو کشند انزمین را از طبقات جهنم
دانند و ازان راه نگذرند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی
زن و مرد اگر از دو طایفه باشند هر کدام علحده بجهة خود طبخی نمایند
و طریقه پوختن و خوردن اینست که بعد از غسل بجایکه طعام میپزد
بهمان هیئت لنگ بسته درآید و مقداری از زمین را صندلی کند
ولسرگین گاو باقدری گل اندود نماید و اسباب لطبخ را دران
صندل درآرد و طعام بپزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا
بر برگ درختی ان طعام را برارد و بخورد و اگر کسی از فرقه دیگر
اعم از فرق هنود باشند یا مسلمانان یا دیگری در صندل درآید
آن طعام از کار رفت و براو حرام شد و بعد از خوردن

اکر چیزی باقی ماند در اب ریزد یا بکلاغ دهد و هر ذی روحی
دو بار نمی‌باید بجهت خود طعام پزد که طبخ دیگری را خوردن حرام
است مکر انکه ان طعام را برهمن پخته باشد همه کس از ان
خورد و کسی اجتناب نکند و برهمه حلال است چه برهمن‌ها
در این فرقه همان   که سادات را در عرب و مابین
در سرکار راجایان و اعاظم برهمه بسیاری در مطبخ است که همه
کس از طعام ایشان تواند خورد و راجایان را نیز شرطهاست
که در همان منزل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنک
بسته بر کرسی طلا و نقره نشینند و چیز خورد در خوراک و در اکثر
از عادات بدوضع و کثیف اند و اکثری از این فرقه کوشت
هیچ حیوانی را از چرنده و پرنده نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ خورند
و دیکران بر اینها طعن زنند و غالب خوراک حلوا است
یا بهی یکی از حبوب مثل نخود و ماش و عدس نان کندم
کمتر خورند و در خوردن لفولات اکثار کنند و مرغوب‌ترین
اطعمه است و بعض از اعاظم باشتدین را بیماری را بهانه سازند

و به سبع مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد احتلام
شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب دانند
و در بنگاله بسبب کثرت خلایق از ابتدای صبح کاذب تا
چاشت در رود خانها عجب ازدحامی است زنان و مردان
مخلوط یکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعض اماکن مانند
هور و بلخ روی اب سیاه گردد و روغن چراغ بسته شود چه
بعد از خواب اول روغن ببدن مالند و در اب در ایند در
سرکار اعاظم و روسا اعم از مسلمانان و فرنگیان همین فرق
هنود کاربرد ازند و بدون ایشان کارها بانجام نرسند و در
انگریزی از سرکارات باستقلال میباشند در ان ایام
از انگلیسیه گورنر و فرمانفرما بوده است لارد کارن والس
لارد مورن کارد خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا بیگلربیکی
که باعاظم و سرداران از پیشگاه سلاطین مرحمت شود
و لارد معظم را چهار صد سال است که این خطاب در خاندان
او نسلا بعد نسل است از کلکته تا حوالی شاهجهان اباد و از اطراف

تا بندر سن و ممبی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان او بود
صاحب جاه خطیر و مرتبه عالی و با تمکین و وقار و در عدل
و داد وحید روزگار و شجاع و فرزانه و لطرز مملکت داری
یگانه بود و با این جلالت قدر و علو مرتبه کوچک دل و با
زیردستان بمراعات و نرمی سلوک مینمود چون بهندوستان
بو مانو های کام روا و باز بانکلستان روانه گردید و از
پادشاه و وزرای سکوخد متبها احترام یافته بدرجه بلند سپر
بلندی و به نیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافرازی
یافت و در مرتبه در شمار شاهزاده کان منسلک گردید
لارد معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق الذکر باقصی
الغایه کوشید و مطالب او را اینجوی که از سرکار نواب
نظام علیخان بهادر خواسته بودند مقرون بانجاح گردانید
و مقضی المرام رخصت انصراف داد انو الاخباب که
عزم رحیل نمود بمن تکلیف کرد که بهمراهی او تا حیدرآباد
باشم و اگر چندی در این مملکت توقف نمایم در حد منتش سربرم
و

و مرا چشم در راه جهازات و افساح موسم بود که باز بوطن
مألوف عود نمایم و در جوار اجداد اطهار بقیه عمر را گذرانم چه
مراجرات این کشور بطبع مانوس نمیشدند و از مرحوم اخوی
سید محمد شفیع نیز مکتوبی رسیده بود که من نیز اجازت
رفتن دادم و پشیمان شدم طریقه اخوت مقتضی اینست که
زیاده در ان دیار نمانی و خود را بمن رسانی آن نیز محرکی
قوی بود از تکلیف ایشان سر باز زده انکار نمودم
پس فرمود هرگاه چنین است چندی دیگر بانتظار موسم
در اینجا خواهی بود و کیلی از جانب نواب آصف جاه
بهادر در سرکار انکلیسیه بجهت مصالح ملکی ضرورست هر قدر
که تو در اینجا هستی این امر را قبول و بانجام کارهای سرکاری
جمیله مبذول داشته بعد از ان هر وقت که برفتن عزم
جزم نمای مختاری من نیازمندانه عرض کردم که اگر
مطلب از نهضت در خدمت نصوب دکن و تفویض ایکا
و ماندن در این دیار وسعت معیشت و حصول جاه دنیوی است

و غیر از این چه خواهد بود

لله الحمد که از دولت پاینده فقر نیست چشمم طمع بر نعم شاه و وزیر

صبح شبنم صفتم جرعه آبست نهار شام بر کف چه هلالم لب نانیست فطیر

باشد از چشم و دل افتاده من در خوشاب چون صدف هست گدای کف ابر مطیر

عذر مرا نپذیرا دارند یا در این کشور نیامده انگارند سخن در
نگرفت و همچنان نظر باشفاق برادرانه اصرار نمود روزی
مرا با خود نزد کورنر برده سفارش فرمود و گفت که این
برادر من و از جانب سرکار بندگان عالی در این سرکار
بوکالت حاضر است بعد از رسیدن من بدکهن سند
وکالت از حضور بنام او خواهد رسید و چنان شد و خود بصوب
مقصود مرحله پیما گردید و اول غلطی که در این دیار سر زد
شد که دست و پا بسته بدام افتادم قبول این کار بود چه قطع
نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابع داری که شایان خاکسار
نبود و هیچ یک از اجداد کرام و آبای عظام در خدمت
سلاطین با احتشام با در مهام دیوانی نگذاشته بودند

و

تو مدام اکابر و اعیان اعاظم و ارکان باستشفاع در نزد پادشاهان
دار و دیار جبهه باستان ایشان سوده اند و در مصالح امور
مردمان ناقدرشناس که حسن و قبح اشیا محسوسشان
نگردد گوشیدن منافی طبع غیور و مرغوب هیچ ذی شعوری نیست
و مرا احوال این کشور و مردم این بوم برکماهی معلوم شود و بعد از
چندی که معلوم کردید بدام افتاده بودم و چاره نمی نمود
از رفتار ریکه واشتم باز ماندم و بصد هزار گونه رنج گرفتار
شدم بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را
که نثار نموده بودم دل بیقرار خود را بهر حال باضطرار با جمعی از
اکابر فرنگیان آشنایی و آمد شد بهم رسید اکثری را از حکمای
عالیمقدار و عقلای دنیادار یافتم لارد سابق الذکر را با من
مودتی عظیم بدید آمد و دیگران نیز الفت گرفتند و هر یک
در دلجویی و نوازش از خود بقصور راضی نمیشدند و من همچنان
بیگانه و دل برکنده بودم که در این بین خبر وفات مرحوم
اخوی از بصره رسید آن عزمی که در رفتن بود بماند و از آنجا

نیز دل سرد و متنفر گردید و همین میخواستم که در حجرهٔ تنها
نشینم و در بر روی جمیع مردم ببندم و زیاده از همه وفات آن
برادر نیکوکار باعث توقف در این دیار شد سید عالیجناب
سید محمد مهدی نیز روانه مرشد آباد و من بیکس و تنها بکلکته
ماندم اخوی شیخ محمد علی بانجام امور دنیوی می پرداخت
و من گاهی بمطالعه و گاهی بنوشتن خطوط ضروری و برخی
از اوقات بدید و باز دید انگلیسیه و بیشتر اوقات بفیض
خدمت خان عظیم الشان تفضل حسین خان و مذاکره با او
مشغول بودم وی از اعاظم دار السلطنه لاهور و ولادت
باسعادتش در آن شهر مشهور اتفاق افتاد و او نیز
بخواهش بامر وکالت از جانب نواب آصف الدوله
یحیی خان که فرمانفرمای کل صوبه اود و لکهنو بود بسرکار کلکته
قیام داشت از اعاظم فضلای نامدار و سر آمد حکمای روزگار
و در جمیع فنون علمی فاضلی بی نظیر و علامهٔ نحریر بود خاصه
در حکمیات و الهیات افلاطون عصر و ارسطوی دهر منمود
در

در شاه جهان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از انفاس
فیلسوف اعظم و امام اکرم شیخ اجل شیخ محمد علی حزین استفاده
علوم نموده بدرجه علیا و مرتبه بلند رسیده در حسن تقریر و بیان
افادات رشک چه چه بلبل هزاردستان در بهاران و
حسرت افزای قهقهه کبک دری در کوهساران شگفته طبعی
او چون خنده سحرگاهی نورآگین و جامع علوم اولین و آخرین
و در تشیع عالی و نور ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم از
سیمای او لامع و حدت ذهن و سرعت انتقالش بمثابه
سیف قاطع و مکارم اخلاق پسندیده ظاهر و باطن را جامع
و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بحاجت
روائی مردمان می پرداخت و نزد دانایان فرنگ و مردمان
با فرهنگ چون روح روان باکرام و اعزاز مرحله می نمود
و حق اینست که مراتب فضایل و مناقب او را مقامی
عظیم است عمری و یک نیستان قلم باید تا شمه از اوصاف
او را نگارد و زبان عربی و فارسی و انگریزی و اردوی که زبان

علمی فرق فرنگ و هر کس از فرنگیها نیز تالیف کتابی منظور باشد
بان زبان تصنیف میکند و آنرا لاتینی نیز گویند مانند زبان
عربی نسبت بعلمای عجم زبان رومی را در فرنگ نیز همان منزلت
است و یونانی را نیکو گفتی و خواندی و نوشتی و باین سبب
بسیاری از کتب حکمای فرنگ را بعربی ترجمه نموده است و خود
نیز تالیفات دارد از جمله از ماثر فضایل اوست شرحی بر
مخروطات اپلونیوس و دو رساله مدون در جبر مقابله یکی
مشتمل بر حل جبری و یکی متضمن حل جبری و هندسی و شرحی
بر مخروطات دیوسال و مخروطات سمسم و در طی مباحثات
و مطالعه آنقدر حواشی و تعلیقات بر کتب حدیث و فقه
فریقین و حکمیات اسلامی و سایر علوم نگاشته است
که احصای آنها عسیر و کمتر فاضلی را میسر شده است سزاست
که هند و هندیان باستظهار او دم از فضل و دانش زنند
و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگردد چون او دیگری را
بوصفه ظهور نیاورد و شمه از طور معاش و طرز سلوک او نسبت

که

که یکپاس از روز برآمده از خواب برخواستی جمعی از تلامذه که ریاضی
خوان بودند میامدند و استفاده مینمودند تا نزدیک بظهر
ایشان که رفته بودند بدید و بازدید الکلیه و اجرای بعضی کارها
که باو تعلق داشت میپرداخت و مردم رفت و آمد مینمودند
و گاه گاهی خود نیز بیرون میرفت تا عصر که جمعی دیگر از تلامذه
که فقه امامیه مشغول بودند استفاده میکردند نماز ظهرین را ادا
مینمود آنگاه قدری طعام میخورد بعد از برداشتن سفره چند
کس که فقه حنفی میخواندند حاضر میشدند و استفاده میکردند
شام که شده بود نماز عشائین را ادا و کنجی تکیه و تنها که
بجز کتب چیزی دیگر نزدیک او نبود بمطالعه و خوض در مسائل
دقیقه نظری مشغول میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کرده
و بخوابگاه رفتی دو سه کس خواننده خوش آواز نوکر داشت
ایشان آمده با سه تار و چهار تار برامشگری و زمزمه مشغول
میشدند تا بخواب میرفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی
و بغیر از آن یکمرتبه طعام دیگر چیزی در دهن نمیگذاشت و شبانه روز

برهم نمی‌نهاد اطبا او را از این همه خوض در مسایل و کثرت
مطالعه منع و زجر مینمودند و فایده نداشت لیکن انسش با من
بحدی بود که ما فوق آن متصور نیست و تا امروز زبان آمیزشش
کسی را با خود ندیده ام از روز ورود بکلکته که به همسایگی ایشان
سکونت اتفاق افتاد تا روزی که بر آمدم روز بروز دوستی
در رفت او در ترقی بود روزی که بجهت وداع بخدمتش رفته
بودم حالتی عجیب او را دست داد که قالبی بی روح شده
میگشت و مرا نیز کالبدی بی جان معلوم میشد و هیچ کدام را
از شدت بیقراری زبان بگشودن تعارفات جاری نگردید و بهمان
حالت از هم جدا شدیم آنقدر تعارف دان و برسوم آدمیت
آشنا بود که بیان آن از حوصله تحریر بیرون است مکرر
میفرمود که مرا درین اوقات از زندگی و وجود خود علاقه به
سه چیز مانده است مطالعه کتب علمی و هم صحبتی فلانی
و زمزمه مردمان خوش آواز در خوانی‌ها تا اهل اختیار و
یک فرزند تجمل حسین خان از او بوجود آمده الضعیفه درگذشت
دیگر

دیگر روی زنی را ندید تا وفات نمود والکلیه بمقتضای قدر
شناسی که دارند باعزاز و اکرام او عظیم میکوشیدند هر روز
روز یا شب یا او نزد من قدم رنجه میداشت یا من بخدمت او
میشتافتم و انمقدار اطاله جلوس بعمل میامد که خدم منزجر میشدند
و حضر و سفر با او شبها بروز و روزها بشب کرده ام بجز سماع
امری دیگر که منافی شرع باشد از او ندیده ام و الحق تا
بفیض صحبت او بودم منافرات اوضاع این کشور چندان
معلوم نمیشدند اگرچه در خدمتش کتابی بخصوص نخوانده ام
لیکن له استاد مشفق و در هر جلسه انمقدار مطالب علمی و
مسائل غامضه حکمی و نقلی از او استفاده کرده ام که حق ایادی
و شکر نعم او بزبان طلاقت بیان و قلم مکسور اللسان ادا
نگردد و چون با مردکالت از جانب مثل آصف الدوله
رئیس می ماندی مامور بود اسباب تجمل و دور باش
با علی درجه نیکوئی داشت اما بطوری که شیوه دنیاداران
خاصه امانظم هندوستان است برخود نه بستی و با ادا فی

بسلوک برابری نمودی و بعلم و فضل نیز افتخار نکردی و بایست
رتبه‌ترین طلبه بفروتنی و شکسته‌نفسی و شگفته‌طبعی بودی چند سال
قبل از این آصف الدوله او را بلکهنو طلب فرمود و نیابت خود را
بتکلیف و اصرار باو داد با آنکه مرام کاره آن کار بود بهیچ شیوه
بتقدیم رسانید مکرر میفرمود که از نیابت القدر به تنگ آمده ام که
میخواهم سر بصحرا گذارم مرا با نیابت چه مدخل و در میانه چه
مناسبت کسیکه تمام عمر را بصحبت علما و فضلا و کتب دانشمندان
بمطالعه و خوض در علوم بسر برده باشد با این مردم عوام که در این
دولت سر انجمعیت دارند چگونه تواند گذراند در آن زمان نیز حجاب
و دربان و عمله نگاه میداشت هر کس میخواست باو میرسید و باین
سبب پیوسته دربارگاه او از ارباب حوائج آمد و شد دشوار
بود و چار ناچار بمراجعات آن کار صبر مینمود تا آنکه آصف
الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی اجل نوشید و زمان دولت
او سپری گردید و نوبت ریاست عاریت به برادر او نواب
سعادت علیخان رسید از آن کار استعفا و هر قدر نواب

مذکور

زکور لجاج و ابرام نمود معقول نیفتاد بار بکلکته برگشته در خانه خود
درگوشه منزل خویش بکنجی نشست ودر بر روی مردم بیگانه واز باب
دنیا که هجوم میاوردند به بست و بمطالعه وافاده میگذرانند
تا در ابتدای سنه ۱۲۱۴ بیماری فالج ومالیخولیا عارض گردید اطبای
هر فرقه معالجه مینمودند وهمگی متفق اللفظ بودند که از کثرت
مطالعه و دقت در مسایل حکمی باین مرض مبتلا شده است
وچون در کلکته از معالجه فایده مرتب نگشت بقصد تبدیل آب
وهوا اره گرای سمت لکهنو گردید از بنارس گذشته و نارسیده
بلکهنو در ۱۸ شوال سنه ۱۲۱۵ بملا اعلی انتقال نمود حشره الله مع
اولیایه الاطهار داغ جانسوز این مصیبت عظمی والم غم اندوز
این داهیه کبری از دل زایل شدنی نیست افسوس وصد هزار
دریغ حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن کهین
برادرش سلام الله خان نیز دانشمندی بی عدیل و فاضلی علام
النسیم است در حجر تربیت آن بزرگوار نشو ونما یافته واز او
استفاده علوم نموده است وزبان انگریزی نیز نیکو داند

ادرا نیز با من محبتی خاص و مودتی باختصاص است و از معاشران
خاص من بود اللهم احفظه و احرسه دیگر در ان شهر وارد شد
میر محمد حسین اصفهانی الاصل که نام او بتقریب تاریخ مرحوم
اخوی سید محمد شفیع گذشت والدش مردم اصفهان
و تولد او بهندوستان دست داد ذهنی قوی و بزرگی عالی
داشت و در اکثری از فنون علمی خاصه عقلیات سرامد اقران
بود در اطوار و رفتار و گفتار از اعجوبه زمان و در مجلس آرایی
و نکته سازی و افسانه پردازی بیرون از حوصله بیان و در سخن
سرایی و سخن شناسی نیز مقدم بر اکثری از همگنان مینمود
بحجاز و مصر و بیشتری از فرنگ سیاحت نموده در اصطلاح
علمی و فن جدل و شنبه نمودن بعوام نظیر نداشت دیوانی
بقدر بیست هزار بیت و زیاده دارد خود را در میدان سخنور
از یکه سواران میدانست از شدت امراض جنبیه زمین گیر شد
قدرت بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی او را بر دوش ادمیان
بجاها می بردند قلم معدلت رقم در چهره کشای احوالش

انقدر

اینقدر باز مینماید که چون تربیت افاضل فیض گستر باو نرسیده
بود از بوالهوسی وخود رایی سخنان واهی مستقلانه گفتی و
قدم در هیچ مذهب وملت استوار نداشتی گاهی خود را
شیعی وگاهی حکیم وگاهی متکلم محسوب داشتی واز هیچ
فرقه بشمار نیامدی بفساد عقاید مشهور وهوشمندان از
او نفور واستنکاف داشتندی کسی که بظواهر شرش بعث عزاد احکام
آن قانع نباشد نه طبعش گذارد که تقلید ارباب تحقیق
نماید ونه خود تواند که بوی حقیقت شنود سرگردان و
پریشان دران میانه ماند مذبذبین ذالک لا الی هولاء
ولا الی هولاء از خود سخنان بیهوده تراشد ودر تیه ضلالت
راه خذلان پوید مدتی در کلکته بود از انجا روانه لکنهو ودر
بنارس عمرش بسر آمد ودر همانجا مدفون شد تجاوز الله
عن سیاته اشعار روان دارد اگر فیض معاشرت علمای
دین برو بر باور رسیده بودی یکی از سابقان مضمار فضل و
دانش شدی ودر سخن سرایی نیز بجای میر رسیدی ونیز دران

شهر بود میرزا ابوطالب خان بن حاج بیگ خان تبریزی:
اصفهانی والد او در عهد نادر شاه بهند افتاده در لکهنو ماند
و از او همین یک فرزند گور بوجود آمد ذهنی رسا و فطرتی
عالی و نسبی بزرگ منش و پسندیده افعال است از بد و
شعور در حجر تربیت اعاظم و هوشمندان قزلباشیه تربیت
یافته به سخن سرای و سخن سنجی رغبتی تمام دارد و مورخی بی نظیر
و نکته دانی بی مانند است قصوری که در سخن سرای دارد به فهم
سخنان نیکو تدارک آن کرده حافظه قوی و بسیاری از اشعار
مشکله قدمای شعرا چون خاقانی و انوری و امثال ذلک
از بر دارد و سر انگشت فکرت و دقت مواضع مشکله را حل نموده
است تذکرة الشعرایی دارد که مقدار فهم و سلیقه اش از آن
هویدا است و در صحبت و گرمی مجلس بی مانند است در سرکار
آصف الدوله باستعداد ذاتی ترقی نموده در سلک امرای
عظام منسلک گردید اراده تفویض نیابت خود را بمدد داشت
اشخاصی که در پایه آن کار بودند در شکست کار او کوشیدند تا او
ازان

ازان اراده باز داشتند و ویرا بتدریج مضمحل ساختند و از نظر او انداختند
آن بلند همت بمفاد ان ارضی واسعة و اسعته فتهاجروا فیها بکلکته
آمده اقامت نمود و پس از چندی بعزم سیاحت عالم بانگلستان
رفت و در آنجا از پادشاه دیگاه و از امرا و اعاظم عزت و احتشام
یافت اکنون در آنجا در کاری نوبت دارد مکتوبی از او از ف
رنگ رسید ورود انگلستان و سلوک پادشاه و اعاظم را
در و نگاشته بود با من یگانه و دوست بیهمال و بیشتر اوقات
را در کلکته با من بسر میبرد و از صحبت روان پرورش محظوظ
میشد همت در مردمی و مردانگی و شجاعت و اخلاق پسندیده
بکمال و در انتقال مزاج و استغنا قدوه امثال است هرچه فلک
بر وفق مرام نگردید او بمذلت و مسکنت تن در نداد و گردون
بعلاوه منت و احسان اماثل و اقران ننهاد و با احدی از دنیا
داران فروتنی نکرد از روز مفارقت پیوسته در یاد و دل
اخلاص منزل خلاق آن نیکو بنیاد را فراموش نمیکند رزقنا
سعد فی اشرف الاماکن لقائه دیگر در ان شهر بود مولانا

سید مجد الدین الشهیر به مولوی مدن مدرس مدرسه که دران شهر سابق
برین گورنر مستر هستین که قبل از لارد کارن والس بگورنری
قیام داشت بجهة طلبه مسلمانان بنا نهاده است بود گورنر
موصوف مردی دانشمند حکیم مشرب بود و با هر فرقه امیزش
مینمود وجود ذاتی و سخاوت فطری نسبتی با امائل و اقران
خود نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر السنه و افواه است
مدرسه مذکوره را دو طبقه در نهایت وسعت و فضا بنا نهاد
و از هر جا مردمان با استعداد را طلب داشته در انجا سکونت
و بجهة هر یک وظیفه لایق قرار داد بعد از او ان نظم و نسق
که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز معزول گردید حالیا مولوی
محی الدین که مردم یکی از قصبات بنگاله است بتدریس دران
مدرسه مشتغل است و تلامذه مردمانی عدیم الشعور بودند
غایت تحصیل علم دراین مملکت منحصر است بدو سه کتابی از
نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی بعد از دیدن آن
کتب اعم از انکه انها را بفهمد یا نفهمد او را فارغ التحصیل گویند

و فاضل بی سهیم شمارند و مولانا فاضل بی باشند و عالی با دستگاه
بود دلیسی نیکو خصال و متواضع و پسندیده افعال متمود بطریقهٔ
سنت و جماعت نماز و روزه و سایر واجبات را بالعمل میاورد
و از بعض ثقات شنیدم که بعض افعال که خاصهٔ امامیه است
نیز از او سر میزد و از معاشران من بود در ان شهر اورا
گذاشته ام و نیز در ان شهر بود مولانا نجم الدین علیخان که
در سرکار کمپنی بمنصب جلیل القدر قضاءت کل که بمنزلهٔ صدر
الصدور است مشتغل بود وی از قصبات لکهنو و فاضلی بحر برد
وسعت خلق او بکمال و مدار رفتار وی و محاکمات و عزل و
نصب قضاة عالیدرجات در ظاهر بان صاحب کمال است
مکرر نزد من امد و رفت نمودی و بفیض صحبت خویش خورسند
داشتی و از فضلای فرنگ و دانشمندان ان فرقه انقدر
در ان شهر بود که احصای جمیع انها عسیر و بران فایدهٔ
مترتب نیست از انجمله فاضل عظیم الشان و حکیم با نام و نشان
ولیم جونس بود که اقضی القضاة و در عدالت اعلم و اکبر

دیگر فتوی محاکمات باو تعلق داشت قصیده لامیه خمرین را شرحی
بفارسی نوشته بود نزد من فرستاد تا اگر در آن کم و زیادی
باشد باز گویم مربوط نوشته بود و در عربی و فارسی فرید و در علوم
حکمی وحید می‌نمود دیگر ولیم چیمبرز که در عدالت از او موخر و از
دیگران مقدم می‌نشست زبان فارسی را نیکو گفتی که از لهجه او و
قزلباشیه فرق دشوار بود کتب نفیسه بسیاری از فارسی
و عربی در لغت و تاریخ و اشعار و غیر ذلک در کتابخانه
خود داشت بعد از فوت او برادرش رابرت چیمبرز همه را
ثمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله
و صحیفه کامله در آنها بود مرا غیرت مذهب گریبان گیر شده
بقیمت گزاف همگی را بجهت سرکار اخوی میر عالم بهادر از
او خریدم و بدکن فرستادم و از جمله آن کتب بود
توراة و انجیل و زبور عربی با شروحی که بعض اسلامیان
در اسلامبول نوشته بودند آنها را نفروخت من بالمراد
بعاریه گرفتم و مطالعه کردم و به شروح آنها و مذاهب مختلفه

یهود

یهود ونصاری می بردم وموضع مشکله را از مرحوم خان سؤال
می کردم توراه مشتمل است برابواب وفصول بسیاری از،
قصص واحکام واوامر ونواهی وسیاسات وحدود :
شباهت بسیاری بکلام الله دارد الا اینکه هریک از این امور
مذکوره ابواب وفصول جداگانه دارند وبهم مخلوط نیند ودر
قصص نیز خلاف است دراکثری از مواضع مخالف قرآن
مجید است آفرینش عالم وخلقت ابوالبشر ادم را بنهجی که در
۶ کتاب الله نازل شده بیان مینماید وجبات ومستحبات
وموکدات ومحرمات ومکروهات را فصول علحده است ودر
انجیل بجز قصص واهم ذکر عیسی علیه السلام چیزی دیگر نیست ا
خود را احکام واوامر ونواهی به تبعیت توراه وصیت
میکند واز احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است که آنها
را وصایای عشره لو نامند از قبیل لا تزن ولا تسرق
ولا تکذب واعبد ربک وبر علی والدیک ودیگر چیزی :
بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات ورفع او بسموات

دران نیست و هر یک از حواریان آن را بطوری نقل کرده اند و از آن
سبب فرق مختلفه پدید آمده است و از حواریان   را در اقوال
از همه معتبر تر دانند و انچه مشهور است روایت اوست و زبور
دعا است بعبارات غریب اگرچه زبان زد علماء است
که صحیفه سجادیه را زبور آل محمد گویند و بان نسبت دهند و مشابه
کنند لیکن تا شخصی نه بیند تمیز نتواند   میان ماه ماه
ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است دیگر مستر پارلو
که در ریاضی و هندسی و طبیعی آیتی بود و چون او معدودی
در انگلستان بهم رسند و خان سابق الالقاب حکمیات
فرنگ را از او استفاده نموده بود بهم را با من مودتی خاص
بود بعضی درگذشتند و برخی بفرنگ رفتند و جمعی تازه آمدند
که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر آنها نیز خواهد
پس از چندی که دران شهر بودم عزم رفتن مرشداباد
و دیدار عم زاده عالیجناب سابق الالقاب از کبریائیت
خاطر بسفر نهاده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه شدیم در

ساعت

ساعت سعد بکشتی درآمدم وجمعی هم سفر بودند بر سیرام پور و
چنچره و هوگلی که از مضافات کلکته و بر سر راه بودند مرور کردم
سیرام پور واقعه در دو فرسنگی کلکته از بنگاه سلاطین سلف
سلف بجماعت دنیمرک فرنگ مرحمت شده است و در ان
خانه جند تجارت دارند و الحال تمام آن قصبه در فرمان ایشان
است و زردخانه و کرنیزگاه متعلقه و تنه کاران هر فرقه است و بگمان
همایان یا شود هر کس از هر جای بمال مردم تغلب کند در انجا
پناه برد و ان جماعت از او خبری بر   ت گیرند و حمایت کنند
و رسم فرنگ است که هرگاه کسی بملک دیگر رفت تا دادم که در انجا
است باو خبری نگویند مجمع متعلقه و دزد ان همه جا است و انگلیسیه
با وجود قدرت بلعت بانقدم ساکت میباشند چولکای وسیع
و با صفا و نسبت بکلکته خوش آب و هوا است اکثری از اعاظم
انگلیسیه و دولتمندان ارامنه جلفای سکنه کلکته مانند خواجه
... که کشیش زاده و از نجبای جلفای اصفهان و داخل در سلک
اعاظم تجار کلکته و ان سامان و صاحب سرمایه بی پایان و از

روز ورود کلکته او ولسرش خواجه اوانس که الحال مختار کار
اوست با من دوستی بکمال دارند در انجا بکنار رود خانه
عمارات عالی بتکلف ساخته اند که انجام بیکاری و اخر موسم
باران که در کلکته هوا نسبت بسایر اوقات بدتر است در انجا
روند و چندی بعیش بگذرانند و چینچره در پنج فرسنگی کلکته و
نسبت بسیرام پور و اماکن دیگر بخوشی آب هوای اشتها
دارد و محل سکونت جمعی از قزلباشیه فرسوده روزگار است
که عمارات عالیه دران ساخته و عمری بمذلت و خواری و
رعیتی نصاری باخته اند از پست فطرتی بهر حال خوشوقت
و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از گریبان خاطر
شان سر زد نمیشود و در راه بنحوی که گذشت جا بجا قری
و دهات اباد متصل بیکدیگر و وفور نعم الهی بدرجه کمال و
هر دو کناره تا هر قدر که چشم کار میکرد از زراعت شلتوک
سبزه زار بود و در هشت روز طی آن مسافت نموده بجانب
شهر در آمدم و بخدمت آن عالیجناب رسیدم عاطفت
نمود

نمود و بدلجوئی من باقصی الغایه کوشید و مرشد اباد قبل از
استیلای فرنگ مقر ریاست فرماندهان بنگاله و در انزمان شهری
وسیع و بارونق بوده حکایات عجیب از ابادی و وفور ارباب
دول و وسعت معیشت از ان دران عصر کنند اگرچه در انزمان
که من دیدم طباع خلایق افسرده و گل نشاط همگی پژمرده بود
لیکن بهر حال جمعی از اعزه سکونت داشتند چند سال متوالی
در موسم زمستان و با دران نواح پدید آمد و هر ساله خلقی
انبوه تلف شدند اکنون که بالمره ویران و از ان بجز نامی
باقی نیست و تا حال و با منقطع نشده است ریاست آن
بمبارک الدوله که اسم ریاست بر او اطلاق میشد تعلق داشت
زمام مهام امور رعایا و برایا بالکلیه و باو مواجبی میدادند
که معیشت او میگذشت مردی ساده لوح با اخلاق بود
نیابت او به میر محمد رضا خان مخاطب به مظفر جنگ که از سادات
عقیلی شمرا زو بفهم و فراست وجود و سخاوت ممتاز و در
تاریخ دانی و قدر شناسی ارباب هنر یکتا ابنا دهر نمود مفوض

بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله بریاست ازین تا اینزمان
رتق و فتق مهمات آن سرکار و سوال جواب با انگلیسیه به
منی بیگم متعلق دارد وی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله
ونه مادری اوست هرچند از خاندان نجابت و اصالت
نیست و خوانده بود که جعفر علیخان بر او فریفته گردید و نکاح
داشت لیکن فیاض متعال ابواب خیر بر روی او گشوده
بهوش و رای و تدبیر و استقلال مزاج از سایر زنان
سند بهتر است و انگلیسیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران
منظور دارند و سید عالیجناب را در آن شهر او
بالتماس نگه داشت و به نیکو خدمتیهای آن ضعیفه و خواجه سرای
که داشت اعتبار علیخان نام که از نیکان و اخیار زمانه بود
اقامت نمود و سلسله ارادتشان تا بودند از خدمتش
منقطع نگردید و حال نیز سید محمد حسین پسر وسطی آن مرحوم که
در آن شهر است نزد بیگم معظمه باحترام است جمعی کثیر از
قزلباشیه در آن شهر سکنا داشتند از انجمله سید محمد خان
محافظ

مخاطب بشیر جنگ بود از سادات کرمانشاهان و در انقلاب
نادرشاهی و استیلای رومیان حدود بهند افتاده بمرشد
آباد وارد و بدرجه حکومت صاعد گردید مردی فهیم و با تمکین
و وقار بود و بعد از چندیکه بحکومت و عزت در این مملکت
ماند در اخر عمر روانه مکه معظمه و از انجا بکاظمین مجاور شد
و در آن مکان ملایک مطاف ارمند دیگر شیخ سلیمان بحرانی
به در فقه و حدیث مهارتش بکمال و از مقدسین روزگار
بود لوزت و احتشام در آن شهر بمذلت بقصد عود
بوطن مالوف برآمده در جهیره مرکب صبر رفتار عمر او لنگی
نموده دار گذشت رحمة الله علیه بهم را با من انس بدید آمد و
عاظم و روسا تکلیف بکدخدائی و خواهان نسبت شدند
وضمنا مال و جاه خطیر نموده ند و مرا این کار اگرچه در وطن
شاق بود سیما بهندوستان چه رسد وخیر یکه در مخیله
نمی گنجید انتظار تاهل در این دیار بود لیکن بحکم تقدیر و مشیت
ایزدی که اذا اراد الله شیئا هیاء اسبابه و تغییر چون تعود

خاصهٔ ذات کردگار احد و تجرد مخصوص پروردگار صمد است
و بجز اجل عظمته به تنهایی سزاوار نیست و احادیث ائمه
اطهار صلوات الله علیهم آناء اللیل و اطراف النهار در
شناعت کدخدایی و مذمت تنهایی زیاده از حوصله
شمار است و عمزاده عالیمقام راجیه قدسیه بود و او را کفوی
نمی‌نمود همگی را جواب داده محض صلهٔ ارحام بروی بتاریخ
شعبان سنه ۱۲.. با او نسبت بمیان آمد و چون ابکار
صرف برضای او جل قدرته بدون شائبهٔ اغراض دنیوی
بعمل آمد اضعاف مضاعف آنچه رؤسا و عظما از مدارج
دنیوی منظور دارند با اندک مهلتی میسر گردید سبحان الفعال لما
یرید بعد از سه چهار ماه خود با متعلقان عود بکلکته و در آنجا اقامت
نمودم و چون ماندن در این دیار هیچ وقت از اوقات
مانوس طبع و مطمح نظر نبود بعمارت جا و مکان و ساختن خانه
نپرداختم و بخانهٔ عاریه که بکرایه میماند بسر میبردم و از زمان آخوندی
معظم و اعاظم دکن رخصت عود بوطن نمیدادند تا عمری

در

در این دیار شفاعت آثار بزرگان بر باد رفت از قضا ساکن
شدم نه حرص و نه زار کس نیارد بجهان پنجه زدن با تقدیر
میر مسیح الله نامی مردم شاهجهان آباد بمرشدآباد سکونت
داشت نود ساله عمر را بتحصیل نجوم باخته و بدرستی آن
بسی نفس سوخته و گداخته و بتجربه مایه قلیل از آن علم حیرت
نیاندوخته بود زیج محمدشاهی در صدیکه جیب سنگ گشته
بود نزد او دیدم و بنظر اجمالی در آوردم طول بسیاری
داده است که منجم زبردست بدشواری در عرض یکسال
تقاویم یکساله کواکب را با لوازم از آن استخراج کند
خطای که از رصد شدن الغ خانی در تقویم زحل سرزد شده
است با بلغ سیاقی درست کرده است شنیدم که همان رصد
شدن بعد از بستن آنرا تسهیل کرده اند که باسانی آن
استخراج تقاویم توانند شد و نزد سید موصوف بود
تا آنکه فروغ روحش در پرو از مدارج و الیین خانه روشن
میکرد از خست بمن نه نمود و آنرا المخفی داشت و لسیهل فافهم

درگذشت اکنون شمه از عادات و حالات مردم این دیار
نگارش رود مردم شاهجهان آباد که دار السلطنه است بسبب
تسلط   لیه داشت و امرای قزلباشیه که دران سرکار مناصب
عظیمه سربلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی و ترکی
و هندی اختراع نموده که آنرا ریخته و زبان اردو گویند در تمامی
کشور و جمیع قلمرو آن زبان کمابیش رواج دارد فصحای آن
لغت تکلم کنند و مابقی هر کدام از صوبه جات را زبانی
است که یکی زبان دیگری را نمیفهمد و گاه هست که در یکصوبه فرقه
مختلفه باشند و هر یک بطوری حرف زنند که دیگری نفهمد و هنودرا
اعیاد بسیار است که بجز در آنجا در صوبه جات دیگر رسم نیست و آنرا
چرخ پوجه نامند پوجه بمعنی پرستش است و آن چنانست که در آخر
زمستان در گذرها و میدان و چهار سو چوبی بلند و قوی که در بلندی
زیاده از بیست ذرع شاهی است در زمین فرو برند و محکم
استوار کنند که خوف شکستن و افتادن نباشد و تخته مدور را در وسط
سوراخ کنند و بر سر آن چوب محکم بندند و بر آن چوبی دیگر بقدر

سه چهار ذرع نهند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بران
چوب بزرگ عصا نصب است و دو طرف چوب کوچک
ریسمانها بندند که تا زمین رسند بر یکدیگر ان ریسمان چند قلاب
بزرگ مانند شصت ماهی گیری نصب است و یک سر دیگر جای
است مرتاضین اب چند روز قبل تقلیل غذا و ترک روغن
و نمک و ترشی کنند تا روز میعاد خود را ارایش دهند و بر حسب
ان مقداری از میوه و پان و دو سه قطعه جانوران پرنده از
قبیل کبوتر و کبک بردارند و نزدیران چوب اید برابر برهنه بدن
برهنه او از کمر تا شانه ان قلابها را که بران ریسمان اویخته اند
برگ و پی پوست و گوشت فرو برند مانند گوشتی که بقلاب
زنند و ریسمانها را بالا کشند بحدی که محاذی سر چوب رسد و او
معلق اویخته ماند مردم از پایین سر دیگر ان ریسمانها را گیرند و چرخ
خانند او از بالا بکمر دستش بر اید و خواند کی کند و انچه با
خود دارد از میوه و پان بمردم بزیر اندازد و گلوی جانوران
را از دندان خفه کند و خون انها را خورد و مرده یا نیم بسمل که

شدند بدوستان خود دهد و مردم را آنچه از او رسد تبرک دانند
و نگهدارند قریب دو ساعت بدین نهج چرخ خورد و بزیر آید
و دیگری شروع کند و گاه باشد که رگ وی پاره شوند و بزیر افتد
و هلاک شود و کسی را چنین در زمره شهدا و پاکان خلص دانند
دیگر روزی معین است که برامه معرکه آرایی کنند و اطفال ساده را
رخت زنانه پوشانند و بر هفت کرده آرایند و برقص بازی
وا دارند از قبیل صنعان بازی جمعی عاشق شوند و برخی معشوق
و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنغمه و آهنگ سرایند و
حرکات عاشقانه و معشوقانه کنند مردمان تماشای واله و
شیدا هر کس نزدیکی از آنها که در نظر او گرفته است رود و سر
بپایش نهد و چیز نقد باو دهد و این نیز خاصه بنگاله و از اعیاد
بزرگ است دیگر از اعیاد بزرگ این کشور که در تمامی قلمرو آنرا
کبیر نند   است که در چهر موسم باران شود رت چیزی
است که بر آن چهار پایه عراده نصب کنند و گاو ان کشند از
قبیل تخت روان و جاتره بمعنی پرستش و این عید را در سرام
پور

پور بنگاله و در پونه بهتر از جاهای دیگر گیرند از اقصی بلاد بنگاله و هند
و اطراف تا دو و سه ماه راه مردم شد رحال کنند که دو سه روز
قبل از آن عید در آنجا رسند و عجیب انبوهی و طرفه ازدحامی شود
بقدر سه چهار لک آدمی جمع آیند بتی هست بغایت بزرگ که
بشکلی مهیب و هولناک ساخته اند و بجهة آن تختی در نهایت
وسعت که طول و عرض آن تخمین صد ذرع شاهی دو طبقه و سه طبقه
ساخته اند ارتفاع آن نیز بهمین نسبت هست و در زیر آن
پانصد پایه عراده و زیاده نصب نمایند و بر آنها ریسمانهای قوی
بجهة کشیدن بندند و قبل از عید آن صنم را رنگ و روغن و عظیم
آرایش کنند و رخوت فاخره و اسباب طلا و نقره بر آن زینت
آنقدر بندند که از حوصله قیاس بیرون است روز عید
را با علی غرفات آن تخت ایستاده دارند و براهمه و علما بقدر
پانصد شش صد کس در حوالی آن بجهة خدمات مثل باد دادن و
گرد از چهره او و هشتن بر غرفات آن تخت جابجا سوار اند و
پنجهزار آدم و زیاده ریسمانها را بر دوش گیرند و آنرا کشند تا بره

افتد گویند بدین خانه خود رود و پیشانیش بسازنده و رقصنده
از رجال و نساء انمقدار است که بشمار نیایند و از ان بتخانه تا لجابی
کهیر و دیگ میل راه است براه که افتاد مرتاضین و از دنیا
گذشتگان که هر ساله جمعی کثیر بهم رسد بهیئتی شگرف بر سر تاجی از
ریحان و بر بدن و رخوت صندل و عطر بسیاری مالیده پان
خورند و لعربده و نشاشت اند و مردم را بکلمات نصایح
اندر مشتمل بر بیقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغول اند
بدین ایشان بقوت کشند بعضی خود را بخنجر هلاک کنند
و بر سر راه ان افتند و بعضی زنده بر گذرگاه خوابند و بهر حال
ان   بر ایشان گذرد از صدمه آن و گذشتن پایها تمامی
بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکشی خورد گردد و بزیان فرو
رود و براهمه اجساد مضمحل شده را بردارند و آتش زنند و بکنار رود
خانه خاکستری که از ایشان مانده است بر باد دهند از جمعی
معتبرین شنیدم که سی سال قبل از این میرزا صالح نامی
اصفهانی که مردی آبله فریب بوده وارد این دیار شد در
روز

روزی که این معرکه بود او نیز تماشا میکرد با بتپرستان   بالکل فرو
رفتند که هرچه می‌کشیدند بر نمی‌آمدند براهمه و عباد بتضرع و زاری رو با
بت ایستاده بودند و در مثل این مواضع گویند   رنجیده
است و نمیخواهد که بیاید و مردم دیگر نیز به تبعیت برهمنان عجز بالی می
کردند که همراه رفتند میرزای مذکور آمده سر پایان تخت زد و گفت بروان
شو بحکم صالح کشندگان که بقوت میکشیدند همراه افتاده براهمه
و هندوان بمشاهده این خارق عادت بدست پای او افتاده
آنقدر روی نیاز بخاک پای او مالیدند که نزدیک بآن شد که
در زیر دست پا مضمحل گردد او که این احساس را دید گفت من از
مدتها بدلالت جمعی از جنیان که در فرمان منند هندو شده ام
می پرستیدم و از خوف مسلمانان در زی ایشان هستم او را لصدق تابع
نموده به بتخانه بزرگ بردند و اسباب تجمل و ضیاع و عقار باو
بخشیدند که هیچ امیر پیرا میسر نبود و تا بود زنار بسته   میپرستید
و حکایات بیهوده بسیاری از او بر السنه و افواه است و بالاخره
لصالح رام مشهور گردید رام بمعنی پروردگار است و حضرتن

یکبر سهم خوابی او معین بودند بعد از آنکه با او هم فراش شده بودند .
دیگر ان بتینا العقد خرد در میان در وند اولاد او هندو و در سلک
برهمنان و با ولاد صالح رام مشهور اند و تا حال بعزت می
باشند و دیگر از اعیاد عید   که در زمستان شود
قبل از ان خانها را از بیرون و اندرون بگچ سفید کنند و جاروب
دهند و پاکیزه نگاهدارند و بانواع نقوش   بعه و ترتیب
شیشه الات از قبیل چراغ اویز و مجلسی و فانوسهای
بتکلف زینت دهند و روشنی بی اندازه نمایند و در پشت
بامها همه چراغان کنند و پیوسته در تمام شب بجمیع اماکن خانه
جا بجا عود و عبیر بخور نمایند و سازنده و رقصنده هر قدر که هر کس
را میسر شود برقص و خوانندگی را دارد مردم بیگانه و الشان
نیز دسته دسته بخانهاشان به تفرج روند و در ان شب
باهم قمار بازند شب چره و میوه بسیاری و در طاقها گذاشته
اند و گویند در این شب لچهمی که یکی از اوتادهست به تفرج آید
دنجانها کرده و میوه خورد و بهر خانه که پاکیزه تر و روشنی آن
بیشتر

بیشتر و سازنده و رقصنده دران شهرها زیادتر است ماند و از زمان
او دولت عظیم و سرمایه خطیر نصیب صاحب خانه گردد و این ::
اعیادی که ذکر شان گذشت خاصه هنود و مسلمانان با ایشان
6 شریک نشوند دیگر اعیادی اند که مسلمانان شریک شوند و رسوم
انهار العمل آورند ازانجمله است دسهره بر وزن کبیره که در روز
انقطاع باران سران و فرماندهان مجمع آرایند و شیلان ::
کشند و سپاهیان به تهیه اسباب حرب و زین و یراق و
درستی لساق سفر بر دارند و هرجاکه فرمان دررسد روند و جماعت
مرتبه هر خود لازم دانند که دران روز یکی دو تا از قری و دهات
دشمن را غارت کنند و بان تفاءل آمد کار را نمایند و اگر به دشمن دست
رس نداشته باشند رعایای خود را غارت نمایند در موسم
باران جنگ متعذر و بمذهب هنود چهار ماه باران اشهر
حرم اند مگر در حالت ضرورة و دران روز هر یک از روسا
و حکام بلشکریان صله و انعام و خلعت و اسب بخشند و
هر انوازش نمایند دیگر بسنت است که قبل از نوروز سلطانی

بیکماه شود بزرگان مجالس خود را به رنگ زر دارایند و عامه خلایق
از سر تا پا زرد پوشند و یکدیگر را تهنیت دهند از اعیاد بزرگ
هنود یکی است که مطابق است با نوروز سلطانی و این عید یکماه
امتداد و زینت کنند و رخوت سفید خاجر پوشند در باغات
و خانهای یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و رامشگران در
هرجا اماده و مهیا دارند شراب بسیار خورند و بیکدیگر
عبیر پاشند و رنگ عبیر را سرخ کنند تا سر و روی همگی جگری
فام گردد و التی دارند که انرا پیچکاری گویند که هرگاه در ان
عبیر یا اب یا چیزی دیگر پر کنند و به پیچند و هرچه در ان است بقدر
ده بیست زرع فاصله رود کوچه و بازارها عوام و روستاییان
مست و مدهوش ایستاده اند بهر کس که برخورند از ان اب و عبیر
پاشند اهر فرقه که تشخص باشند ان رنگ سرخ را بر سر و روی
او ریزند و در ان ایام حکم مرتفع گردد و غریب فضیحتی شود
شنیدم در سرکار اصف الدوله پنج هزار از ان
پیچکاری از طلا و نقره بود که در ان روز بازی میکرد و دیگر
اعیاد

۲۹۹

اعیاد خبر و در این فرقه بسیار که ذکر آنها موجب اطناب است
بعلت امنیت و وسعت هر روز را بهانه عید کنند و خوشوقتی نمایند
و از عادات شائعه قاطعه هنود است ستی شدن زنان با شوهران
یعنی سوختن زنان عفیفه در زندگی خود را بنحویکه مولانا نوعی در
سوز و گداز خود بنظم آورده است و زعم ایشان اینست که هر
زنی که خود را با شوهر بسوزاند او و شوهرش هر دو در مرتبه دوم
بجنت زایان حلول کنند و باز همین شوهر او را باشد و این از واجبات
نیست در سوختن و نسوختن مختار است و حالست که بعد از
مردن شوهر میت را بر دارند و بخارج شهر بجائی که بجهة سوختن
معین است و همه بسیاری از عود و صندل و آبنوس خرمن
کرده اند برند و بر روی آن چوبهائی گذارند زن باین نیت
غسل کند و رخوت فاخره پوشد و آرایش نماید بنحویکه بجهة زفاف
خود را آراید برآهمه با استماع این خبر جمع شوند و او را موعظه
کنند و باو گویند که در برآمدن از خانه خود باین قصد با خبر خود
رسید و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر آنست که از این اراده

بازآیی و بخانهٔ خود روی اگر قبول کرد او را بخانه برند و در بر روی
او بندند و اگر متقاعد نشود بحاکم وقت خبر کنند نزد آن زن
فرستند و بمنع او سعی بسیاری کنند و اگر از اعاظم است یکی از
فرزندان یا امرای عظام را بمنع او فرستند و از آن بزرگتر را
خود روند و اگر نشنید بخانه برگردانند و اگر اصرار نمود اجازت
دهند انبار مال برابر آن میت و آن زن و آن چوبی که
بجهت سوختن خرمن است نفط و کبریت بسیاری ریزند و -
آن زن بشنیدن اجازت از جا   و پان خورد و
دور آن هیمها که میت گذاشته است طواف کند و زنان
دیگر را که ایستاده اند و بحال او گریان اند دلداری دهد و تسلی
نماید و از بیقدری دنیا باز گوید و آنچه از میوه و غیره با خود
دارد در بین طواف بآنها اندازد و مردم ذکور و اناث
از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند دعای
او در آن وقت باجابت رسد و آنچه بهر کس دهد تیمنا بردارند
و نگه دارند بعد از این کارها سر بسوی آسمان بلند کند و بجانب
شوهر

شوهر بدین استظهار ببندد و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای
آن هیمه‌ها بر آید و شوهر را در بغل گیرد و رو بر روی او نهد و بخوابد
عمله موت دران خرمن هیمه از سه چهار جا آتش افروزند
که یکمرتبه در گیرد و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقی
است با شوهر کلمات راز و نیاز و بحضار فقرات نصایح
آمیز گویند تا آتش بران لب و دهان مهر خموشی زند و در
اثنائی که آتش زبانه میکشد دو سه مرتبه بقدر یکذرع از زمین
بلند شود و بنشیند و شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که خارج
از آتش نشود و بعضی را ازین خوف با شوهر زنجیر کنند و بندرت
اتفاق افتد که از صدمه آتش و هول آن بگریزد و از آتش
بر آید چنانچه کسی از هر فرقه که باشد از آنها خارج شود و دیگر
احدی او را بخانه خود راه ندهد و روی او را نه بیند و در سلک
کناسان داخل شود و با آن فرقه بقیه عمر را گذراند و با رایان
علی قدر مراتبهم جمعی کثیر از زن و مرد خود را سوزانند هر چه در مرتبه
بزرگتر سوختگان اند بیشتر عمله و فعله او با آتش روند با امید آنکه

بار دیگر که امید باز با این راجه باشند و بجز ماتمی که دارند باقی نماند

و غریب هنگامه برپا شود و گاه باشد که بقدر پانصد کس زیاده یا

از مردان و زنان برای یکدیگر خود را فنا سازند از چهار طرف

آتش هجوم آورند و مردانه وار در آن در آیند ای دل سوخته

را کارها و حکم نفسیده را اثرهاست و اگر زنی خود را با شوهر

نسوخت شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه ماند

تا درگذرد و عجیب است که اگر در طفولیت دختری را با کسی نسبت

نامزد کردند و طفل را اجل در رسید آن دختر شوهر دیگر نکند

و تمام عمر بی شوهر بسر برد و این حالت بمسلمانان اندیار نیز

سرایت کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شوهری را نگیرند

و بیوه بنشینند اگرچه شیرینی خورده باشند یا در وقت

ولادت دو طفل هر دو را نامزد کرده باشند و آن طفل

نامزده بمیرد دختر را مادر و پدر بشوهری دیگر نه دهند و گویند همان

نصیب او بود که رفت و اگر زنی بندست این کار بد اگر کند او

مدت العمر مطعون خلایق باشد و هر دو شوهری انگشت نما

گردد

کرد و کسی با او نه نشیند و در مجالس راه نیابد و با او چیز نخورند و از
صحبت و مجالست با او بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان
از هنود گرفته اند یکی همین است که دو کس در یک ظرف باهم
طعام نخورند و باقیمانده طعام و سور را بغایت مکروه دارند و در
مجالس ضیافات بجهة هر کس طعام علحده است و مردان و
زنان بعض بسوختها دندانها را سیاه کنند و از محسنات
شمارند و دندان سفید را مکروه دانند و تحیه و سلام مسلمانان
با یکدیگر بطور هنود آن است که دست بر سر نهند و اندکی
خم شوند و دیگر بزبان چیز نگویند و با اعاظم دست بر سر گذاشته
آنقدر خم شوند که بکورنش رسد و گویند این طرز سلام با بزر
گان و سلاطین از قوانین چنگیز نیست از سلاطین مغول در
این ملک رواج یافته است رسم هنود و مسلمانان هندیار
و بالکلیه سرایت کرده است که در اعیاد و ایام متبرکه یا
اوقات خوشوقتی مثل آنکه از بیماری شفا یابند یا دشمنی را مقهور
نمایند کوچکان که نزد بزرگان روند چیزی نقد یا جنس برند و بدست

راست گرفته نزدیک آورند او دست دراز کند و آنرا بر دارد
از یکروپیه که سپاهیان و ادانی دهند تا هزار اشرفی و زیاده
که امرا و اعیان گذرانند و اختصاصی بروسا و فرمانفرمایان ندارد
هر کو چه نسبت بزرگی که دارد انکار را کند و تا پانصد هزار روپیه
دیده ام که یک کس نذر داده است و این قطعی است که روسا
بخانه یکی از امرای معتبر روند و هنود بنگاله و هند را رسم است
که هرگاه بیماری از ایشان مختصر شود او را بکنار رود خانه گنگ
برند و از آن آب بحلق ریزند تا هلاک شود و آن رود خانه است
که منبع آن جبال کابل و قندهار است و در راه آبهای بسیاری
در آن آمیزند و عظیم رودی شود آب عذب خوشگواری
است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که کران آن گرد در روزی
از آن عبور میکردم باد مراد بود و ناخدا بادبانها را کشیده
بود چهار ساعت نجومی بآن کناره رسیدیم انگلیسیه کشتیهای
کوچک بشکل جهاز در کلکته سازند بتکلفی تمام بعینه مانند جهاز
و آنرا بجره و پینس گویند تمام منقش بنقوش بدیعه و ابنیه
ند

بندی هست بر آنها سوار شوند و در موسم باران بقصر روند یا
بحسب هوا و دو سه ماه بر آنها مانند و روزها راه روند و شبها بکناره
بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق در آن کمست و از آن
آب بر آمده تا قطار سند بجهت بندوها بطریق تبرک و تحفه فرستند
و تا بسقط و کشمیر روند و اگر بیمار هرا که مختص بود و یکبار آن برود
خانه او روند و بعلت تاخیر در اجل نمرد و شفا یافت او نیز
از سلسله خود خارج شود و در زمره کناسان رود حتی زن و
فرزندان او دیگر او را نبینند و گویند   یعنی آن رود خانه که
بجای معبد است او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی
از مرتاضان سنگهای گران بر هر دو پا بندند و خود را در آن
غرق کنند و فیل که جانور معروفی است و بجز در این دیار و مملکت
حبشه در یکبار بجای دیگر بهم نرسد او را رام نمایند و بر آن بار کنند
و سوار شوند و در حبشه بجایان وحشی است   رام کردن
و صید او را ندانند و آن جانوری بغایت ذی شعور است
فیل بانان را زبانی مخصوص است که بآن زبان هرچه بگویند

بشنود و اطاعت نماید و در بیشه و جنگلها نر و ماده با هم جمع شوند
و توالد نمایند و هر گاه انها را صید کنند دل شهرها دارند هر قدر
جوان باشند دیگر با هم جمع نشوند و اینکه بعض مورخین نگاشته
اند که او ازان بقدر او الطفل هشت نه ساله و از خرطوم
او ازان براید و خرطوم ان مصمت است نه مجوف و
عمر ان از چهار سال بگذرد و همه بیرون و از عدم اطلاع ایشان
بوده است جانوری است عظیم جثه و خلقتی غریب دارد
و قریب بانست بان عظمت جثه نیست و خرطوم ندارد
شاخی بقدر یکذرع از وسط سر ان براید و راست. بالا رود
بقدر دو ذرع شاهی گویند شیر و فیل را بان شاخ هلاک
کند و اینکه درباره ان نیز گویند که بچه اش قبل از ولادت
سر از شکم مادر بیرون ارد و با ان چرا کند و بعد از دو سال
براید و بکر بیرد غلط است مثل سایر حیوانات زاید و بیرون شود
کند پوست ان از پوست فیل بر اب سخت‌تر و چنین بسیاری
دارد که از بدن ان جداگانه معلوم میشود در بنگاله هر دو این
جا

جانور بسیار زند بیشتر از جاهای دیگر بنگو از زیر بادات بهند و از
یکطرف بجهانگیرنگر من اعمال بنگاله که در ان سفید پارچه و علفی
بهم رسد اتصال دارد و از طرف دیگر باراضی چین منتهی شود
راجه ا   بقلاده آهنی در نیارد و خود را مالک روی زمین
داند و چیزهی چیزی بطریق پیشکش به پادشاه چین دهد
مردم انجا برنگ میانه سفیدی و سیاهی و کوچک چشم مشابه
بترکان خطا و مردم چین اند شش ماه را از هر طرف وسعت
مملکت اوست و از کلکته ده دوازده روز مسافت دارد
اکثری از میوه چین را در انجا آورند معدن یاقوت و الماس
متعدد در ان دیار بهم رسد و یاقوتی که در انجا بکمال رسد در
کل جهان مثل ان یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر
فلزات از قبیل آهن و سرب و قلع نیز در ان هست و قدغن
شدید است که از یاقوت و الماس بر نیارند و بحال خود
گذارند و گویند معدن یاقوت مظهر لطف اللهی است دست
زدن بران نباید و اثر اپرستش کند و اگر دانه از ان در روی زمین

پدیدار گرد و بردارند و به بتخانه که دارند اندازند و بنای آن
بتخانه را از سی هزار سال و زیاده گویند باندرون داخل نشوند
و از بیرون عبادت کنند گویند آنقدر جواهر آبدار و لآلی شاهوار
در اندرون بتخانه ریخته است که عدد آنرا خداوند داند و بس
چه از ابتدای خلقت تا حال دست هیچ پادشاهی بآن نرسیده
و سم ستوران غازیان اسلام نیز در آن دیار نگردیده است
از بعض معتبرین که از آنجا آمده بودند شنیدم که یکی از مردم
دهات قلبه رانی میکرد یک پارچه یاقوت رمانی از زمین
بر آمد بقدر یک ذرع دست در طول و دور قطر از ساعد دست
کلفت‌تر بود مرد دهقانی نشناخته برداشت و بخانه خود برد
پادشاه که مطلع شد او را بکشت و آن یاقوت را به بتخانه انداخت
سوراخها از بیرون به بتخانه گذاشته اند تا هر چه را خواهند
از آن سوراخها باندرون اندازند و درخت ساج آنقدر
در آن مملکت بهم رسد که با کل روی زمین برابری کند تجار اطراف
جهازات مشحون بنفایس در آنجا برند و در عوض بجز تخته و دندان
فیل

فیل و شمع و قلع چیزی دیگر بیارند از هر جنسی از همان جنس ده
یک گمرک گیرند و در بیت المال پادشاهی انبار کنند و دیگر از
اینها نیز ستند تا خاک شوند آنگاه برآرند و بدریا ریزند و باز
بگذارند و هر جنسی که باشد چنین کنند و چیزی از آنرا بمصرف
نرسانند و بکسی نیز ندهند و بغیر از آن چهار جنس مذکوره اگر کسی
از تجار چیزی از طلا یا نقره یا جواهر بدزدی برآرد و معلوم شود
حکم بقتل او و تاراج اموالش رود و کتک چیهای متعدد
شد او بر گذرها معین اند که مردم را بر   کنند و جست و جو
نمایند رسم نوشتن بر برگ درختان سطبر است که مانند
تخته چوب بسیار نازکی است از قلم آهن بران نقاشی کنند
و مدار دفاتر و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و
خانها از چوب و نی است مگر بتخانه و خانه پادشاه که از سنگ
است و باین علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد و مقارن
غروب آفتاب منادی ندا در دهد النار النار و آواز بگوش
هر کس که رسد هر آتشی که دارد خاموش نماید اگر همه

ملازم او نیم جریمه باشد عمله حکام کوچه و بازار را کروند و اگر بخانه کمال
آتش برد و بتنجیر دراید و بخرد و دیدن آتش یا چراغ خانه را غارت
نمایند و صاحب انرا تعذیر شدید کنند و زری که رایج است یا رای
نقره معشوش تند عیاری و سکه ندارد و بانها داد و ستد شود
و در مناکحات بوجهی معین و تراضی طرفین عقد منعقد شود
و تا هر وقت زن بخواهد بماند بیکانگان که دران دیار درایند
مردان دختران و زنان خود را به بهانه خدمتکاری باجرت
بایشان دهند و بعد از رفتن باز ستانند و اگر کسی با زنی بیند و
بخفیه آشنایی کند و او را بخانه خود برد شوهر یا پدر او هرگاه
وخبر یابد شکوه کند حاکم آن مرد بیگانه را طلبد و نود روپیه از
او جریمانه ستانند و انزن را بمالکش سپارد و اگر انزن
بار دوم باز بخانه امرد رفت شصت روپیه جریمه گیرند
و بار سوم سی روپیه و مرتبه چهارم چیزی نگویند و بهم وا
گذارند و دو کس که باهم نزاع کنند و یکی دیگری را بسیلی یا
مشتی یا چوبی زند و از شکوه و شکایت رسید از
حارت

ضارب چنبری چنبری گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن
دست بالا برد و فرود نیاورد او را قتل کنند گویند احتمال داشت
که اگر دست فرود میآمد بجایی میرفت که او هلاک میشد و دستی
که بالا رفت لامحاله میباید که فرود آید و الا بقتل رسد و برنج
و سایر علاجات القدر ارزان است که مردی بران منصوب است
ماهی و روغن چراغ خورند و گوشت و روغن را ندانند و بنگالیان
با خود روغن برند و گوسفند در خانه کشند چندان منعی در ذبح
گوسفندان نیست و مرغ بسیار است و همه کس خورد و بیشتر مردم
زنان و مردان برهنه اند ساتر عورتی دارند و از قوانین عجیبه
است که هرگاه پادشاه در دیوان عام یا کوچه و بازار برآید مردم
همه بر روی افتند و بخوانند تا او بگذرد و کسی او را نبیند و در مجلس
نیز امرا و اعاظم مادام که پادشاه نشسته است و از رو نخوابیده
اند و اگر پادشاه چیزی بکسی گوید او سر خود را بر دارد و هر دو
دست زیر زنخ نهد و بجانب او ببیند و بعد از اتمام سخن باز سر را
بر زمین گذارد و تمامی خدمه و عمله و حجاب در مجلس و بیرون

محل خوابیدن اند و پادشاه را نفاذ حکمی است که در هیچ جای عالم نیست
اگر بخواهد همه اینهایی را که خوابیده اند بقتل رساند احدی سر بر
ندارد و پنهان خوابیده تعقل پرسند جماعت الکلیسه کوشش
بسیاری نمودند که در آنجا مکانی بدست آورند و رخنه در آن مملکت
اندازند میسر نشد کرات سفرا با تحف و هدایا فرستادند هدایا را
گرفتند و در عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که وکیلی
از سرکار کسی در آنجا ماند و پادشاه آنجا خود را مالک کل جهان
داند و حکایاتی که از پادشاه حبشه زبان زد مردم است در اینجا
است هرگاه که به پادشاهان دیگر مکتوب بنگارند و زیر پاو
عریضه دارد که فلان غلام بالاباد که فلان مملکت باو مرحمت
شده است عریضه نگاشته است و هرگاه او بکسی مکتوبی بنگارد
چنین نویسد که از پادشاه پیکو صاحب فیل سفید و معدن یاقوت
و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالاباد و مطلب نگارد و
فیل سفید بجز در سرکار او جای دیگر بهم نرسد و عظیم بان افتخار
نماید و هرگاه جنگی با کسی دست دهد جمیع مردم از صغیر و کبیر بر پاو [illegible]

ومردان بجنک زوند وباین سبب انواج او بحیطه ضبط نیند کافور جوز ته
بقدر نخودی و بزرکتر در انجا بهمرسد و از چوب درخت ان بجهه دفع
هوام وجانوران موذی برای پادشاه تختی سازند که بران نه
نشیند وخواید هیچ جانور موذی حتی مکس و پشه نزدیک ان تخت نرود
دوائی که از ساق ان درخت بهمرسد بخلاف کافور کرم است
بدرجه چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند وفاید
بسیاری بخشد کافور که بقدر برنجی و بزرکتر باشد وان انرا
تجار در همه جا برند و اسبان ابلق همه رنک دران دیار بسیار است
تند وراه و ارکه کمتر اسبی بدویدن و در راه رفتن بانها رسد
و همه حقیر الجثه و ابلق اند اسب یکرنک بزرک بهم نرسد در سرکار
اصف الدوله دو تا بیکرنک دیدم که یکی از تجار بجهه او اورده
بود بقدر نربزرکی بودند و از رفتارشان حکایات عجب میکردند
والله اعلم و در بنکاله و هندوستان روپیه و اشرفی دو مثقال
نیمی رواج دارد که در معاملات این دو رقم داد و ستد شوند
وسکهای دیکر از اشرفی و قروش و غیرها از قبیل اجناس

اند و در دکن رایج هون است و آن اشرفی است بقدر ناخن
کوچکی چهار روپیه کما بیش قیمت آنست سکه رایان هنود است
یکطرف آن است کوچک و در طرف دیگر اسم آن
راجه است که سکه اوست بخط هندوی و در هر صوبه سکه جداگانه
است که بصوبه دیگر آن زر رواج نیست و اگر کسی برد ضرر فاحش
کند باین سبب بنای حواله و برات رواجی عظیم دارد و آنرا هندوی
گویند هر کس در هر جا هر قدر زر داشته باشد بصرافان دهد و از
ایشان بهر جا که بخواهد کاغذ هندوی گیرد حتی از بنگاله در کشمیر اگر
بخواهد باو حواله دهد و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشروطی که
دارند زر بعمل آید اعم از اینکه شخص خود قطعه حواله را برده باشد
یا در طی خطوط نزد کسی فرستد و گاه است که قطعه هندوی را
باز بهمان صراف دهد و گویند بفلان دیار این مبلغ را بفلان
شخص رساندن مطلوب است او خود هندوی را فرستد
و زر را باو دهد و قبض الوصول از او گرفته آورده و در یکصوبه نیز
از شهری بشهری دیگر و بقریه و دیهات که در آنها حناس
بهم

بهمرسند احدی با خود زر نقد بر ندارد و با اینکه امنیت بدرجه کمال است
همین هندوی نمایند و بان صراف ورازای رسانیدن زر بی
خطر چیزی جزوی اجرت دهند و انرا هندوان نامند و ساعات
و دقایق شبانروزی را در این کشور بدین گونه تقسیم کنند
که اولا شبانروز را بهشت قسمت منقسم سازند و هر حصه را
بپای فارسی بر وزن نهر گویند چنانکه در فارسی پاس
نامند و باز روز و شب را بشصت حصه رصد کنند و هر حصه را
گویند بکاف فارسی بر وزن جبری از قبیل ساعات معوجه و
باختلاف فصول هر پهری را از روز یا شب چند گهری که در ان
فصل مقرر است حساب کنند در زمستان چهار پهر شب را هشت
و نه و در تابستان بدان نحو روزها را محسوب دارند و تعداد
گهری را بدین گونه کنند که در خانهای امرا و اعاظم یا هر کس بخواهد
چهار کس خدمه معین است و بیشتر این خدمت بیراهمه نمود
تعلق دارد و جای معین دارند که در انجا صفحه نازک و مدور از
برنج بر پیشانی او نخته است و   از چوب کنده نشسته طشتی

پر از آب کنند و بر آن پیاله از برنج که در ته آن سوراخ کوچکی است
بر روی آب گذارند مانند تقسیم آب که در جاهای دیگر میراب
کنند هر گاه آن پیاله از آب پر شود و غرق گردد یک گهری
گذشته باشد و از آن چکش چوبی بر آن صفحه زنند که صدای
آن بمسافتی رود و بهمسایگان و اطراف آواز رسد و همچنین
از صبح شروع کنند تا یک پهر بگذرد و بعد از نواختن عددی
که بجهت آن پهر در آن فصل معین است همان عدد را مکرر کنند
و این مرتبه جلدتر نوازد و اندکی تامل کنند و یکی بقوت زنند علامه
یک پهر روز است و در دو پاس عدد گهریهای آن دو پاس را
مکرر کنند و دو مرتبه بقوت نوازد و در سه پاس نیز بدستور سه
مرتبه بقوت زنند تا شب شود آنگاه عدد گهریهای تمام روز را
اعاده کنند و چهار مرتبه در آخر نوازد علامه است که روز
تمام شد و آنرا   گویند بر وزن مسیح و شب را نیز چنین
کنند و صبحی گجر زنند و بعد از گذشتن یک پهر یا دو پهر یا سه پهر قدر
گهری بگذرد آنرا نوازد و بعد از اندک تاملی یا یکی یا دو یا تا سه

تازند تا معلوم گردد که از پهر اول یا دوم یا سیوم آنمقدار گهری گذشته
است و در تقاویمی که دارند ساعات و دقایق کمتر نویسند خاصه
در تقاویم الهی که بجز آن تقویم رقومی کمتر رواج دارد گهری
نگارند و آنرا شصت حصه تقسیم کنند و هر حصه را   نامند
بپای فارسی بر وزن خل و در بعض اماکن بجهة تعداد گهری تشته
دارند که در آن ریگ پر کنند و آویزند هرگاه آن ریگ از آن
شیشه بشیشه دیگر آمد یک گهری منقضی شد بنحویکه معمول فارسیان
در سالف زمان بوده است و آنرا شیشه ساعت گفتندی
و از رسوم شایعه این کشور است الحاق لفظ صاحب باسم هر کس
در تقریر و تحریر اعم از رجال و نساء و آنرا نوعی از تعظیم دانند
و بحدی مبالغه کنند که اسم احدی را از اعالی و ادانی بدون صاحب
نگویند و نه نویسند و خوردن پان که بعربی آنرا تنبول گویند در تمامی
مملکت عجیب رواجی دارد مردان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان
و هند شیخ و شاب همه وقت خورند و بعد از طعام و خواب و
استعمال شغولی که از برادهٔ آهن و اجزای دیگر بجهة سیاه کردن

دندانها سازند و آنرا   گویند بکسر میم و سین مهمله خوردن
آن از لوازم دانند و سایر اوقات نیز تکلفا خورند و هندوان
خاصه راجایان و اعاظم در ان اکثار کنند و قایم مقام شراب
گویند و در مدح ان عظیم مبالغه کنند و ان برگی است شبیه به برگ
ترنج و نارنج باندکی و اندک تلخی بر درختان دیگر پیچد و مالا رود
بانجه بر درختی چوبی نصب کنند تا بران پیچد و از افتاب و
باران بر دو بان اسیب رسد و باین سبب بر زرعت ان
سقفهای کهری بندند تا از اسیب محفوظ ماند و در زمین و اراضی
مسقط بسیار است و در ان دو مملکت نیز خورند و در اقصی اماکن
این دیار مانند عظیم اباد و بعض بلاد دکن نیکو بعمل اید شکننده
و بیجرم و از ان بوی مشک اید و این قسم خاصه امرا و بزرگان
است و از ان چند ورق با قدری   نمکوب و مقداری از اهک
و اجزای دیگر خورند لب و دهن را سرخ کنند و انرا خاصه
در زمان از محسنات شمارند بدرجه اول گرم و خشک و بجهة
تقویت لثه و تنقیة گوشت بن دندان و قوة معده و کبد و
نکو

نیکویی رنگ رخسار و تغییر ذائقه بی عدیل است و عرق آنرا نیز کشیده
و بکار برند و بجهة تخمه و سوء هضم و گرانی غذا الغایت مفید است
و نیکویی که گذشت خاصه ایندیار است که در جای دیگر بهم نرسد یا
کمتر بعمل آید مثل داچینی و جوزبوا و بسباسه و هیل و
فلفل سیاه و سفید و موز و نارگیل و فوفل و انبه و
درخت تار و نیشکر و طاووس و طوطی و میمون
و دیگر زیاد و در تفصیل هر یک و شرح آن سخن بدرازی
کشد و فایده متصور نه و مورخین و اطبای عجم بسبب عدم اطلاع
در ماهیت و شکل هر کدام سخنان دور از کار بسیاری نوشته
اند مجملا فلفل سیاه و سفید را ثمر یک درخت دانند و چنین
نیست هر یک را ابراسه درختی علیحده است نارگیل و فوفل
مشابه اند بنخل خرما و بهمان نحو کاوی بر آرند و ثمر دهند مگر اینکه
ساقه درخت فوفل صاف میباشد حکیم محمد مومن اصفهانی
صاحب تحفة المومنین در ماهیت چلغوزه مینویسد که ثمری است
در علافی و چنین و چنان و ظاهرا اینه باشد چه در خواص با بسته

بانبه وازین تعریف بوضوح می پیوندد که حکیم دانشمند هر دو را انبه دانسته
است چه میانه چلغوزه وانبه هیچگونه مشابهتی و مناسبتی نیست
و شکر را گویند عصاره ایست از قبیل شیر خشت و ترنجبین که بر
برگهای نیشکر منجمد شود وغیر از نیست نیشکر را در عصارخانها
مانند کنجد بیفشارند وعصاره انرا گیرند وبقوام آورند تا شکر
بعمل آید و طاووس که جانوریست معروف بغایت شکیل
و نیکو اندام خاصه هرگاه چتر بندد انقدر الوان مختلفه و نقوش
بدیعه دران پدیدار گردد که هیچ   ما نماند نباشد که دران
متحیر و ششدر گردد ان نماند نیند بان نگهداشتن انرا در خانها بدین
دانند و در باغها نگهدارند مورخین در تناسل ان گویند که ماده
اش اشک چشم نر را خورد و ابستن شود و ان مثل سایر طیور
نر و ماده با هم جفت شوند و بیضه نهند و بر ارند و طوطی و مینا
که مراتب افصح از طوطی است بتربیت و تعلیم بعض کلمات
بدشواری گویند و هر چه بهر زبان که بانها میاموزند تکلم کنند در
اثار مورخین است منقول از بعض فضلا که بچه یکی از سلاطین

دیالمه یا بنو امیه که درست در خاطر نیست کمی از تجار طوطی و کلاغی پیش
کش گذرانید که طوطی سوره یس را میخواند و کلاغ سوره سجده را
و بموضع سجده که رسیده بود بسجده میرفت و میگفت سجد لک سوادی
و اطمان بک فوادی انتهی در طوطی بهر حال جار و ناچار خواندن
سوره مبارکه یس احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که چنین
باشد چه آن جانوریست وحشی که هیچ گونه انس نگیرد و هرگز رام نشود
و اگر او را صید کنند و نگهدارند اغلب از قفس یا حجره که نتوانند پرید
نزدیک باب دانه نخورد تا هلاک شود و مگر اینحالت از آن تجربه
لبسیلی : بزبان هندی نامند بلی راشنک   رسیده است
بکسر اول و لیّن و تشدید ثانیه گربه را گویند اورا حرکت دهند و برقصانند
عرقی کنند که با پیاله نقره اورا گیرند و بمالشت رباد و نهند یا آن استعمال
اورا بغایت مکروه دارند و آن بصورت گربه اهلی است اندکی درازتر
و باریکتر بهترین اقسام آن سیاه رنگ است که بسرخی زند و زباد
مانند چرک بدن بر آن چسبیده است خاصه در رانها و حوالی
دم آن بیشتر از جاهای دیگر دارد و تخم حرما در اکثری از بلاد هندوستان

روید و بلند شود اما ثمر ندهد و بار نیاید در اعلای آن نیز   زنند و طرفی
بران بندند از بسیاری بر آید آبرا خوش دهند و شکر بعمل آورند
و بالجمله در شرح اوضاع مملکت وسیع الفضای   اگر اجمالی
عنان شود بعمری فراغ ازان حاصل نیاید تا اینجا بهمین قدر اقتصار
رفت و باز در طی احوال نحیی دیگر خواهد آمد در کلکته بودم که اخوی
والا گهر   از لکهنو بمقتضای شفقت برادرانه که
ورود مرا باین کشور شنیده بود بکلکته وارد و بغرض لقای
آن برادر نیکو خصال که منتهای امانی و آمال بود رسیدم چندی
تشریف داشتند و بعلت بد آب و هوای کلکته باز بلکهنو
روانه شدند و عمزاده عالیمقدار سید محمد مهدی از نحال و خان
معظم که پیوسته مونس بود ایشان هم بلکهنو روانه گردید و دران
سال غلای عظیم در کل قلمرو دکن خاصه در حیدرآباد پدید
آمده عجزه از بردن اسم نان نودهی میخوردند و از حسرت
آن قرص آفتاب چشم سفید میکردند و طنازانی که بلورینه
کام و دهن آلوده نمیساختند به نو   درختان افتاده بودند
رفتنها

فزع اکبر و شور محشر برپا بود هر روزه خلقی انبوه طعمه خاک و صدای
ترسکان بذروه افلاک میرسید اعاظم تدبیری که اندیشیدند
این بود که بمن نوشتند که هر قدر توانم برنج و سایر علیقجات
از کلکته بر جهازات روانه مچلی بندر نمایم تا از انجا بحیدرآباد
و جاهای دیگر برند و چون در این کار احیای عجزه و ساکین بود
بالغایه کوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض شده بود
کلفتی عظیم کشیدم بالقدری که ممکن بود فرستادم و بلافاصله
اخوی شیخ محمد علی را بجهة انجام بعض خدمات روانه بنارس
نمودند و من در کلکته تنها و بیکس دور از یاران ماندم
تب نوبه عارض شده شبانروزی دو بار اخر شب تب
میشد و بعد از دو سه ساعت مفارقت مینمود اطبا معالجه
مینمودند و فایده نمی‌بخشید بهیچ دارو مرض بر نمی‌گذشت و بسبب
تنهایی برآمدن و بجای دیگر رفتن میسر نبود تا اینکه اخوی موصوف
امور بنارس را بانجام رسانیده برگردید و در ازای آن همه
نیکو خدمتیها مورد تحسین و آفرین روسای دکن و بخطاب

مذاکره میکرد و از مقربان خاص او بود که امور عامه مردم
هندوستان بوساطت او بانجام میرسید جوانی دانشمند با اخلاق
و باکه [illegible] از علوم ریاضی خاصه در موسیقی طاق میبود و با من الفقیر
دوستی و مودت داشت که مزیدی بران نبود و تا حال آن
مودت برقرار و موجب کورنری است که تازه وارد این دیار
شده است چندی بر این نگذشت که کورنر سرجان شور بسبب
دواعی و مصالح ملکی روانه لکهنو گردید و مرا از بود باش کلکته
مزاج باز از جاده اعتدال منحرف و معالجه بجای نمیرسید اطبای
یونانی به تعریف چوب چینی و شود با استعمال سمیات و بعض
فلزات محلول که مستعمل ایشان است و اطبای فرنگ بخوردن
سیماب و عرقیات حاره دلالت مینمودند اطبای هند معالجه
بمثل کنند و در بیماریهای حاده حاره بیمار را بجز ادویه گرم جانکاه
چیزی دیگر ندهند و در تبهای معمولی آب و غذا را از بیماری
بالمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگر همه ده روز و زیاده
مرض بطول انجامد و اکثری باین تدابیر شفا یابند سموم
غذا

قباله از قبیل سم الفار و بیش و سم افاعی مستعمل آن فرقه است
حیات و افاعی سیاه گشنده را گیرند و در ظرف گلی گذارند
و چند روز سیماب و سم الفار اطعام کنند بعد از آن قدری
شنجرف سیماب گرفته مدبر با مقداری سم الفار در آن ظرف
ریزند و دهن آنرا بخمیر محکم نمایند و در گل گیرند و در تون حمام
یا تنور نهند آن افعی از حرارت خود را بآن ظرف زنند تا هلاک
شود و خاکستر گردد از دهن آن سمی که برآید در اطراف آن
ظرف چسبد آنرا جمع کنند و بکار برند و در بعض مواقع تاثیری
عجیب و فایده غریب بخشد یکی از قزلباشیه را بیماری استسقا
عارض شده شکم و تمامی اعضا را ورم فرا گرفته بود که بخود فرو رفته
شناخته نمیشد اطبا از معالجه او دست کشیدند و چون از آب
ممنوع بودی اختیار برای آن فریاد میزد حکیمی هندو معالجه اورا
تعهد نمود و حبی بقدر یکدانه ماش با یک کاسه دست و قدری
آب سرد باو داد که بعد از خوردن اینها بیهوش افتاد شام
بود که این دوا را خورد و تا صبح بیهوش بود صبحی بر ستاره آن

که بسر وقت او رسیدند تمامی بدن جا بجا شکافته و آب زردی
برآمده که سیلان بهم رسانده بود و در سه روز شفا یافت
آن طبیب باو وصیت کرد که مدة العمر مقداری شیر یا ماست
هر روزه استعمال نماید تا این دوا که بعروق دویده است
خشکی نکند و منجر بهلاکت نگردد و او سالها بعد از آن زیست
آری از این قبیل معالجات اگر درست گرفتند نعم الصاعقه
و اگر دران طبیب خطا کند فوراً بیمار هلاک شود و مراجرات
باستعمال چوب چینی و این ادویه سمی و خوردن سیماب
و آن عرقیات هیچکدام نشود و میرزا مهدی نیز تجویز نمود و مادّه
یونانی میگذشت تا آنکه بیماری سه سال طول کشید و قوی
بالمره بتحلیل رفته حواس ظاهری و باطنی همه از کار افتاده بود
و عجب تر آنکه با وجود تب دایم بعد از یکماه دو ماه تبی
بشدت عارض میشد که بیخبر افتاده بودم و بعد از چند روز
مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند و نه آن تب شدید
بشدت عارض شده چندی طول کشید و مفارقت نکرده

روز از دنیا و ما فیها خبر نداشتم و با عما بودم اخوی محمد علیخان مرا
با متعلقان در کشتی انداخته به سیرام پور برد که شاید از آن حالت
افاقه دست دهد و چنان شد در آنجا که رفتم فی الجمله بحال آمدم
اما از صدمات این تبهای شدید و آن تبهای خفیف که لازم
دم من شده بود از ضعف و ناتوانی و اضمحلال قوا کار بجایی
کشید که اشتها بالمره سلب گردید و جوارح و اعضای و قوای
ظاهری و باطنی هر یک از کار شایان خود دامن افشانده دست
دست از معارضه با مرض کوتاه کردند ضعف و نقاهت
مستولی و قوی و قوت ضعیف گردید جرب و خارش که از
لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت برخاستن
و نشستن نماند و حالتی عجیب دست داد و معده بحدی ضعیف
شد که چیزی در آن قرار نمیگرفت آرام در بالش و خورد
و خواب نبود و از علاقه زندگی همین نفسی بود که آمد و رفت
میکرد طمع از زندگی بریده منتظر فرمان دوست بودم پرستاران
نزد من که میماندند تسلی میدادند و در گوشه و کنار استین

بچشم تر دوا ختند و من افتاده ایشان را میدیدم که در زوایا
بگریه و زاری و بیقراری بودند و نزد من که میامدند چشم را از اشک
پاک کرده برکداری مسرور ساختند و ایشان نیز امید زندگی مرا
نداشتند چنانکه نوشتنی بود نوشتم و دل بمرگ نهادم و
یقین میدانستم که عمر ناپایدار در طی مرحله والستین است میرزا
مهدی و جمعی از اطبا و اعاظم انکلیسیه بتبدیل آب و هوا بمسافتی
بعید و مملکتی دیگر که از بنگاله و نواح ان نباشد دلالت نمودند
و مرا خود نه توانایی بود و نه امید زندگی انقدر بر خود دانستم
که دو سه منزل توانم رفت و همه را الیقین بود که در راه بمنزل
نارسیده ندای رحیل بگوش او خواهد رسید چه در بدن بجز
پوست و استخوان یک مثقال گوشت نبود اخوی محمد علیجان
که روز و شب به بیمارداری مشغول بود و در باب مسافرت
اصرار و ابرام نمود و هر چه با او عذر آوردم او بیشتر سماجت
و لجاج کرد و مرا هم بخاطر رسید که در نواح بنگاله علة موی بجز
ما درمان و چاره دیگری نیست و ذهن نیز تمام السبب و از
اینجا

اینجا آمده‌ایم بهر حال پیمانه پر شود خواست قبول کردم آقا محمد را در لکهنو
گذاشته خود و اخوی موصوف و میرزا مهدی بتاریخ ۱۱ شوال سنه ۱۲
روز نوروز فیروز هر یک بر محفه سوار شده مجدد و بسیاحی راه خشکی
روانه لکهنو شدم بعد از شش روز بمرشدآباد رسیدم از طی منازل
و تکرار سواری رتهی بحدی مریض شدم که سه بار به بیماری بیمار بود اما:
مزاج با فاقه آمده بهتر از چند روز قبل که در سیرام پور بودم
منیمو و اغره و ارکان چند روز بتکلیف نگاه داشتند و بضیافت
و تفرج در باغات و اماکن با فضا میبردند و مرا بسبب بیماری خاطر
هیچ چیز خوش آیند نبود و در این سفر برخوردم به جماعت
که صاحب مذهب تازه بودند و در آن شهر چند خانه سکونت
داشتند در تفتیش احوال ایشان افتادم و بمذهبشان پی بردم
معلوم شد که در اواخر عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که
اواخر شاه عباس ماضی ابتدای جلوسش بوده سید محمد
حسین نامی مردم خراسان که فی الجمله استعدادی داشت و از
مقدمات علوم بی بهره نبود وارد لاهور گردید امیر خان:

از احفاد میر میران که بجلالت قدر یگانهٔ زمان و علوّ مرتبه آن خاندان
بر متتبعان سِیَر و اخبار پوشیده و پنهان نیست در آن شهر
حاکم و صوبه‌دار بود به بعض خدمات شایسته او را مامور و بمعلّی
اولاد خود با دیگر خانان و دیگران در آن دیار مشهور گردانید و صبیهٔ نجابت
علویه و ست پرور و زوجه‌اش صبیهٔ علیمردان خان مشهور
که در عهد شاه جهان از دولت علیه صفویه رو گردان شده
بهند آمده از پادشاه موصوف اعزاز و احترام و سرامد امرای
عظام گردید و در پس پردهٔ عصمت داشت باو نسبت و گاه گاهی
بمحل خود او را بار دادی این تفقدات از آن امیر ذیشان باعث
بلندی مرتبه آن سید بنام نشان شد چندی در آنجا بسر برده
سرمایهٔ زندگی بدست او آمد و در این بین اورنگ زیب
این جهان را بدرود نمود و در میان اولاد آن پادشاه بجاه
قتال و جدال روی نمود اوضاع سلطنت مختل و هر یک از
شاهزادگان بانجام کار خویش پریشان و معطل بودند و
امرای هنگامه طلب هر یک بیکی از شاهزادگان که از عهد اورنگ

زیب بفرمان او هر کدام در یکی از ممالک بنگاله و دکن و هند
فرمانفرما بودند پیوسته باغوای او کمر بستند رسم ملوک
طوایف شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و امیرخان
نیز درگذشت سید سابق الذکر با هادی خان ولد امیرخان
و دو سه تا از شاگردانی که داشت و متعلقان و منسوبان بشاه
جهان آباد آمده سکونت نمود و بعد از ملاحظه حالات مردم
اندیار و تتبع اوضاع رعایا و برایا از هر گوشه و کنار دید که در
تمامی قلمرو کسی و در کل مملکت جز و رسی که در دبستان شعور فهم
نقطه از خط و تمیز درست از غلط تواند نمود نیست و هر کس
هر قسم کالای دست فرسوده به بازار آورد و کارگاه لاف از هر قدر
بگزاف آراید همگی آنرا بجان خریداری و امرش را
فرمانبرداری کنند دلقی ابلهفریب در پوشیده خود را بزی
درویشان بیاراست و دام تزویری گسترده به قصد صید
جمعی زاغ صفتان با دعای مذهبی تازه برخواست و بعض کلمات
پهلوی را با السنه دیگر کسوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده

باظهار نزول وحی وظهور خارق عادت گوی برتری بربا
وخود را به نمود الله و نمود وانمود ملقب ساخت وبرخی
از فرزندان و مریدان خاص را بلقبی از این قبیل که بگوش
کسی نیامده باشد نواخت از الجمله دو تا از شاگردان رشیدش
که کتاب وحی بودند بالهام یار و وحی یار و همت و از اصحاب خاصی
را که با و ایمان آورده بودند فرّ بود و کتاب همانی که نزول
آن از او عا نمود اقوده مقدسه و سه فرزند دکور را بها نمود
و غفار و دید و دختر خود را بی بی نمانه و اولاد پسرانرا
دیدو و فردید و رونماز و نمود دید وحق نما اوست نام
نهاد و در عوض سلام بامت تعلیم کرده بود که این عبارت
را بهم گویند تمام قوه را یا قدری از آن را جفتان نمود
بود ال ال بزبان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت
اینست که شان خفی پروردگار را که ازل الازال بوده است
نمودیم یعنی بمردم خفایای صفات او را اهل شانه ظاهر
ساخته‌اید و اینها حی که من در مرشد آباد دیدم بعوض سلام
کاهی

کاهی ال و کاهی خفشان میکفتند وان یکی در جواب با ایشان برازد
میکرد و با نمود یا بود میکفت و ادعای او این بود که من همان
محسن فرزند رسول مختارم که از شکم مادر سقط شده ام
یکهزار و سال و کسری بحکم خدای جهان در بهشت جاوید ان
بعبادت او مشغول و شادمان بوده ام و در این اوان
که کار مردم بکمراهی و ضلالت و امر امت و عباد بفساد و
کشید و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبری دیکر مبعوث نمیکردید
من که بیکوک و در نسبت بان حضرت میرسم فرمان کبریایی
در رسید که خود را ظاهر سازم و همه مردم را بدین میان دعوت
نمایم بیکوک بدو کاف فارسی بر وزن نیرو زمرتبه ایست میانه
نبوت و امامت و نزد امامیه چنان بیان نمودی که بیکوک
اول امیر المومنین سید الاوصیا است و تا حضرت امام رضا
صلوات الله علیهم بیکوکیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت
انحضرت بیکوکیت بمن و امامت با مام محمد تقی رسید و نزد
نامه خلفای اربعه و چهار کس دیکر از معارف خلفای اموی و عباسی را

گفتی وخود را بیکوک نهم شمردی و بعد از ان گفتی که ما را نیز مسیحا کاری
نیست بهر مذهب که باشند ما را بیکوک نهم شمارند و بزل و زنان
به بیکه کیست ما ایمان اورند و بجهت هر نبی مرسل از ادم تا خاتم
بیکوک شمردی و کیفیت وحی را چنین بود دو قسم گفتی یکی انکه قرصی
نورانی مانند قرص افتاب بر گرد او حلقه می بندد که از بیهوش
میرود و دران بیهوشی کلمات منزل در نظر او میایند که در وسط
ان قرص نوشته اند و دران ایات که درمیان آن قرص شده
میشوند ناسخ و منسوخ نیست و نحوی دیگر که دران ناسخ و منسوخ
شود اواز از اسمان بگوشش رسد خاصه نزدیک بکوهی که
نزدیک شاهجهان آباد بود و هر روزه میرفت چون
که او اول مرتبه دران کوه ادعای نزول الهام را نمود و نیز
در انجا با وحی نازل شده بود مکرر او را بگوشش او میرسید
بیشتر از جاهای دیگر و نمازی که بامت و فرموده ان خود داب
کرده بود وانرا دید گفتی شبانروزی سه بار مقارن طلوع
افتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع میشدند و

خود

خود با دو کاتب وحی در وسط و مردم رو بجهات اربعه مغرب و مشرق
شمال و جنوب چهار صف می‌بستند و هرچه خلایق زیاد میشدند
صفوف دیگر بهمین نسبت بسته میشد خود و ان دو کس هم
بیک صدا چیزی میخواندند و مردم با انها قرائت میکردند و هر یک
از جانب دست چپ خود بعد از اتمام دیگر بر میگشت که روی
بروی هم ایستاده میشدند انگاه بطرف اسمان و زمین
میدیدند و صفوف برهم میخوردند و دید تمام شده بود و در سالی
دو عید داشت یکی هفتم ذی الحجه و یکی های دیگر اولی را روز جشن
و دویمی را روز سولان نام نهاده بود سولان بروزن جولان
یکی از اعیاد فارسیان است و قبل از عیدین خود با امت
شش روز روزه گرفتی و با کسی مطلقا تکلم نکردی
و روز هفتم بکوهی که براو وحی نازل شده بود میرفتند خود و کلاهای
سیاه شبیه بکلاه ارا و بلند تر از ان بر سر نهادی و
بجمعیت و از جای تمام همه مردم رخوت فاخر پوشیده میرفتند
بعد از رسیدن بعید گاه چیزی بزبان پهلوی میخواندند که کسی

نمیفهمید الکاه مردم همه با یکدیگر مصافحه میکردند و بهم عبیر میپاشیدند
بطریقه هولی که گذشت و در اندک مهلتی القدر مردم بدین
او در آمدند که عادت است او بیست و پنج هزار کس رسیده و
هیچکس با و جنبری نگفت و اعاظم و ارکان بدین او آمده پیروی
او میکردند و این باعث زیادتی ازدحام عوام میشد و فرح شبیر
نیز که پادشاه با الاستقلال بود نزد او شب رفت بر در خانه
اش که رسید درویش فهمید که او نیز تن با فنا و پامال
داده است در را بر درویش لبست و او برد وازده ابرام مینمود
و بالاخره بشفاعت جمعی از صحابه که در آن وقت حاضر
بودند در بر روی او گشود و گفت ع پوست تخت گدایی
و شاهی * همه داریم و هر چه میخواهی * و این بیت را نیز از
کلمات الهام بیان فرمود پادشاه سر بپایش نهاده
مدارج بلند و ظفر بر اعدا را از او مسئلت و او نیز قبول و فراغتی
که بخاطر خود داشت به پادشاه داد و رخصت نمود و سلطان
الله مبلغی خطیر که با خود برده بود گذرانید او از قبول شان

سر باز زده بگرفت عمله شاهی بدر رفت آن دیگر که در سلک اصحاب
صفقه منسلک بودند تقسیم نمودند و از اینحرکت فرخ سیر رونقی
عظیم درکار او پدید آمد و وزیر اید بود تا اینکه نوبت ست
بمحمد شاه رسید او بادشاهی فهمیده و نیکو خصال بود وزیر اعظم
محمد امین خان فرمود که این گدایرا از این شهر اخراج البلد
نمایند [illegible] ستادگی کنند بقتل رسانند محمد امین خان شام بود
که از حضور شاهی برگشته جمعی بگرفتن او فرستاد مقارن روانه
شدن مردم او را دردی در شکم پدید آمد اطبا تشخیص قولنج
ریحی کرده شروع بمعالجه کردند و جمعی که بگرفتن او رفته بودند گدا
در دکان آمده اند نمک در دولتشان کام و دهن را شیرین سازند
بعد از آن هرچه در پرده غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بخبر
خوردند مشغول بودند که خبر بیماری محمد امین خان رسید اعاظمی
که بدین او آمده بودند از خانه وزیر اعظم دم بدم رقعه مینوشتند
و احوال را مفصل بیان میکردند دو پاس از شب که گذشت بیماری
قولنج بایلاوس منجر گردید ایلاوس لفظی است یونانی بمعنی

نعوذ بالله و آن بیماری است نهایت ردی این خبر که بخفقانی
رسید از اندرون برآمده شروع به بلند پروازی نمود اولاد
محمد امین خان بمشاهده این احوال یقین کردند که باطن خفقانی
وزیر اعظم را گرفته و باین روش نشانده است هر یک
از اولاد و اتباع مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند
و سر بیالینش نهادند و عفو زلات و جرایم او را استدعا
کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رقعه جات فرلود ان میر سید
خبر ایلاوس را که شنید دانست که جان بر نمیبرد باولاد او
گفت که تیری بود از شصت بدر رفت بر نمیگردد و ایشان ابرام
نمودند و بگرفتن نقود و جواهر الحاح داشتند با او گفت من
نمیگیرم نخواهید لصابه تقسیم کنید و من میدانم که شما او را دیگر زنده
نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او جان بجان آفرین
تسلیم کرده است و چنان شد در راه که میرفتند خبر مرگ او رسید
از این خارق و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفته و دسته دسته
عوام و خواص در تمام روز و شب بدین او در میآمدند محمد شاه

نه

نیز رسیده خبری بگفت تا انکه علت است او از حوصله قیاس
درگذشت و عجب رواجی و رونقی در کار او بدید امد در فکر سلاح
و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جهان را اگر کسی بدین او
در نیاید با او جدال کند که کاتب قضا و فرمان فرمای اجل خط
بطلان بر صفحه وجود او کشیده اوراق افتوزه عمرش بباد
فنا رفت پسر بزرگ مختار را سجاده نشین و دو کاتب
وحی را خلیفه و مروج دین وصیت [illegible] بعد از او میانه اینها
بر سر اموال امر بنزاع کشید و بالاخره اوراق مسودای
افتوزه مقدسه از انها یافته شده بود یکی از شاگردان به
مجلس تمام اورده بمردم نمود و گفت این همه ما دا ولود
والا کلام الهی را نموده و جنگ و اصلاح چه مرحل مردم بهم
بر امده متفرق شدند اکنون بجز در مرشداباد که چند خانه از
اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از او و از دین او نشانی
نمانده است انتهی پس یاران مرشداباد را وداع نموده براج
محل که اخر صوبه بنگاله و ابتدای صوبه بهار است رسیدم

سابق بر این راج محل تختگاه سلاطین بنگاله و مقر سلطنت شاه
شجاع برادر اورنگ زیب بوده عمارات شاهی بتکلیف بر لب
رودخانه گنگ در آنجا ساخته اند که اکثری خراب افتاده اند
بیکی از آن خانها فرود آمدم و سه روز ماندم ظروف گلی از
قبیل کوزه و جام آب خوری و غیرها بسیار نازک و تکلفی که باید
سازند و آب در آنها خوب سرد شود و در اطراف بنگاله
مردم از آن ظروف تحفه بیکدیگر فرستند و چون دامنه
کوه واقع است گوشت آهو و گوزن بسیار است که در بازارها
فروشند و در آن سه روز بسبب خشکی هوا فی الجمله و عذوبت
آب رودخانه در ضعف معده تخفیف بسیاری بهم رسید
و اشتها نیز قدری زیاده تر گردید از آنجا روانه و به باکل پور
رسیدم و آن قریه ایست معمور و خرم که پارچه شیر شکر
که مرغوب اروپیان و هر ساله از بنگاله به بصره و بغداد تجار
فرستند در آنجا بهم رسد و از آنجا با اطراف ر[illegible] آن حوالی
در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانندی بود که یکی
از

فقرا و ران بالای کوه خانه از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق
او کشف کرامات بسیاری بیان میکردند از انجمله یکی این بود که
از ان کوه فرود نمیاید و اگر بندرت بعد از سالها بزیر اید روی
از راه رود تا بخشکی رسد واب دران قطعه سنگ محیط
بود که بجز کشتی رفت امد نمیشد بر لب دریا محاذی ان پارچه
سنگ بود تفرج میکردم او ما را که دید فرود امد و همانجا برهنه
شده بشناوری عبور کرد و نزد من امد قلندری بمعرفت
بود هر روزه بزیر امدی و دران ده دریوزه کردی و بران
کوه رفتی و از راج محل تا اعظم اباد در همه منازل از سرکار
کمپنی خانهای با فضای بتکلف اکثر اینه بندی بر سر تلها
کوه مشرف برود خانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان ؛
و اشن نیز و کبابی در انها معین است که اعظم و سرداران
در مسافرت بان مکانها باروح فرود ایند در هر یک از ان
منازل دران خانها یک روز و دو روز میماندم و به تفرج میگذشت
موسم بهار و صحرا و دشت سبزه زار و هوا باعتدال بود و

ودر زیر وزبر مزاج بهم رسید جمعی از کوه نشینان آن نواح دیدم که
وبجز از ترکیب انسانی از ادمیت درانها چیزی نبود و از
اثار خلقت بفرمان کسی در نیامده بودند اماکن صعب
المسالک دارند که اگر قصد ایشان نماید در انجاها روند دینی
ومذهبی وشرعیتی ندارند والکلیسه از ابتدای عمل خود در این
دیار تالیف ایشان پرداخته بزراعت طعام وثمرات
درختهای متبدل ان دلوصفتان را رام نموده اند ونزد
راجه ایشان یکی فرستادند کشت وزرع وطریقه معیشت را
بدیشان دادند وشروع آبادی آن سرزمین بود که من
گذشتم وبعد از سه روز بمنگیر رسیدم وان در سالف زمان
شهری بزرگ وآباد ان بوده واکنون قریه ایست
عظیم ودر ان قلعه ایست بلند اساس وبسبب انکه الکلیسه
ز انتعمیر ان اتفاقی نیست خراب افتاده است
قصبه با شکوه وبدامنه کوه است چشمها آب شیرین
بسیاری از دامنه کوه وطرف دشت بر سبزه و
که

بر که جاری بود و از الجمله یکی را ستا کند نامند و آب آن بمرتبه گرم بود
که دست فرو بردن بآن دشوار مینمود ستا بر وزن عیسی نام
زنی است از زنان مقدسه بود مانند آسیه و مریم و کنند و
کنند بکاف تازی بر وزن تند چشمه را گویند بتقریبی تحقیق
آن گذشت گویند ستا محتاج بغسل شد و هوا سرد بود این
چشمه آب گرم بهم رسید و هنود آنرا پرستش کنند و از اطراف
دسته دسته بزیارت آن آیند و از آن بردارند و باماکن
خود برند جمعی از براهمه که خدمه آن چشمه بودند هجوم آوردند
و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در دفع جرب و
خارش بی نظیر است و مرا بسبب منعی که در احادیث
ائمه اطهار از استعمال آبهای کبریتی وارد شده است
مکروه نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیم فرسخ که میرفت :
از آن دود بلند بود و تخم مرغ در آن دفعه میسوخت و
عجب است که چشمهای دیگر در آن حوالی بودند که ده قدم :
زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آبهای سرد خوشگوار باصرار

براهمه قدری با آب سرد ممزوج نموده اطرافیان خشتم وفی
الجمله مفید افتاد وخدمه مقداری از آن در کوزها بر داشتند
بجهت رسیدن بهوای شمالی انقدر سرد شد که بیک جرعه
آشامیدن ممکن نبود و اطبای فرنگ در مدح آن مبالغه کنند
و بیماران را از آن دهند و گویند در تحلیل ریاح و قوة هاضمه
و معده و سبکی بیعدیل است و جهة اعاظم ایشان در اطراف
بنگاله از آن برند در عالم آرای عباسی است که در شهر
تفلیس گرجستان بقعها و حمام بر بقعها و چشمه آب گرم ساخته
اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج باتش کردن حمام نشد
و غریبتر اینست که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن
چشمها بهم رسد که آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه
استعمال کنند در کوهستانات فیلی روزی بجائی منزل بود
که خاک آن سرزمین از سماق ترشتر بود البته میامد مردم
اختتام قدری از آن خاک را با آب ممزوج نموده ته نشین
که شد افشره سازند یا در آشها بکار برند و آن خاک را بهر
طرفی

بهر طرفی که میلکند ایستند حتی در ظرف اهن و مس در یکروز و دو روز
انرا سوراخ کردی و در ظروف شیشه بجایهای بعیده میبردند
و گویند در یکی از بنادر دکن که انرا حیتاپور گویند چشمه ایست
که سالی سه روز ازان اب سفید براق عذبی جوشد و هنود بران
ضیافت ساخته اند که ازان بردارند و باطراف برند و بعد از
سه روز باز خشک شود و تا سال دیگر یکقطره ازان بر نیاید و در
بعض تواریخ است که بقرب اذربایجان نهری است که یک سال
ازان اب جوشد و هشت سال منقطع شود و باز در سال نهم اب
اید و در بعض اماکن حفیره ایست که گاهی دران اب پدید اید و
گاهی خشک شود و هنگامی که اب ندارد دران گل و ماهی نیز
بهم نرسد و هرگاه اب جوشید ماهی دران اب و گل در زمین
ظاهر شود و در صقلاب نهری است که هفته یک روز دران اب
اید و شش روز خشک ماند و در بعض کتب نجومی است منقول از
بطلمیوس حکیم که در این ربع شمالی دویست نهر بزرگ اند
که از پنجاه فرسنگ تا هزار فرسنگ طول دارند و همه از خیال برایند و به

بحار ریزند و از همه اطول رود نیل را نویسد و دران مبالغه کند
که کسی پی بسر چشمه ان نبرده و هرچه تفحص نمودند بجائی نرسیدند
و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع ان پشت ان کوه واقع است
و انرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر قمر دران نهری که از ان
براید نسبت باماکن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر اب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بران کوه برامدند که سرچشمه انرا
ملاحظه نمایند همگی از خنده بیاختیار شده بیخود است خود را
بان طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر اثری از انها ظاهر نشد
و مردمان دیگر ازین خوف دست از جستجوی منبع آن نهر
برداشتند و دراین سخن را طول دهد و استغراب کند انتهی
حکمای انگلیسه بمقاله بطلموس که رسیدند بتحقیق ان برآمدند
و شش کس از انگلستان باین کار کمر بستند و بمصر رسیدند
و همه جا از کناره ان روان شدند تا بملک حبشه رسیدند و
درانجا چندی مانده زبان و اطوار ان مردم را اموختند و
بالاتر رفتند و شش ماه کامل و زیاده مسافت پیمودند تا

باقصی بلاد حبشه رسیده در جنگلها و بیشهای هولناک که رودخانه
جاری بود مرور کردند و بسر چشمه ان رسیدند و دیدند که از ان
کوهها مثل سایر چشمهای بزرگ بر میاید و بر فراز کوه و نشیب
و اطراف ان مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه ان اماکن
را کشیدند از ان حالات و علاماتی که حکیم دانشمند نوشته است
یکی بظهور نرسید و ندیدند و از منبع بالاتر رفته ان جبال سهمناک
را تمام بر دیدند و ثبت و خاطر نمودند و در ازای این که شش
هفت سال بجهت تحقیق این مطلب در لیاق سفر بودند از
پادشاه عزت یافتند و مواجب وافر بجهت ایشان مقرر شد
که تا دم زیست بارام بگذرانند   دران قصبه و دامنه
ان کوه انقدر طوطی و مینا و انواع طیور خوش منظر و اصناف
مرغان خوش اواز بوفور بود که در زیر دست و پای مردم
میامدند و از انجا بهمه جا برند و طوطی و مینای انجا زود بسخن
اید و همچنین ا گوزن و جانوران چرنده خوش سیما لا یعد و
لا یحصی است و در سالف زمان صیدگاه سلاطین بنگاله و بهار بود

سلاطین هندوستان لذرایان وفرماندهان هنود و مسلمانان
که حالیا کرده از انها بر داشته اند بوضعی عجیب شکار رو بدو
صید افکنی نمایند و ان چنان است که در اماکن با نزهت و
فضا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در انجا اهوان دکو سعد ان
کوهی باشند جمعی از راه مشکران خوش اواز و زنان رقصنده
طناز را فرستند که دران اماکن خانهای کبری سازند و سکونت
کنند و روز ان شبان خواندگی نمایند و برقصند تا ان جانوران
وحشی که کم رام شوند و نزدیک بانها ایند اب و دانه بانها
دهند تا بمرتبه مالوف شوند که در میان الجماعت در ایند و انس
گیرند و با زنان رقص کنند و از ایشان جدائی اختیار ننمایند
بعد از انکه بکلی رام شدند که هیچ گونه از ادمی وحشت نکنند بعرض
ان رئیس رسانند که در فلان صیدگاه اهوان اینمقدار
رام شده اند فرمان قضا جریان بتهیه ساز شکار رود و
دران مجلس در ایند رامشگران شروع بخوانندگی و رقص
نمایند و ان جانوران نیز بانها شرکت کنند دران گرمی
اثر

رئیس تفنگی بر سر دست کند و بهزار مشقت خالی کند و یکی از اینها
را هدف تیر بیرحمی و سنگدلی سازد و غریو از نهاد مردمان برآید
و بان دست بازوی شیر افکن آفرینها خوانند و او بر
خود ببالد و یکی دیگر را بشمشیر زند اینمرتبه مردم زیاده تر از جا برآیند
و بهر صفائی دست و چستی و چالاکی او تحسین نمایند و تا حال این
اوضاع در دکن جاری است و در جاهای دیگر منسوخ است
پس از دو سه روز که در ان قریه بودم روانه شدم و بعظیم
اباد که اعظم بلدان صوبه بهار و نصفه راه لکنهو است رسیدم
و ان شهری است معمور و اباد ان و غله در ان بوفور و ارزان
در اطراف هندوستان از انجا بکشتیها میبرند عرض ان
شهر زیاده از یک میل نیست و در طول که بطول رودخانه
کنگ ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد امرای
قدیم شاهی که در ان شهر سیورغال داشتند و جمعی از
قزلباشیه ساکن بودند هر کس بخانه خود و با تمامه ده روز
تکلیف میکرد بخانه حاجی یاقوت خان حبشی که از بصره ارادت

واخلاصی داشت ودران شهر باستعداده اتی وفقدان
ادمی سرامد اعیان بود مسکن نمودم وبی کمر خدمتگذاری بمیان
لسته نگویند کیها نمود و احاطم دیگر رفت آمد منمود ند ومشغول
میداشتند خبر برامدن گورنر سرجان شور از لکنهو ومکتوب
او رسیده بود که دراین قرب من وارد عظیم اباد میشوم دیدن
او نیز ضرور بود وقصد اقامه عشره نمودم کرمک ... دران
شهر تازه بهم رسیده بود بخلاف بنگاله که از جنس حریره
بعمل نیاید وازان نامی ونشانی نباشد بعد از سالها در انجا
دیدم سیر راهبدی امر بخوردن واکثار ان نمود و فایده بسیار
بخشید مجموع خارش وزخمهایی که در بدن بود ند خشک
شدند وبدن صاف گردید ورغبت بغذا افزونی گرفت
دیگر وقت نوبه موقوف شد ودر اطراف الشهر تا سه
چهار روز راه درختی است که انرا تاری گویند بر ساقه ان
از بالا و پایین درموسمی که متورست زخمها ... ند وظروف
گلی بندند واب بسیاری برآید صبح بسیار زود ان ظروف را

از درختان بزیر آرند ابی شیرین در انها جمع است یک ساعت
که گذشت و هوا گرم شد خاصه هرگاه آفتاب بر آنها تابیده ترش
شوند و مست نمایند قایم مقام شراب و ازان بیشتر شاه
و هد دران موسم تکلیف از مردمان هر چیز و مسلمان و هندو
و مرد و زن وضیع و شریف ازان خورند و بسیار خورند
در کوچه و بازار از تعفن و عربده مستان ارازل مجال عبور
آدمی نیست و در هر دیار ازین مملکت اینچنین چیزی بهم رسد
که دران موسم خورند و دیوانه شوند در دکن درختی است
که انرا اسیندی گویند ان نیز ازین قبیل است و در یکی از تواریخ
که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال دکن
نوشته است مسطور است که در انزمان از جمله شروطی که
در وقت عقد اولیای زن از شوهر میگرفتند یکی این بود که از
اشامیدن سیندی منع نکند و در رفت و آمد محل سرا شاهی ::
مزاحم نشود انتهی در این اوقات اگرچه در مجلس عقد این
دو شرط را بزبان نیارند اما بزبان حال و باشاره و کنایه گوشش

و امادورا از این قبیل کلمات کرانبار نمایند و اگر او سر باز زند
عقد منعقد نگردد و اول عروس راضی نشوند و این حالت در عوام
و فرومایگان است و بعد از دو سه روز گورنر وارد و دو روز
که در انجا ماندیم نزد او بودم لطف و شفقتی که داشت بزمینداران
و حکامی که بر سر راه بودند جابجا تعلیقه نوشت که در داون
بدرقه و خدمات لازمه در راه و منزل هر جاه هرچه اتفاق
افتد خدمت نمایند و او بسمت کلکته و من از ان طرف
روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شهسرای رسیدم یعنی
شهریکه در ان سرای پادشاهی است و عوام هند سهسرام
گویند و ان قریه ایست در نهایت وسعت و ابادی اثار
عمارات عالیه بسیار مشاهده شد و همگی بخانها خاویة علی
عروشها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
شیر شاه افغان که معاصر همایون شاه ولد بابر پادشاه
بوده مقر سلطنت او و اکنون مقبره اش نیز در انجاست
برکه اب بزرگی است که دور انرا از چهار طرف سنگ بست

و

و قبر او را در وسط ان ساخته اند که بجز کشتی یا شناوری
بان نتوان رسید از کناره برکه دیدم عمارتی عالیه است و
دران قریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان کرام که صاحب
ضیا و عقار و توضع امرای هندوستان صاحب کوس و
نقاره و خدم و حشم بود بتقلید ابا و اجداد خویش دلقی
پوشیده دم از درویشی میزد اما از دانش و فهم بکلی عاری
مینمود و نزد من امده بخانه خود برد و دو سه روز که در انجا بودم
نیکو خدمت نمود مردی با اخلاق مزاج گرفته بود و شبیر شاه
در بدایت حال در زمره سپاهیان و یکی از کمینه چاکران بابر
پادشا ن عمر شیخ بود روزی نظر بادشاه باو افتاده
از ناصیه و استنباط فساد درون کرده فرمان بحبس او رفت
و بزبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم صاحب
داعیه بنظر میاید او بمجرد شنیدن فرمان شاهی بر اسپی
دشت سو . و از شاهجهان اباد فرار و بجانب بنگاله ایلغار
کرد جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نموده اثری

از او ندید بنداو بصوبه بهار رسیده بملازمت سلطان محمد که
او نیز صاحب داعیه بود رسید و باو پناه برد تا بعد از سپری
شدن دولت بابر پادشاه که نوبت سلطنت بولد
او همایون شاه رسید ومقارن ان سلطان محمد نیز
در گذشت شیر شاه میدان را خالی دیده خروج
نموده وصوبه بنگاله وبهار را تا ان نواح متصرف خود
آورد همایون پادشاه فوجی بدفع او نامزد نمود او باستماع
توجه لشکر شاهی استقبال وبر الشان شبیخون آورده
شکست داد پادشاه خود بمقابله او بر آمده در نواح بنگاله
جنگ سلطانی فیمابین واقع وشکست بر فوج شاهی افتاده
بهزیمت رفتند همایون بلاهور رسیده خود سازی میکرد
که شیر شاه از عقب در رسید ودران نواح واماکن
دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیمابین روی داده
هر مرتبه شکست بر همایون افتاد تا انکه از قلمرو اورا اخراج
وخود بر مسند سلطنت متمکن گردید همایون پادشاه خود را

٣٢٧

بابران کشیده دست توسل باذیال قاهره پادشاه گیتی ستان
شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی زده بان دولت علیه پناه
جست و از کابل نامه بان پادشاه بیهمال متضمن عجز و درماندگی
خویش و اراده رسیدن بحضور معدلت کیش نگاشت
که در این بیت مندرج بود ما در این درگه پی حشمت و جاه
آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم و بدست یکی از
معتمدان خود نزد پادشاه فرستاد بعد از رسیدن مکتوب
او و اطلاع بر عزمی که کرده بود از آنطرف در جواب نامه
ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
این بیت در جواب نگاشتند همای اوج سعادت
بدام ما افتد اگر ترا گذری در مقام ما افتد و مصحوب
یکی از جاپاران معتبر باو فرستادند و نیز فرامین مطاعه
بسران هر دیار الی کابل و قندهار و سرداران
که نزد سرزا دوند از مصدر جاه و جلال بطریق دستور
العمل متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات

و قندهار بودند بخدمت آن پادشاه والا مقام و ملازمت
سران و سرداران و وضع مهمانی در هر شهر و هر منزل و
گذرانیدن پیشکشهای لایق و ملاحظه قوانین سلطنت
عز اصدار یافت و الحق آنچه آن پادشاه والا جاه را
و دلجویی و اعانت و یاری بهنگام اضطرار و درماندگی [illegible]
بکمال تواضع و فروتنی و غمخواری با فقدان جمیع اغراض نسبت
باو نمود از غرایب روزگار و نوادر ادوار است سواد آن
فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان
مسطور و بر متتبعان اخبار و سیر مستور نیست تا حال کیفیت
برخورد آن پادشاه نیکو اخلاق دایر بر السنه و افواه
و زبان زد خواص و عوام است در یکی از تواریخ مسطور است
که همایون پادشاه بعد از ورود قندهار همواره بزبونی و
آوارگی خویش از دشمنان بد اندیش و زوال سلطنت
و انتقال مملکت بدیگران مکدر و ملول و بمفارقت و
کار بقیه منتسبان و فرزندان که گرفتار شده بودند متوجه

درازی مشغول بود درویشی خوش آواز که در نواختن سه‌تار
و مهارت در موسیقی و سرایدن بی‌انباز بود بخدمت او
شتافته بدلخراشی نالهای جگرسوز این چند بیت امیر شاهی
سبزوار را بسرایدن گرفت ۞ مبارک منزلی کان
خانه را ماهی چنین باشد ۞ همایون کشوری کان عرصه را شاهی
چنین باشد ۞ ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم که او
ضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد ۞ همین دو بیت
را میخواند و اعاده مینمود پادشاه را عنان صبر و تحمل از دست
رفته بختی هزار زار گریست و بارو بند الماس گرانبهای
که در بازو داشت بان درویش بخشید القصه بعد از طی منازل
بمقر سلطنت عظمی که رسید حضرت اعلی شاهی ارکان
دولت و امنای سلطنت را تا دو سه منزل و شاهزادگان
عظام را یکمنزل پیش واز فرستاده خود نیز تا کناره فرش
استقبال نمود و چون در چنین مقام و سنگری شایسته
آئین سروریست دست آنحضرت را گرفته بر مسند همایون

همنشین خویش ساخت و ملاطفت نمود و بوعده استرداد مملکت
و قلع و قمع دشمنان زنگ کلفت از آینه خاطر او زدود و
پس از چندی فوجی از قزلباش را ملتزم رکاب او ساخته
روانه هندوستان ساخت کذا مملکت را که از هجوم سنبره
بیگانه بی رونق و پژمرده و مقر زاغان بد او از دست سرور پرا
که پایمال دشمن شده بود با یاری شمشیر آبدار قزلباشی پرداخته
بوجود مسعود و فر همایون آن پادشاه ذی جود زیب و زینت
داد و بار دیگر بفرمان فرمائی و سلطنت مورد فی مقتدر ساخت
و شیر شاه در آن چند سالی که سلطنت نموده خیر بسیاری
از او در صفحه هندوستان بیادگار هست از آنجمله در تمام صوبه
هند و بهار و بنگاله که در تصرف او آمده بودند کاروانسرایها
عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب بهر یک مطبخی بنا
نهاد و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهر یک از کاروانسراهای
بجهة طبخ و خدمت مترددین و مسافرین جمعی از آنها بر گذاشت
و بر طرق و شوارع کل مملکت هند بفاصله سه چهار کروه نقاره
خانها

خانها بنا نهاده و عمله تعین نموده روز یا شب هرگاه خود در دار السلطنه
بر سفره بجهة تناول طعام مینشست نقاره خانه شاهی بجنبش میامد
صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز مینواخت که بر کل مملکت و
قلمرو معلوم میشد که این زمان پادشاه طعام میخورد فقرا و مساکین
مسافرین و متمردین که در انکار و انسرایها و جاهای دیگر بودند باواز
نقاره مجتمع میشدند و هر کس بهر جا که نزدیک بود میرفت و از مطبخ
احسان او به همگی طعام میرسید مسلمانان نیز ابوخته و هنود را خام می
دادند و تا حال انکار و انسراها در راهها و آن خدمه در آنها
میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهة او بهر چه
زمانش دهد طبخ نماید که او را هیچ گونه تصدیعی و تشویشی نباشد
وقت رفتن هر کس در عوض طعام و در ازای خدمتکاری چیزی
بایشان دهد و این فرقه را بتیاره گویند بپای فارسی بروزن
خمیازه و در هیشتر می و بیجای در تمام هندوستان مثل زدند
پس از آنجا رحیل و به بنارس رسیدیم و در آنجا مستر چیری
که از اعاظم الکلیسه و از دوستان قدیم من بود از جانب

کمپنی بخدمت قیام داشت خانه خالی کرده در انجا جای داد و محبت نموده
دوازده روز ماندم و از خوردن خربزه ناقصی که دران شهر بود
مزاج بحال آمده عوارض بالمره زایل شدند مگر نحافت و کمزوری بدن
باقی ماند بنارس بر ورن جفالیس بر لب رود خانه گنگ و از
بلدان عظیمه معموره صوبه بنگاله و معبد هنود و نزد ایشان از
اراضی متبرکه و اماکن متقدسه با فیض است و گویند تا چهار فرسخ
آن از جهات اربعه مردگانرا امر بهشتی و عذابی نیست و هرچه
شخص بد کار باشد هرگاه دران سرزمین بمیرد و سوخته
گردد در زمره نیکوکاران و بار دیگر باجساد ذوات الارواح درآید
اگرچه از بلاد عظیمه هندوستان کوچکتر اما کثرت [illegible]ق و
ازدحام و انبوه خلایق دران اضعاف مضاعف
جاهای دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند هنود از قلت مکان
و کمی جا عمارات عالیه دو طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از
سنگ و گچ برفراز هم متصل بیکدیگر ساخته اند گذرها و کوچه
و بازار بنهایت تنگ که در بعض از انها آدمی بدشوار می
گذرد

گذارد و یک کف دست خرابه و یک وجب زمین افتاده بهم نمیرسد
و باین سبب در فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارات و سنگها
هوا بمرتبه گرم شود که تنفس بصعوبت آید و رفت کند الکلیه
و اعاظم در خارج شهر بباغات روند و آن موسم را بگذرانند
شهری از سکنه مردم اطرافی صاحبان ثروت و سرمایه
خطیر اند که بجهت طلب مثوبات در انجا سکونت اختیار کرده اند
دولت و مکنتی که مردم آن شهر دارند در کمتر جایی از بلاد
عظیمه هندوستان بهم رسد بتجارت و صرافی گذرانند و فواضل
اوقاترا عبادت کنند و ایشانرا مهاجن گویند بروزن نوازن
چه مها بمعنی بزرگ و جن آدمیرا خوانند یعنی آدم بزرگ و این
لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرا هر قدر
بزرگ باشند باین اسم نخوانند پارچه ابریشمی و زری از
قبیل زربافت و طاس و اقسام البسهٔ طلاباف بامتیاز
که باید در انجا بهم رسد و باطراف هندوستان تا کابل و قندهار
و کشمیر از آن شهر برند و نسبت بسایر بلاد عالم در انجا

از رانشتر تمام شود و در کارخانهای شعربافی که زربافت و بادله
تمام میشود روزی سی هزار مثقال کلابتون و تار طلا و نقره بمصرف
میرسید و در شهر که قرب پنج فرسخ است هر روزه صبح بسیار
رود هر دو مردان و زنان سکنه دغ باجمعی که در زمره مرتاضین انداز
خانها برایند و از قبیل طواف گرد آن کردند و از آنجا بکنار رود خانه
ایند و غسل کنند و بخانهای خود روند و ساحل رود خانه را هر قدر
محاذی شهر است از لب اب تا بالا سنگ بست بتکلفی تمام
کرده اند که دران اماکن برهمنان بجهت خود جایها ساخته نشسته
اند مردم که از غسل فارغ شوند نزد ایشان روند تا بر پیشانی
هریک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان جو … میوه
که خود را با شوهران نسوخته باشند از هر دیار در آن … هر
ایند و ساکن شوند و عجب ازدحامی دارند مردمان عیاش
تبه روزگار از هر فرقه صبحها بر لب آب نزد برهمنان با ماکن
ایشان روند و تفرج کنند و در آن حوالی یا … کجرات بود
است وآن نام بتخانه وضمی است مشهور که
بمنی

یمین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید در تا
ریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه بآن حوالی
رسیدند سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و
سلاطین هنود با صد هزار زنجیر فیل کوه پیکر و سیصد هزار مرد جنگی
نام آور بمقابله شتافته حربی عظیم دست داد و از یک پاس
روز تا شام هر دو لشکر بخون ریزی مشغول بودند و در آخر روز عدد
کشتگان هنود به پنجاه هزار و عدت اسرا به بیست هزار رسید
و القدر داران محاربه پای ثبات افشردند تا همه سرداران
و لشکریان بقتل رسیدند و بجز ده هزار کس براهمه که خدام
سومنات بودند احدی باقی نماند بقیه السیف بمشاهده این احوال
با براهمه از باب استیمان درآمده رو بدرگاه سلطان نهادند
و بدادن جزیه و خراج و پیشکش راضی شده استدعا
نمودند که پادشاه متعرض سومنات نگشته هر مبلغ نقد و
اسباب در باب هر که امنای دولت را در خاطر بگذرد ما بندگان
از خالصه خود دهیم مشروط بر اینکه پادشاه از همانجا عزم رحیل و

بجانب غزنین عطف عنان فرماید و زر الصلح و عدم تعرض سومنات
راضی شده مقالات براهمه را بعرض سلطان رسانیدند او در
جواب گفت که اگر در صحرای محشر و روز فزع اکبر مرا در مقابل
آزر بت تراش را دارند و گویند ان آزر بت تراش و این
محمود بت فروش است چه جواب گویم امرا سر بزیر انداخته
چیزی نتوانستند گفت و بار دیگر با براهمه جنگ در پیوست
تا همگی کشته شدند و سومنات مفتوح شد سلطان بدست
خود تبرزین بر شکم آن بت زده لشکست و از جوف آن
انمقدار جواهر گرانبها ریخت که بان بزرگی و سکینی جواهر کسی
ندیده و نشنیده بود و از بتخانه و بتهای دیگر نیز القدر بدست
آمد که خزاین روی زمین معادله باعشر آن نمیکردند جواهر ثمین عالی
ابدار گرانبها را بمیزان و مکیال بحیطه ضبط بر اوردند و بخزینه
عامره سپردند و در گوش آن صنم سی و چند حلقه طلا در دو قیمت
نکشتی بنظر سلطان رسید از آن پرسید عرض کردند
که هر یک حلقه علامت یکهزار سال عبادت است و خلال
سیما

سي وچند هزار سال است که این بت معبود خلایق وانرا پرستش
میکنند واعتقادی کفره هندوستان اینست که در عالم دو صنم
بودند که امور عباد همه بقدرت ایشان بود بیمار کنند و شفا
دهند هلاک سازند و زنده نمایند وارواح خلایق از او میان
حیوان وحیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان
حاضر شوند تا هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی از انها
سومنات بود که در دست سلطان محمود شکست و دیگری
است در دکهن که باقی است و ذکر ان بمقام خود خواهد
آمد و دران شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل عارف ربانی
جیلانی متخلص بحزین حشره الله مع الشهداء
والصدیقین وی از احفاد قدوة العارفین تاج الدین شیخ
ابراهیم زاهد جیلانی است مرشد شاه صفی الدین جد اعلای
سلاطین صفویه انار الله برهانهم وهو کالشمس فی رابعة النهار
از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است واحوال افاضل
ومقدسین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفین مصطفیه

آرای مسند فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال
الدین معاصر شیخ اجل بهائی علیه الرحمه و شیخ عطاء الله و دیگران
بر ارباب البصایر پوشیده نیست و شیخ مقدس سلاله نحاریر
و مشعله افروزان دودمان بود در اصفهان از خدمت والد
بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه
ظهیر الانام مسیحای فسائی و شیخ خلیل الله طالقانی که هریک
فرید دهر و وحید عصر خویش بوده اند و فضلای دیگر در اوقات
سیاحت کسب فضائل نموده بجائی رسید که آفتاب رسید از خورشید
جهانتاب فضایلش ذره باز نتوان نمود و در وادی ...
منقبتش مرحله نشایدپیمود مقتدای انام و مرجع خواص و عوام
و در جمیع علوم اولین و آخرین و ارتقای نفس با علی
مدارج صدیقین امام همام و مقتدای عالیمقام بود عنایت ازلی
و مرحمت لم یزلی ذات مقدسش را عالم ابداع و ست
پرور فیض جمیل و قابل استفاضه علوم خبریه ساخته و
پرورده طبع مهر اساسش در ذره پرور مستعدان خورشید

استثنیه

اشتهار و مس قدر حجر که مستفیدان و سخنوران از اکسیر
تربیتش طلای دست افشار بود سنین و ایام شهور و اعوام
منقضی شده که چون او فاضلی سخنگو بعرصه وجود نیامده و
کلام وحی نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و
حلاوت عربیا ام فارسیا نظما و نثرا بمنتهی المرام و اقصی
المقام ارتقا نموده چنانکه این مراتب از مآثر کلک درر
سلکش در رساله کنه المرام در بیان قضا و قدر و خلق
اعمال و کتاب موسوم بعمدة العمر که در اوقات تحصیل و ایام
مطالعه سالهای دراز هرگاه یکی از مسایل مشکله غامضه [illegible]
دران م‌ نگاشت تألیف نموده و کمتر فاضلی را چنین تألیفی
میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی کمابیش در آن
هست و لایق بذخیره و خزینه سلاطین قدرشناس است
و رسایل متفرقه دیگر در ابطال تناسخ و در فقه و حدیث و غیره
آنقدر دارد که تفصیل آنها دشوار است و از این تألیفات
چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی متضمن سی هزار بیت

غرا که هر یک از ان کتب اربعه بحری است لبالب از لالی ثمین
و گلزاری است پر از گلهای رنگین جلالت قدران زنده جاوید
بر هنرمندان و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر
و هویدا است والحق عبارات معجز آیاتش بدرجه علیا و ذروه
قصوی رسیده و نی کلک طوبی مثالش نیل خجالت
بر چهره اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری
بعزت و احتشام داشت و نزد شاه سلطان حسین و
شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون نور دیده
باخبر از بود هنگام استیلای افاغنه باندیار و تسلط پادشاه
قهار نادرشاه افشار و غصب سلطنت از آل خاندان
معدلت شعار پاس نمک اندودمان علیه و از فرط علو
همت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین
بابریه و عدم اطلاع بر حالات مردم اینجا بارگاه اعظم از سلاطین
و امرا و سپاهی و رعایا هرگز بغرض با کسی آشنا نشدند بقصد
استمداد از محمد شاه وارد هندوستان و چون شاهجهان اباد
رسید

رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بدست امرا
مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردید و از آن زمان از سطوت
نادرشاه قدرت بر رفتن نداشت و باز با آن حال دو سه
مرتبه بقصد عود بایران تا بلاهور و آن نواح رفت و
بسبب عوایق رفتن میسر نیامد شاه طهماسب قبل از گرفتاری
خود مکتوبی در کمال ادب باو نوشت و او را طلب نمود
او در راه هندوستان می آمد که آن نامه باو رسید
این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد و معذرت خواست

ای صاحبی که از اثر رنگ و بوی تو | خون کرشمه در جگر گلستان کنم
گنجینهٔ ضمیر کتابم بمدح تو ها | دست و دل نیاز جواهر فشان کنم
صد گلستان بوسه شمرم از لب نیاز | خواهم نثار راه توای جورده وان کنم
گر خامه ریزد از کف جود تو نسخه | ابر بهار را ز حیا خوی فشان کنم
هر جا حدیث بلخه خصم افکنت شود | از طعنه فی ناخن تشنیر زبان کنم
از اعتدال طبع تو گر سر کنم سخن | صد گل بدامن تهی مهرگان کنم
بگذاشت جوشش رعشه خجلت کف مرا | تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم

~~٦٦٦~~

از گردش زمانه ناساز شد ضرور   چندی وداع بزم تو ای قدردان کنم
از صبر میزنند دل معذور لافنا   خواهم که خویش الفراق امتحان کنم

بالجمله از لاهور به شاهجهان آباد برگشته سکونت نمود و چون
اوضاع الشهر مستحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت
مردود امن فشانده مسکن گزید و در سنه ۱۱۸۱ بجوار رحمت حق
ارمید اللهم ارحمه واغفره بارگاه او در آن گورستان
مطاف زمره انام و هر دوشنبه و پنجشنبه بر مقبره او از
زوار عجب انبوه ازدحامی است از آن عالیجناب است
در نثر دیباچه که بر قصیده لامیه خویش دارد بسم الله لسان
حال ترجمه مقال لسان بلاغت اساس متکلم گویا است
که یکی از آثار قلم بدیع الرقم قدرت او سبعه معلقه سبع سماوات است
و یک ذره از پرتو انوار فیض او مطلع مهر عمر است روشن
گر عالم جرمانی ایجاد و دود رود بیقیاس نثار کریاس کیوان
مماس والاحضرتیست که بیت القصیده نظم سداد و رابطه
سلسله مبدا و معاد است صلی الله علیه و علی اله الاطهار از فرع
انتهی

انتهی و از اشعار رایقه اش با این چند بیت صفحه طرازی نمود از قصیده لامیه

یا حادی الودک عج بالقرب من ظلل — و اقرا سلامی سلیمی منتهی املی

الرسم و الرشم و الدارات دارسة — لم یبق فی الحی من ظل و لا ظلل

این الفریق الذی لا فرق بینهم — احبابهم خلقت روحا بلا نقل

این الطوال التی اراهم فتحت — ابواب دار الهدی کالاعین بالنجل

این البدور التی انوارها لمعت — کالنار من علم فی السهل و الجبل

الارض یبلع من یمشی مناکبها — لیت مواقفنا کالماء للعسل

من بعد بعدهم لم یحل فی نظری — الا الدموع و قرب الوعد بالاجل

الی هم نفسی لضنک العیش صابرة — لقد لا تصبری یا مهجتی ارتحل

لیت الفریق الذی فارقتهم علموا — من الفراق و بعد الجیرة الاول

اها الضعفی و لعدی من نجیمهم — لا اقدرن علی التحویل و النقل

یا حادی العیس بشر فی بموقعهم — و هذه مهجتی خذها بلا مطل

حل الصبابة لی دار ضعت بها — انست فی الحی بالغزلان و الغزل

اسمع کلامی و دع لامیة سلفت — الشمس طالعة تغنیک عن زحل

انتهی باختصار بسیار فارسی قصیده

پیوند بود بارگ جان خار ستم را — گر گریه که شاداب کند کشت الم را

صد شکر که در وادی تفسیده حرمان — دارد قلم در گره ابله یم را

بخت ار نبود قوت بازوی هنر هست — پیچد قلمم پنجه شیران اجم را

پیر شده‌ام اما بنسب نامه ننازم — من ادهم دهرم نشناسم اب و عم را

قصیده دیگر باین بحر دارد که بجز مطلع آن بخاطر نیست

یک پرده نشنیدست صلا گوش اصم را — لبیک حرم خانه و ناقوس صنم را

قطعه

حزین از تقاضای همت برآنم — که خوان سخن را باخوان فرستم

ز شوری که از سینه‌ام موج زن شد — بهر زخم جگر با نمکدان فرستم

شکنج قفس تنگ دارد دلم را — صفیری بمرغ گلستان فرستم

ز خاک ره کلک آهو خرامم — نسیمی بناف غزالان فرستم

در این قحط سال بلاغت حدیثی — بمعجز بیانان قحطان فرستم

چه برقع گشایم ز رخسار معنی — فروغی بخورشید تابان فرستم

کلام من از فهم شاعر فزون است — مگر ارمغان حکیمان فرستم

برآنم که اوراق اشعار خود را — چو شیرازه بندم بلقمان فرستم

تراشیدم از دل سخن را که شاید — بدریا دلی زاده کان فرستم

ز

زکلک عراقی نژاد خود از هند سواد بخاک صفاهان فرستم

غزل

بسیلم داده دستی برده در چنگم فرو دستی بچاک سینه دارد غمزه دستی در رفو دستی

خوشا روزی که با کوتاه دستیها لطفها بودش حمایل داشتم در گردن آن تندخو دستی

کدامین دست خالی داشتم با سبحه کردم که دستی رهن ساغر بود و دستی در سبو دستی

دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن سرت گردم بکش گاهی بزلف مشکبو دستی

سراپا نازنین از تربتم دامن کشان مگذر مبادا غافل از حالم برآرد از رود دستی

بمطرب می بیک ساغر خمارم نشکند چون گل بود در چشم مرا پیوسته دستی در گرو دستی

کلامم را در دعا وصل تمنا مدعا نبود حزین از شرم عصیان میکند آتش رود دستی

رباعی در حالت نزع فرموده

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم همین دانم که گوش از دوست آوازی شنید اینجا

حزین از پای ره پیما بسی فرسودگی دیدم سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب بر لب رود خانه گنگ بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن بتخانه بود که او شکست و بجای او مسجد ساخت یکی از براهمه معتبر که سرآمد رایان بود در وقتی که حکم شکستن بتخانه و ساختن مسجد رفت

بحضور اورنگ زیب این بیت را بعرض رساند

ببین شرافت بتخانه مرا زاهد — که چون خراب شود خانه خدا گردد

و در ان شهر بودم که مرحوم تفضل حسین خان فرمانی از نواب
اصف الدوله بنزمیندارانی که بر سر راه بودند و از خود بدرقه
و مردمان همراهی و سواری و بعض ما یحتاج سفر فرستاد و خود
نیز نامه متضمن شتاب در آمدن نوشت و روانه شدم و بعد
دو روز بجونپور رسیدم و ان در سابق ایام شهری بزرگ از
و بغایت معمور و مقر سکونت سلطان محمد فخر الدین تغلق بوده
مسجدی در شهر و پلی عظیم بر رودخانه که در وسط شهر است ساخته
اند و هر دو از ابنیه عالیه اند و مسجد را بیک چشمه بنا نهاده اند
که در ان ده دوازده هزار کس گنجایش شود و پل نیز در نهایت
استحکام است که بمرور دهور خراب نگردد و ان شهر
دار العلم هندوستان بوده و طلبه علم از هر دیار در انجا میرفتند
و بتحصیل و تکمیل میکوشیدند و مردم ان نیز بعلم و فضل و جودت
ذهن اشتهار داشته اند از انجمله بوده است مولانا محمود

جو

جونپوری که در عصر خویش بفضیلت علم و نزد شاهجهان بن جهانگیر معزز
و محترم بود شمس بازغه کتابی در معانی بیان دارد و در خدمت
خان مرحوم بود بنظر من رسانید و بمن بخشید در دیباچه آن طول داده
و شاهجهان را ستوده مربوط نوشته اینک اکنون این شهر خراب
و ویران و از علم و تحصیل آن و طلبه نامی و نشان نیست و لیکن
خوش آب و هوا و جلکایی با وسعت و فضا است گل یاس سفید و نسترن
و ارغوانی و گل صد برگ در انجا وفور دارد و بیرون از اندازه
قیاس در باغات اطراف شهر از هر طرف تا چشم کار
میکند گلزار است و درختان گل و گلی که میدهند بان بلندی و
بالیدگی که در جاهای دیگر است در این دیار نیست نسترن و
یاسمن از یکذرع و نیم نهایت از دو ذرع بلندتر نشوند و گل نیز
بان بزرگی و وفور نمیدهند و بسبب رطوبت ذاتی که در هوای
اکثری از بلاد این دیار است آن حدت بو را هم ندارند و در آن
شهر از بس وفور بود تمام آن ابادی و در و دیوار و هوای
که میوزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در دو لوله

همه اطاقها پنجره کاری است تا هوا باندرون درآید در آن ایام گلهای
کنجد را از گل فرش لحاف کنند اعلا تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه
و هر روزه گلها را تازه کنند بعد از آن روغن آن کنجد را گیرند و
آنرا باطراف هندوستان برند قسم اعلای آن قایم مقام
عطر است و زنان اینرا بر گیسوان دهند و شانه کنند و حالی
از کیفیتی نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معموره این گلها بهم
رسند در باغها و خانهای اعاظم بیشتر نسترن و یاس سفید است
و گلی دیگر بهم رسد و آن نیز در جونپور بیشتر از جایهای دیگر است
شبیه بکادی خرما مایل بسفیدی و آنرا کوره مردزن زیره
گویند و لغا   نیز کادی خوانند از آن نیز عرق کشند و
باطراف برند در خواص گرم و تر بدرجه اول و بدل بیدمشک
است در تقویت قلب و اعضای رئیسه و از آنجا که روانه شدیم
نواح لکنهو و از اعمال آصف الدوله بود در یکی از منازل درختی
دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده از پانصد کس بودند
در سایه آن منزل نمودند و آنرا دبر گفتندی درختی است از

کم

گردکان بزرگتر گرد ساقهٔ انرا نمودند بقدر پنج ربع شاهی دوره ان
بود شاخهای ان بالا روند بقدری که باید و بکمال که رسیدند از بالا
خم شوند و در و نشیب نمو کنند تا بزمین رسند و فرو روند و هر شاخی
باز ریشه دوانده و درختی شود و شاخهای ان باز بالا روند و
بزمین وا اند و همچنین شود گویند بعضی درختان سال خورده
درختها و جنگلها بهم رسد که یکمیل راه را گرفته است و تمام انمسافت
مدام سایه است و از افت خزان نیز مصون است و همه
شاخهای ان بهم متصل اند و از ان منزل گذشته همه جا باغات
و عمارات امرای لکهنو بودند که در انها منزل میشد انهار جاری
و اماکن باصفا و عمارات بتکلف تا اینکه وارد لکهنو و بخدمت
برادر والاگهر سید محمد جعفر و مرحوم خان مستفیض شدم
و از زحمت السفر طولانی اسوده م لکهنو بحذف هاء ملفوظی در تلفظ
بر وزن مثلو از بلدان عظیمه صوبه اود و اقدم شهرهای
هندوستان است بنای انرا موجین هنود از چند لک سال
دارند معموره بیدر و دالان و سواد اعظمی بسیار و سامان است

حصار و شهر پناه و قلعه و دروازه اصلا ندارد و چنین است حال
اکثری از بلدان عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشد آباد و عظیم آباد
و بنارس وغیره هم هیچکدام سور ندارند هر کس از هر جا بخواهد در آید
و بیشتر بسبب وسعت است که احاطه تمام شهر دشوار و خوف
دشمن و دزد و قطاع الطریق که ناگاه دران در آیند هم نیست
خاصه لکهنو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است عرض
آن از خط استوا لا درجه و چند دقیقه است هوائی سالم و اعتدال
دارد و در اکثر سنین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که
اعاظم و نازک مزاجان و مردم اوسط نیز هر کس بقدر حوصله
خویش خس خانه سازد و دران دفع اذیت گرما کند و خس برون
بس ریشه ایست خوشبو که در زمینها روید و بغایت خوشبو
و معطر است از زمین برآرند و بدست مالند تا ریشه ریشه و تار
تار شود و حجره های وسیع خویش سوا دارند که در و دروازهای بسیاری
بر آنها گذاشته اند و ازها را از نی پنجره کاری کنند
بحیثیتی که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند و آن
بجها

چپرها را از خس بر سازند و بران دمبدم از فوارها که بر منکهای
اب پاشی کنند هوا که بان رسد و باندرون دراید سرد و
خوشبو کردد و دران موسم تکلفی است که باید و بیا که چادری
یا حصیری بر دوش کشند از سرما خواب نباید مانند خس خانه
و گلستان که دیگران در صد و رساله گذشت و حق اینست
که از ان بمراتب بهتر است و در خانهای اعاظم در خس خانها
و دران خانه از اندرون نهرای جاری و بر هر دروازه
فواره کج دران نهر نصب است که خود بخود ازان فواره اب
بر تمام ان دروازه که خس الکین است رسد محتاج بانکه سقایا
خدمه در اندرون درایند نباشد و عجب کیفیتی دارد کرمک و
اقسام خربزه دران شهر بوفور و بهتر از بلدان دیگر این کشور
است و چون انشهر در ابتدا اباد کرده رایان بی سلیقه بوده
است زمین تمام انشهر پست و بلند و خانها و عمارات عالیه
یکی با علی درجه بلندی و دیگری با دنی مرتبه پستی است و گاه است
در یک خانه مقداری از صحن ان انقدر بلند است که در انخانه

بمنزله پشت بام واقع است و قدری دیگر ان پست است بمثابه
که بیست نردبان فرود آیند و کوچه و بازار و گذرها نیز همین نسبت
پست بلند اند و عجب است که در لکهنو و بنارس و سایر بلدان این
کشور تا جاهایی که منظر من در آمدند هوای تابستان در گرمی بنحوی است
که ذکر ان گذشت خاصه در بنگاله و نواح ان و با افراط گرمی رطوبت
بسیاری دارد و هوای زمستان نیز القدر سرد نیست که آبها
در ظروف و اوانی بسته شوند یا بندرت برف از آسمان
بارد یا مردم محتاج بکرسی خانه و افروختن آتش باشند بلکه
بالاپوش خفیف یا یک قبای پنبه دار کافی است و
باین هوا در چله زمستان بتدابیر و حیل برف سازند و تا
تابستان نگه دارند و در سرکار آصف الدوله دوازده
ماه القدر بود که با امرا و اعزه هر روزه از سرکار او میرسید
و الحال است که در خارج شهر یا صحرای وسیع که از درختان
و اشجار خالی باشند بجهت اینکار سطح و هموار کنند و آنرا آنگاه چوبها زمین
برنج فرش نمایند و بر انها اب بسیار باشند و بیش جاهای

معا

سفالین نازک بر روی ان پوشا رها گذارند و بر هر ده ظرف
یک ادم معین است و دیگی دارد که دران اب نیم گرم است
اخر شب که نسیم سحری وزد قدری ازان اب دران ظرف
ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کما بیش منجمد گردد
همان وقت همه را جمع کنند و گویند در یخ چال اندازند شنیدم
در سرکار اصف الدوله جابجا در نواح تا چهار منزلی برف
سازان معین بودند زیاده از دوازده هزار کس و در شاه
جهان اباد ارباب خیر بجهة فقرا و ساکین که به برف دست
رس ندارند در هر محله یکی یا دو تا چاههای وسیع ساخته اند و
انقدر حفر کرده اند که باب نرسد و از زمین اب بر نیاید و درین
و دیوارهای انها را از پایین تا بالا بصفایح چوب سنبر که ظاهری
است معروف و در سرد کردن اب نظیر ندارد گرفته اند
در چله زمستان مملو از اب کنند و دهن انرا بسنگ و
ساروج محکم سازند که هوا دران نرسد و در تابستان کشایند
در تمام موسم گرما اب انها بهمان سردی است که در زمستان

بود و در لکهنو جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمانفرما
بود نواب آصف الدوله بهادر یحیی خان وی از احفاد
سعادتمند خان برهان الملک که از اعاظم امرای محمد شاهی
و در تاریخ نادری مجملی از احوال او مسطور است از اعاظم نیشابور
بوده است و آصف الدوله اگرچه در ریاست و ضبط مملکت
و تنسیق امور حکمرانی آنچه میبایست نبود و بالذات از عهده
تمشیت امر خطیر ریاست بر نمیامد و بتاییدات الکلیه فرمانروایی
بالعرض داشت لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری
حاتم روزگار و در اعطا و بذل بهر وضع و شریف بجای
اختیار و حدی نبود که از رشحات کف دریابارش
بی بهره باشد در نظر همتش و کان عالم را قدر برگ کاهی
و خزاین روی زمین را مقدار سر گیاهی نبود کارو
انسرای عالی بجبهه روا رو سکنه عتبات عرش درجات
ساخته بود که مدام جمعی کثیر و جمعی غفیر در آن بودند از
زوار و ورود موجب بجبهه هر یک بقدر مرتبه او معاش شد
تا

باروزی که روانه میکردید کما بیش انچه در مقسوم او بود باو میرسید و
یکی از کارهای خیر ان سعادتمند آوردن آب فرات است
بارض غری علی ساکنها الف تحیة والسلام که سلاطین صاحب
قدرت و خوانین ذی شوکت بارزو و تمنای الکار در
گذشتند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر روی ان بزرگ
بیهمال کشوده العقد لم یحل لسر انگشت جود او منحل وان
توقیع رفیع وافتخار منیع تا روز رستخیز بنام نامی او سجل
گردید که عالم و عالمیان تا اغاز محشر و نفخ صور دوم در داستان
نامها از ان بار گویند و بجهة او طلب مغفرت و امرزش
نمایند از فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم وجد
وجهدی که بهر اسم تعزیه داری سید الشهداء داشت تعزیه
خانه و مسجدی عالی در جنب ان قریب بخانه خود بنا نهاد و
و مبالغ خطیر صرف عمارت و تزیین ان نمود از دفترداران
السرکار و مردم ثقه که در ان امر دخیل بودند شنیدم که از
دو کرور روپیه زیاده خرج ان شده است در تمام این

کشور عمارتی با این بزرگی و وسعت و روح و فضا جای دیگر نیست شاه
جهان آباد اکبرآباد مقبره دارو مسمی بتاج گنج مردم از وضع و اساس آن
حکایات غریب کنند که عمارات متعدده با توابع و لواحق و بیوتات
و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و منبت بفیروزه و یشم و عقیق الوان
اند و گویند بوزن سنگ و گل آن طلا خرج شده است از آنچه دیده
ام این تعزیه خانه و مسجد را که دیدم از غرایب ابنیه عالم است
اندرون آن مشتمل است بر چهارده گنبد که هر گنبد جای یکی
ضرایح مقدسه چهارده معصوم است که از نقره خالص همه را ساخته
اند در ایام عاشورا که انرا زینت کنند شبها بقدر چهار صد یا پانصد
چهل چراغ بلورین آویزند و دو هزار چهل چراغ مجلسی و فانوسهای
بلورین که در همه شمعهای کافوری نصب کرده اندر روشن شود
و ساعتهای طلا و نقره از هر قسم و اسباب طلا و مرصع بجهة
زینت جابجا نصب نمایند و در و دیوار اندرونها همه آینهای
بدن نما است که از عکس آنهمه شمع و چراغ که بر آن آینها و
اسباب طلا و جواهر افتد زنخانه تمام کوه نور و رونق شکن

دادی طور کرده و بشابه بتکلف هر گاه ناظر از قدری مسافت
دران توپخانه ببیند دریایی از نور مشاهده شود و سه لک روپیه
بجهة خرج آن ده روز از سرکار او معین بود و اگر چیزی زیاد آمده
بود بزوار و مستحقین می‌رسید و در فنون سپاه گری و آداب
رزم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمایی و کمان داری و قمچاق
زدن بی‌نظیر بود و چون از جسارت بهره نداشت همه این
هنرها را پایمال نمود مکرر دیده ام که مرغ را در پرواز تفنگ
زده است و دستگاهی عالیه داشت که کمتر از کسی را میسر بود و از
اوضاع و سامان و اسباب و اساس و در خانه او کرشمه
نگاشته شود موجب اطناب و ملال نگرندگان است مجملاً سه
لک مجلد کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که هر هر صد مجلد یک
کس نگاشته بود در کتاب خانه او دیدم و اکثر همراه برفاقت
خان بتدریج سیر کردم از اقسام فنون و اصناف علوم عربی
و فارسی و انگریزی نظم و نثر تاریخ و دیوان در اینها بود و
قطعات زیبا بالقلم خوش نویسان اولین و آخرین

و تصاویر مصوران ایران و هند و روم و فرنگ انقدر داشت
که بعمری از دیدن انها فراغ حاصل نمیشد مجلدات کتابهای
از کتب علمی بنظر در امدند چون شرایع و مدارک و مسالک
و مفاتیح و کشکول و بعض مجلدات بحار الانوار که بخط
مولفین بودند از کسی که کتابخانه در تحویل او بود شنیدم
که هفتصد مجلد کتب علمی اند که بخط مصنفین اند و از کتابخانه
سلاطین تیموریه بعد از تخریب سلطنت بدست او افتاده اند
و الحق آن همه خزاین و دفاین و اسباب طلا و جواهری
که داشت معادله با عشر عشیر کتابخانه او نمیکرد و ندیدی با
انهمه سطوت و جلال بغایت کوچک دل و با همه خاصه
با علما و سادات و مومنین و زوار هر چند که فرومایگان باشند
سلوک مساوات کردی و نزد خود نشانیدی و در تعصب
مذهب غلوی عظیم داشت روز سوم بود که وارد شدم مرا
طلب داشته باتفاق مرحوم خان نزد او رفتیم ملاطفت
نمود و از عوارض جسمانی پرسید و اطبائی که در سرکار او

بودند همه را طلبید و بمعالجه و تدبیر امر نمود و بامرا فرمان داد که هر روزه
در یکی از باغات سرکاری به تفنن مشغول دارند قرب چهار صد
عمارت مفروش و باغات مشجر در شهر و بیرون داشت که
هر یک بموقع خود بی نظیر بودند فلاحان فرنگی و باغبانان چینی
در سرکار او بودند که در چمن بندی و طراحی خیابانها و پیوند
درختان دست درازی هنروری بازیده ساخت هر یک
از آن قطعات را رشک روضه رضوان و حسرت افزای
از بهار اصفهان میداشتند در یکی از آن باغها که بعیش باغ
مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان که بود عدا انها زیاده
از یک زرع و دو زرع دست نبود و همه از میوه پربار بودند
قسمی از گل گلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد در موسم
بیشتر و در غیر موسم کمتر و این گل در بنگاله و بلدان دیگر نیز
بهم رسد فرنگان از چین درخت آنرا آورده اند و اکنون در تمام
قلمرو بسیار است و از درختان کوچک پرسیدم بیان نمودند
که از اختراع مردم چین است که درخت بهر بزرگی که باشد

هرگاه خواهند که بزرگتر نشود و همان کوچکی ثمر دهد ازان جزو
بزرگ شاخهرا که هر بار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشانند ازان
بزرگتر نشود و هر ساله ثمر دهد و طریقه بریدن ان شاخ بدینگونه است
که مقداری گل بران شاخ بچسبانند و کهنه پارچه بر روی ان گل
بپیچند و ظرفیرا که در ته ان سوراخ کوچکی است پر از اب کنند و بالای
الگل معلق اویزند تا همیشه ازان سوراخ اب بان پارچه و گل رسد
الشاخ در انجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است
انرا از انجا برند و با الگل و پارچه بجای که منظور دارند غرس کنند
و هر ساله همان مقدار ثمر که در وقت بریدن در انست دهد
و بزرگتر نشود درخت شفتالو و نارنج و ترنج و انبه را دیدم که
تا بکمیدان همه ازین قبیل بودند و عجب کیفیتی در نظر داشتیم
دران اوان بوساطت خان مرحوم و بالمشافهه تکلیف
مناصب بلند و کارهای ستوده ارجمند نمود هرچون یکمرتبه
کورکورانه در چاه بلا افتاده و هنوز ازانجا مخلصی نیافته بودم
و ماندن در اختیار باختیار خویش هرگز مانوس نبود قبول
کردم

نکردم و سفر بار روم و خان مرحوم شیر بچه بود که با او باشم و از او
جدا نشوم و اکثر اوضاع میماند دست بردار نبودند و مرا همراه بدن
از آن شهر دشوار مینمود و بعد از شش ماه که در آن شهر بودم مزاج بدن
بالمره بر طرف شده لکلی بحال آمدم و اخوی محمد علیخان را جهت انجام
امور بنگاله و کارهای دیگر روانه کلکته نمودم و با او گفتم که متعلقان
بنوبانرا روانه سازد بعد از روانگی او باندک فاصله آصف الدوله
اینجا نیز اندر روز و وداعی حق را اجابت نمود حشره الله مع اولیاءه
الاطهار و چون با همه رافتی یکسان داشت دران روز ولوله عظیم
دران مصر اعظم نمونه روز محشر و فزع اکبر برخواست عامه خلایق
از مرد و زن بگریه و زاری و نوحه و بیقراری بودند و از در و
دیوار آن شهر صدای شیون بلند و عجب رستخیزی برپا بود و در
همان تعزیه خانه او را مدفون و لیعهد خوانده او وزیر علیخان را بجای
او منصوب نمودند و او بسبب حداثت سن و کم ظرفی و عدم
قابلیت ماده جمعی از اوباش را با خود یار ساخته بمشورت
و مصلحت ایشان دست تطاول بخزانه اندوخته دراز و بنای

عجزه و رعایا دست انداز گشته خان که نایب او بود جماعت
اورا از حرکات ناشایست ممنوع و از بعض امور مسلوب الاختیار
داشتند او را منع و خیر اندیشان بخاطر گران آمده نفرا سم دیدن
خبر این و با ستظهار مشتی درم که با او دم از جانب داری میزدند
با انگلیسه از در عناد بر آمده بر هم زد خان بملاحظه این احوال از
نیابت مستعفی شده بخانه خود نشست و لسبیل فاصله دا آتش
مهلتی هنگامه طلبان بخماق دو بهم زدی شراره آتش را بر انگیخته
مشتعل ساختند بحدی که وکیل سرکار کمپنی نیز از رفت آمد
نزد او پا کشیده مراتب بغی او و استعفای خان را بکلکته
عرضه داشت در الوقت بتقلید آصف الدوله یکدو بار در
خلوت از من مصلحت خواست که دوست و دولتخواه من کیست
و مال و انجام کار و مصلحت وقت چیست من با نجم و در انزمان صلاح
دولت و بقای ریاست او بود او را دلالت کردم سخن از من
نشنید و نفهمید فاصابه ما اصابه و کور تر با ستماع اخبار او با
جمعی از اعاظم انگلیسیه بر داک چند روز از کلکته بلکهنو رسیدند

بفکر کار او افتادند و چون بعضی از امرای هنگامه طلب و برخی از
سپاهیان و مجموع اوباش با او یار بودند انگلیسیه بگرفتن و عزل
او ناگاه اقبال نکردند و سر بسر کوشیدند چه اگر در آنوقت از
در مخاصمه در میآمدند امر بطول میانجامید و باعث مفسده ریختن
دماء جمعی گناهکار و بیگناه بود و بطفیل منازع ایشان بسیاری
از ذخیره و رعایای شهر پایمال حوادث و خانها بتاراج میرفت و کار
که خبر این همه بر باد میرفتند کورنر با او از در ملایمت و ملاطفت
بر آمده از جانب خان و وکیل کمپنی معذرت خواست و هر دو را
نزد او برد و آنقدر با او جوشش و اتحاد نمود که او بکلی مطمئن
خاطر گشته اهتمام عزلی که کرده بود بالمره از ضمیر او محو گردید پس از
چندی کورنر تمارض نموده اظهار کرد که هوای شهر بمزاج من
موافقت ندارد چندی در خارج شهر در صحرا بجهت اصلاح مزاج میمانم
و باز بشهر میآیم و خیمه کرد در بیبی بود که دو فرسخی شهر و از
قرب معموره است نصب خیام نموده قرار گرفت و افواج سرکار
کمپنی را از هر جا با سران و سرداران انگلیسیه طلب نمود

با مادر آصف الدوله که زنی عاقله و سخن او در نزد اعالی و ادانی
شعار قبولی بود و جمعی از اعاظم که از بدرفتاری وزیر علیخان
بستوه آمده بودند در خفیه و پنهان سازش نمود و همه به بهانه
پرستاری و پرسش احوال او در بیبی پور آمده ماندند وزیر علیخان
که دید دیگران با گورنر بیرون میروند و از یکی مطمئن بود دو هر
روزه رفت و آمد مینمود و انکلیسیه با او در کمال ادب برخورد
میکردند زیاده خاطرجمع گشته بیهراس بپاس خاطر ایشان
از شهر بیرون آمده در اردو ماند و بعض اعاظم که با او موافقت
بودن برفاقت او نیز آمده اقامت نمودند توپخانه و زنبورک
خانه و لشکریان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر آماده
و مهیا و منتظر فرمان او بودند بمشاهده دوستی و اتحاد او با انکلیسیه
و خود نیز همه را مطمئن خاطر نمود که ما را با هم موافقت و
یکانکی بهم رسید شما هم از ساخلو و تعب یساق دست
بردارید الجماعت هر کس بکاری که داشت رفت و مهمانی
کرم جوشیها از طرفین بظهور میرسید روزی گورنر باو گفت
که

که چون من اراده انگلستان و عود بوطن دارم میخواهم که سان
لشکریان کمپنی را که در این گرد و نواح اند دیده باشم و ملاحظه شما نیز در
آمده باشد و در حقیقه افواجی که در اینحوالی اند نوکران این سرکار اند
او بخیالات دور از کار خود رسند شده در طلبیدن تاکید نمود
و من نیز بتکلیف گورنر و خان و خوف و شورش لشکریان
در شهر در انجام و بدیده عبرت میدیدم هر کج بینی و کنه اندیشی
او غمزده و متأثر و بحلم و حوصله و نیکوی تدابیر انگلیسیه متحیر و متفکر
بودم و در بحال او و جمعی بیدست و پا که با او بودند متوحش
تا اینکه افواج سرکار کمپنی با سران سرداران انگلیسی همه
رسیدند و گورنر بتدریج جمعی که از اعاظم با او باقی مانده بودند
باستعانت و یاری ماد آصف الدوله همه را با خود متفق
ساخت و او مست باده نخوت و سرشار شراب غفلت
بود که چیزی شعور به او نمیشد لشکریان سرکار کمپنی بحکم گورنر
بحضور او قواعد میکردند و او هر یک از سران و روسا را
بخلاع زرتاری و عطای نقد و جواهر نوازش مینمود و انگلیسیه

نواب سعادتعلیخان را که در بنارس میماند و برادر حقیقی آصف الدوله
بود در حضر و طلب داشته بودند و در یک فرسنگی اردو پنهان
میماند گورنر که از همه طرف مطمئن خاطر گشته دید که احدی
با او نمانده است روزی بلشکریان فرمانداد که تمام اردو را یکی
اسا در میان گیرند و نگذارند که احدی از دست و دشمن رو
بشهر رود لشکریان باهستگی بیانکه از احدی صدا بلند شود
قدم بقدم برداشته اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر
محاصره اردو بوزیر علیخان رسید او مضطرب شده اسپ
خواست که بشهر رود و تدبیر اندیشید جنیت کشان از رسانیدن
اسپ خاصه سر باز زدند یکی از مقربان او اسپی باو رسانید
او سوار شده از اردو که بر آمد لشکریان ممانعت نمودند ناچار
بخیمه که داشت برگشت و یاران را که با ایشان کمال اعتماد
داشت طلبید هر یک به بهانه از آمدن نزد او معذرت خواستند
و او از آن زمان بهوش آمد که خود را یکه و تنها می یابد و باور
در خیمه که داشت گرفتار دام بلا بدحتی از خدمه و غلامان
احدی با

احدی بر در او نمانده بود دانست که کار از دست رفته و زمانه دگر
گونه آیین بسته است   دست بسر برزد و لختی گریست
حاصل نبداد بجز گریه چیست   مقارن این حال که یک ساعت از شب
گذشته بود بحکم گورنر جارچیان بلند آواز در اردو منادی
گردند که بحکم مادر آصف الدوله وزیر علیخان معزول و نواب
سعادت علیخان بریاست منصوب است عظما و ارکان و
رؤسا و اعیان بزرگان و امرا سپاهیان و رعایا همگی
ریاست و فرمانفرمائی او را بجان قبول و وزیر علیخان را معزول
مطلق دانند و سعادت علیخان که در آن قرب بود تا کرکبه و جلال
نمودار گردید او از جارچیان این بگوش وزیر علیخان رسید از سطوت
سعادت علیخان بر خود بلرزید و چاره را منحصر باین دید که نزد
گورنر آمده بقید اولیای کمپنی راضی   گردد و بپای خود آمده بخانه
پناه برید و تا آن زمان نیز گورنر پاس آداب را از استقبال
تا بیرون خانه و سایر لوازم با او مرعی میداشت صبحی وزیر علی
خان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحفظین بر او گماشتند

و همگی الکلیسه و اعاظم بهمراهی سعادتعلیخان بشهر آمدند و او را بر
فرمانفرمایی متمکن ساختند و وزیر علیخان را با چند کس از اشرار
روانه بنارس نمودند و موجب درسالی یک لک نیم بجهة او
مقرر کردند که در ظل عاطفت کمپنی با سالش بگذراند و بقدر
کرور روپیه نقد و جنس از خزینه آصف الدوله گرفته بود آنها را
نیز باو واگذاشتند و این وقایع در ماه شعبان سنه ۱۲۱۳ دست
دادند و الحق در این مقدمات الکلیسه القدر حسن تدبیر بکار برد
که حق بیان آن دشوار است گمان بود که خلقی از طرفین ناچیز
شوند چنان با آهستگی طی نمودند که بغیر اشمشیر از نیام و یک
قطره خون از اندام بر نیامد و خان بار بنیابت سعادت
علیخان با ابرام او و اصرار گورنر مستقل گردید و از غرایب
حالات و نوادر اتفاقات اینکه در ایام اقامت بمبیی بعد
جلوه حسن فرنگی که گلها از رنگ و بو غنچه نشگفته صحبت بگران حسن
و جمال را اگر اینجا دری ناسفته بود دلم شیفته دیدن ایشان و
دبیر عقل ابیسیر و آدمی جنون ساخت گوشه نشینان درماغی
ابهم.

بهم برآمده سر بشورش نهادند و مرا بر احوال خود حیرتی عجیب
دست داده با خود باین بیت ترنم سرا بودم ☙ فرصتی کو که کنم فکر
بی‌سامانی دل ٭ آخر عمر من و اول بسامانی دل ٭ جاذبه از طرفین
در کشش و کوشش و مناسبت تامه مانع جوشش بود خرده ٭
خورده ده آن چند آنکه بتن زد که داستان محبت سیری گرد
دوستان رونق پذیرفت و شوق فزونتر بلندی گرفت
و ناله رساتر افتاد و بیتابی بیشتر گردید ☙ خرد مگذار
گر روح الامین است ٭ که فرخ طایر طوبی نشین است ٭
در آن وادی که عشق آتش فروزد ٭ اگر چند پر و بالش بسوزد ٭
مدتی بدین نمط دل را عجب شوری و خاطر را طرفه بیقراری بود که بهیچ چیز
تسلی نمیشد جای اقامت و توقف بان حالت نبود ٭
قدرت بهر فاتن نیز نداشتم ☙ نه پای رفتن و نه جای
ماندن ٭ مبادا کار کس زینگونه مشکل ٭ بعض محرمات به
تدابیر ستوده چاره مینمودند و مرا نفس بلند همت بان راضی
نمیشد و عقل تجربه کار بکر رهی میزد ☙ مخمور فریب که عشق

الشراب کالکون است که در پیاله می است و جه مسکنی خون است
در یکی از لیالی متبرکه از خلوص عقیدت بدرگاه مقلب القلوب
نالیدم و زوال این مرض را مسئلت کردم قبل از آنکه رقیب مهر
با عناق سپهر از در ستیز و آویز در آید اختر مقصود دعا به بیت
الشرف اجابت رسید و کوکب مسعود مدعا از افق انجاح طالع
گردید و بنده بی منت از آن بلا رهائی بخشید بالجمله بعد از
جلوس نواب سعادت نشان آرامی بهم رسید و هر کس بکاری
که داشت مشغول شد مولانا محمد شوشتری خطا تخلص که شاعری
نیکو گفتار و مصاحبی پسندیده اطوار و با من از شوشتر الفتی
استوار داشت و از مدتی در آن شهر ساکن بود تاریخ جلوس را
بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم او را مورد التفات
داشت ؏ سر رشته مملکت بهم می پیچید ٭ و از صبح سعادتی مدد
میطلبید ٭ حق تاج امل از سر باطل برداشت ٭ در روز جلوس حق
بحقدار رسید ٭ و مولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید وطبیعت
خود را موزون دید از آنجا بر آمده در شیراز بصفا که مجمع فضلا
و

وشعرا بود و بعض بلدان عراق عجم با جمعی از شعرای معاصر مختلط
گردید و در آن هوای روح پرور و از صحبت سخنوران فیض گستر
زبان او را روانی بهم رسید و بجرگه ایشان در آمد نازک خیال و
قصاید غرا و مراثی نیکو در مدح ائمه هدی و سید الشهدا صلوات
علیهم دارد و دیوانی بقدر ده دوازده هزار بیت از او دیده است
و در شعر گرده سلمان و ظهیر را بر میدارد و از قصاید سلمان
عکس برگرفتن بازوی قوی و دست رسا میخواهد در تعزیه
داری و مرثیه خوانی بیهمال و در حسن صورت و سراییدن
نغمات و مهارت در موسیقی و آداب صحبت عدیم المثال
است در مجالس تعزیه و خواندن مراثی هر قدر مردم و بهر
خوشوقتی و صفاوت قلب که باشند همه را بمرتبه بگریاند که
بیخود شوند و در مجالس منادمت به زمزمه و بذله سنجی هر قدر
که مجلسیان مغموم و از زهاد باشند بخنداند و بنشاط آورد
بهند افتاده از آصف الدوله اعزاز یافت و بروضه خوانی
ریه خانه که بذکر آن گذشت او را منتخب دارد تا در آن شهر بوده ام

روز شب پیوسته انس و جلیس بود و بر کلین صبحی و نعمات
دلکش زنگ کلفت از کانون سینه می‌زدود و شاهجهان
اباد که دار السلطنه سلاطین بابریه و از غایت اشتهار مستغنی
از بیان است از لکهنو چهارده پانزده روز مسافت دارد
بیان بزرگی و ابادی و عظمت و شکوه و رونق این در
عهد سلاطین سلف از حوصله تحریر و از حیز تقریر بیرون است
اکنون خراب و ویران و در عمارات اعاظم و ارکان
که هر یک رشک رنق و سدیر و بیصاحب افتاده اند
مسکن جانوران وحشی و ددان است و اکبراباد که از
بناهای اکبر بادشاه است و شاهجهان مقبره تاج گنج را که ذکر
ان گذشت و ران بنا نهاد ان نیز خرابه و عمارات شاهی
مشرف بانهدام اند شنیدم که در تاج گنج و مسجدی که
در انست فرنگان بعض جانوران نجس العین را می‌بندند و
پرورش کنند سبحان من یغیر و لا یتغیر بادشاه وقت
در شاهجهان اباد میرزا علی گوهر است که بشاه عالم اشتهار
دارد

ازد واز او بجز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان چندی قتل
مسلط گشته خود یکه و تنها بقلعه که پادشاه و فرزندان و عمله شاهی بودند
در آمده قریب یکصد کس زیاده شاهزادگان عظام سلسله الساده
و خلق بیشمار از خدمه بودند بهر کس که رسید بانداختن سلاح
اشارت کرد و احدی را مجال آن نشد که دست خود را برآرد
پادشاه را با چند کس از شاهزادگان از دیده بینائی عاطل ساخت
و خزاین دودمان آنچه باقی مانده بودند متصرف شده
پادشاه سروری برخواست راجان مرهته بسبب دواعی که داشتند
صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را باین روز نشانید
آنگاه با او مصاف داده بقتل رسانیدند و پادشاه کور را
باز بتخت نشانیده زمام مهام سلطنت را بکلی بدست خویش
گرفتند و بجهت پادشاه قوت لایموت مقرر ساختند و تا حال
بهمان وضع میگذرد و امور سلطنت و نظام مملکت مختل و هر کس
در هر جا که هست دم از خودسری و خودرایی میزند اما هیچکی از راه
مکر و حیله در ملک آن عظیمه سکه و خطبه را بنام پادشاه ضرب برقرار

دارند و سالی یکمرتبه عریضه نویسند و آداب سلطنت را مرعی دارند و او
نیز ایمرات را مغتنم شمارد و بهرچه باو دهند قناعت کند و
قریب است بشاهجهان آباد شهر جی نکر بر وزن نشکر و آن شهر است
بغایت معمور و آراسته و باصفا و رونق از بناهای مهاراجه جی
سنگ است و او راجه عالیجناب و منجمی دقیقه یاب و در هندسه بی
دا الشلیم انتسام بود زیج محمد شاهی باهتمام او باتمام رسید
و بنام او مشهور گردید و خود سر آمد رصد بندان آن زمان
و از جمله کارکنان و اعظم حکمای عالیشان بود و شهر مذکور را
باسلوبی که باید ساخته است و گویند در هندوستان تمام بآن
رونق و صفا شهری نیست خانهای تمامی سکنه همه در عرض و طول
و بلندی شکل یکدیگر است و یکی بر یکی متصل است و بازارها
نیز بهمین نسبت اند و همه از سنگ سفید و سیاه ساخته
شده اند و در آن شهر است مقر ریاست راجایان راج
پوتیه راج پوت بر وزن شاه توسک یعنی اولاد راجه
است جماعتی کثیر و خلقی بیشمار اند و بیشتر ایشان از شهرهای
الفوه

آن صوبه را متصرف اند و عظیم ریاستی دارند با جماعت مرهته هم چشمی
کنند و برابری رفتار نمایند ضابطه راجایان و اعاظم دیسران راج پوتان
است که هر کس بقدر اندازه خویش کنیزان خوش سیما دارد
و در سرکار مهاراجه که فرمانفرمای کل است عدت کنیزان از
حوصله شمار بیرون است روز در خانهایی که هستند خدمت
کنند و شب بر ایند و بهر جا که خواهند روند و صبحی باز بر گردند
و هر کدام از هر کس که حامله شود الطفل از آن مالک اوست
و در عداد اولاد او منسلک گردد و باین سبب در عدت از
فرق دیگر بیشتر و بجرات و جلادت هم از دیگران بهتر اند در
الشهر ذبح حیوانات ماکول اللحم اعم از گوسفند و گاو و مرغ
و غیرهم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذری مرتکب شود و
بظهور رسد و ثابت گردد او را قصاص کنند و بعوض الحیوان
بقتل رسانند و عجیب است که در الشهر با اینحالات که بوی از مسلمانی
و بانگ محمدی نیست اعاظم و متمولین هنود تعزیه خانهای عالی
متکلف و مکرر بعد از دید هلال ماه عزا اهلی رخت سوگواری پوشند

وترک لذات کنند ولبسهای ... اند که بالمره از طعام و شراب کف

نفس نمایند که در تمام عشره چیزی از گلوی ایشان بزیر نرود و شبها

و روزها بزبان هندی و هندوی و فارسی مرثیه خوانی و سینه

زنی کنند و هر کس بقدر وسع در اطعام فقرا و مساکین کوشد

و در هر کوچه و بازار ابهای کلانی سبیل کنند و شبیه بضریح مقدس

از چوب یا کاغذ سازند و نزد ان بسجده روند و بر خاک

غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از انقضای ایام محرم تعزیها را

اینها را یا در رودخانه غرق کنند یا در جای معین دفن کنند وانرا

کربلا گویند در لکنهو و بلدان بنگاله و بنارس که ان نیز هندوستان

است همه این حالات را براء العین دیدم و طرفه انست

که مسلمانان نیز در بنگاله و سایر بلاد اسلام تقلید ایشان در آن

حرکات کنند طعام و آب نخورند و ننوشند یا تقلیل نمایند

و در تعزیه خانها بسجده روند و فریقین در تعزیت خویش مبالغت

جویند سر و رخساره و سینه را مجروح سازند و انقدر خود

زنند که خون جاری گردد و بیخود شوند و در حیدرآباد دکن

مسلما

[illegible]شان و هنود حرکات لغوی چند کنند که بشرح راست نیاید بسببر

از اغره دست و پای خود را بغل و زنجیر بندند و دو شاخه درگردن

اندازند و چند کس ریسمان دو شاخه و سر زنجیر را گیرند و کشان

کشان در مجالس عزا گردانند و او همه جا بخاک افتد و کرنش

نماید و نعل پاره دارند که بزعم ایشان نعل دلدل باد و الطاح

است انرا بر تخته نصب کرده اند و لطیفه اینکه نعل ماحشش گویند

در شب تاسوعا بجوبکه در بلدان دیگر شبیه شهدا را برارند

انرا بتجملی تمام و عظمتی مالا کلام بردارند و بر دوش [illegible]

[illegible] حاله پش برند و عظیم از دحامی و طرفه ابنویی شود بعد

[illegible] ادم که هریک مشعلی روشن در دست دارند با

او بانخانه روند و انرا در حجره گذارند تا قدری اسایش کند

مردم اطراف حجره را گیرند که او از خواب او را نشوند و اگر

کسی نشنید اید کار ان است لا جرم همه میشنوند و هر کس

[illegible] بیان کند یکی گوید مثل خواب [illegible] میکرد یکی مثل

جواب ادم و دیگری مثل فیل گوید و از این قبیل بعد از لحظه

که از خواب بیدار شود بمکانی که دارد برگردانند و اقسام
صور خود را تبدیل کنند و در پوست حیوانات روند بعضی
بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیر آنها شوند و حرکات
غریب کنند و بر سر محلات و گذرها علمها نصب نمایند و در این
علم آتش افروزند و مرد و زن و الصور عجیبه حول آن آتش
سینه زنند و رقص نمایند اما یک لقمه طعام بمستحقی یا گرسنه
و یا یک قطره آب بتشنه نه دهند و بجز الحرکات لغو از قربات و مثوبات
خبر ندارند و دیگر از ریاسات عظیمه ریاست سکان است سک
بکسر سین مهمله و تشدید ثانی جماعتی را گویند که متصف باشند
بصفاتی که مذکور میشوند لاهور که از بلاد عظیمه است تمامی
نواح نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و
دلاوری معروفند و ابتدای ایشان نانک شاه نامی بوده است
نانک بر وزن چارک اسم هندی بچه است که بصباحت
رخسار و ملاحت گفتار موصوف بوده و در هند با بربادشاه
حسن نامی که از مشایخ آن زمان و بزرگ صوفیه بود از دولتیان

نیز نسبت بر دیگر لقیه کشته نزد خود بصومعه که داشت نهاد و تربیت
او کمر بسته ابواب عرفان بر روی او کشاد زنگ وسواد
پرستی را اگرچه از لوح سینه او زدود اما عقاید صوفیه و کلمات
ابهام که دارند از قبیل لیس فی جبتی الا الله و ما من فی قلبی
سوخته و دف زدن و قصیده و اشعار عاشقانه و عبادات
نام بوطی که مستعمل الفرقه و اغلب منافی شرع اقدس است
همه را باو تعلیم نمود و او نیز از طریقه آبا و اجداد خویش دست
بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساخته
همه آن اشعار و عبارات را بزبان هندوی موافق بحور
شعرای هند موزون نموده کتابی ساخت و بکیرنت
یکاچ باری بروزن بزید نام نهاد و بعد از مرشد سجاده
نشین گردید و اتباع بسیار او را از هر فرقه بهم رسید و
بعد از او اولاد و خلفای او همین طریقه را پیش گرفته و آن
[illegible]ت را دستور العمل ساختند و از اختراعات اوست
دستور لنگ او بطریقه عباسیان رخت نیلگون پوشند

و موی سر و ریش و غیرها همه را بحال خود گذارند از مسلمانان
نهند و هر کس بطریقهٔ او رود همین شعار و طریقهٔ صوفیه را
اختیار کند و هر چه در آن کتاب است عمل نماید و همین هیچ
مدار بدرویشی و سجاده نشینی بود تا در اواخر عهد او
رنگ زیب و اوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعف بهم رسید
و لوای بیکو کیست خفقانی نمود بشرحی که گذشت بلند آوازه
گردید خلیفه و مقتدای العصر که انرا گرو گویند گفتندی گرو
پیروزن و نوشهد نام او بود باستماع اخبار خفقانی که در
شاهجهان آباد امرا و ارتش رفت و ادعای او بکرسی نشست
و بملاحظهٔ عدت اتباع خویش که قریب بیست هزار کس کما
بیش داشت از کلاه نمد و پوست تخت با زروی افسر و تخت
وار جریده و تاج نفیر بهوای کرنا و نفیر از خیمهٔ قلندری با
نخرگاه دارای سروری نهاده لوای سلطنت برافراشت
و تمامی ملک پنجاب و نواح لاهور را تا تهیت و ضعفا و عجزه
را لگدکوب ظلم و بیداد و بهر شهری مبلغی باج و خراج
معاوده

سعلان و ... کمی از جانب خود گماشت مگر افواج شاهی از
بهادر شاه بدفع او نامزد گشته با او مصاف دادند و هر مرتبه
شکست بر ایشان افتاده خایب و خاسر برگشتند و بملاحظه غلبه
خویش و شکست سپاه اساس اندیش کلاه نخوت را بر سر
کج نهاد و باجرای خطبه و سکه فرمان داد تا آنکه نوبت سلطنت به
فرخ سیر رسیده او عبد الصمد خان را پدر زکریا خان مشهور که در
عهد نادر شاه صوبه دار لاهور بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه
بدفع او نامزد گردانید گویند باستماع توجه افواج مغولیه و قزلباشیه
دانست که سر بر سر اینکار خواهد گذاشت از مقر ریاستی که داشت
بر آمد بتاخت و تاراج قری و دهات و تخریب مساجد و قتل
مسلمانان بیگناه آغاز نهاد و بهر جا که دست تسلط میافت
رجال و نساء و اطفال حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبد الصمد
خان با جمعی از افواج جرار از شبگیر و الیوار بر او ایلغار نمودند
... و چند مصاف که هر مرتبه بر او شکست میافتاد بیکی از قلاع
... مشهور ... با خلقی انبوه از لشکر و حشری که داشت تحصین

حسب مغولیه یورش آورده او را با تمامی اتباع زنده دستگیر و بغل
و زنجیر بر الاغهای بی پالان تشهیر نموده بشاه جهان اباد گسیل
کردند بحکم شاهی در بازار شاهجهان اباد همه را که زیاده از دو هزار
کس بودند بضرب شمشیر ابدار جسم خاکی نهاد ایشانرا از بار گران
سنگسار ساخته صاب اسا هوائی که بر سر داشتند فرو نشاندند
گویند در کشته شدن بر یکدیگر سبقت میگزیدند و هر یک بجلادی
که داشت التماس مینمود که اول او را گردن زنند معدودی
که از چنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسوت
خود را تبدیل نموده مختفی ماندند تا بعد از سپری شدن دولت
محمد شاه که سلطنت بکلی پایمال گردید مجددا برآمده جمعیت
ساختند و تاخت و تاراج آغاز نهادند و چون کسی در مقابل
نبود کارشان بالا گرفته رواجی در امر شان پدید آمد
اکنون تمامی صوبه لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در
تصرف ایشان است و ریاستی قوی پیدا دارند که احدی از
روسای هندوستانرا تاب مقاومت ایشان نیست

زمانه

زمان ... الی که دو مرتبه بقصد هندوستان تا بلاهور رسید

بر ایشان رانده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشانرا قتیل

و اسیر نموده جمعیتی که داشتند پراکنده ساخت و اگر فرصت

یافته بود بکلی استیصال ایشان نموده او بسبب برهم خوردگی

الی بکابل برگردید و ایشان را باز سالک جمعیت منعقد گردید

فایده صوفی در لغت کسی را گویند که پشمینه پوش باشد

و بعضی از صفای قلب گرفته اند و گروهی گویند صفای نفس

است از کدورت منهیات بهرحال درین عصر و زمان

جمعیرا که صوفی گویند منتسبان باین آثار و برخود لازم کنان

انتشار و دثار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش

نسبی و دور انداز فرایض و سنن و متابعت شریعت

غرا سر باز زنند و موی سر را دراز کنند و به پیروی هوا و هوس

در مجالس حال که محل اجتماع هر آشنا و بیگانه است بصدای

... ن و آواز چغانه رقص کنند و با امارد و ساده رخان عشق

بازی نمایند و گویند نور حضرت پروردگار است که از جبین

این سپهر ساطع و قدرت کردگار است که از شمار این یکی لامع
است و بالجمله آنچه از کبرای اولیای سلف و کرامات و خوارق
عاداتی که از ذکر ایشان کتب و صفاین مشحون است در این
اوان اثری پدیدار نه و همه در تتق احتجاب اند و چنین است
حال عشاق حقیقی هر وه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و افواه
دایر و سایر است و عشق در لغت ماخوذ است از عشقه و آن گیاهی
است که از بیخ بعض درختان روید و بر آن پیچد تا آنرا خشک
کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت معشوق که از دل خیزد
و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر مدتی متمادی طول
کشد منجر بهلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند
العشق نار تحرق ما سوی المعشوق و باصطلاح اطبا مرضی است
سودایی و قسمی است از مالیخولیا که بوصال مطلوب معالجه آن شود
و تدابیر دیگر نیز دارد علی ای تقدیر بجو یک صوفی حقه در این زمان
نایاب است رهروان سنگلاخ محبت که بقدم همت استوار بسیاران

وادی سالک شوند و ازان قدسی باده مرد افکن سرشار کردند
نیز بغایت عدیم الوجود و اگر یکی بندرت بهم رسد از نوادر اتفاقات
است چنانکه در بنارس از جمعی ثقات و معتبرین شنیدم که
[illegible] سال قبل از ورود من جوانی از قوم لباشیه بر دختری برهـ
نیک از جمله اهل شهر عاشق شده واله و شیدای او گردید و اورا
نیز بر همی بحال او بهم رسید و لسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر
دشوار بود بلکه بعلت تخالف مذهب محال مینمود ان جوان روز
بروز ضعیف و ناتوان و خسته و بدل شان شبی روز و روزی
شب میکرد تا اینکه رنجور شده بر بستر بیماری افتاد و چون دید
معشوق [illegible] میسر نبود مگر وقتی که او بجهت غسل بر لب رودخانه
میرفت خانه از نی بر کنار آب ساخته روزی دو بار در دیده
نظر بران روی چون ماه افکندی و آه سرد از جگر پر درد
کشیدی و او نیز با باد اشاره تفقد نمودی و تسلی دادی مدتی
[illegible] نه گذشت که اولیای دختر از ماجرا مطلع شده بزجر و
توبیخ او را از غسل کردن رودخانه ممنوع داشتند و دور دیگر

گذشت و از او اثری پیدا نشد عاشق بیچاره ظرف بدل
آغاز و بهر کس که میرسید از او سراغ گم شدهٔ خویش را میپرسید تا
بآن سر کوی رسیده پیره زالی فرهادکش با قدی
چون کمان خمیده در آن حوالی دید که بفسون مار را از سوراخ
بر آوری و بنیک سرنگ عالم انگشتن و آه و جهان از ضعف
پیری بر نشسته که فرج از ناف بالا تر نشسته طبق میزد بهم
فرج و دهانش در آن انگشت حیرانی زبانش بهاین بلند
ابلیس رجیم بلکه آن رانده درگاه خدای علیم بر در ده کنار او
بود از او استفسار احوال نمود او گفت که آنکه بسر رشته
چون ماه تمام در برج اجل منقلب منخسف و بحکم تقدیر بکام
اب بازی در این گرداب بلا در محاق افتاده غریق بحر
فنا و از این ظلمتکدهٔ خاک بعالم انوار و ملاء اعلا منصرف گردید
و آتش عشق تو را که در کانون سینه آتش شعله زن بود با
زلال منتی منطقی ساخت بیچاره از شنیدن این خبر بیخود
گشته بیفتاد و از او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود

وبکاره با او ... بکار شده او با جمیع سران و سپهبدان الکلیسه روانه
خنیاپتن ... وسرینک پتن ومن از خوف بیماری که باز شروع ان بود
روانه عظیم اباد شدم وگورنر قبل از رفتن بخنیاپتن که از اراده
من مطلع شد که بجهة تبدیل اب وهوا بعظیم اباد میروم بتکلیف
بودن من در خدمتش نمود که در السفر با او باشم وچون شرعا
خالی از اشکالی نبود قبول نکردم وبعظیم اباد رفتم ودر الوقت
بالشهر وارد بود میرزا احمد سبزواری که از اعاظم واشراف
ان دیار وباستعداد ذاتی وقابلیت فطری واطلاع بر مبادی
علوم وموزونی طبع ونکته سنجی از مغتنمات روزگار وظرفی
بسی عالی داشت ومولانا ابو القاسم خراسانی که در علوم معقول
ومنطق وبیان ممتاز ودر ذهن وذکاوت ودقه نظر بیا نبار میبود
این هر دو از وطن باهم بر امده بنحوی در ان دیار افتاده بودند
بحکم تقدیر پای بند تعلق بکیر امدند وباینکه اشتیاق که بعود وطن
داشتند بوجوهی چند میسر شان نیامد در بیقراری بودند خاصه
میرزا احمد که بیتاب وپیوسته در اضطراب میماند اکنون

بذکر بقیه احوال وزیر علیخان بپردازم تا آنرا نیز صورت انتهایی پدید
آید گورنر سرجان شور که اورا روانه بنارس نمود در آنجا نیز جمعی
از اشرار بنازکی با او یار گشته با غوای او کمر بستند و هر روزه
جمعی از مردم اوباش را از فرقهٔ سپاه ملازم میساختند و هنوز
ایشان بلاف و گزاف بهوس ریاست تن درمیدادند و با
مستر چری که حاکم بود و ذکر او گذشت دوستی و اتحاد و گرم
جوشی مینمود این اخبار که بمسامع گورنر و عظمای الکلیه میرسیدند
مگر مستر چری را الخطاب یا بنی اعرض عن هذا و لاتکن من ا
لغافلین متنبه و آگاه میساختند که بمکر و فریب وزیر علیخان و
نرمی که در ظاهر دارد مغرور نشوند و از او و از کار او تغافل
نورزند و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده
هر چند که بیدست و پا باشد حذر از لازم است بیشتر خار
زبان گیر بپا می چسبد خصم هر چند که افتاده بود سهل مگیر
و چون از حرکات و بود و باش او در بنارس استشمام فتنه
و فساد میرود او را با جمعی از مردمان کار آزموده معتمد نظر بند
کرده

٣٦٧

کرده روانهٔ قلعه نماید و مکتوبی ملاطفت آمیز متضمن امن کلکته باو
نیز [illegible]شتند و بمواعید دلپذیر باطمینان خاطرش پرداختند و
او بمهربانی و ملاطفت انگلیسیه که یکمرتبه بتجربه او رسیده بود مطمئن
خاطر گشته بی تامل خود کار برد و دانست که بهرزه در کجا بند است
روانگی خود را بسمت کلکته اشتهار داد و باهستگی احمال و اثقال
گرانباری که داشت بطرفی که خواست شباشب فرستاد
و مستر جری نظر به نیکوکاریهائی که نسبت با او بهنگام گرفتاری
واقعاتی کرده بود سنجان گوزبر اعتنا نکرده بسبب اقتداری
[illegible]شت حرکتی ناشایست از او گمان نمی نمود بعد از دو سه روز
بمه[illegible]ری پیغام داد که من فردا انجانه تو چاشت میخورم
و از انجا سوار و رهگرای کلکته میشوم آن بیچاره چند کس از
انگلیسیه را نیز وعده گرفته بزمی مرتب ساخت یکپاس از روز
گذشته و امیر علیخان خود با جمعی از اوباش آمدند و بر سفره
نشستند در بین خوردن طعام شمشیری که در کمر داشت به
بهانه نمودن بیاران از نیام برآورده بیخبر بمهربانان انداخت

وچون ممهد بود جمعی که با او بودند هر دو سه کس بیکی از انگریزان بستند
با تمام کارشان پرداختند و بمکانی که داشت برگشت و منادی در
کوچه و بازار فرستاده و ندا در داد که زمان دولت الکلیسه سپری
گردید و نوبت ریاست عاریت بمن رسید جمعی دیگر از انگریزان
دور الشهر بودند بعد از اطلاع بان قضیه کبری از خانهای خویش
برامده فوجی که در خارج شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه
او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست و فتنه واشوبی عظیم
برخاست رعایا و عجزه الشهر که همه عبده اصنام و از کشتن بسته
و هوام احتراز تمام دارند برخود بلرزیدند و بمساجد و بتخانها
پناه بردند تا شام بازار گیر و دار گرم بود هنگامی که این
عالم نورانی مانند بخت وزیر علی لباس سیاهی درامد و ظلمت لیل
ارض این را از ستیز و اویز باز داشت او با معدودی دیوار خانه
را سوراخ کرده برامدند و روبهزیمت نهادند و جمعی الکلیسه زنان
و متعلقان و منتسبان او را مطمین خاطر ساخته از تمام زر و زر
بجلبه هر یک موجب درخور اقرار دادند و فوجی جرار تعاقب
او

انجیر گستاوند و دو سه بار دیگر در راه و نیمه راه جنگ بینهما بوقوع
دیهرم تکلت بر وزیر علیخان افتاد و ناچار او با دو سه کس از احاره
که با او بودند گریزید و بجانب جی نگر لکا در آمکیر گردید و براجه راج
پوتان پناه برد گورنر باستماع این خبر نامه خشونت آمیز براجه
انجا نگاشت که صیاد از دام جسته و مرغ پر شکسته که بر سر انگوی نشسته
است او را نیکو نگهداری نمایند تا کس بگرفتن او رسد و اگر بعد از رسیدن
این مکتوب که او تا این زمان در انجا باشد عذر فرار و گریختن او را
نگارند مسموع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او راضی نباشند جنگ
را لابد آماده و افواج قاهره را رسیده دانند و بلا فاصله
بحکم بردن چند پلتن نمود راجه بشرط اینکه از خون او بگذرند و
قصاص نکنند بدادن رضا شده گورنر نیز راضی گردید او را مقید
بکلکته آوردند و تا حال بپاداش اعمال همچنان در قید و بند بریده
بندامی معذب است که هر روزه آرزوی مرگ را دارد و میسر شدنش
نمیاید انتهی و گورنر بچناپتن دور رسیدن رسید افواج کمپنی
را از هر جا طلب داشته بر سر پلک پتن راند و تیپو سلطان با فوجی

که از دشت چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هزیمت شکسته
بر او میافتاد و تا در قلعه سرنگ پتن محصور گردید بالکلیه که در فتح
قلاع و محاربه با هندیان بی مثل و مانند اند بدان شهر و قلعه بلند
اساس از چهار طرف دلوله انداخته یورش نمودند و از برجی
که قریب بخانه سلطان بود و از ضرب گولی توپ خانه در برج
نموده خانه زنبور و بارهای یکسان کرده بودند بقلعه و شهر در
آمدند و دست بقتل و غارت گشادند در بین محاربه گولی بمقتل
سلطان رسیده در گذشت و آن همه مملکت بتصرف اولیای
کمپنی در آمد اولاد و اتباع و زنان و قبایل و عشایر او را همگی
نوازش نموده مواجب بجهه هر یک معین نمودند و ببلدان
دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر علیخان منشا فتنه و فساد
نگردد پس گورنر عود بکلکته و من نیز از عظیم اباد رسیدم
چون همیشه عود بوطن مطمح نظر بود در خدمت گورنر مراتب را
اظهار و طلب رخصت نمودم او از راه شفقت استادگی بسیار
نمود و بجدای از خدمتش راضی نمیبود و بمواعید و کلمات
دلپذ

لطف و تکلیف چندی دیگر بودن فرمود و من ببهانهٔ بیماری مبالغه و
اصرار [illegible]ستم اجازت گونه باکراه دادند و من زنانه و متعلقان
و اسباب را بر جهاز تا مچلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی
اراده کردم گورنر از راه قدرشناسی از کلکته الی مچلی بندر
داک نشانید شرح داک و طریقه آنکه گورنر بتاریخ چهاردهم شوال
المکرم سنه ۱۲۱۴ از خدمت گورنر و عظمای دیگر مرخص شده رو براه
نهادم در هر ده دوازده فرسخ چهارده کس آماده و مهیا بودند هشت
کس کهار بر وزن سوار که جماعتی اند از هنود که محفه را بر دوش
گیرند و چنان بسرعت روند که اسپان راهوار تند رو در
راه به ایشان نرسند و دو کس رادر احله بر میداشت و
دو کس مشعل بردار بود که هر جا شام شود مشعله افروزند و یک
کس دلیل و دیگری طبل نوازه در عرصه پانزده روز از کلکته تا
مچلی بندر که دو ماه نیم راه است رسیدم و حقیقت طی الارض
که در کتب اعدادیان مسطور است مفهوم گردید و غالبا که غیر از
این قسم دیگر طی الارض نشود اگرچه این قسم مسافرت

تصدیع بسیار و زحمت بیشمار دارد و لیکن خالی از کیفیتی نیست
و چون مسافر را طی منازل در هر حال مطمح نظر و نصب عین است
این زحمت و محنت گوارا میشود و بفاصله هر ده فرسخ در قری و
دهها[ت]ی که بر سر راه بودند طعام مهیا بود و صدای طبل را که میشنیدند
بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند و مرا اغلب بسبب
تکان سواری رغبت بطعام نبود خاصه از گوشت و مطبوخ
عجب تنفری داشتم به بلدان عظیمه و قری معموره بسیار عبور کردم
و چون اغلب شب میگذشتیم و اگر روز هم بود توقفی نمیشد گاهی
از کیفیت آنها اطلاع بهم نرسید و حسب الحکم گورنر در هر جا
و هر مکان روز یا شب که میرسیدم عمال و حکام سرکار کمپنی
باستقبال بر میامدند و تکلیف میکردند و لحظه آسایش نمیکردند
و نیکو خدمتیها مینمودند و اغلب از ایشان معذرت خواسته
روانه میشدم مگر در جگرنات که اعظم معابد هنود است بجهة
تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم و در سحق پتن و گنجام
که از شهرهای بزرگ اند بتکلیف و اصرار مستر مالکم بعواد رجان .

۳

مالکم بهادر ایلچی صاحب ضمیر که از جانب گورنر بسفارت ایران رفته

بود هر کدام دو روز توقف نمودم و مستر مالکم بضیافت

وحد [illegible] رخواسته خود با جمعی استقبال نمود و شهر را گونه

تزیینی داده بطریقه که دارند آیین بسته بود و شلک توپ و تفنگ

موافق ضابطه انگلیسیه بعمل آورد و لبسی محبت و مهر خورد کرد

و در این سفر همرافقت آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا

باقر بن کلب حسین خان اصفهانی که در حیدره سکونت دارند

جوانی با اخلاق و از نجبای اصفهان است و چون در مثل این

اسفار همزبان و رفیق و خدمه مطلق میسر نیست او را با خود

آوردم در راه بسیار بکار آمد و از خدمت گذاری من دقیقه

غافل نبود جگرنات بروزن سقرتاب اسم آن ضم مشهور و

بجا ز ابتخانه و الشهر را نیز گویند و آن شهریست در نهایت

بزرگی و وسعت و کثرت عمارات عالیه بر ساحل دریای شور

و بسبب کثرت خلایق و انبوهی مردم از غریب و بومی [illegible]

کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر [illegible] و لک آدمی غیر از

مردم سکنه دران شهر است و باین علت کوچه و کذرها متعفن و مملو

از کثافات اند بر که عظیم قریب بتخانه ساخته اند عرض و طول ان

تخمین بقدر یک میل است غربا و شهریان همه از ان اب خورند

و دران اب بازی کنند و غسل نمایند مدام اوصاف ثلثه ان

از قاذورات و کثافات متغیر است و دران چهار روزان

کثافت و متعفن و کثرت هوام و بد هوای متنقعی عظیم بر دماغ

و مزاج را بر هم زد که زیاده بران نتوانستم ماند و اصل بتخانه

عمارتی است در نهایت بزرگی و وسعت و علو و رفعت

و بر کرد ان عمارات و بتخانهای کوچک ساخته اند روز معین است

که مردم از اطراف و اقاصی بلاد ایند و در ان روز خود را رسانند

و خدمه دروازه بتخانه را کشایند تا مردم همه پرستش کنند و

کسی که در ان روز نرسید از بیرون پرستش کند و تحرسالی

یکمرتبه در ان روز معین دیگر هر کز احدی باندرون داخل نشود و

صنم را نه بیند و بجز فرقه هنود دیگری از امم را نگذارند که قدم در

اندرون و صحن بتخانه و عمارات حوالی آنگذارد و هزار کس براهمه

حرام

خوام ن بتخانه اند و بنوبه بجهة جاروب کشی و تنظیف و روشنی

... ی روند و باین سبب بنهایت بر خویشتن نازان اند دد

کس از معارف ایشان نزد من آمدند و تکلیف ضیافت

کردند و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف

شهر بر سر راهها کماشتها دارند که هر کس وارد آنجا شود

با ایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند او بخورد یا نخورد

گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر در آید مهمان جگربات است

و از مطبخ او بجهة ایشان طعام فرستند و در سر کار او روزی

دو بار آنقدر طعام پخته شود که هر قدر زوار و مسافر و دین وارد

شوند همه را کفایت کند فرق نبود در آن شهر از نیکو بکو پرهیز نکنند

و با هم طعام خورند و اگر کسی دیگر از امم مختلفه در انجا بر سفره و طعام

ایشان اشتراکت کند چیزی نگویند و از هیچ چیز و زان معبد احتراز

نکنند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سرزند معفو است و از

اصناف مردم علی قدر مراتبهم نانند و در همه چیز گیرند از سبب رویه

... ها و تر و ازنیک انه کمتر نیست و از زایان و فرماندهان هر سلسله

بجهة السرکار نذورات رسد و بغیر از انچه از مردم ستانند و ابواب
دول خود در ستند بقدر ده هزار قطعه ده معمور از راجهای سلف
وقف السرکار است و از الصنم انچه گویند و اعتقادی ایشان است
اینست که پارچه ایست از سیماب یا مثل سیماب که حرکت کند و
درخشندگی دارد و بعضی برانند که قطعه گوشت خام است که
خدای عالم در ابتدای خلقت بی پدر و مادر بید قدرت خلق
او نمود و او بهدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بود تا در
این دوره اخیره که افعال مردم بنا راستی و نادرستی شد در
اینمکان منزوی شد و از نظرها پنهان گردید بقدر سه هزار بجهة
خلق بجای زوار و متردد ین معین اند و دویست کس پسران ساده
نیکو منظر و سیصد کس زنان برای یک صبح و شام بر درگاه او رقص
کنند و خوانندگی نمایند و بجهة هر یک از اینها از سرکار او مواجب
معین است و خدمه و کارکنان و اوضاع ان بتخانه از جمیع روسای
هندوستان بیشتر است و خلاف بتخانها و بتهای دیگر که
صنم را بر بلندی گذارند و مردم از زیر ستایش کنند اینرا
در

در [illegible] انه بجای معین دفن کرده اند انجا را مردم سجده کنند که سالی
یکمرتبه [illegible] رند و جامه را تبدیل کنند خیاطان موروثی دارد که
بجهة تبدیل جامه در اندرون در امید و گویند مجرد براوردن
انصنم خیاطی که باندرون در امده است از هر دو دیده نابینا
شود تا چشم او بر جسم جگرنات نیفتد و هنود را در حق انصنم عظیم
اعتقادی است تا هر جا که عمارت ان بنظر اید از اطراف اربعه
کسی سواره بگذرد و هرگاه چشمشان بانجا نه افتد بسجده روند
و روی نیاز بخاک مالند و گویند دریای محیط بقدر وسع و طاقت
پرستش این صنم کنند و روزی دو بار که مد شود منتها ان همین است
که خود را بخاک اندرگاه رساند و اگر این معبد نبود در بحار مد و
جزری نمیشد قسمت ارزاق و تعیین اجال و حلول ارواح و اجسام
در این عالم شود همه را از او دانند در عهد نادرشاه یا بعد از ان
میرحبیب نامی از دکن صاحب اقتدار گشته مردم نواح شیراز
بود بطمع خزاین و دفاین جگرنات بران تاخت اورد و براهمه
و خدمه مطلع شدند و قبل از رسیدن او صنم و تمامی خزاین

را بکوهها و کریوهای صعب المسالک بردند تا فتنه او خوابید باز بجای
خود آوردند از اقصای بلاد هند و سند و کشمیر کفره هنود رحال
کنند و بپرستش آن آیند از کلکته که میابدم تا بجگرنات که رسیدم
در تمام آن راه زوار و قاصدین آن درگاه کفر شعار بر روی هم
بودند که مجال عبور محفه و سواره نبود و هر یک از ریاضت کیشان
و عاقبت اندیشان بجهة طلب قربات بنحوی طی المسافت
مینمودند بعضی پیاده و برخی بشکم و سینه و گروهی غلطان
غلطان و جمعی چنگ وار بر دستها و بعضی نشسته و دستها را
بالای سر داشته آن همه دشت و بیابان و کوه و هامون را
طی میکردند و اکثر بر آن شش ماه و یکسال و دو سال و چهار سال
بود که از خانه خود بر آمده بودند خدمه بسیاری با هر یک بود
که بضروریات او میپرداختند و از جمله مرتاضین این کشور جماعتی
اند که حبس نفس کنند و آنچنان است که اول ترک حیوانی از
قبیل شیر و روغن و غیرها نمایند و نفس را بتدریج کم بر آرند
و آنرا بالا کشند و نگه دارند تا بجائی رسانند که روزی یک نفس زنند
د

دلالت کن او جابیرا از آن رود بیکران باو نشان داد آن
مست باده محبت خود را بتماشا در آب افکنده بحث وجوی
گرانمایه دری که از کف او رفته بود در قعر رود خانه بخاک شوی
جان بجان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که این
خبر قال قالی بدختر رسید الو فاکیش باستماع آن خبر هوش
ربا بید رنگ از جا سپندآسا برجست و بهمان مکان که
رسید خود را در آب انداخته بیار خویش پیوست گویند
بعد از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل
گرفته بودند و جمعی کثیر مشاهده مینمودند آب باران
و شناوران بقصد گرفتن تا خود ساری نمودند باز بزیر
رفتند و دیگر از ایشان اثری بدیدار نگردید و نعم ما قال

آنان که غم عشق گزیدند همه — در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکه دو کون فتح از عشق است — با آنکه سپاه او شهیدند همه

القصه گورنر بعد از تنسیق امور اندبار و تنبیه موالیان وزیر علی
خان داشترا از هر گوشه و کنار کلکته برگشته از آنجا باستماع

تعیین مارکویس ولزلی بهادر مارکلس بگورنری بجای او در

خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود دیکی ز

کونسلیان را بگورنری و نیابت خویش معین و خود بوطن

روانه گردید و مرحوم خان نیز از نیابت به تنگ آمده

استعفا داد و روانه کلکته شد و منهم بعد از چندی

از آن شهر برآمدم در راه بودم که خبر ورود گورنر تازه

بکلکته رسید و من هم وارد شدم   بروزن شاه

اولیس خطابیست که باشراف و هند و از لارد برتر است

بروزن حلبی نام اوست و   بروزن

تاریخ زن از قبیل کنیت یا لقب است وی را مردی بزرگ منش

عظیم الوقار کثیر الاقتدار از نوینان عالیشان و مشیر

خاص پادشاه انگلستان صاحب عزم بلند و رتبه رفیعه

ارجمند و از اعاظم و شرفای انگلند و به تنسیق امور و ضوابط

ممالک و داری یگانه روزگار است مودت و عاطفت

بپایان نسبت بمن بهم رسانید بعد از سه ماه مهم بنیو سلطان

و از آن بر سر روند و بجایی بکنیف رسانند و بالآخره بآن
منجر شود که نفس در دماغ محتبس گردد و از زمان محتاج بغذا نشد
و از حرکت افتد و در عداد اموات بشمار آید اما بدن متغیر نگردد
و از هم نپاشد و متعفن نشود و او قبل از حلول اینحالت
بورثه و پرستاران خویش وصیت کند و در لوحی از مس
نویسد که مرا بعد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر برآرند و قبل
از انقضای این مدت مرا بحال خود گذارند پرستاران بجهت
او خانه محقر در زیر زمین مانند سردابه کوچکی سازند و در آن
گذارند و در آن از سنگ و ساروج برآرند و بعد از انقضای
این مدت شد همین و بتدابیری که دارند او را زنده کنند و بر او آن
زمان مغیبات و علوم غریبه کشف شوند و چیزی مجهول او را
نماند شنیدم در لکهنو یکی از اعاظم خانه میساخت در بنیاد
آنخانه یکی از این اشخاص برآمد بحکم نواب وزیر او را زنده
کردند بار بجی که بر دیوار سردابه او آویخته بود مورخ یکهزار
و هفتصد سال قبل از این میگفتند او که بحال آمد پرسید [illegible]

راج کیست یعنی پادشاه و فرمان فرما کدام فرقه اند در جواب
گفتند قوم مغول و پادشاه ایشان ناشز الغت که اینک پیرامون
من شود و چرا مرا در عذاب افگنند باز مرا بجای خود بدارید
وچنان کردند انتهی اگرچه ازین قبیل حکایات مورخین
سلف همه از مرتاضین هند نوشته اند و بر السنه و افواه
مردم دایر و سایر و منهم از بسیاری شنیدم لیکن عقل سلیم
و ذهن مستقیم از صحت و درستی اینگونه حکایات کمال تحاشی
دارد چه شرعا و عرفا و عقلا و عادتا محال مینماید که آدمی بدون
بدل ما یتحلل زنده بماند خاصه در جائی که هوا ببدن نرسد و بدون
شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه سنجی و دروغی از صدق
و مأخذ صحیحی ندارند کذب محض و دروغ صریح اند و باعث
اینهمه شهرت که در کتب متقدمین مندرج و بر السنه و افواه
مردم دایر است اینست که مبتدیان و مشاقین اینکار بسیار از
که بجهة حصول اغراض فاسده دیگر حبس نفس بقدر یکپاس و دو
پاس کنند و من هم بسیاری از ایشان را دیده ام خاصه در دکن
که

که بوقوع رانند نفس را چنان بر خود کشند که از زمین بقدر یک گز رفع و
منتشر باید شوند و بجا ان معلق میانه زمین و اسمان مانند
و هرگاه باز نفس را سر دهند بزمین ایند یکی از این فرقه را در
خارج حیدرآباد دیدم که چهار زانو با بر روی پا انداخته نفس را
بالا کشید و از زمین بقدر دست بلند شد و تا دو پاس بهمان
هیئت معلق بود حرف میزد و قلیان میکشید از او کیفیت
دست را پرسیدم او چون مرا بیغرض دید و فی الجمله الصاف
طرازی بر سر داشت بیان نمود که اینهمه حکایات متقدمین و
انچه زبان زد مردم است همه از مقوله کلمات واهی اند و
حق اینست که ابکار و حبس نفس را در امساک و لطو انزال
مدخلی عظیم است چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز
باعلی صعود نمایند و مندفع نشوند و در حین مقاربت هرگاه
امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشند و اندکی
ن نمایند منی دفع نشود و انزال نگردد و هرگاه کسی مثل من
باینجا برساند که نفس کشیدن جسم با این سنگینی از زمین برخیزد

هر قدر مباشرت کند هر گز او را انزال نشود و تا سن کهولت قوای باهی
بهمین حالت جوانی باقی ماند و چیزی کاسته نگردد و ادعا نموده
که از قوت نفس کشیدن بجایی رسیده ام که مقدار [illegible] از شیر را
در ظرفی گذاشته از سوراخ احلیل هر وقت که نفس را بر خود کشیم
تمام الشیر را جذب کنم و بدل ما یتحلل نمایم اعنی کلام وا [illegible]
ادعای بود که او کرد که هر گاه در جوانی ادمی حبس نفس کند
که او را در مقاربت انزال نشود در پیری نیز قوت او بهمان
نسبت باقی خواهد بود و محل تامل است چه مقتضای پیری و سن
کهولت اینست که قوی تمام نقصان پذیر اند و هیچکدام بحالت
جوانی باقی نماند چنانکه اگر شخصی از ابتدای تمیز اصلا مباشرت
نکند و مرتکب انکار نگردد و در شیخوخیت و سن انحطاط شروع
کند محال است که القوت جوانی در او باشد و ان لذت را بیابد
و منشاء قوت جوانی حرارت غریزی است و ان در پیری
البته بتحلیل میرود کما قال فی کتابه العزیز و من نعمره ننکسه فی الخلق
ای بر این حبس نفس و کشیدن ان باعلی القدر فایده مترتب
است

است که در مقاربت امساک و بطو انزال شود بحدی که هر قدر مباشرت
کنند منزل نشود و این بزعم جماعت عیاشان و هرزه کاران لذتی
عظیم است و غیر از این چیزی دیگر نیست و موید اینست کلام شیخ
الرئیس در قانون یا در کتابی دیگر که بیاد نیست در کجا دیده ام
که هرگاه کسی مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از وضع بر از مقعد را
بهم کشند و او نیز چنین نماید و ورزش کند که همیشه در هر حال که باشد
مقعد را کشیده دارد در امساک و بطو انزال اثری عظیم بخشد و بجای
رسد که انزال نشود چه در کشیدن مقعد نفس نیز لا محال بالا رود
و باعث امساک گردد و بالجمله علت عادی در این حبس نفس جمیع
تا اصحاب را همین امساک است و لیس ارتباط کلامی و اینکه اینها کاتن
از استماع اینگونه حکایات از مردمان جهاندیده اتفاق کرده اند و از
مطالعه کتب قدما بهم نرسانیده اند و از پی نوشته و گفته که حقیقتی
نیز ندیده اند به تسطیر این فقرات و تحقیق این مقدمات
پرداخته نگرندگان خورده نگیرند و از جمله فرق مختلفه شود جماعتی
اند که در شب طعام نپزند و آتش و چراغ نیفروزند و جا

نکنند گویند انگارها باعث هلاک هوام وجانوران صغار وموجب
عذاب در روز کبیر وداراست حتی جماعتی اند در دکن از خود ازاله
بکارت نکنند ودر عمان اینست که در سنگ خون بکارت ادمی
معذب کردد وبعد از عقد مناکحت سه شب عروس را
نیکو نهاده پرستند با ایشان بان عذاب معذب کردند و از قباح
الباب خود تصرف نمایند وتحفه تر اینست که اگر ان برهمن بسبب
پیری وضعف دران سه شب کاری نکرد تقصیر را بران زن نهند
وگویند تا بسند برهمن افتاده واو را طعن زنند ومن از عجایبات
وغرایب هندوستان درین عرض مدت اقامت خویش
از انجا از خواص وعوام جاهای دیگر شنیده ودر کتب دیده
بودم از اینکه کیمیا گران بر گذرها افتاده واسعلم رواجی تمام
دارد وجعفریان سحره بسیار اند وغیر ذالک سوای انک الغریب
خبری دیگر ندیده ام وهمیشه طالب بوده ام با اینکه یقین بعدم
وفقدان همه اینها دارم خوض در تحقیق حقایق اشیا بحیثیت
وجود امید است بهر حال ان امر غریب این بود که در لکهنو
یکی

یکی از اعاظم الکلیسه مستر فرانکلن نام که از دوستان من بود و در انجا
سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که فردا بعد از ظهر
در خانه من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از براهمه سر زد میشود
اگر در الوقت بیائی باعث شگفت تو و شگفت من خواهد بود
روز دیگر بهمان وقت نزد او رفتم جمعی کثیر از سران و عظمای
الکلیسه و خلقی انبوه از هند و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه
برهمنی سیاه فام که هزال و ضعف بدن او را منتهای بود حاضر
شد صاحب خانه گوسفندی بزرگ طلب نمود و بوسط مجلس نگهداشت
ان برهمن را که چشم بر گوسفند افتاد بران حمله نمود و پارچه از ان
او بدندان کنده و بخوردن ان مشغول شد و همچنان صدا میکرد و حمله
میاورد مثل حرکات کلاب عقور و پارچه پارچه گوشت و پوست
ان گوسفند را میخورد و الحیوان بزبان فریاد همی زد تا انکه تمام
اجزا از گوشت و پوست و استخوان و کله و پارچه و روده و امعا
و احشا را نیز بخورد و از هر جا که قطره از گوشت کنده بود
خون ان را میلکید و مرا الحالت نهایت مکروه نمود و مزاج متغیر

کردید که تغیر حالت روی میداد و خود را ضبط میکردم و قبل از اتمام بر
خواستم و اکثر بر اهمیت احوال بود و ان برهمن میگفت اینکه مشاهده
مینمایید من اینکار را میکنم دیوتای من یعنی ملکی که بر من موکل است
او میکند و او میخورد مردم هرکس باو چیزی دادند و رفت دسته
فرنگل میگفت اینها رسوم اوست که در خانه من اینکار کرده است
و امروز رجعت نمودن تو او را طلبیدم چه بود و چه کار میکرد معلوم نشد
مجملا بعد از چهار روز از جگرنات باز برداک روانه شدم و کنجام
و بلدان دیگر مرور کردم و در بعضی توقف نمودم بشرحی که گذشت
و بمحلی بندر رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند سران الکلیسیه
که دران شهر بودند رفت امد مینمودند و بقلعه استواری که
دران بندر ساخته اند و خانهای باقصای که داشتند بردند
و مینمودند و دران اوان از تاییدات الهی و افضال نامتناهی
او جل شانه یکی این بود که جماعت هراس که مدام قطاع الطریق
بحر اند بر انجهاز که متعلقان بودند بر خورده از خدا نترسیده
پرسیدند که چه در بار داری و بکجا میروی او انکه بر تصور نموده گفت
مال

مال تجار بنگاله را قليلي دارم وبمچهلي بندر ميروم که قلمکار و اموال
قزلباشيه را بمشهد و بصره برم باين طمع که زياده از آنچه در جهازات
اموال بغارت بردند خبري نگفتند و جهاز بسلامت رسيد و چون
ناخداي جهاز حبشي مسقطي و از جهاز راني بيوقوف بود از کلکته
الي مچهلي بندر که از دريا شش هفت روز زياده نيست در عرصه پنجاه
روز آمد موسم دريا گذشته بود و کسي از تجار قزلباش با چيزي از
اموال نبود و فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان دارند
از اين معني مطلع شده بعد از دوازده روز که جهاز بر لنگر در آن بندر
بود و اسباب و متعلقان و ساير رکاب فرود آمده بودند از
ناگاه آنرا بغارت بردند و من چندي در آن بندر ماندم که از کوفت
راه بر آيدم خطوط اعاظم حيدرآباد متضمن طلب متوالي ميرسيد و
مردم از جماعت فرنگ و اسلام ممانعت مينمودند و برخي از شنيع
اوضاع آن شهر و نا انتظامي رياست را بمن بر شمردند و بتکليف رفاقت
من را بسواي جهاز نمودند از ايشان با سببي چند شنيدم
وخود مجرد روانه حيدرآباد و بتاريخ بيست و چهارم ذي الحجه

سنه ۱۲۱۴ وارد شدم و بعد از دو ماه متعلقان را نیز طلب داشتم با انتظار
ورود اخوی میر عالم بهادر و لجاج اماظم که گاه بنرمی و سخنان
دور از کار و گاهی بسختی و درشتی اجازت بر آمدن نمیدادند نزدیک
سال نیم از عمر عزیز در ان شهر برایگان برباد رفت و ملاحت
فرخنده ابالتش بسر نیامد و بیچو نکه گذشت زمانه برا و دگر گونه -
این بیت در آتش فشانی قلم واسطی برا دید کر مجملی از
اوضاع دکن و احوال حیدر آباد بیشتر اراضی دکن بعلت
قربشان بخط استوا هوای با اعتدال دارند طول ایام و لیالی در
جوزا و قوس بسیزده ساعت رسد و از این تجاوز نکند و در زمستان
آتش و پوستین در خوت نیه دارد لباس پشمین و در تابستان
سردابه و گلستان و خیس خانه محتاج نیند و قرب است
بانکه هشت فصل شمرده شود دو بهار و دو تابستان و دو
خریف و دو زمستان اگرچه تغیر فصل و تمیز موسم در تمام
هندوستان دشوار است و بسبب اختلاف هوا معلوم
نمیشود لیکن در دکن این حالت و تمیز بین الفصلین بهتر از
جا

جاهای دیگر است و چون کوهستان و زمین ریگ بوم است
آبهای جاری و چشمهای عذب بسیار است و در اغلب فصول آبها سرد اند
و بعض رایان و سلاطین و قطب شاهیه و در کوهها
بالتته آب انبارها و برکهای عظیم بسیر و سامان ساخته اند
که از هر یک برکه در تمام سال رود خانه عظیم جاری است و میوه
ناقصی که بقدر دیدن و بوییدن بهم رسد از قبیل انگور و انجیر
ترش که انجیر حیدرآباد و بجای دیگر ترش انجیر اندیده بودم چه
انجیر اگر شیرین نشود تحفه باید و در اینجا ترش است سالی
دو مرتبه درختان ثمر دهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم
کمتر و زبونتر و بعض مرکبات نیکو بعمل آیند و زمینی قابل دارد
و زراعات را اگر تربیت کنند محاصل و ریع آنها بسیار گردد
و در تابستان زراعات صیفی از آب باران و در موسم
دیگر از آب همان برکها بعمل آیند و فرمان فرمای بعض از آن
دیار است نواب نظام علیخان بهادر ولد نظام الملک آصفجاه
که وکیل السلطنه از جانب محمد شاه اعاظم و از امرای نه

هندوستان و منظور نظر قهرمان زمان نادرشاه بود مردم
توران و از احفاد خواجه عبدالله احرار که از غایت
اشتهار بی‌نیاز از اظهار است و از مقدسین آن زمان و بعلو
خاندان و شرف دودمان خال رخسار دیار خویش
بود و بنحویکه گذشت نواب معظم در بدایت حال رایسی
با عدل و داد و فرمانفرمای خجسته نهاد و بکمال مملکت و رعایا
بنحویکه بایست بسر رسید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری
فالج و ضعف قوی از نظم ریاست عاجز و کار با امرای بیرایی
و بیهوشش است اگر اندکی نیروی ظلم عاملان و بیداد کارکنان
از رعایا دیر و پایستی گیرد سرزمین دکن از قطعات
مرغوبه هندوستان است خواستم که از احوال دکن و بدیه
آباد بهمین قدر اکتفا کنم و بشرح احوال ایام اقامت
خویش و کیفیت بود باش آن شهر و معاشرت آن مردم بد
اندیش نپردازم چه در طی آن وقایع و حالات که بیرون
از حوصله تحریر است بان برخی از فضایح و قبایح خلق آن دیار
و

وکارکنان نخوت شعار مالش میکرفت وقطع نظر از اینکه مانوس
طبع وموافق ردیه خاکسار نبود بیراد قات عزیز وخامه وصفحه نیز
افسوس میرفت وبدون شایبه تکلف نکاشتن آن احوال وبیان
آن وقایع سمتی بود بر کاغذ ومداد انتظام سلسله کفتار وانتظار
نکرندکان والتماس بعض خلان کرام محرک تسوید مجملی از آن
کردید فاستمع لما اقول العندلیب * مخفی نماند که در شرح وقایع
حیدراباد اکر جانب اختصار ملحوظ نشود دفاتر از آن مشحون کردد
وانچه از معاشرت انمردم بر من کذشت از شدت مکاره والام
بیشمار واندوه وملال وزبونی حال واسقام وافکار جدا جدا خدای
داند ولیم و از مصاحبت واختلاط معدودی که در بر روی
همه بستند بمنزل من میامدند تن وجان کداخته کردید و
هیچکونکی وجود منکثره ان در خور نکارش نیست و
لهذا در صدر کذشت من تمام امدت اقامت هندوستان
در ایام بود باش حیدراباد را از زندکانی محسوب نداشته
ام همانا اغاز رسیدن بساحل این مملکت انجام حیات بود وانچه

از اوضاع هندوستان و زشتی اطوار اینکشور شنیده و یافته بودم
معاین دو انچه نشنیده بودم و بخاطر خطور نمیکرد همه را در این زمان
مشاهده دیدم و غالبا انچه مورخین سلف و قدما در هجای هندوستان
و ناهنجاری اطوار و اوضاع مردم نگاشته اند همه جا از
دکن را منظور داشته اند و چون تمامی کشور هندوستان
مشهور است هرچه سوانح گذشته اند همه را در ذیل هندوستان
نوشته اند و غالب وقایع در دکن بوده اند بنحویکه خواهد امد
و مرا هرگز اراده رسیدن باین دیار و ملاقات اعاظم نخوت
شعار و طبیعت را طاقت تحمل اوضاع و اطوار امثال
بنحویکه شنیده دریافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز
اگر همان حالت نخستین بود قطع نظر میکردم در حین برامدن
از کلکته و بیشتر در راه ناهنجاری زمانه را بالنسبت گوش شنیدم
و در مچلی بندر که رسیدم مفصل معلوم شد و بیقین پیو
که رئیس و نایب بسبب بی حمیتی و بیغیرتی که تفصیل ان ز
نگارش زینت با او بدسلوکی اغاز نهاده و در حق حسن سلوک
را

را ابر گردانیده اند و یکی از قلاع دور از آبادانی مقید داشته
اند و باین سبب انگلیسیه و قزلباشیه که در محلی بندر بودند بنحوی
که گذشت مرا از رفتن حیدرآباد منع نمودند و پاره از بی انتظامی
ریاست و درشتی اطوار آن شهر را میگفتند و نامه بعض دوستان
که در آنجا بودند متضمن منع از در آمدن بآن شهر رسید و مرا
شوق دیدار برادر و با او بودن در آنحال با آنکه نتوانم کار
او را صورت نوعی دهم که اقلا کرک آشتی فیما بین او و
نایب بعمل آید یا او را از اندیشه مخلصی دهم و غیرت فطری و
حمیت جبلی و اعانت مظلوم دامنگیر شده قهرمان تقدیر
نیز دست در گریبان انداخته کشان بآن شهر رسانید و
[illegible] فاصله متعلقان و منسوبان نیز رسیدند و یکایک دو ما
[illegible] گرفتار شدم چه از که نالم که خوی خیره مرا زنده
در کام اژدر انداخت • بعد از ورود و ملاقات رئیس و
مدار المهام که نایب بالانفراد و مشیر الملک اشتهار دارد
و بعض اعاظم دست داد رئیس را در ریاست بیاختیار و

بدست نایب گرفتار دید ویدم ونایب را که در طی احوال بهر عالم
انمای بنان رفته است قطع نظر از جایی که داشت نقابت نسبت
فطرت و رذل طبیعت و سفله نهاد یافتم اگرچه خاطبه امرایند دد کن
فرومایه وعدیم الشعور واز خرد و دانش بسی دور اند ولیکن سخن
درا که نایب الملکیه النهیمه جرات شبه فهم و دخل وتصرف
در هر چیز خاصه در معقولات دست وگریبان ونکدام سبب دود
نخوت وبخار پندار انمقدار دماغ اورا اشفته وپریشان
داشته است که از هر دانائی حکایتی واز هر هوشمند رایی واز
هر هنر نامی بشنود با عدم استطاعت و فقدان بصیرت بان
دراویزد وخیال دلیر وبیشرمانه که مگر هیئیه در بنده بوده
جنابت لوست وکاشش ان استعداد اورا بود که انچه بشنود فرا
وذر وقت حاجت بکار برد بعلت کهولت و اند [illegible]
حواس ذراکه و حافظه بالمره از کار رفته اند با این [illegible] ل با
خردمندان و خداوندان تدابیر و صاحبان رای و هوش
ادعای همسری بل دعوی برتری دارد و بیتابیه عبارت ارای

در امور ملکی و مالی تمیز نقطه از خط و درست از غلط را نداشته متمسک است
به سهی نکرده و از سطوحهای راه خود دل بسته است از بد و حال هر روزه
کاسه لیس ظرف زمان یکی از اعاظم بوده و آخر زهر بیوفائی لکاسه
آتش کرده است چنانکه با میر عالم همین نرد را بازیده در هنگام
افتادن نشند حسرت و مات شدن از دست حریفان چیره
دست خاصه در اوقاتی که پیاده در جلو فیل نشینان مرتبه
چون اسب تازی دوان و در قید النوبه در کمال خواری و خذلان
بود مکرر از مجلس عرایض نیاز متضمن عجز و الحاح در باب استخلاص
خویش باو نگاشته و بزبان حال و مقال نیز در هر شیخ و شاب
ع در از متوسلان او میشمرد و در نشانی او از آن قید وزنده بر آتش
[illegible] و عروج خویش مرتبهٔ نیابت در حیدرآباد گشت ملک مساعی
جمیله [illegible] شمس الامرا ابن السید والامقام بعد از آنکه خود را مستقل
و میر عالم را در سفر سرنگ پتن که از حیدرآباد یکماهه نیم راه است
دور دید و میدان را از وجود او خالی یافت بمضمون آنکه ۵
مهر درخشنده چه پنهان شود ** شب پره بازیگر میدان شود **

در باطن قد چون کمان را شکست کار او علم و در ظاهر از یکار
و یکتا دلی دم میزد اگرچه بر میر عالم بعد از فتح سر یک یتیم و درون
او بحید را باد بعض مراتب سعایت و بدنفسی او ظاهر شد لیکن
نظر بحقوقی که با د داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد
و زبان از مخالصت و اتحاد لسته نمیداشت اغماض بسخنان
گویندگان نمود و بتفتن و سمر و تبدیل آب و هوا التمت
حاکیرات خولش عطف عنان نمود و بدوستی و یاری او
مستظهر و خاطر جمع بود تا آنکه او را بکلی غافل نموده
گرد باو آنچه کرد وجه مناسبت بحال آن سید عالی جناب
چند بیت مشهور از جمال الدین یاقوت خطاط و لقد حسن و اجاد
و اخوانا حسبتهم دروعا * فکانوها ولکن للاعادی
و خلتهم سهاما صائبات * فکانوها ولکن فی فوادی
و قالوا قد صفت منا قلوب * لقد صدقوا ولکن عن ودادی
و چنین است حال جمیع مردم آنکشور همه را شعار بیوفائی
و حق ناشناسی است مگر از کسی بیاد دنیا زند و بیکو کاربرا

نزانند و بر سر یک بادام بر هم زنند و بر نیم زرع کرباس جامه جان
یکدیگر را گریبان چاک سازند و از آثار باستانیان هویداست
که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندهان و قاطبه سکنه اینکشور را
نیز همین طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم یا یکی از سپهبدان ایشان
بهندوستان آمده اند هندیان تاب مقاومت بر خویشتن
ندیده از در زبونی و مسکنت درآمده بهر حال مطیع و باج گذار
بوده اند و چون بازگشت بایران زمین میشد باندک فرصتی
آن رایان تیره رای بفراهم دیدن مشتی درم و دینار و
مشاهده جمعی از سپه نابکار اوباش در میدان خالی کلاه نخوت
را کج نهاده بغرور موفور مبتلا و احوال گذشته و عهد و پیمانرا
فراموش و تغییر رفتار نموده اند چنانکه در عهد منوچهر که حسب
الحکم او سام بن نریمان بهند آمده کشور راج را بایالت متمکن
ساخت و بایران برگردید و بعد از او فیروز رای پسرش
آغاز مخالفت و خودسری کرده کیقباد و رستم دستان را
با فوجی به تنبیه او فرستاد فیروز بهزیمت رفت و در بیابانها

بمرور ستم تمامی مملکت را لگدکوب حوادث داشته سورخیز انسد
اما لت نشانها برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر
و اردشیر و کسری انوشیروان و غیرهم که مقام ذکر آنها
نیست و بدین منوال بوده است احوال سلاطین بابریه
گورکانیه که بعد از رحلت سلطان صاحبقران امیر تیمور اولاد
و احفاد او بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی
یکدیگر کشیده دقیقه از دقایق مقاتله مهمل نگذاشتند و خود را
از قتل و ایذای یکدیگر معاف نداشتند و بطفیل تنازع
ایشان مردم در رنج و عنا و باصناف محن و بلا مبتلا
بوده اند وجود النطفه بر خاطرها گران و همتها بدفع آن
مصروف و در وقت فرصت و هنگام عذر ...
نیز از قبیل ایشان تقصیر نکرده اند تا آنکه ... خان ...
بعرصه ظهور آمده کوس اعلام بر افراشت و اولاد سلطان
میرزای بایقرا که وی سلطانی با عدل و داد بود بقهر و غلبه
مستاصل و مضمحل نمود و از شوکت و اقتدار اولاد بقیه
منتسبان

منتسبان خاندان تیموری از زبونی حال بجائی کشید که خلاصه آن
بر متتبعان اخبار پوشیده نیست از آنجمله بابر میرزا ابن عمر شیخ
بیغوله گرد وادی پریشانی و ره نورد صحرای حیرانی و بجز خانه
زین او را مقامی و مکانی نبود و رهائی و خلاصی او از آن خمول
و سرگردانی و عروج جستن بر پایه سلطنت فرمانفرمائی نشد الا بوسیله
تمسک و توسل باذیال دولت قاهره سلطان جم خدم و
پادشاه ملائک حشم ابو البقاء شاه اسمعیل صفوی که خانرا
با آن عظمت و اقتدار مقهور ساخته نیروی همت و پرتو التفات
انجاقان مصطفوی نسب بیهمال که بارگاه سطوتش همدوش
سپهر برین و سرکوب چرخ هشتمین بود و شیر قالین خیمه بحره
نجمی بر شیر فلک حمله مینمود بر ساحت احوال او تافت
الوصله ظهور آورده بر دبال داد و مورد انواع عنایات
هند و سلطنت ونشت، و هندوستان متمکن ساخت
ودیعی بنیر ما دام الحیوة چه در ایام سلطنت هندوستان
و چه قبل از آن شیوه توسل و اعتقاد و اظهار خلوص و

انقیاد را نسبت بآن دولت قاهره شعار خویش ساخته گاهی باجرای
خطبه و سکه و گاهی بارسال عرایض نیاز و التماس انجاح مطالب
خاقان سلیمان شان را خشنود میداشت و اولاد و احفادش
را نیز همیشه شیوه توسل بآن دودمان علیه در هنگام عجز و اضطرار
و لحاظ اغراض معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال
همایون شمه بقلم آمده و بالجمله حقیقت سلوک سلاطین صفویه با
پادشاهان و شاهزادگان بابریه بر عالمیان مستور نیست
والحق یکی از خجسته عادات سلاطین صفویه پاس مروت و
جوانمردی بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا
حتی با دشمنان کینه ور در روز درماندگی و التجا از احسان
و امداد و عفو جرایم ماضی و انواع اعانت و یاری بکمال آداب
و فروتنی مسلوک داشته اند از غرایب روزگار و نوادر ادوار
است و هرگاه سلاطین بابریه بر عادت خویش و بر وفق
آب و هوای اینکشور در غیر وقت ضرورت در مراسم آشنائی
تغافل ورزیده بیگانگی آغاز نهاده اند از آنطرف با فقدان
بجمع

٣٨٥

جمیع اغراض و دواعی بمحض شیوه مردی و مردمی ی لوازم
اشفاق و اعطاف معمول میکرده اند تا عهد شاه سلطان حسین
نیز که مدت سلطنت او سی سال امتداد داشت ارسال سفرا
بتهنیت و تعزیه معمول بود و چون نوبت دولت ان پادشاه
خجسته اخلاق سپری شد و ان همه فتنه و فساد و قضایای
هایله در ان دولت و با ایران سنوح یافت محمد شاه بسبب اسودگی
و عدم متنازع قوی در گوشه مملکت هند ان شیوه توسلا
بدل با بار نخوت و غرور ساخته راه و رسم اشنایی را مسدود
داشت و هرگز او را رسم پرسشی بخاطر نرسید بلکه با میرویس
افغان که همیشه از کمینه چاکران بیگلربیگی هرات بود و حسین
پسر ش که این هردو ملتان و لاهور را از تاخت و تاز نمونه
خانه زنبور کرده بودند سازش نموده خلطه و امیزش پیدا
کرده بود و در جواب نامه شاه طهماسب و عباس میرزا ولد
او که در باب اخراج افاغنه از هندوستان نوشته
بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت

و ایلچی پادشاه قهار نادرشاه را در شاهجهان آباد زیاده از یک سال
معطل داشت و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت و این نیز
بزعم فاسد ایشان یکی از تدابیر ملکی بود گاهی در اصل نوشتن
جواب مترود بودند که شاید حسین افغان در قندهار نادرشاه
را ناچیز کرده اند و احتیاج بنوشتن جواب نشود و گاهی در القاب
نادرشاه تحیر داشتند که او را چه القاب باید نوشت و
حق اینست که تکلیفی که شاه طهماسب و نادرشاه محمد شاه
را نمودند که افاغنه را اخراج نماید خارج از بالقوه محمد شاه
باین اکتفا ننمود نادرشاه فرمانی از کابل بنام برهان الملک
که یکی از امرای محمد شاهی بود متضمن گله از رفتار سابق و ننوشتن
جواب نامه و نگاهداشتن ایلچی زیاده از آنچه معمول سلاطین
سلف است بر نوشت و مصحوب یکی از جلوداران بشاه
جهان آباد فرستاد جلودار که بجلال آباد رسید افاغنه
او را بقتل رسانیدند از این طرف این خبر که بنادرشاه
رسید از قتل جلودار بیقرار گشته فوجی را بقتل عام جلال
آباد

اباد مامور ساخت و از الطرف محمد شاه خلعتی در ازای این خدمت
بجهة قابل خلو دار که یکی از افاغنه بود فرستاد فوج قزلباش
که از یکران تهور شان برق و باد مسارعت وام میگرفت
باندک مهلتی بسر وقت انجاعت رسیده ذکور و اناث شیخ
و شاب صغیر و کبیر الشهر را بزاویه عدم فرستادند و احدی را
زنده نگذاشتند و این حرکت از نادر شاه عایق رسیدن
خلعت محمد شاه گردید و این حرکت از محمد شاه یکی نگاهداشتن
ایلچی و دیگری ارسال خلعت برای قابل خلو دار مروحه جنبان
نایره غضب و دامن زن شعله سخط نادری گشته بشاهجهان
اباد راند سیصد هزار کس مرد نامی و سه هزار فیل جنگی در معسکر
محمد شاه بود نادر شاه با دوازده هزار کس قزلباش بر
الشان تاخت آورد و در انوقت هم ایلچی در اردوی محمد شاه
بود و او را رخصت نمیدادند و معلوم نمیشد که غرض از نگاه
داشتن او چیست القصه بعد از صف آرای چند سوار از قزلباشیه
بر قلب ان لشکر بیحد و مرحله اذر شدند شجاعان و بهادران

ایشان که در سواری ماهر بودند بگریختند و باقی بهمبر امدند و محمد شاه
در منطرلیس محصور شده از باب استیمان در امدند نادر شاه
بشاهجهان اباد در آمده بعد از ضبط خزاین و دفاین
اندوخته بابریه که کنوز کیکاوسی و خزاین و قیانوسی معادله
باعشر عشیر ان ها نمیکرد بسبب دواعی که او را بر سر بود محمد شاه را
علاوه بر جان بخشی تاج و نگین داده بسیاری از ممالک بخارا
و کابل و سند وغیره را ضمیمه ممالک ایران نموده مراجعت نمود
و هما نا رسوخ اینخیالات زیاده بر طباع سلاطین بابریه و غیرهم
از تاثیرات آب و هوای ایندیا رهست در تاریخ مجوس است
که ضحاک چون گرشاسب را بهند میفرستاد باو سفارش نمود
که بجلدی ان ملک را مسخر کن و بمهاراجه بسپار چه اگر لشکریان در آن
مرز و بوم چندی اقامت نمایند و با ان مردم معاشرت کنند
شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد و دیگر ما را
نیایند ناچار یا در ان مملکت رها باید کرد یا بقتل رساند
و این هر دو را روا ندارم چه سپاه دست منت
نتوان

نتوان برید و استاد اسدی طوسی که یکی از مشاهیر شعرای متقدمین است

اینحکایت را بنظم اورده است حکایت

وصیت چنین کرد گرشاسب را … که در هند بدرود کن خواب را

نداری ز چون سیاهان دریغ … همین کار فرما درخشنده تیغ

بحقی ده انجام کار ستبرک … بر ایشان چنان کن که بر گله گرگ

تمامی در ان بوم سالی تمام … ز لشکر گران گیر داریک و بام

گرت بگذرد چار موسم دران … ز هر سنگ و مردی نیابی نشان

و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر ارباب بصایر

پوشیده نیست چه کسیرا که مقامی و ماوایی مثل ایران که اشرف

و اعدل بقاع و احسن معموره عالم و نیکوترین قطعه ایست

از قطعات ربع مسکون شمالی و جنوبی یا در دم باشد هرگز

بار خویش رضا بماندن این مملکت نمیدهد و این مشترک

ت میانه سلطان و رعیت و سپاهی و هر کرا که فی الجمله

حس صحیحی و انصاف طرازی در سر باشد باختیار راضی

بکونت اینکشور نگردد مگر کسی که بیخبر دران در اید و قدر

بر بازگشت نداشته باشد و یا بسبب حوادث او را بجای دیگر مقامی نماند
و یا کسی که عمر گذشته را بصعوبت و زبونی تمام گذرانیده باشد
در اینجا بمالی یا جاهی یا اعتباری رسد و بسبب شغلی نهاده باشد که
بتدریج در آن دل بندد و عادت پذیرفته انس و آرام گیرد
و منافرات این مملکت زیاده از حوصلهٔ تحریر و بیرون از
اندازهٔ تقریر است با وجود دولت و ثروت و حکم رانی هیچ
چیز جزئی بی سعی و تلاش و کوشش و انتظار میسر نباید و اگر
یک خدمت جزئی ده کس را برگمارند موافق خاطر خواه سر انجام
نکند خیانت در کار آقا و دزدی پیدا و رشوه نهان و
سازش پنهان با دشمنان ولی نعمت بر طباع قاطبهٔ مردم
این مملکت منطبع و مرتسم است حتی رؤسا و فرماندهان اگر
کسی مخفی نقدی یا پارچه جواهر باو رساند بطوری که امر اطلاع
نشوند و نه بینند مورد هزار تحسین و آفرین کرده و از او رعایت
و عطوفت در ازای آن کار بینند مجملا مدتی با استخلاص آخوی
کوشیدم بحدی که بر مشیر الملک هراس مستولی شده ابواب

ام

اندوه شدید راه میداد و داشت و از ناکسی و بی‌شرمی یاران هم از دست تیز
و او نیز در آمد و چون ماهی از سر گندیده بود با همه جد و جهدی که کردم
فایده در کار اخوی مترتب نگشت بلکه بعض اوقات نتیجه بالعکس میداد
و زیاده از آن حوصله معارضه با مشیت الهی نبود سعی و کوشش
کردم و بکنجی نشستم سخن با کسی نمی‌گفتم و سخن فهمی نیز در آن مرز
و بوم نبود و هرگاه که ملال و کلال و اختلال حواس بنصاب
کمال میرسید و از شدت افکار و هجوم اندوه خاطر و خشیت
زده هیچ چیزی انس نمیگرفت و شبها خواب و آرام نبود
در بعض از ساعات لیالی خود را بتسوید این رساله مشغول
و خاطر را چند دقیقه تسلی و هوش رمیده و حواس پریده را
این نوا میدادم ~ ساقیا بده جامی زان شراب روحانی
تا دمی بیاسایم زین عذاب جسمانی ~ ای زمانه ناسازکار را کارها
و فلک کج رفتار را اطوارهاست ~ رنج تجرید بر مسیح نهد
جل زربفت بر خر اندازد ~ و الی الله المشتکی من دهر عنود
و خلق مرتد و قلیل حیاؤهم کثیر اشقاؤهم علماؤهم جهلاؤهم

امراءهم سفهاءهم اتخذوا الهوى ربّا لهم ربّنا افرغ علینا

صبرا و توفنا مسلمین و گاه گاهی بمطالعه بعض کتب علمیه هم

مشغول میشدم و از ان هم که طبیعت منزجر شده بود و کپتان کمپنی

بهادر میجر جمس کرک پادری که او و همین برادرش کرنیل

کرک پادری از مردمان خجسته اخلاق و با من هر دو را دوستی

والفتی استوار بود باغی در خارج شهر حیدراباد ساخته است

که در انجا مسکن دارد با نزهت و صفا و بسی دلکش افتاده است

در انجا میرفتم و با وی دو سه لحظه بسر میبردم در فهم و فراست

بعد از برادر بزرگ خویش ممتاز است و دران باغ بود میر

عزیز الله شاهجهان ابادی که بشغل انشای سرکار او میپرداخت

سیدی بزرگ منش عالیشان و در هوش و رای و حسن

تدبیر ممتاز اماثل و اقران مینمود او و کهین برادرش میر امان الله

که در شعر فارسی و سمکاهی بکمال دارد از دوستان و معا

شران من بودند و در تمامی ایام توقف من دران شهر از

دلجوی و غمخواری از خود بقصور راضی نشدند القصه من بمشاهده

این

این احوال که در کار اخوی میر عالم بهادر امید بهبود و احتمال نفعه
مقصود نیست علاوه غربت و بیکسی و بیسامانی و قحط و غلای ان
شهر و انکهی قصود مقدرت سر بار همه دردها بود قصد بر امدن
نمودم مشیر الملک در ظاهر بمعاذیر بیهوده و سخنان دور از
کار و در حقیقت از خوف و بیمی که داشت مانع امد و در این
بین بوساطت عالیجاه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان
واجب الاذعان از حضور بندگان اقدس ظل الهی اعلی شاهی
فتحعلی شاه قاجار بنام خاکسار متضمن مراحم بیکران
شاهانه و تکلیف عود بوطن مالوف و رسیدن بپایه سریر
معدلت مسیر رسید از ورود فرمان شاهی مشیر الملک بیشتر
متوهم گشته ملاقات و بهم رسیدن مرا و اخوی را از روز اول
حایل شده بود این زمان رفت امد مراسلات را نیز ممانعت
نمود و بر امدن از ان شهر را نیز بکلی مانع امد این خبر که باطراف
منتشر شد و توقف من بطول انجامید خان معظم الیه که عازم
امدن بمبیی بتجارت بود با عاظم و اکابر بالکلیه برنگاشت

که مرا قبل از ورود او بممبی از حیدراباد روانه نمایند کورنر جنرل
مارکوس ولزلی بهادر که ذکر او گذشت و کورنر دنکین بهادر
کورنر ممبی که از قدیم با من دوست و لیسی بزرگ مرتبه و فرشته
خصال است بوکیل کمپنی در حیدراباد که نام او گذشت نوشتند
که با مشیر الملک بدرشتی سخن رانند و مرا روانه نمایند و چنان
نشد بیداوی که مشیر الملک توانست کرد این بود که از من
کاغذی متضمن بعض اقاریر گرفت که سفارش میر عالم را بهیچ
یک از سرداران نکنی و او را اعانت ننمائی و در سرکار
نظام علیخان بهیچ وجه دخل نسازی و اینهمه از فرط جبن و بیم
و هراسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر اینست که در
ایام بودباش من هر بلند و پستی که در آن سرکار میشد منشا
و محرک مرا میدانست این بود که با ضیق مجال و تفوق
بال تا انتقام بنخواست بزبان قلم جاری گردید حالیا که از راه
ناهموار زندگی چهل و چهار پنج مرحله بپای شکیب و هستوار طی نموده
ام قوای بدنی و نفسانی همه معطل و افسرده و هر یک از کار باز مانده
خود

خود دهن افشانده اند و کالبد عنصری از وفور آلام و اسقام درهم
شکسته و من با نتظار فرمان دوست گوش بآواز رحیل نشسته ام
خامه را دیگر سر التفات بذکر حالات بعد نیست بدان سرم که اگر
شام ناساعد بخت را بامدادان در رسد و نیز حقیقت بر وجهی
بر دمد کنجی از عتبات عرش درجات مسکن گزینم و اگر از دست
حسد نفسی در قطع رشته حیات تأخیر رود نفسی باسایش برآرم
فطرت و جبلت را با این بیگانه کشور ربطی و مابه النسبتی نبود
و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیاری نمینمود بهمه حال چندی
بخوبان جگری ساختم . رب ان تعذبنی فانا من عبادك
وان تغفر لی فانك انت الغفور الرحیم حرره المشتاق
الی رحمة ربه الباری عبد اللطیف بن ابی
طالب الموسوی الشوشتری
الجزائری عفی عنهما فی اواسط
جمیدی الاولی سنة ١٢١٤
فی حیدرآباد